شرح مثنوی

حاج ملاهادی سبزواری

به کوشش

دکتر مصطفی بروجردی



هو الله الحی القیوم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحکم[1] جنود الله یقوّی بها[2] ارواح المرید[ین]، ینزّه[3] علمهم عن شائبة الجهل وعدلهم عن شائبة الظلم و جودهم عن شائبة الرّیاء و حلمهم عن شائبة السفه ویُقَرِّبُ الیهم[4] ما بَعُدَ عنهم من فهم الآخرة ویُیسّر لهم[5] ما عَسُرَ علیهم مِن الطّاعة والاجتهاد، وهی من بیّنات الانبیاء و دلائلهم تخبر عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفین[6] وادارته[7] الفلک النّورانی

---

۱ ـ الحکم جمع الحکمة .

۲ ـ یقوّی بها مبنی للفاعل او المفعول، حال، او خبر بعد خبر. وکذا ینزّه. یعنی حکمتهای الهیه و تألهیه لشکرهای خدایند در روی زمین، که قوت و قوّت می‌دهد خدا به آنها ارواح مریدان را. و ظهیر می‌شوند ایشان بر لشکر ابالسه.

و در بعض نسخ است « یَقُودُ بها ». حاصل معنی: کشانده می‌شوند به [واسطهٔ] آنها به‌سوی حق‌تعالی. وَجاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَشَهیدٌ. قرآن کریم سورهٔ ق، آیه ۲۱ .

۳ـ ینزّه: پاک و خالص می‌کند علمشان را از آمیختگی به جهل بسیط و مرکب. و این متعلق است به تکمیل عقل نظری. چنانکه مابعد اشارت است به تکمیل عقل عملی، که پاک می‌کند به حکمت عدلشان را از آمیزش جور، و جودشان را از ریا. چه اگر مرائی باشد جواد نیست، بلکه معاوض است، چیزی می‌دهد و صیت و اشتهار می‌خواهد . و همچنین.

و چون تکمیل عقل عملی به چهار چیز است، که عفت و سخاوت و شجاعت و حکمت خلقیه باشد، اشارت به همه شده، جود و شجاعت علی‌حده مذکور است. چه شجاعت واسطهٔ میان تهوّر و جبن است، و آن است حلم خالی از سفاهت. و عفت و حکمت متضمن است در عدالت. چه عدالت عموم اجزائی دارد این چهار را. و هرگاه خاص بعد از عام ذکر شود مراد به آن عام ماعدای آن خاص باشد .

۴ ـ ویقرب الیهم: ناظر است به تکمیل عقل نظری.

۵ـ ویُیسّر لهم: ناظر است به تکمیل عقل عملی و مخفی نماند اشتمال کلمات بر طباق، که جمع بین‌الضدین است .

۶ـ المخصوص بالعارفین: یعنی دارایی حکمت علمی و عملی خبر می‌دهد از سلطنت حقه و دولت کریمه در مظاهر جامعهٔ

الرّحمانی الدُّرّی[۸] الحاکم علی الفلک الدّخانی الکُرَیّ[۹] کما انّ العقل[۱۰] حاکم علی الصّور التّرابیّة وحواسّها الظّاهرة والباطنة. فدوران ذلک الفلک الرّوحانی حاکم علی الفلک[۱۱] الدّخانیّ والشّهب الزّاهرة والسّرج المنیرة[۱۲] والرّیاح المنشِئة والاراضی المدحیّة[۱۳] والمیاه المطرّدة[۱۴] نفع الله بها[۱۵] عباده وزادهم فهماً. وانّما یفهم کلّ قاریٔ علی قدر وداده[۱۶] و ینسک النّاسک[۱۷] علی قدر قوة اجتهاده ویفتی المفتی مبلغ رأیه ویتصدّق المتصدّق بقدر قدرته ویجود الباذل بقدر موجودِه ویقتنی[۱۸] المَجُودُ علیه ما عَرِف من فضله ولکن مفتقد الماء فی المفازة[۱۹] لایقصر به عن طلبه معرفته ما فی البحار ویجدّ[۲۰] فی طلب ماء هذه[۲۱] الحیوٰة[۲۲] قبل ان یقطعه

← عارفین. و می‌شود که «مخصوص» متعلق به دلیل و بیّنه بودن باشد. یعنی دلیل و بینه بودن حکمت انبیاء(ع) مخصوص به عارفین است، که این اعلی‌المعجزات است در نظر عارفین. به‌خلاف سایر ناس، که معجزات حسیه ایشان را مصدق می‌سازد به انبیاء (ع)، چه اهل حس‌اند و جنسیت با حکمت ندارند.

۷ـ وادارته: یعنی حکمت خبر می‌دهد از دوران دادن خدای‌تعالی فلک نورانی را، که قوسین نزول و صعود، و سلسلتین طولیتین نزولیه و عروجیه است، که فیضش در دوران است، از عرش تا ثری، و باز از ثریٰ تا عرش. و یکی از افلاک نورانیه فلک نورانی نفس کلّ سماوی است، که چون کره‌ای است، دوران می‌کند بر مرکز عقل کل. و عقل کل فلکی است نورانی و چون کره‌ای است، مرکزش وجوب ذاتی.

۸ـ الدرّی: المتلألأ. مثل کوکب دری.

۹ـ الکرّی: افصح است از کروی، که در بعض نسخ است، از جهت تسجیع با درّی.

۱۰ـ کما ان العقل: یعنی العقل الانسانی حاکم و مسخّر. پس این تن مسخّر است در همهٔ افعال طبیعیه و حرکات اینیّه و کیفیّه و کمیّه و وضعیه از برای عقل. و حواس و احساسات مسخر اویند. و اوست کدخدای این خانه و سکنه و این بیت، بحول‌الله وقوّته.

۱۱ـ حاکم علی‌الفلک: یعنی دوران نفس فلکی بر مرکز عقل در شهودات و تشبّهات به عقل، موجب دوران اجرام فلکیه می‌شود، که حرکت جان موجب حرکت تن است و آنها به اوضاع و انوارشان مؤثرانند در عنصریات.

۱۲ـ والشّهب الزّاهرة والسّرج المنیرة: مراد از اینها کواکب جسمانیه است و نارها.

۱۳ـ المدحیة: چون مرمیه. یعنی مبسوطه مأخوذ است از قول حق‌تعالی «وَالأَرضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰیهٰا» قرآن کریم سورهٔ نازعات آیهٔ ۳۰. و «مدحوه» هم جایز است. و از اینجاست: «اللهم داحی المدحوّات و روی‌المدحیّات».

۱۴ـ المیاه المطردة: ای الجاریة.

۱۵ـ نفع‌الله بها: ای بالحکم الالٰهیة والتألهیة.

۱۶ـ وداده: ای محبته للحکمة. وفی بعض النسخ: «نهیته»، بضمة لسکون، وهی العقل ومنه اولوا النهی.

۱۷ـ الناسک: العابد.

۱۸ـ ویقتنی...: یعنی ذخیره می‌کند کسی که بر او جود کرده‌اند آنچه را شناخته قدرش را. خلاصه آنست که کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.

۱۹ـ ولکن مفتقدالماء فی المفازة...: یعنی نایاب آب در بیابان قاصر نمی‌کند او را از طلب معرفتش به آب بحار.

۲۰ـ ویجدّ: و جهد می‌کند.

۲۱ـ فی طلب ماء هذه: یعنی در طلب آب همین آب بحار.

الاشتغال بالمعاش عنه وتُعَوِّقَهُ العلّة[۲۳] والحاجة وتَحول[۲۴] الاغراض[۲۵] بينه وبين ما يَتَسرّع اليه ولن يدرک العلمِ مؤثِّر هوى[۲۶] ولا راكنٌ الى دِعَةٍ[۲۷] فهداً[۲۸] ولا منصرف عن طلبه ولا خائف على نفسه ولا مهتمّ[۲۹] لمعيشته الّا ان يعوذ بالله ويُؤثر دينه على دنياه ويأخذ من كنز الحكمة الأموال المظيمة التي لاتُكَسّد وتورث ميراث الاموال والانوار الجليّة[۳۰] والجواهر الكريمة والضّياع[۳۱] الثّمينة[۳۲] شاكراً لفضله معظّماً لقدره، مجلّلاً لخطره[۳۳] ويَستعيذ بالله من خساسة الحظوظ[۳۴] ومن جهل يستكثر[۳۵] القليل ممّا يرى فى نفسه ويستقلّ الكثير العظيم من غيره ويُعْجِبُ بنفسه بما لم يأذن له الحق.

وعلى العالم الطّالب ان يتعلّم ما لم يعلم، وان يُعَلّم ما قد علم، ويرفق[۳۶] بذوى الضعف فى الذهن، ولا يُعْجِب من بلادة أهل البلادة ولا يُعنِّفُ[۳۷] على كليل الفهم. كذلک كنتم[۳۸] من

۲۲ـ الحيوة: يعنى در زمانِ حيوة. پس الحيوة مفعول‌فيه است. چه در نحو مقرر است که مصدر بسيار نائب از ظرف می‌شود درين‌باب. و همچنين اگر هذه اشاره به حيوة باشد، چنانکه اظهر است به تقريب تأنيث اسم اشاره، زيرا که مبدل‌منه درحکم سقوط است، باز مصدر نايب شده است از ظرف زمان. و شايد نسخهٔ اصل «مدّةالحيوة» بوده .

۲۳ـ وتعوقه العلّة: اى المرض .

۲۴ـ ويحول: من الحيلولة .

۲۵ـ الاغراض: اى النفسانية. هذا ان كانت بالغين المعجمة. ويحتمل أن تكون بالمهملة، اى عوارض الدهر .

۲۶ـ مؤثر هوى: من‌الايثار، يعنى اختيارکنندهٔ هوىٰ .

۲۷ـ ولاراكن الى دعة: و نه مايل به راحت .

۲۸ـ فهدٗا بالدال المهملة، مصدر فهد ـ چون فرح ـ يعنى خوابيد و تغافل کرد از چيزى که لازم بود مراقبهٔ آن. گويا شبيه شده به فهد که سبعى است کثيرالنوم. پس جايز است فهد را اينجا به فتحتين بخوانيم که مصدر باشد. و جايز است وصف باشد به‌وزن کتف و ابل. و بالجملة منصوب است که مفعول‌له حصولى باشد يا حال باشد .

۲۹ـ ولامهتم: اهتمام زياد به امر معيشت جربزه است، که مذموم است .

۳۰ـ والانوار الجلية: اى يأخذ. و چون کنز فرموده، انوار جمع نَور باشد به‌فتح نون، که شکوفه باشد کنايه از حدائق، أنسب است .

۳۱ـ والضياع: الاملاک.

۳۲ـ الثمينة: قيمتى.

۳۳ـ لخطره: اى لقدره وشأنه الرفيع .

۳۴ـ من خساسة الحظوظ: از پستى بهره‌ها و نصيب‌ها .

کسى را که همت بلند اوفتد　　　مرادش کم اندر کمند اوفتد

۳۵ـ ومن جهل يستكثره...: اين دو فقره از صنعت مقابله است. و همچنين قولش: ان يتعلم ...

۳۶ـ ويرفق: مداراکند .

۳۷ـ ولا يعنف: سرزنش نکند بر کندفهم .

۳۸ـ کذلک کنتم: بلکه به عقل کل فرموده، به‌حسب ملاحظهٔ مقام ماديت مفصوله: «ماكُنْتَ تَدْرِي مَاالكِتَابُ وَلاَ الايمانُ». قرآن

قبل فمنّ الله علیکم. سبحان الله وتعالی عن اقاویل الملحدین وشرک المشرکین وتنقیص النّاقصین وتشبیه المُشَبِّهین وسوء اوهام المتفکّرین وکیفیات المتوهّمین[۳۹]. وله الحمد والمجد علی تلفیق الکتاب المثنویّ الالهی الرّبّانیّ. وهو الموفّق والمتفضّل وله الطّول والمنّ لا سیّما علی عباده العارفین علی رغم حزب «یریدون أن یطفئوا نور الله بافواههم والله متمّ نوره ولو کره الکافرون» قرآن کریم سورهٔ توبه آیهٔ ۳۲. «انّا نحن نزّلنا الذّکر وانّا له لحافظون» قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۹. «فمن بدّله بعد ما سمعه فانّما اثمه علی الذین یبدّلونه. انّ الله سمیع علیم» قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۱. والحمد لله ربّ العالمین.

← کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۵۲ ـ

۳۹ ـ وکیفیات المتوهّمین: یعنی متعالی است حق از صفات زائده. چه اگر زاید باشند مثل کیفیات نفسانیهٔ زایده بر نفوس ناطقه خواهند بود. وله الحمد والمجد تعالی شأنه.

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیار　　　این سوم دفتر که سنت شد سه‌بار ن ۲/۳۸۴ ـ ک ۱/۱۳۸

ای ضیاءالحق : به‌مضمون «اَلْمُؤمِنُ مِرآتُ المُؤْمِنِ»[1]، اَنَا مَنْ اَهْوی وَمَنْ اَهْوی اَنَا. چون با حسام‌الدین مانند یک صورت در دو آینه بود، از خود به القاب او تعبیر فرمود تا از تبرئه و تمجید خود نیز تعریه حاصل شود.

خوشتر آن باشد که حرف دلبران　　　گفته آید در لباس دیگران

برگشا گنجینهٔ اسرار را　　　وز سیم دفتر بهل اعذار را ن ۳/۳۸۴ ـ ک ۱/۱۳۸

اعذار : جمع عذر. یعنی با طلب صادق معذرت پذیرفته نیست.

قوّت از قوّت حق می‌زهد　　　نه از عروقی کز حرارت می‌جهد ن ۲/۳۸۴ ـ ک ۲/۱۳۸

از قوّت حق می‌زهد : القا می‌شود پس از آنکه بنده هیچ نداشته، و وجود مالِ مولیٰ باشد. صفات وجود نیز از اوست. و صفات وجود حقیقی عین وجود است کما مرّ.

این چراغ شمس گر روشن بود　　　نه از فتیله و پنبه و روغن بود ن ۵/۳۸۴ ـ ک ۲/۱۳۸

این چراغ شمس : ایهامی لطیف دارد به خود.

جسمشان را هم ز نور اسرشته‌اند　　　تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند ن ۲/۳۸۴ ـ ک ۴/۱۳۸

---

۱ ـ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳ .

جسمشان را: چون قوّت روحانیه ربّانیه شده جسم ابدال هم مبدّل شده، و از صقع نور شده. نمک اندر شد و گِل پاک شد. به‌خلاف نفوس اغیار که گویا عین ابدان شده‌اند.

چونکه موصوفی به‌اوصاف جَلیل — بر تو آتش شد گلستان چون خلیل ن ۱۰/۳۸۴ ـ ک ۵/۱۳۸

بر تو آتش: چنانکه آتش فراق و آتش تعلّق به دنیا و زخارف آن و آتش جهل مرکب و بسیط ترا نمی‌گیرد، و در اخدود آن می‌پیمایی هرگاه موصوف باشی به‌اوصاف جلیل. و خلیل را با جلیل جناس لاحق است.

گردد آتش بر تو هم برد و سلام — ای عناصر مر مزاجت را غلام ن ۱۱/۳۸۴ ـ ک ۵/۱۳۸

سلام: چه مظهر اسمه «السلام» شدی و موذیِ غیر نبودی، پس موذی خود هم نیستی. خلق ترسند از تو من ترسم ز خود!
مزاجت: که اعتدال مزاج روحِ امری، به‌عدالت بود، که ذکر شد که ملتئم است از اخلاط اربعهٔ مذکوره: عفت،...

این مزاجت در جهان منبسط — وصف وحدت راکنون شد ملتقط ن ۱۳/۳۸۴ ـ ک ۶/۱۳۸

ملتقط: برگیرنده. چه همین مزاج عنصری هم آیت توحید و عدل است. چه کیفیات عناصر پیش از حصول مزاج در کثرت و سورت واقعند. و چون امتزاج واقع، و انکسارِ سورت حاصل شد، به عالم وحدت و عدالت داخل شدند، مخلع شدند به خلعات الهیه. و هرقدر قربشان بیشتر شد آثار حیوة آشکاراتر شد.

ای ضیاءالحق به حذق رای تو — حلق بخشد سنگ را حلوای تو ن ۱۵/۳۸۴ ـ ک ۷/۱۳۸

حذق: حذاقت و مهارت.

صار دکاً منه وانشقّ الجبل — هل رأیتم من جبل رقص الجمل ن ۱۷/۳۸۴ ـ ک ۸/۱۳۸

صار دکاً: اشارت است به کریمهٔ «فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا»[۲]. یعنی چون تجلّی نمود پروردگار موسی بر کوه، گردانید کوه را متلاشی ـ چه کوه انیّت او و چه کوه طبیعت ـ و افتاد موسی بیهوش.

---

۲ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۳.

الجمل: شتر.

حلـق بخشـد جسـم را و روح را حلـق بخشـد بهر هر عضوی جدا ن ۱۹/۳۸۴ ـ ک ۱۱/۱۳۸

روح را: که بتواند ببلعد مطالب عالیه و براهین حقّهٔ واقعیهٔ محضه را. و بعضی را که استعداد تام ندارند حلقی بخشد که اغذیهٔ خطابیه را برسد، که فرموده: «اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ»[۳].

بهر هر عضوی جدا: چه غذا باید جنسیت با مغتذی داشته باشد، در عظم شبیه به عظم و در لحم به لحم، و در شحم به شحم، و در عصب به عصب، و در عقب به عقب، و همچنین. حتی در رطوبت جلیدیه به جلید، و در روح بخاری به روح بخاری. و این، بـه [واسـطهٔ] مـغیّره بقوّةالله در هضم رابع است.

پس هریک را حلقومی داده درخور غذای خود آن. و چنانکه صورت تو را اعضایی است، معنی تو را هم مراتبی است، و تشریحی، که به‌منزلهٔ اعضای رئیسه و مرئوسه‌انـد کـه لطایف سبع‌اند.

این گهی بخشد کـه اجلالی شوی از دغـا و از دغـل خـالی شوی ن ۱/۳۸۵ ـ ک ۱۰/۱۳۸

اجلالی شوی: نظیر آنست که فرموده: گر تو این انبان...

تـا نگـویی سر سلطان را به کس تـا نـریزی قنـد را پیـش مگس ن ۲/۳۸۵ ـ ک ۱۰/۱۳۸

تا نگویی: کنی در خواجگی...

گوش آنکس نوشد اسرار جلال کو چو سوسن ده زبان افتاد و لال ن ۳/۳۸۵ ـ ک ۱۱/۱۳۸

نوشد: مخفف نیوشد، به‌تقدیم نون بر یاء مثناة تحت.

بـاز حیوان را بیخشد حلق و لب تـا گیاهش را خـورد انـدر طلب ن ۵/۳۸۵ ـ ک ۱۲/۱۳۸

باز حیوان را: این اصح است از نسخهٔ «باز خاکی را...». چه از خاکیان حیوان گیاه‌خور است. نه مطلق خاکی. و قوت غالب انسان نیز گیاه نیست.

۳ـ قرآن کریم سورهٔ نحل آیهٔ ۱۲۵.

باز خاک آمد شد اکّال بشر　　　چون جدا شد از بشر روح و بصر ن ۷/۳۸۵ـ ک ۱۳/۱۳۸

اکّال: خورنده.

برگها را برگ از انعام او　　　دایگان را دایه لطف عام او ن ۹/۳۸۵ـ ک ۱۲/۱۳۸

برگ: جناس تام. و ثانی به‌معنی سامان است.

رزقها را رزقها او می‌دهد　　　زانکه گندم بی‌غذایی چون زهد ن ۱۰/۳۸۵ـ ک ۱۴/۱۳۸

زهد: یعنی نشو و نما کند.

نیست شرح این سخن را منتها　　　پاره‌ای گفتم بدانی پارها ن ۱۱/۳۸۵ـ ک ۱۵/۱۳۸

پارها: به‌معنی تحفه‌ها. پس جناس تام باشد. و اگر به‌باء موحده باشد، جناس مضارع باشد. و «بار» معانی بسیار دارد. بعضی مناسب است اینجا، مثل قوت و خوراک و حاصل درخت و حمل حیوانات، و به‌معنی پرده هم آمده و مناسب است.

جمله عالم آکل و مأکول دان　　　باقیان را مقبل و مقبول دان ن ۱۲/۳۸۵ـ ک ۱۵/۱۳۸

جمله عالم: آنها که گفته در اجزای عالم بود. باز کلّ عالم را طولاً ببین. که در صعود، جمادها غذای نباتات می‌شوند، و نباتات غذای حیوانات، و همچنین هر عالم سافل در عالی گم می‌شود مثل گم‌شدن غذا در مغتذی. چنانکه مشاهده می‌کنی در استکمالات انسان طولاً. تا آنجا که از باقیان شود، بلکه باقی به بقاء الله شود.

این جهان و ساکنانش منتشر　　　و آن جهان و ساکنانش مستمر ن ۱۳/۳۸۵ـ ک ۱۶/۱۳۸

منتشر: به دو امتداد گرفتار. یکی امتداد مکانی در جهات و ابعاد. و یکی امتداد زمانی به حسب حرکات و تغیّرات.

مستمر: و ثابت، که عالم عقول کلیه و عالم قدس مراد است. که آنجا امتداد به هیچ وجه نیست و قوه و حالت انتظاریه منتفی است. این جهان عالم فرق، بلکه فرق‌الفرق است. و آن جهان عالم جمع، بلکه جمع‌الجمع. و در نسخه [ای] «مستقر»، و آن اصح است.

گر هزارانند یک کس بیش نیست　　　جز خیالات عدداندیش نیست ن ۱۷/۳۸۵ـ ک ۱۸/۱۳۸

یک کس پیش نیست: چه مادهٔ نفسیه‌شان مصور است به یک صورت. چه صورت معنویه همه علم توحید است و همه متخلق به اخلاق واحد احدند و یک دل و یک رو و یک جان و یک جانان‌اند. یک سراج است و مسارج متعدد.

آکل و مأکول را حلق است و نای　　　غالب و مغلوب را عقلست و رای ن ۱۸/۳۸۵ ـ ک ۱۸/۱۳۸

عقل است و رای: یعنی آکل، به حلقوم و نای و به هضم و تصفیهٔ مهضوم از قشور و فضول، متحد می‌سازد مأکول را به خود. و اتحاد حقیقی هم نمی‌شود. و عاقل به عقل و رأی و نزع معقول کلّی را از ماده و عوارض غریبه و اخذ صرف و لبّ معقول را به حسب وجود، متحد می‌سازد به خود. و اتّحاد حقیقی است.

و به وجهی فانی می‌شود وجود معقول در وجود عاقل. و این فنا مراد مولوی است از غالب و مغلوب. و همچنین هر جوهر مادی و مجرّدِ مقهوری را، عقل و رأی فانی می‌کند در قاهر. «وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ»[۴].

مر یقین را چون عصا حق حلق داد　　　تا بخورد آن هر خیالاتی که زاد ن ۲۱/۳۸۵ ـ ک ۲۰/۱۳۸

مر یقین را: صورت را به معنی، و رقیقه را به حقیقت احقاق می‌کند. چنانکه اگر از طریق لِمّ به لسان حکمت الهی بپویی، و سیر من‌الحق الی‌الخلق به لسان متألّهة نمایی مطلب بر تو روشن‌تر شود، که وجود او همهٔ وجودات امکانیه را مضمحل کند و گم کند دفعة واحدة سرمدیة.

و چون تو وجود محیط قهّار او را متذکر شوی، در آن مرتبه هیچ وجود نبینی و خود را گم کنی و گویی که: آنجا که تویی چو من نباشد.

شمس عالم ظاهر چو طالع شود دفعةواحدة، در محاذاة او هیچ ظلمت نماند. پس نور حقیقت چگونه باشد که وجود در هرکه و هرچه هست نور او وجه اوست. آغازِ همه او، و انجامِ همه به اوست. اوست بود و دیگران نمودِ بود.

حلق جان از فکر تن خالی شود　　　آنگهان روزیش اجلالی شود ن ۲/۳۸۶ ـ ک ۲۲/۱۳۸

فکر تن: یعنی فکر به تقریب جلب منافع تن و دفع تعب تحصیل معرفت و طاعت.

دایه‌ای کو طفل شیرآموز را　　　تا به‌نعمت خوش کند بدقوز را ن ۶/۳۸۶ ـ ک ۲۴/۱۳۸

۴ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیه ۱۸.

فوز : معرب پوز.

گر ببندد راه آن پستان بر او برگشاید راه صد بستان بر او ن ۷/۳۸۶ـ ک ۲۵/۱۳۸

بستان : جناس مضارع، مثل پود بعد.

پس حیات ماست موقوف فطام اندک‌اندک جهد کن تمّ‌الکلام ن ۹/۳۸۶ـ ک ۲۶/۱۳۸

فطام : از شیر بازداشتن.

وز فطام لقمه لقمانی شود طالب اشکار پنهانی شود ن ۱۲/۳۸۶ـ ک ۲۸/۱۳۸

لقمه لقمانی : جناس مذیّل.

آسمانی بس بلند و پرضیا آفتاب و ماهتاب و صد سها ن ۱۶/۳۸۶ـ ک ۳۰/۱۳۸

صد سها : جمع سهوه. و آن را معانی بسیار است که در قاموس مذکور است. و مناسب مقام است مثل ناقه و نعبهٔ خوش‌راه، و بیت کوچک مخزن و شبه رف و طاق و غیر اینها. و به‌معنی کوکب صغیر که از ثوابت است نگرفتیم. چه آن یکی است که هر فلک و هر کوکب نوعش منحصر در فرد است، مگر در ذهن. بعلاوه آنکه رسم‌الخط مساعدت می‌کند. چه مقصور نوشته‌اند. از آن‌جمله در قاموس است: والسهی کوکب خفی. و در صحاح: والسهی کوکب خفی. ثمّ قال فی‌المثل: اریها السهی او ترینی القمر.

از جنوب و از شمال و از دبور باغها دارد عروسیها و سور ن ۱۷/۳۸۶ـ ک ۱/۱۳۹

از شمال : ریاح، از اینها مراد است. پس شمال بادی است که بوزد از میانهٔ مطلع شمس و بنات‌النعش. و جنوب، مخالف شمال است و می‌وزد از مطلع سهیل تا مطلع ثریّا. و دبور بادی است مقابل صبا. و مهبّ صبا از مطلع ثریّاست تا بنات‌النعش. و دبور به‌فتح دال است.

خون خوری در چارمیخ تنگنا در میان حبس و انجاس و عنا ن ۱۹/۳۸۶ـ ک ۲/۱۳۹

انجاس : جمع نجس. و با حبس جناس شبه‌الاشتقاق دارد.

گفت دانم کز تجوّع وز خلا جمع آمد رنجتان زین کربلا ن ۱۱/۳۸۷ـ ک ۱۴/۱۳۹

تجوّع: گرسنگی.
خلا: خالی بودن معده.

پس ضعیفند و لطیف و بس سمین لیک مادر هست طالب در کمین ن ۱۵/۳۸۷ ـ ک ۱۶/۱۳۹

سمین: فربه.

از پی فرزند صد فرسنگ راه او بگردد در حنین و آه آه ن ۱۶/۳۸۷ ـ ک ۱۷/۱۳۹

حنین: به حاء مهمله، ناله.

اولیا اطفال حقّند ای پسر غایبی و حاضری بس باخبر ن ۱۸/۳۸۷ ـ ک ۱۸/۱۳۹

اولیا اطفال حقّند: در حدیث است: «اَلْفُقَرٰاءُ عِیٰالي»[5]. و در حدیث دیگر: «اَلْخَلْقُ عِیٰالُ اللهِ اَحَبُّهُمْ إِلَی اللهِ اَنْفَعُهُمْ لِعِیٰالِهِ وَاَبْغَضُهُمْ إِلَی اللهِ اَضَرُّهُمْ بِعِیٰالِهِ»[6]. یعنی خلق عیال خدایند، محبوب‌تر در نزد خدا کسی است که نفع‌رسانند‌ه‌تر باشد به عیال خدا، و مبغوض‌تر کسی است که ضرررسانند‌ه‌تر باشد به ایشان.

گفت اطفال منند این اولیا در غریبی فرد از کار و کیا ن ۲۰/۳۸۷ ـ ک ۱۹/۱۳۹

در غریبی: حقیقت غربت، اغتراب و هجرت است از مألوفات و مأنوسات خود بسوی خدا.

از برای امتحان خوار و یتیم لیک اندر سرّ منم یار و ندیم ن ۲۱/۳۸۷ ـ ک ۱۹/۱۳۹

یتیم: فرد از خلق و خلوت‌گزین با حق. و محمّد(ص) یتیم بی‌مثل و بی‌نظیر، چون درّ یتیم.

پشت‌دار جمله عصمتهای من گوییا هستند خود اجزای من ن ۲۲/۳۸۷ ـ ک ۲۰/۱۳۹

پشت‌دار: یعنی به‌پشت‌کشانندهٔ تکالیف من، که عصمت از خطاء در علم و عمل آرد.

هان و هان این دلق‌پوشان منند صدهزار اندر هزار و یک تن‌اند ن ۱/۳۸۸ ـ ک ۲۰/۱۳۹

۵ـ منبع یافت نشد.
۶ـ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱

صدهزار : دانستی که ولایت انقطاع ندارد. پس مراد کنایتی از کثرت است و عدد معیّن مراد نیست.

**طرفه‌کوری دوربین تیزچشم		لیک از اشتر نبیند غیر پشم** ن ۱۰/۳۸۸ ـ ک ۲۵/۱۳۹

طرفه‌کوری : یعنی «لاٰ تَعْمَی الاَبْصارُ وَلٰکِنْ تَعْمَی القُلُوبُ الَّتِیْ فیِ‌الصُّدوُرِ»[7]. کور نیستند در امور دنیا، بلکه موشکافند، ولی کورند در امور آخرت، و چون خرس از حرص ابلهند.

**سر کشد گوش محمد در سخن		کش بگوید در نُبی حق هو اذن** ن ۱۹/۳۸۸ ـ ک ۳۱/۱۳۹

سر کشد : به‌کسر سین. یعنی سرّ کلام حق را دریابد که در قرآن حق به او بگوید «هـو» در آن‌هنگام. و اشارت است به مثل «قُلْ هُوَ»[8]. و هو اسم اعظم خداست که هیچ تـعیّن در او ملحوظ نیست.

**گوشتهای بندگان حق خوری		غیبت ایشان کنی کیفر بری** ن ۲/۳۸۹ ـ ک ۳۵/۱۳۹

گوشتهای : اشارت است به کریمهٔ «وَلاٰ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً»[9] یعنی غیبت مکنید بعضی از شما بعضی را. آیا دوست می‌دارد احدی که بخورد گوشت برادر را درحال مردار بودن؟ و غیبت حکم آن را دارد.

کیفر : فارسی. جزا و مکافات.

**نی دهان دزدیدی امکان زان مهان		نی دهان خوش کردی از دار و دهان** ن ۷/۳۸۹ ـ ک ۳۷/۱۳۹

نی دهان : در بیت صنعت ردّالعجز علی‌الصدر است. و جناس لاحق دهان را با مهان.

**چند کوبد زخمهای گرزشان		بر سر هر ژاژخا و برزشان** ن ۹/۳۸۹ ـ ک ۳۸/۱۳۹

برز : به‌ضم باء موحده، قد و قامت و فرّ و شکوه. فارسی.

**گوید آن رنجور کای یار حرم		چیست این شمشیر بر فرق سرم** ن ۱۲/۳۸۹ ـ ک ۳۹/۱۳۹

۷ـ قرآن کریم سورهٔ حج آیهٔ ۴۶ .

۸ ـ قرآن کریم سورهٔ اخلاص آیهٔ ۱ .

۹ ـ قرآن کریم سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۲ .

بر فرق سرم: چون آن شمشیر از صور عالم بین‌العالمین است، مدارکی می‌خواهد مناسب آن. و او می‌بیند که در ابتدای دارایی آنهاست. و دیگران چون مدارک مناسبهٔ آن صور را هنوز ندارند ادراک نمی‌کنند.

ما نمی‌بینیم باشد این خیال　　　چه خیالست این که هست این ارتحال ن ۱۳/۳۸۹ ـ ک ۱/۱۴۰

که هست این ارتحال: یعنی این صور آخرت است که اقوی است از صور دنیویه به‌وجوهی، چه جای از خیال؟ بلی! چون اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ، به‌صور منامیه می‌ماند، به‌وجهی، که مکانی و جهتی و محلی از این عالم نمی‌خواهند و تصادم و تزاحم با صور این عالم ندارند.

چه خیالست این که این چرخ نگون　　　از نهیب این خیالی شد کنون ن ۱۴/۳۸۹ ـ ک ۲/۱۴۰

کنون: با نگون، تجنیس‌القلب و تجنیس‌القافیه دارد. و معنی آنست که این چرخ اعظم در نزد شهود موجودات آخرت، حقیر می‌شود، مانند خیالی، و کوچک می‌شود کحلقة فی فلاة.

گرزها و تیغها محسوس شد　　　پیش بیمار و سرش منکوس شد ن ۱۵/۳۸۹ ـ ک ۲/۱۴۰

منکوس شد: صورت برزخی او چون صورت حیوان شد. «وَلَوْ تَرىٰ اِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ»[10].

او همی بیند که آن از بهر اوست　　　چشم دشمن بسته‌زانو چشم دوست ن ۱۶/۳۸۹ ـ ک ۳/۱۴۰

از بهر اوست: وجود رابطی به او دارد و در عالم اوست، و برازخ عمل اوست، چنانکه آید که او نتیجهٔ کبر او و خشم او.

عمر تو مانند همیان زر است　　　روز و شب مانند دینار اشمر است ن ۲۱/۳۸۹ ـ ک ۵/۱۴۰

اشمر است: در شمار و گذر است.

گرز که بستانی و نهی به‌جای　　　اندر آید کوه زآن دادن ز پای ن ۱/۳۹۰ ـ ک ۶/۱۴۰

گرز که: مخفف کوه.

---

۱۰ ـ قرآن کریم سورهٔ سجده آیهٔ ۱۲.

پس بنه بر جای هر دم را عوض　　　تا ز واسجد واقترب یابی غرض ن ۲/۳۹۰ـ ک ۷/۱۴۰

هر دم را عوض: یعنی هر دمی را که می‌رود، اگر به‌غفلت رفت، دیگر را نعم‌البدل او کن که به‌یاد حق برآید. و اگر به‌یاد او رفت به‌فکر آن باش که بهتر و احضر باشی. در حدیث است که «مَنْ اِعْتَدَلَ یَوْمٰاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ»[۱۱]. و تأویل یوماه، آناه. چه هر آنی تجلی است و طلوعی از شمس حقیقت بر اعیان.

ساری است سر عشق در اعیان علی‌الدوام　　　کالبدر فی‌الدجیّة والشمس فی‌الغمام

در تمامی کارها چندین مکوش　　　جز به کاری که بود در دین مکوش ن ۳/۳۹۰ـ ک ۷/۱۴۰

چندین مکوش: چه گفتیم که جربزه است و مذموم. و می‌شود که مگوش در ثانی به گاف فارسی باشد. یعنی مسئلت مکن از حق حالاً و قالاً تکویناً و تکلیفاً، مگر تکمیل نفس را، و از امر بدن، مگر قدر وسیله الی‌الله را. پس بنابراین تجنیس‌القافیه و ذوالقافیتین خواهد بود.

وآن عمارت کردن گور و لحد　　　نی به سنگست و به چوب و نی لبد ن ۵/۳۹۰ـ ک ۸/۱۴۰

لبد: نمد.

بلکه خود را در صفا گوری کنی　　　در منی او کنی دفن منی ن ۶/۳۹۰ـ ک ۹/۱۴۰

در منی او: یعنی خود را ممسوس به نور او نمایی و گور تو در مزار ملکوت و جبروت باشد.

خاک او گردی و مدفون غمش　　　تا دمت یابد مددها از دمش ن ۷/۳۹۰ـ ک ۹/۱۴۰

تا دمت: «تا دمد»، خوب نیست، که در بعض نسخ است.

گور خانه و قبّه‌ها و کنگره　　　نبود از اصحاب معنی آن سره ن ۸/۳۹۰ـ ک ۱۰/۱۴۰

آن سره: یعنی اینها نیکو نبود از اهل معنی. زیرا که نه از اطلس‌پوشی، اهل جهل را غبطه است، و نه از ژنده‌پوشی، زندهٔ معرفت را غبنی و نژندی.

من برون کردم ز گردن وام نصح　　　جز سعادت کی بود انجام نصح ن ۱۶/۳۹۰ـ ک ۱۵/۱۴۰

۱۱ـ مواعظ صدوق، باب ۳، ص ۵۷، حدیث ۱.

وام نصح: قرض پندی که نادان بر ذمهٔ دانا دارد.

هین مبادا کـه طمع رهستان زنـد　　طـمع بـرگ از بیخهاتان بـرکند ن ۱۸/۳۹۰ ـ ک ۱۶/۱۴۰

طمع برگ: به‌اضافه، یعنی طمع رونق و نوایی در امر بدنی، وجود طبیعی شما رااز بیخ و بن برکند.

ای خورندهٔ خون خلق از راه برد　　تـا نـه‌آرد خـون ایشـانت نـبرد ن ۱۰/۳۹۱ ـ ک ۲۳/۱۴۰

از راه برد: از اغوای شیطان.

مـادر آن پـیل‌بچگان کـین کشـد　　پـیل‌بچه‌خواره را کـیفر کشـد ن ۱۲/۳۹۱ ـ ک ۲۴/۱۴۰

کشد: اوّل به‌کسر کاف، و دوم به‌ضم. جناس محرّف.

آنکه یابد بـوی رحـمن از یـمن　　چون نیابد بـوی بـاطن را ز مـن ن ۱۵/۳۹۱ ـ ک ۲۵/۱۴۰

بوی رحمن: تلمیح است به حدیث «اِنّی اَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الیَمَنِ»[۱۲]. و در بعض نسخ «بوی حق» است. و صنعت مقابله خواهد بود، به‌سبب تقابل یابد با نیابد و حق با باطل.

مصطفی چون برد بوی از راه دور　　چـون نـیابد از دهـان مـا بـخور ن ۱۶/۳۹۱ ـ ک ۲۶/۱۴۰

مصطفی: و ورثهٔ او.

تو همی خسبی و بوی آن حرام　　مـی‌زند بـر آسـمان سـبزفام ن ۱۸/۳۹۱ ـ ک ۲۷/۱۴۰

فام: رنگ.

بس دعـاها رد شـود از بـوی آن　　آن دل کـژ مـی‌نماید در زبـان ن ۱/۳۹۲ ـ ک ۲۹/۱۴۰

رد شود: در اخبار است که استعمال ذوات‌الروایح المکروهه موجب رد دعا می‌شود.

اخسـئوا آیـد جـواب آن دعـا　　چوب در باشد جـزای هـر دغـا ن ۲/۳۹۲ ـ ک ۳۰/۱۴۰

---

۱۲ ـ احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۵۳.

اخسئوا: اشارت است به کریمهٔ «إِخْسَئُوا فِيهَا وَلاَ تُكَلِّمُونِ»[۱۳]. خطاب به اهل دوزخ است که خاموش باشید.
هر دغا: به غین معجمه، و اوّل به مهمله.

عیب باشد اوّل دین و صلاح — لحن خواندن لفظ حی علی‌الفلاح ن ۹/۳۹۲ ـ ک ۳۴/۱۴۰

حیّ علی‌الفلاح: حیّ مخفف حیهل است که از اسماء افعال است. یعنی بشتابید بسوی رستگاران.

آن‌یکی الله می‌گفتی شبی — تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی ن ۴/۳۹۳ ـ ک ۲/۱۴۱

آن‌یکی الله می‌گفتی شبی: چند فردی در بعض نسخ مکرر است که در دفتر دوم گذشته.

نالهٔ سگ در رهش بی‌جذبه نیست — زانکه هر راغب اسیر رهزنی‌است ن ۲۰/۳۹۳ ـ ک ۱۳/۱۴۱

زانکه هر راغب: یعنی هر راغبِ به چیزی را مانعی و رهزنی می‌باشد. و استغاثه به حق می‌کند از شرّ آن راهزن، چون سگ اصحاب کهف، که حق آن را اغاثه فرمود و از مردار گذشت، و ملازمت اصحاب کهف را اختیار نمود.
و کلام تلمیح به آن دارد که در ملازمت اولیاء خدا از مردار دنیا باید گذشت. اَلدُّنْیا جیفَةٌ وَ طُلاّبُها کِلابٌ.[۱۴]

حزم کن از خورد کین زهرین‌گیاست — حزم کردن زور و نور انبیاست ن ۷/۳۹۴ ـ ک ۱۶/۱۴۱

حزم: به‌حاء مهمله و زاء معجمه، احتیاط است. یعنی سالک باید محکم کند طریق وصول به حق را به‌احتیاط از تعسیر و خروج از طریق.

کاه باشد کو به هر بادی جهد — کودکی مر باد را وزنی نهد ن ۸/۳۹۴ ـ ک ۱۷/۱۴۱

کاه باشد: یعنی کاه مباش در راه حق. کوه باش. در حدیث است که «اَلْمُؤْمِنُ كَجَبَلٍ لاٰ یُحَرِّكُهُ اَلْعَوٰاصِفُ وَلاٰ یُزَعْزِعُهُ اَلْقَوٰاصِفُ».

---

۱۳ ـ قرآن کریم سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۱۰۸.
۱۴ ـ شرح بحرالعلوم، ج ۶، ص ۱۹۵.

زغژغ آن عقل و مغزت را ببرد صدهزاران عقل ره یک نشمرد ن ۲۰/۳۹۴ـ ک ۲۳/۱۴۱

ژغژغ: به دو ژای فارسی، و دو غین معجمه. صدایی که به‌سبب جاویدن[15] یا بسیاری سرما یا غضب از دندانها برآید. نیز، صدایی که از بهم خوردن گردکان و بادام پوسیده در جوال برآید. پس کلام مشتمل است بر صنعت مراعات‌النظیر از جهت جمع جوز پوسیده و ژغژغ و مغز و صدهزار و شمار، مثل رامین و ویسه که عاشق و معشوقند.

ویسه و معشوق تو هم ذات توست وین برونیها همه آفات توست ن ۲۲/۳۹۴ـ ک ۲۴/۱۴۱

ذات توست: از خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی.

جز مگر مرغی که حزمش داد حق تا نگردد گیج آن دانه و ملق ن ۵/۳۹۵ـ ک ۲۷/۱۴۱

ملق: زیادتی مودت و لطف، و آنکه به‌زبان گوید چیزی را که در دل نباشد.

روبه شهری گرد و گفت ای خواجه تو هیچ می‌نایی سوی ده فرجه‌جو ن ۱۳/۳۹۵ـ ک ۳۲/۱۴۱

فرجه جو: تفرج و تفریح‌جو.

که بهاران خطهٔ ده خوش بود کشت‌زار و لالهٔ دلکش بود ن ۱۷/۳۹۵ـ ک ۳۴/۱۴۱

خطّه: به‌کسر خاء معجمه، در عربی زمینی که کس به اطراف آن خط و علامت بکشد که تصرف نماید. و الحال بلده را خطّه گویند.

گفت حقست این ولی ای سیبویه اتق من شر من احسنت الیه ن ۱۴/۳۹۶ـ ک ۳/۱۴۲

ای سیبویه: یا لازم مسمی مراد است، یعنی ای ادیب. یا سیبویه صنفی مراد است. یا شاید اول این مثل خطاب به سیبویه نحوی بوده.

وشرّ محسن الیه، عدم قناعت و استدعای استدامت است. و اگر انقطاع یابد تأذّی به خصومت است. و در اولاد و اشباه آنها، اینها آشکاراتر است. و همزهٔ الیه به‌جهت ضرورت می‌افتد، یا تا ساکن می‌شود.

۱۵ـ ظاهراً جویدن.

دوستی تخم دم آخر بود ترسم از وحشت که آن فاسد شود ن ۱۵/۳۹۶ ـ ک ۲/۱۲۲

دوستی : به کسر یا اضافه.
تخم دم : آدم بشری است که اصل مادّی او دم است. یا توصیف باشد. یعنی دوستی‌های طبیعی که مولد از دم است، که ازدیاد دم به‌حسب کمیت و کیفیت، موجب زیادتی شهوت و میل و رغبت است.
ترسم از وحشت : مقابل محبت. وقتی که آن محبت طبیعی، نه حقانی آخر شود. چنانکه گفته شده:

بس‌که می‌ترسم از جدایی‌ها می‌گریزم ز آشنایی‌ها

حزم سوءالظن گفتست آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فضول ن ۱۹/۳۹۶ ـ ک ۶/۱۴۲

حزم سوءالظن : در حدیث است که «اِنَّ مِنَ الحَزْمِ سُوءَالظَّنِ»[16] یعنی حذر از فوات مقصود.

لرز لرزان و به ترس و احتیاط می‌نهد پا تا نیفتد در خباط ن ۹/۳۹۷ ـ ک ۱۲/۱۴۲

احتیاط : اصلش بنای حایط و دیوار است به‌جهت حفظ و حراست.
خباط : خبط.

تو نخواندی قصهٔ اهل سبا یا بخواندی و ندیدی جز صدا ن ۱۲/۳۹۷ ـ ک ۱۴/۱۴۲

قصهٔ اهل سبا: اشارت است به آنچه در سورهٔ سبا مذکور است که «لَقَدْ کانَ لِسَبَاءٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ»[17] تا آنجا که فرموده: «وَمَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ»[18].

کی برو آنجا که اول‌منزلست حق آن نعمت گروگان دل است ن ۲۱/۳۹۷ ـ ک ۱۹/۱۴۲

گروگان : به دو گاف فارسی؛ گروکردنی ـ کما مرّ.

بر در آن منعمان چرب‌دیگ می‌دوی بهر ترید مرده‌ریگ ن ۴/۳۹۸ ـ ک ۲۱/۱۴۲

---

۱۶ ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۵۰.
۱۷ ـ قرآن کریم سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۵.
۱۸ ـ قرآن کریم سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۹.

ترید : به تاء مثناة فوق؛ آب گوشت یا شیر و مانند این که نان ریزه کنند در میان آن و به مثلثة معرب آن است.

بر در آن صومعهٔ عیسی صباح تا بدم اوشان رهاند از جناح ن ۱۰/۳۹۸ ـ ک ۲۵/۱۴۲

جناح : فی‌القاموس: «والجناح السوداء، وجنح اللیل الطایفة منه.» یا رهاند از امراض. و کلمهٔ از تعلیلی باشد. یعنی به‌علت پر دادن و جناح سلامتی.

جوق جوقی مبتلا دیدی نزار شسته بر در در امید و انتظار ن ۱۲/۳۹۸ ـ ک ۲۶/۱۴۲

جوق : به‌فتح جیم، لغت عربی است به‌معنی جماعت.

جملگان چون اشتران بسته‌پای که گشایی زانوی ایشان به‌رای ن ۱۵/۳۹۸ ـ ک ۲۷/۱۴۲

رای : در فارسی به‌معنی راه و جاده، و در عربی به‌معنی فکر و اعتقاد. و مناسب این مقام نیست به‌این معنی.

خوش دوان و شادمانه سوی خان از دعای او شدندی پا روان ن ۱۶/۳۹۸ ـ ک ۲۸/۱۴۲

خان : خانه و سرا.

حق‌تعالی فخر آورد از وفا گفت من اوفی بعهد عندنا ن ۱۱/۳۹۹ ـ ک ۳۷/۱۴۲

گفت من اوفی : آیه این است: «ومن اوفی بعهده من‌الله ـ قرآن کریم سوره توبه آیه ۱۱۱». یعنی کیست وفاکننده‌تر به عهدش از خدای‌تعالی.

حق مادر بعد از آن شد کان کریم کرد او را از جنین تو غریم ن ۱۳/۳۹۹ ـ ک ۳۹/۱۴۲

غریم : قرض‌دهنده و قرض‌دار. ضد است. و هر دو معنی اینجا مناسب است. اما قرض‌دهنده، چون مادر حقوقی دارد، به قرض‌دهنده می‌ماند. واما قرض‌دار، چون متعهد تربیت طفل است، بر او لازم شده حقوق تربیت. ولی همه بعد از حقوق کبریایی است. زیرا که او ممسوس می‌کند مادر را به اظلال صفات خود. و او را مظهر اسمائه: الرب، الکفیل، المقیت، الحافظ وغیرها می‌گرداند.

صورتی کردت درون جسم او / داد در حلمش ورا آرام و خو ن ۱۴/۳۹۹ ـ ک ۳۹/۱۴۲

داد در حلمش ورا: یعنی ذره‌ای از حلم و اناة حق می‌گیرد مادر را. و در بعض نسخ «داد در حلمت».

همچو جزو متصل دید او ترا / متصل را کرد تدبیرش جدا ن ۱۵/۳۹۹ ـ ک ۴۰/۱۴۲

تدبیرش جدا: یعنی نفس بقوّةالله بدن خود را و بدن جنین، هریک را تدبیر علیحده می‌کند لایق به حال هر یک، کدخدای قلعهٔ بدن و ناخدای این کشتی نفس است. بعضی افعال را فاعل بالطبع است، و بعضی را فاعل بالقصد و بعضی را فاعل بالرضا. و نسبت به قدرت حق فاعل بالتسخیر است. «هُوَالْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ»[۱۹].

آنکه مادر آفرید و ضرع و شیر / با پدر کردش قرین آن خود مگیر ن ۱۸/۳۹۹ ـ ک ۴۱/۱۴۲

ضرع: پستان.

ای خداوند ای قدیم احسان تو / آنکه دانم وآنکه نی هم آن تو ن ۱۹/۳۹۹ ـ ک ۱/۱۴۳

قدیم احسان تو: از اسماء خداست «یاقدیم‌الاحسان». و مراد از احسان، معنی مصدری و مفهوم اضافی نیست، بلکه وجود ظهوری و فیض مقدّس اوست، که در مجرّد مجرّد، و در جسمانی جسمانی، و در روحانی روحانی، و در اعیانی اعیانی و در معانی معانی، و بذاته منزّه است از این تعیّنات و تکثرات، «وَما اَمْرُنا اِلاّ واحِدَةٌ»[۲۰]. و به‌تبعیّت قوابل مستفیضه به این اوصاف متّصف می‌شود. پس محسن‌الیه حادث است، و در دثور و زوال است، ولی احسان او و فیض او قدیم است.

آب آتش‌خور زمین بگرفته بود / موج او مر اوج که را می‌ربود ن ۱/۴۰۰ ک ۳/۱۴۳

آب آتش‌خور: حکمای الهیین در این مسئله که غلبه احد عناصر باشد بر کلّ موالید به‌حیثیتی که همه غرق شوند یا به‌نحوی دیگر همه هلاک شوند، گویند در سنّت او که جود و احسان است ممتنع است. پس چگونه این می‌شود؟ و دیگر، چون فیض او انقطاع ندارد اصلاً، اگر این

---

۱۹ ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۱۸.

۲۰ ـ قرآن کریم سورهٔ قمر آیهٔ ۵۰.

وقوع داشته باشد در ازمنهٔ متطاوله واقع می‌شد، پس باید این موالید و حرث و نسل نبودی.
و حکمای اشراقیین که به عقول متکافئه قائلند، آنها را فعّال می‌دانند به قدرةالله و ربّاةالانواع باذنه. پس چگونه می‌شود که اظلال نداشته باشند، خصوص انسان که گوید:
ظهور تو به من است و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاک

و به اینها اشارت است قولش که:

چون شدی سر پشت پایت چون زنم کارگاه خویش چون ضایع کنم ن ۳/۴۰۰ ـ ک ۴/۱۴۳

و حق‌تعالی در نزد حکما فاعل بالعنایة است، و در نزد عرفاء شامخین فاعل بالتجلّی.

یار نیکت رفت بر چرخ برین یار فسقت رفت در قعر زمین ن ۸/۴۰۰ ـ ک ۶/۱۴۳

بر چرخ برین : «وَفِي‌السَّمٰاءِ رِزْقُكُمْ وَمٰا تُوعَدُونَ»[۲۱].
در قعر زمین : «اَخْلَدَ اِلَى‌الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ»[۲۲].

ترک وردی که کنی تو در زمان قبض و تاریکیت آید نیک دان ن ندارد ـ ک ۱۰/۱۴۳

قبض : واردی است بر قلب، و موحش است، که اشارت دارد به صدور سوء ادبی از سالک و گوشمالی خوردن به صدی و ابعادی.
و بسط، مقابل آن. واردی است مهیّج که اشارت دارد به لطف و رحمت. و با خوف و رجاء دو فرق دارند: یکی آنکه خوف و رجاء نسبت به مکروه و مرغوب در مستقبل‌اند، و این‌دو در حاضر. و دیگری آنکه آن‌دو در مقام نفس‌اند و این‌دو در مقام قلب. و در منتهی، هیچیک ازین چهار نیست.

در معاصی قبضها دلگیر شد قبضها بعد از اجل زنجیر شد ن ۱۹/۴۰۰ ـ ک ۱۲/۱۴۳

بعد از اجل : یعنی حال معنی است که بعد از موت مصور می‌شود بصورت غل و زنجیر مثل باقی امور آخرت، از آن‌جمله:

نعط من اعرض هنا عن ذکرنا عیشة ضنکاً ونحشر بالعمی ن ۲۰/۴۰۰ ـ ک ۱۳/۱۴۳

---

۲۱ ـ قرآن کریم سورهٔ ذاریات آیهٔ ۲۲ .
۲۲ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۶ .

نعط من اعرض هنا: یعنی اینجا اعراض از ذکر است و آنجا عیش تنگ و کور محشور بودن. و اشارت است به کریمهٔ «وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِي فَاِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ اَعْمی»[۲۳].

قبض دل قبض عوان شد لاجرم — گشت محسوس آن معانی زو علم ن ۲/۴۰۱ ـ ک ۱۵/۱۴۳

قبض دل: که معنی بود، محسوس شد. و قبض عسس و شحنه شد او را و همچنین پنج درخت بود، شاخها شد.

آن سبا زاهل صبا بودند و خام — کارشان کفران نعمت با کرام ن ۹/۴۰۱ ـ ک ۱۹/۱۴۳

صبا: صبوت و جهل فتوت، و از این‌دست «اَصْبُ اِلَیْهِنَّ»[۲۴] در سورهٔ یوسف. و جناس با سبا دارد.

که نمی‌باید مرا این نیکویی — من برنجم زین چه رنجه می‌شوی ن ۱۱/۴۰۱ ـ ک ۲۰/۱۴۳

که نمی‌باید مرا: یعنی زبان حال و فعالش می‌گوید.

پس سبا گفتند باعد بیننا — شیننا خیر لنا خذ زیننا ن ۱۳/۴۰۱ ـ ک ۲۱/۱۴۳

باعد بیننا: آیه این است: «فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ اَسْفارِنا وَظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ»[۲۵]. یعنی گفتند: پروردگارا دوری بینداز در میانهٔ قبیله و عشیرهٔ ما و ظلم کردند به خودشان.
شیننا: به‌فتح شین، مقابل زین. یعنی بدحالی ما را بهتر است، بگیر زینت و خوشحالی ما را.

شهرها نزدیک همدیگر بدست — آن بیابان است خوش کآنجا دد است ن ۱۵/۴۰۱ ـ ک ۲۲/۱۴۳

دد است: جانور درنده است.

یطلب الانسان فی‌الصیف الشتا — فاذا جاء الشتا انکر ذا ن ۱۶/۴۰۱ ـ ک ۲۳/۱۴۳

یطلب‌الانسان: یعنی طلب می‌کند آدمی در تابستان زمستان را. پس هرگاه می‌آید زمستان

---

۲۳ ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۱۲۴.
۲۴ ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۳۳.
۲۵ ـ قرآن کریم سورهٔ سبا آیهٔ ۱۹.

منکر می‌شود و نمی‌پسندد آن را.

**فهو لا یرضی بحال ابداً		لا بضیق لا بعیش رغداً** ن ۱۷/۴۰۱ ـ ک ۲۳/۱۴۳

فهو لایرضی: پس او راضی نمی‌شود به‌هیچ حال، همیشه.
لابضیق: جار و مجرور، و تبیین است از برای کلمهٔ «بحالٍ» و تفصیل آن است.
رَغَد: وسعت.

**قتل الانسان ما اکفره		کلّما نال هدی انکره** ن ۱۸/۴۰۱ ـ ک ۲۴/۱۴۳

قتل‌الانسان: نفرین انسان کفور است.
ما اکفره: افعل التعجب است از کفران.
کلما نال: هر زمان که می‌رسد راه یافتن به خیری را، انکار می‌کند آن را.

**نفس زین‌سان است زان شد کشتنی		اقتلوا انفسکم گفت آن سنی** ن ۱۹/۴۰۱ ـ ک ۲۴/۱۴۳

اقتلوا: اشارت است به کریمهٔ «فَتُوبُوا إِلىٰ بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ»[۲۶]. پس توبه کنید و بکشید نفس را.

**خار سه سوی است هرسو کش نهی		درخلد وز زخم او تو کی جهی** ن ۲۰/۴۰۱ ـ ک ۲۵/۱۴۳

خار سه‌سو: خار سه‌پهلوی.

**چون ز حد بردند اصحاب سبا		که به پیش ما وبا به از صبا** ن ۱/۴۰۲ ـ ک ۲۶/۱۴۳

وبا به از صبا: نسیم صبا. این به از نسخهٔ «جفا به از وفا».

**گفت اذا جاءالقضا ضاق‌الفضا		تعجب‌الابصار اذا جاءالقضا** ن ۵/۴۰۲ ـ ک ۲۸/۱۴۳

ضاق‌الفضا: مصراع اوّل فارسی که گذشت، ترجمهٔ این بود. و مصراع اوّل فارسی که بعد ازین بیت است ترجمهٔ مصراع دوم عربی است. و در بیت ردالعجز علی‌الصدر است. و قضا را با ضاق جناس مقلوب است و با فضا جناس لاحق.

---

۲۶ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۵۴.

چشم بسته می‌شود وقت قضا تا نبیند چشم کحل چشم را ن ۶/۴۰۲ـ ک ۲۸/۱۴۳

تا نبیند : نیکو گفته است قائلی:

قضا دستی‌است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد آنگه دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش

مکر آن فارس چو انگیزید گرد آن غبارت زان سوارت دور کرد ن ۷/۴۰۲ـ ک ۲۹/۱۴۳

زان سوارت : در بعضی نسخ: «از استغاثت...»

سوی فارس رو مرو سوی غبار ورنه بر تو کوبد آن مکر سوار ن ۸/۴۰۲ـ ک ۲۹/۱۴۳

سوی فارس رو : یعنی غبار حجاب تو نشود، و از آن به فارس که خصم تو است منتقل شو.

طعمهٔ گرگیم و آنِ یار نه هیزم ناریم و آنِ عار نه ن ۱۸/۴۰۲ـ ک ۳۲/۱۴۳

آن عار نه : عار جاهلیت. و گویند «اَلنّارُ اَوْلیٰ مِنَ العارِ».

کیست آن یوسف‌دل حق‌جوی تو چون اسیری بسته اندر کوی تو ن ۱/۴۰۳ـ ک ۳۶/۱۴۳

دل حق‌جوی تو : دل حق‌جوی را گفته چون یوسف است در حسن و بهاء معنوی، و چون جبرئیل است در تجرّد به‌حسب ذات، و در امکان اتّحاد به عقل کلّی. و چون احمد به‌تقریب وراثت. و یهود ـ اینجا ـ قوای جزئیه‌اند به‌سرداری نفس امّاره و نفس مسوّله و نفس لوّامه. و همینها نمودند به‌اعتبار اقسام کفر. و چون تواند از عبادالله‌الصالحین شود به علم و عمل صالح، چون صالح است.

پیش او گوساله بریان آوری که کشی او را به کهدان آوری ن ۳/۴۰۳ـ ک ۳۷/۱۴۳

پیش او گوساله بریان آوری : اقتباس به معنی از قرآن مجید است که: «هَلْ اَتیٰکَ حَدیثُ ضَیْفِ اِبْراهیمَ اَلْمُکْرَمینَ اِذْ دَخَلوُا عَلَیْهِ فَقالوُا سَلاٰماً قالَ سَلاٰمٌ قَوْمٌ مُنْکَروُنَ فَراغَ اِلیٰ اَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ فَقَرَّبَهُ اِلَیْهِمْ فَقالَ اَلا تَأْکُلُونَ فَاَوْجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً»[27]. در آیهٔ دیگر «حنیذ» که به‌معنی بریانست آمده است.

---

۲۷ ـ قرآن کریم سورهٔ ذاریات آیهٔ ۲۴ تا ۲۷.

این مهمانها ملائکه بودند. بعضی گفته‌اند جبرئیل بودند و هفت ملک دیگر. و بعضی گفته‌اند جبرئیل بود و میکائیل و ملک دیگر. و حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ گوسالهٔ بریانی حاضر کرد، و چون ایشان امتناع نمودند از اکل، به قلب او ترسی خطور کرد که گاه باشد ارادهٔ سوء دارند. و ایشان چون ملک بودند، قوت ایشان تسبیح و تهلیل حق بود و قلب را هم جز لقاءالله قوتی نیست، اگر قلبِ کامل باشد.

کی بخور این است ما را لوت و پوت نیست او را جز لقاءالله قوت ن ۴/۴۰۳ـ ک ۳۸/۱۴۳

لوت و پوت: فارسی، اقسام خوردنیها و آشامیدنیها.

حق همی گوید که آری ای نزه لیک بشنو صبر آر و صبر به ن ۱۳/۴۰۳ـ ک ۵/۱۴۴

نزه: از نزاهت، یعنی پاکیزه.

هم از اینجا کودکانش در پسند یرتع و یلعب به شادی می‌زدند ن ۲۰/۴۰۳ـ ک ۱۱/۱۴۴

یرتع و یلعب: اشارت است به کریمهٔ «اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَداً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَاِنّا لَهُ لَحافِظُونَ»[۲۸]. برادران یوسف به یعقوب ـ علی نبیّنا [وآله] و علیهما السلام ـ عرض می‌کردند که بفرست یوسف را با ما فردا به صحرا تا تفرج کند و بازی کند، و به‌درستی که ما او را هرآینه محافظیم.

هرچه از یارت جدا اندازد آن مشنو آن را کان زیان دارد زیان ن ۱/۴۰۴ـ ک ۱۲/۱۴۴

زیان دارد: اشارت است به آنکه جدا بودن از سواد اعظم جبروت و لاهوت، و به‌سر بردن در زمین قفر ناسوت و دوری از ام‌القرای وجود انسان کامل، و نزدیکی به قری و رساتیق موجودات ناقصه در نهایت خسران است. مثل واگذاشتن اصحاب نبی او را چنانکه خدا به غبن افحش ایشان اشارت فرموده.

گر بود آن سود صددرصد مگیر بهر زر مگسل ز گنجور ای فقیر ن ۲/۴۰۴ـ ک ۱۳/۱۴۴

گنجور: خزانه‌دار.

تا نباید دیگران ارزان خرند زان جلب صرفه ز ما ایشان برند ن ۵/۴۰۴ـ ک ۱۴/۱۴۴

۲۸ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۲.

جلب: به‌وزن طلب؛ غوغا. و در عربی به‌معنی شدت و قحطی آمده. یعنی از حسد می‌رفتند آن اصحاب که دیگران ارزان و ایشان گران نخرند. بنا بر نسخه‌ای «ز ما ایشان برند». و در بعض نسخه‌ها «زنان ایشان» است.

قد فضضتم نحو قمح هایما ثم خلیتم نبیّا قائما ن ۸/۴۰۲ ـ ک ۱۶/۱۴۴؛

قد فضضتم نحو قمح هایما: بتحقیق که پراکنده شدید از دور نبی به‌جانب گندم در حالت واله بودن هریک از شما در سود دنیوی. و این مصراع ناظر است به قول حق‌تعالی: «وَإِذا رَأَوا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها»[۲۹].

ثم خلیتم نبیاً قائماً: بعد واگذاشتید پیغمبر را ایستاده. و این ناظر است به قول حق‌تعالی: «وَتَرَكُوكَ قائِماً»[۳۰].

صحبت او خیر من لهوست و مال بین کرا بگذاشتی چشمی بمال ن ۱۰/۴۰۲ ـ ک ۱۷/۱۴۴

خیر من لهو: ناظر است به قول حق‌تعالی: «قُلْ ما عِنْدَاللهِ خَيْرٌ مِنَ‌اللَّهْوِ وَمِنَ‌التِّجارَةِ وَاللهُ خَيْرُالرّازِقِينَ»[۳۱].

بین کرا بگذاشتی: هیکل توحید و جامع‌الجوامع را بگذاشتی. مَنْ تَخَلّى مِنْهُ فَقَدْ تَخَلّى مِنَ‌اللهِ.

حصن ما را قند و قندستان ترا من نخواهم هدیه‌ات بستان ترا ن ۲۰/۴۰۲ ـ ک ۲۲/۱۴۴

حصن: چیزی که محافظت از آفات کند چون دیوار قلعه و نحو آن.

شاه کاری نازکم فرموده است زانتظارم شاه شب نغنوده است ن ۲/۴۰۵ ـ ک ۲۶/۱۴۴

شاه: بحسب تأویل شاه حقیقی است، کما أُشیر الیه. ومِنْ أسمائهِ الحسنی السلطان.

غنودن: آرمیدن.

هر صباح و هر مسا سرهنگ خاص می‌رسد از من همی جوید مناص ن ۴/۴۰۵ ـ ک ۲۷/۱۴۴

مناص: مفرّ و گریزگاه.

---

۲۹ و ۳۰ ـ قرآن کریم سورهٔ جمعه آیهٔ ۱۱.

۳۱ ـ قرآن کریم سورهٔ جمعه آیهٔ ۱۱.

گر شود ذرات عالم حیله‌پیچ　　　با قضای آسمان هیچند هیچ ن ۸/۴۰۵ـ ک ۲۹/۱۲۴

با قضای آسمان: چه، قضا علم خداست به آنچه واقع می‌شود پیش از وقوع علم فعلی. و علم او عین قدرت است و قدرت او قوّه و استعداد نیست، که فعلیّت محضه است. و عین مشیت نفاذه است. و خدایتعالی چنانکه واجب‌الوجود بالذات است واجب‌الوجود من جمیع‌الجهات است.

چون گریزد این زمین از آسمان　　　چون کند او خویش را از وی نهان ن ۹/۴۰۵ـ ک ۲۹/۱۲۴

چون گریزد: چه آسمان محیط و محدّد جهاتست. به هر طرف از آن گریزد چون وابینی بسوی خود آن گریزد و رو به آن رود. و این از احاطت آنست. ولی چه نسبت احاطت حق را به احاطت آن، که احاطت آن چون احاطت خانه است به تو و ظرف به مظروف. و معلوم است که سبو به وجود آب احاطه ندارد و هریک وجود استقلالیی دارند و در تحقق و ظهور، خلوّ دارند از یکدیگر. و درمقام حقیقت اگر چنین باشد غنای خلق لازم آید و تحقیق توحید حقیقی نیست مگر فقر اشیاء به‌حق. «یا اَیُّهَاالنّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی‌اللهِ وَاللهُ هُوَالْغَنِیُّ»[۳۲]. و فقر حقیقی تقوّم به قیّوم است در وجود و ظهور. پس چون احاطت وجود است به مهیّات و احاطت ظاهر به مظهر و احاطت روح انسان کامل به قوی، بلکه روح هر انسانی به قوای خود، می‌گوید که موجودی به وجود من و مُدرِکی به ادراک من و محرّکی تن و اعضای تن را به تحریک من و همه‌تان ظهور من و اشراق من هستید. پس حقّ احاطت حق است. هِرَبْتُ مِنْکَ اِلَیْکَ اینجاست. و اینکه گفتیم «مظهر»، از آن اراده کردیم مظهر با جهت مظهریت را مثلاً آب از آن‌جهت که مظهر جرم شمس است گُم است در صورت شمس و هویدا است که آبهای حوالی آنقدر آبی که مظهر است، عکس آن را مظهر نیست بلکه همان‌قدر مظهر هم وقتی که خود ملتفت‌الیه ناظر است مظهر نیست. پس به این طور وادقّ از این اشیا را عرفا مظهر می‌گویند. ملای جامی قدس سره السّا می‌گوید:

هیچ دانی که ما کییم و شما　　　سایهٔ آفتاب نور خدا
همه اسما مظاهر ذاتند　　　همه اشیا مظاهر اسماء
هستی ساذجست و وحدت صرف　　　أینْ هُو أینَ أنتَ أینَ أنَا

ای که جزو این زمینی سر مکش　　　چونک بینی حکم یزدان درمکش ن ۱۲/۴۰۵ـ ک ۳۲/۱۲۴

۳۲ـ قرآن کریم سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۵ .

ای که جزو این زمینی : اگر لااقل متأسّی به مادری تسلیم باش، و اگر متأسّی به پدری که فلک آنهم چون گویی است در چوگان قدرت حق. و اگر پدر عقلت را منظور داری که عقل کلّی است او پُر است از نور حق و صفات حق بلکه مندکّ‌الوجود است در وجود حق. و تو چون چنین شوی پدر و مادر نداری و إلّا وُجُودُکَ ذَنْبٌ لا یُقاسُ به ذَنْبٌ.

چون خلقناکم شنیدی من تراب خاک باشی حسب از وی رو متاب ن ۱۵/۴۰۵ ـ ک ۳۲/۱۴۴

حسب: به‌فتح حاء مهمله و سکون سین، به‌معنی کفایت است و تسلیم مراد است. چنانکه فرماید حملهٔ دیگر...

اصل نعمتها ز گردون تا به خاک زیر آمد شد غذای جان پاک ن ۲۱/۴۰۵ ـ ک ۳۵/۱۴۴

اصل نعمتها: چون صورت همه در نفوس فلکیه بوده اولاً، بلکه در سموات علای مجردات کلیه و در قلم و لوح بوده‌اند، «وَاِنْ مِنْ شَيءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[۳۳]. و اینکه فرموده شد: غذای جان پاک، دو وجه دارد یکی آنکه بدن مرتبه‌ای از جانست و نفس ناطقه جسمانیة‌الحدوث و روحانیة‌البقاست. و دوم آنکه کلیّات عقلیّه که غذای روح است از سنخ همین جزئیات است و تمام حقیقت اینهاست پس آنها که غذای جانست اینها را هم می‌گیرد که آنها نحو اعلای اینهااند.

جمله اجزا در تحرّک در سکون ناطقان کانّا الیه راجعون ن ۳/۴۰۶ ـ ک ۳۷/۱۴۴

در تحرّک در سکون: اشیاء اگر از جهتی ساکن باشند از جهتی دیگر یا از جهاتی متحرکند. و حرکت، طلب و توجه به مطلوب است. مثل آنکه نباتات سکون مکانی دارند لیکن در مقدار حرکت دارند، مگر در وقت وقوف. و در آن‌وقت هم در اعضای غیراصلیه مثل اوراق و ازهار و ثِمار. و حیوانات در اظفار و اشعار و نحو اینها حرکت دارند و همچنین گاه می‌شود که سکون مکانی و کمّی هست لیکن در وضع حرکت است یا در کیفیات حرکت است در مثل ملموسات و الوان و طعوم و روایح و نحو اینها و اگر در همه اینها به‌سکون انجامد تبدّل در ذات اشیا می‌باشد که باید به دربار او برسند.

اعتمادش بر ثبات خویش بود گرچه کُه بد نیم سیلش دربود ن ۷/۴۰۶ ـ ک ۱/۱۴۵

۳۳ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۲۱ .

گرچه کُه: مخفف کوه است یعنی هستی خود را دید لهذا مقهور شد.

جز کسی کاندر قضا اندر گریخت　　　خون او را هیچ بر تیغی نریخت ن ۱۱/۴۰۶ ـ ک ۳/۱۴۵

کاندر قضا اندر گریخت: تلمیح است به قول امیرالمؤمنین علی(ع) که چون قول افلاطون را شنید که گفته است که العالم کرة والارض نقطه والافلاک قسی والحوادث سهام والمـوالید اَهداف والله هوالرامی فاین المفرّ؟ فرمود: فَفِرّوا إلَی الله.
بر تیغی: یعنی تیغی به خون او آلوده نشد. واما تربیع که از انظار نحسیه است در نزد منجمین اینجا حسنی ندارد اگرچه در بعض نسخ است.

قصهٔ اهل ضروان و حیلت کردن ایشان تا بی زحمت درویشان باغها را قطاف کنند. ن ۱۴/۴۰۶ ـ ک ۵/۱۴۵

قطاف: چیدن میوه.

بـا گـل‌انـدانـیده اسکـالید گـل　　　دست‌کاری مـی‌کند پـنهان ز دل ن ۱۹/۴۰۶ ـ ک ۸/۱۴۵

با گل اندانیده: اندا ـ به‌وزن فردا ـ کاهگل مالیدن به دیوار. و گل‌اندانیده اسم‌فاعل آن است. و سنگال ـ به‌گاف فارسی ـ اندیشه و خصومت و گفتگو. و هر سه معنی اینجا راه دارد یعنی کل محل صنع است برای صانع و بجز قبول تصریف شأنی ندارد و اعضا یـا قـوی چـنانکه در صفحهٔ پیش نوشتیم اثری ندارند بجز آثار قلب. پس استفهام در هر دو مصراع انکاریست و تقریع و تعبیر است از جهت اخفاء آنها سرّ را از عالم‌السرّ والخفیات ـ تعالی.

گفت الا یَعلمِ هَـواکَ مَـن خَـلق　　　اَنَّ فـی نَـجواکَ صِـدْقاً اَمْ مَـلَق ن ۲۰/۴۰۶ ـ ک ۸/۱۴۵

گفت الایعلم: اشارتـــست به کریمهٔ «اَلاٰ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ»[۳۴]. و مدلول آیه شریفه تعلیم برهانیست بر علم حق به خلق. و جمیع عقلا متعلّم شده‌اند آن را و بکار برده‌اند. و آن این است که علم به علت مستلزمِ علم به معلول اســت. و حق علّتِ همه است. و علم به خود که علت است دارد، پس علم به همه دارد. پس اولاً علیّت و خالقیّت را فرموده، و ثانیاً علمش را به ذات اقدس فرموده که الخبیر باشد و جهت علمش را به ذاتش اشارت فرموده که اللطیف باشد یعنی مجرّد است و هر مجرّد علم به ذات خود دارد. چه، مانع از علم تـجسم است. که جسم و جسمانی حضور برای خود ندارند. پس چون علم به خود و به اسـماء و

۳۴. قرآن کریم سورهٔ ملک آیهٔ ۱۴.

صفات خود دارد علم به همه عکوس و اظلال اسماء و صفات خود دارد.

إنَّ فی نجواکَ: ای فی سرّک.

صدقاً: و در بعض نسخ صدق است. پس اسم إنَّ ضمیر شانِ محذوفست. و بنا بر اول ملق عطف است بر محل صدقا. یا بنایش بر لغت وقف منصوبست به‌سکون و معنیش اینجا نفاق است.

کَیفَ یغفُلْ عن ظَعین قَد غَدا — مَن یُعاینْ أینَ مثواهُ غَدا ن ۲۱/۴۰۶ ـ ک ۹/۱۲۵

عن ظعین: به‌ظاء معجمه، مرتحل.

قد غَدا: یعنی قد صارَ. و می‌شود از غدا به‌معنی دخل فی‌الغدوة باشد. ومن یعاین فاعل یغفل است و غدا در ثانی به‌معنی فردا است. و جناس تام دارد. و حاصل معنی آنکه چگونه غافل می‌شود از کوچ‌کننده از دنیا به‌سوی آخرت که بتحقیق گردیده است از حالی به‌حالی و از جایی به‌جایی، کسی که معاینه می‌بیند مقام فردای او را که کجاست.

ایـنَما قَـد هَـبطَا أوْ صـعدا — قـد تـوَلاهُ وأحـصی عَـدَدا ن ۲۲/۴۰۶ ـ ک ۹/۱۲۵

اَینَما قَدْ هبَطاَ: در نسخ هبطا ثبت است و بمشاکله است چه الف علامت تثنیه نیست و الف اطلاقی در آخر بیت است چون الف صعدا و صعود اگر در نار باشد چنانکه در قول خداست که سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً[۳۵]. می‌شود طعین به‌طاء مهمله باشد بمعنی مطعون و معیوب.

قد تَوَلّاهُ: یعنی مراقبست او را.

واحصیٰ عَدَدا: یعنی علم دارد و هرچیز و عدد هرچیز را.

آن زکاتی دان که غمگین را دهی — گوش را چون پیش دستانش نهی ن ۲/۴۰۷ ـ ک ۱۲/۱۲۵

آن زکاتی دان: یعنی هر قوه را زکاتی است چنانکه مال را زکاتیست پس از زکاتهای گوش آنست که از جهت تسلیهٔ دل‌شکسته گوش دهی و استماع کنی غم و رنج او را.

خـانهٔ پـردود دارد پـرفنی — مـرو را بگشـا ز اصـغا روزنـی ن ۴/۴۰۷ ـ ک ۱۲/۱۲۵

پرفنی: یعنی پر از اقسام درد و غم و فن بمعنی غبن هم آمده.

اصغاء: گوش دادن مخاطب است کلام متکلم را.

۳۵ـ قرآن کریم سورهٔ مدثر آیهٔ ۱۷.

غمگساری کن تو با ما ای روی گر بسوی رب اعلی می‌روی ن ۶/۴۰۷ ـ ک ۱۴/۱۴۵

که به‌سوی رب اعلی می‌روی: اشارت است به حدیث «اِنَّ لِلهِ کُنُوزاً تَحْتَ‌الْعَرْشِ مَفاتیحُها اَلْسِنَةُ الشُّعَراء»[۳۶] و مراد به روی در مصراع اول مجموع بیت است چنانکه کلمه بر کلام اطلاق کنند و قافیه بر بیت مثل:

وَکَمْ عَلَّمْتُهُ نَظْمَ الْقَوافی فَلَمّا قالَ قافیةً هَجانی

این تردد حبس و زندانی بود کی بنگذارد که جان سویی رود ن ۷/۴۰۷ ـ ک ۱۴/۱۴۵

این تردُّد: تفرقهٔ خیال مراد است.

ایـن تـردّد عـقبهٔ راه حـقست ای خنک آنرا که پایش مطلقست ن ۹/۴۰۷ ـ ک ۱۵/۱۴۵

مطلق: رهاشده.

زین روش بر اوج انور می‌روی ای برادر گر بر آذر می‌روی ن ۱۲/۴۰۷ ـ ک ۱۷/۱۴۵

بر آذر: بر آتش. جناس لاحق است.

لاتخف دان چونکه خوفت داد حق نان فرستد چون فرستادت طبق ن ۱۴/۴۰۷ ـ ک ۱۸/۱۴۵

چونکه خوفت داد: یعنی چونکه اول خوف و رجا داشتی آخر لاتخف را مصداقی «اَلاٰ اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ[۳۷] اُولٰئِکَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»[۳۸].

خواجه درکار آمد و تجهیز ساخت مرغ عزمش سوی ده اشتاب تاخت ن ۱۷/۴۰۷ ـ ک ۲۰/۱۴۵

تجهیز: تهیه اسباب سفر.

شادمانان و شتابان سوی ده که بری خوردیم از ده مژده ده ن ۱۹/۴۰۷ ـ ک ۲۱/۱۴۵

۳۶ـ منبع یافت نشد.

۳۷ـ قرآن کریم سورهٔ یونس آیهٔ ۶۲.

۳۸ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۸۲.

که بری خوردیم: مظنون‌الوقوع را محقق‌الوقوع دیدند «اِنَّ‌الظَّنَّ لایُغْنی مِنَ‌الْحَقِ شَیْئاً»[۳۹] پس حق‌تعالی خلاف این را به ایشان نمود.

عَجِّلوا اصحابنا کی تربحوا ‌ ‌ ‌ عقل می‌گفت از درون لاتَفرحوا ن ۲/۴۰۸ـ ک ۲۳/۱۴۵

عجلوا: تعجیل کنید رفیقان ما بعلّت اینکه ربح و سود کنید.

لاتفرحوا: اشارت است به کریمهٔ «لِکَیلا تَاسَوا عَلیٰ مافاتَکُمْ وَلاتَفْرَحُوا بِما اٰتیٰکُمْ»[۴۰]. محزون نشوید بر آنچه از شما فوت می‌شود از مال و اقارب و فرحناک مشوید به آنچه از امور دنیویه می‌آید که همه چون حبابند و جزئیاتی هستند در گذر.

من رباح‌الله کونوا رابحین ‌ ‌ ‌ انَّ ربی لایحب الفرحین ن ۳/۴۰۸ـ ک ۲۴/۱۴۵

من رباح‌الله: از ربحهای الهی ربح کنید که همه حقیقت دارد و بقا و کلیت دارد.

انّ ربّی: بدرستیکه پروردگار من دوست ندارد فرحناکان به امور دنیویه را.

اِفْرَحُوا هَوناً بما آتاکم ‌ ‌ ‌ کُلَّ آتٍ مُشغلٍ الهاکُم ن ۴/۴۰۸ـ ک ۲۴/۱۴۵

اِفْرَحُوا هَوْناً: یعنی افرحوا بما عندالله در حالتی که خوار و سست بگیرید آنچه را داده از جزئیات دنیویه.

کُلُّ آتٍ: هر آیندهٔ مشغول‌کنندهٔ شما بازداشته است شما را از حق.

هرچه غیر اوست استدراج تست ‌ ‌ ‌ گرچه تخت و ملک تخت و تاج تست ن ۶/۴۰۸ـ ک ۲۵/۱۴۵

استدراج: ارداف نعم است با صدور معاصی. بلکه اجراء بعض خوارق عادات با صدور سوءادب در سلوک و این استدراج از باب مکرالله است.

شاد از غم شو که دام غم لقاست ‌ ‌ ‌ اندرین ره سوی پستی ارتقاست ن ۷/۴۰۸ـ ک ۲۶/۱۴۵

ارتقا: بالاروی.

بلندی از آن یافت کو پست شد ‌ ‌ ‌ در نیستی کوفت تا هست شد

عُجْ الی‌القلبَ وسر یاساریه ‌ ‌ ‌ فیه اشجارٌ وعینٌ جاریه ن ۱۴/۴۰۸ـ ک، ۳۰/۱۴۵

۳۹ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۲۸.

۴۰ـ قرآن کریم سورهٔ حدید آیهٔ ۲۳.

عُجْ الی‌القلب: میل کن بسوی سواد اعظم دل و سیر کن به آنجا ای سیرکننده. و ساریه به‌تأنیث به‌تأویل جماعة ساریه است. و سُر، امر از سار، و ساریه از سری بمعنی سیر در شب است.

خواجه پندارد که روزی ده دهد　　این نمی‌داند که روزی‌ده دهد ن ندارد ـ ک ۳۱/۱۴۵

روزی‌ده: جناس‌التركيب.

پیش شهر عقل کلّی این حواس　　چون خران چشم‌بسته از خر آس ن ۲۱/۲۰۸ ـ ک ۳۴/۱۴۵

این حواس: چه حواسّ انسان از جهت حسّاسیت تفاوت با حواسّ حیوانات عجم ندارد و اگر ممسوس به نور عقل نشوند حرکات شایسته ندارند. و ادراکات پسندیده و حرکات شایستهٔ دنیویه هم که هست از نور عقل عملی معاشی است پس اگر به‌خود واگذاشته شوند مثل آنهایند. و ارباب اینها مشتی حواس و خیال بیش نیستند که عقل ندارند. چه «العقلُ ما عُبِدَ به‌الرَّحْمنُ وَاکتسب به‌الجنان»[۴۱] خصوصاً جنّت صفات و تخلّق و معرفت. و در اغلب نیست. پس شیخ واصل، انسان کامل سواد اعظم است. علیکم بالسواد الاعظم. و خواجه، طالب سفر من‌الخلق الی‌الحق نفس ناطقه، و زوجه و اهل آن بدن، و اطفال آن حواسّ و مدارک باطنه و محرکهٔ شوقیّه و عامله وغیرها.

این رها کن صورت افسانه گیر　　هل تو اندر دانه گندم دانه گیر ن ۱/۴۰۹ ـ ک ۳۵/۱۴۵

هل تو اندر دانه: یعنی بهل در دانه را و دانهٔ گندم بگیر.

گر بدُر ره نیست هین بُر ستان　　گر بدان ره نیستت این‌سو روان ن ۲/۴۰۹ ـ ک ۳۵/۱۴۵

هین بُر ستان: بُر ـ به‌ضم با ـ گندم. تأکید سابق است.

اوّلاً خرگاه سازند و خرند　　ترک را زان‌پس بمهمان آورند ن ۶/۴۰۹ ـ ک ۲/۱۴۶

خرگاه: جای وسیع و خیمهٔ بزرگ مدوّر.
ترک: کنایه از معشوق.

صورتت خرگاه دان معنیت ترک　　معنیت ملّاح دان صورت چو فلک ن ۷/۴۰۹ ـ ک ۳/۱۴۶

۴۱ـ سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۲۶۴.

ملاّح: کشتی‌بان.
فُلک: به‌ضم فاء و سکون لام، کشتی.

شـادمانه سـوی صـحرا رانـدند ساقروا کی تـغنموا بـرخـوانـدند ن ۱۱/۴۰۹ ـ ک ۵/۱۴۶

سافروا کی تغنموا: سفر کنید تا غنیمتی بدست آرید.

کز سفرها بنده کیخسرو شـود بی‌سفرها مـاه کـی خسرو شـود ن ۱۲/۴۰۹ ـ ک ۶/۱۴۶

بنده کیخسرو شود: مشتمل بر تضاد است که طباق گویند، و بر جناس‌التركيب با بالعدد. در بعض نسخ: «ماه کیخسرو شود» و این بی‌مناسبت است.
ماه کی خسرو شود: یعنی کی بدر تمام شود و ایهام دارد که کی شمس شود که خلیفه باید به صفات مستخلف خود شود و از اسماء آفتاب است خسرو خاور و خسرو ستارگان.

خوب گشته پیش ایشان راه زشت از نشاط ده شده ده چون بهشت ن ۱۵/۴۰۹ ـ ک ۷/۱۴۶

ده چون بهشت: یعنی ده مثل. و ده را با ده جناس محرّفست پس ارجح است از نسخهٔ «رو چون بهشت».

هرکه را بـا مـرده سـودایی بـود بـر امـید زنـده‌سیمایی بـود ن ۱/۴۱۰ ـ ک ۱۱/۱۴۶

با مرده سودایی بود: چون غسّال و حفّار و نبّاش و امثال اینان.

آن دروگر روی آورده به چـوب بر امید خـدمت مـه‌روی خـوب ن ۲/۴۱۰ ـ ک ۱۲/۱۴۶

دروگر: به‌ضم اوّل و دوم نجّار. واما دروگر به کسر اوّل و فتح ثانی کسی است که حاصل درو کند.

مونسی مگزین خسی را از خسی عـاریت بـاشد درو آن مـونسی ن ۴/۴۱۰ ـ ک ۱۳/۱۴۶

خسی را از خسی: یاء اوّل حرف ابهام و تنکیر و دوم مصدری.
عاریت باشد: از حق، چه «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ»[۴۲]. و نور حقیقی و حسّی که مفرّحست، وجود حقیقی است که خیر است و حقیقت وجود که طردالعدم است اوست. و از اسماء

۴۲ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۱۵.

اوست «یانورالمستوحشین فی‌الظلم، ویا مونسی عند وحشتی، ویا انیس المریدین»[۴۳].

انس تو با مادر و بابا کجاست   کی بجز حق مونسانت را وفاست ن ۵/۴۱۰ـ ک ۱۳/۱۴۶

کی بجز حق: در اینجا و در تالی این که کی کسی شاید در بعض نسخ «گر» نوشته‌اند و صحتی ندارد.

آن شعاعی بود بر دیوارشان   جانب خورشید وا رفت آن نشان ن ۸/۴۱۰ـ ک ۱۵/۱۴۶

آن شعاعی بود: مونسیت حق بود ظاهر از مظاهر.

تَجَلّی لِیَ الْمَحْبُوبُ مِنْ کُلِّ وِجْهَةٍ   فَشاهَدْتُهُ فی کُلِّ مَعْنیً وَصُورَة

کان خوشی در قلبها عاریتی است   زیر زینت مایهٔ بی‌زینتی است ن ۱۳/۴۱۰ ک ۱۸/۱۴۶

زیر زینت: انشاءالله‌تعالی متذکّری آنچه را پیش تفصیلی دادیم، که اشیاء همه مظاهر اسماء و صفات حقّند، و مظهر فانی درحقیقت ظاهره است، و آنچه شیئیت خود آنهاست شیئیت مهیّتی است نه شیئیت وجود. و شیئیت مهیّتی به‌لسان حکیم و عین ثابت به‌لسان عرفاء، اگرچه عدم نیست، لیکن وجود هم نیست، نمودِ بود است. تعیّنها امور اعتباریست.

پس زیر زینت اسماء و صفات و وجود حقیقی سرابیست و نمودی که مهیّات و تعیّنات باشند. و زیرند چون در سلسله نزول زیراند و قابل اعتباری و مادهٔ عقلیّه‌اند و ماده معربِ مایه است و مهیّت امکانیه مادهٔ ممکن است. و وجود صورت بمعنی مابه‌الشیئی بالفعل و در ذات که وجود را ندارد صفات را ندارد چه صفات مرجعشان وجود است ـ کما مرّ. پس روشن شد که زیر زینت اسماء و صفات ماده‌ایست که ذاتی آنست بی زینتی.

و در بعض نسخ زین و زینت است به‌نون یا به‌باء که ف باشد. و اوّل، اصحّ است. و وجه صحّت ثانی جهت عاریتی است و اگر مادةالمواد حکیمانه مراد باشد تخصیص می‌یابد به همین عالم جسمانی. و اگر خواهی بی‌زینتی ممکنات را ملاحظه کنی به مقام تکثیرالواحد که پیش اشارت رفت بیا و وجود و کمالات وجود را عاید کن به‌حق و ردّ امانت به صاحبش کن تا ببینی مهیّات را ظلمات موحشه به‌قوّهٔ او و عین او بلکه در همین عالم طبیعی انوار اسفهبدیه را که مصادیق «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحي»[۴۴] اند و نورالله از عناصر که مواد و مطارح

---

۴۳ ـ مفاتیح‌الجنان دعای کمیل و نیز دعای جوشن کبیر.

۴۴ ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۲۹.

انوارند هرگاه بگیری، اعنی از صقع حق به‌بینی و همچنین انواری که فضّالۀ طینت انسان است پس جُثَثِ امواتی و مقابری بماند و حیوة به حیّ قیّوم راجع شود و فریاد یامونسی عند وحشتی برآری با آنکه اظلالی در مراتب متأخره باقی است.

زر ز روی قلب در کان می‌رود سوی آن کان رو تو هم کآن می‌رود ن ۱۴/۴۱۰ ـ ک ۱۸/۱۴۶

تو هم کآن می‌رود: که آن می‌رود. چه کلّ بسوی حق می‌روند. یا که آن و حسن می‌رود. یا هرچیزی به کانی می‌رود و کانها به غایةالغایات و منتهی‌النهایات می‌روند.

نور از دیوار تا خور می‌رود تو بدان خور رو که درخور می‌رود ن ۱۵/۴۱۰ ـ ک ۱۹/۱۴۶

تو بدان خور رو که درخور می‌رود: یعنی تو به آن خورشید حقیقت رو که درخور و سزاوارتست که در تحت اسم اعظم الله واقع شده، یا که در خورشید ظاهر نور حقیقی‌اش نافذ و مقوّم است یا اعزاء و تحریص است که شعاعی که درخور است می‌رود پس آنی واقف مباش و واصل شو تو که به از ملک و فلکی.

عیبهای سگ بسی او برشمرد عیب‌ران از غیب‌دان بویی نبرد ن ۶/۴۱۱ ـ ک ۲۷/۱۴۶

عیب‌ران از غیب‌دان: در بعض نسخ هردو به‌دال است، و اول بهتر است که دو جناس باشد.

او سگ فرّخ‌رخ کهف منست بلک او هم درد و هم لهف منست ن ۱۰/۴۱۱ ـ ک ۲۹/۱۴۶

فرّخ‌رخ: جناس مزدوج.
کهف: غار.
لهف: اندوه.

صورت خود چون شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی ن ۱۴/۴۱۱ ـ ک ۳۱/۱۴۶

صورت کل را: چه کل شرح تواَند. اضافۀ وجود را به خود چون اسقاط کنی اضافۀ وجود کل را اسقاط کردی از مهیّاتشان که التوحید اسقاط الاضافات. گشتی چو فانی از خود گردید خلق فانی و چون آموختن دانش است اوّل اشارت به علم‌الیقین است به توحید و دوم که:

بعد از آن هر صورتی را بشکنی همچو حیدر باب خیبر برکنی ن ۱۵/۴۱۱ ـ ک ۳۲/۱۴۶

بعد از آن هر صورتی را بشکنی : اشارتست به عین‌الیقین و سیم که:
همچو حیدر : اشارتست به حق‌الیقین چه حیدر که حیّ قیوم را دراست و باب‌الله فرموده «قلعت باب خیبر بقوة ربانیّه»[۴۵] پس مثل حدیده محماة بنار است که افعال نار از آن بظهور آید.

سغبهٔ صورت شد آن خواجهٔ سلیم کی بده می‌شد بگفتار سقیم ن ۱۶/۴۱۱ ـ ک ۳۳/۱۴۶

سغبهٔ صورت : فریفتهٔ صورت، فارسی، کما مرّ.

جز که نادر باشد اندر خافقین آدمی سر برزند بی‌والدین ن ۲/۴۱۲ ـ ک ۳۸/۱۴۶

جز که نادر باشد : ظاهر آنست «چونکه نادر» باشد.

روستایی بین که از بدنیتی می‌کند بَعْدَ اللُّتَیّا والّتی ن ۱۴/۴۱۲ ـ ک ۴۳/۱۴۶

بَعْدَ اللُّتَیّا والّتی : یعنی بعد از آن‌چنانها و این‌چنین. واللتیّا بضم لام و فتح تا تصغیر التی است و صیغه تصغیر گاهی برای تعظیم می‌آید و اینجا برای تعظیم است.

آنچنان روکه همه زرق و شر است از مسلمانان نهان اولیتر است ن ندارد ـ ک ۱/۱۴۷

زرق : به‌ضم اوّل و سکون ثانی جمع ازرق و مصدر بفتحتین است و مکروه‌ترین الوان است در نزد عرب و نیز بمعنی بیاض در پیشانی فرس آمده و اگر این مراد باشد تبییض ظاهر با سواد باطن مراد خواهد بود و زرق بفتحتین بمعنی کوری هم آمده.

رویها باشد که دیوان چون مگس بر سرش بنشسته باشد چون حرس ن ۱۶/۴۱۲ ـ ک ۲/۱۴۷

حرس : جمع حارس یعنی پاسبان.

در چنان روی خبیث عاصیه گفت یزدان لنسفعا بالنّاصیه ن ۱۸/۴۱۲ ـ ک ۳/۱۴۷

لنسفعا بالناصیه : یعنی هرآینه قبض می‌کنیم موهای پیشانی گنه‌کار را و می‌کشیم او را به آتش دوزخ و معانی دیگر هم ذکر کرده‌اند.

---

۴۵ ـ بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، ص ۲۳۵ با مقداری اختلاف در تعبیر.

گفت این دم با قیامت شد شبیه تـا بـرادر شـد یـفرّ مـن اخـیه ن ۶/۴۱۳ ـ ک ۹/۱۴۷

یفرّ من اخیه : اشارتست به کریمهٔ «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخیهِ وَاُمِّهِ وَاَبیهِ وَصاحِبَتِهِ وَبَنیهِ»[۴۶] روز قیامت می‌گریزد شخص از برادرش و مادر و پدرش زیرا که روزِ بُروز است، و آن‌روز بارز می‌شود که اینها اعظم شواغلی و حجبی بوده‌اند او را از حق، بلکه مانع به حیثیّت مانعیت، عدم است و اینها موجبات اذیّتند اقارب کالعقارب فی اذاها و نیز این اوصاف صفات اضافیه اعتباریه‌اند. وانگهی برای انسان بشری واما انسان ملکوتی که روح و عقل بسیط باشد از اینها منزّه است چه جای انسان لاهوتی. و حق آنست که اینها بوجه تقیّد و از بعض مراتب مسلوبست و انسان کامل جامع است همه مراتب و همهٔ اوصاف را و طول باعی دارد چنانکه ترجمه لسان اوست که

وَاشراءُ سِرّی عَنْ خُصوصِ حَقیقَةٍ اِلیَ کسیری فی عُمومِ الشریعة
وَلَمْ الهِ بِاللّاهُوتِ عَنْ حُکمِ مَظْهَری وَلَمْ اَنْس بالنّاسُوتِ مُظْهِرَ حِکْمَتی

ســرّ مــهر مـا شـنیدستند خـلق شرم دارد رو چو نعمت خورد خلق ن ۹/۴۱۳ ـ ک ۱۱/۱۴۷

سرّ مهر ما: ناظر است به کلّ سرّ جاوز.

او همی گفتش چه گویی تُرّهات نی ترا دانم نه نـام تـو نـه جـات ن ۱۰/۴۱۳ ـ ک ۱۱/۱۴۷

تُرّهات : سخنان بیهوده و جزاف.

چون پشیمانی ز دل شد تا شغاف زین‌سپس سودی ندارد اعـتراف ن ۱۵/۴۱۴ ـ ک ۲۵/۱۴۷

تا شغاف : بغین معجمه حجاب‌القلب او سُوَیْداءالقلب بنا بر اول از باطن قلب تا ظاهر و بنا بر ثانی بعکس. و بالجمله استغراق مراد است. و همچنین اگر بعین مهمله باشد که جمع شعفه است بمعنی اعلای هر شیئی مثل اعلای جبل و سنام و غیر این.

گرگ خود : به‌کسر آخر گرگ و اگر به‌سکون هم باشد جایز است و مراد روستایی است. باضافه گرگهای کبک و پشه.

۴۶ـ قرآن کریم سورهٔ عبس آیهٔ ۳۴ .

این‌چنین دندان‌زنان تا نیم‌شب جانشان از ناف می‌آمد به‌لب ن ۲۱/۴۱۴ ـ ک ۲۸/۱۴۷

دندان‌زنان: در بعض نسخ دندان‌گزان است و درست نیست لب‌گزان مستعمل است.

ناگهان تمثال گرگ هشته‌ٔ سر برآورد از فراز پشته‌ٔ ن ۲۲/۴۱۴ ـ ک ۲۹/۱۴۷

هشته: گذاشته و رهاکرده، و دوم أنسب است.

ناجوانمردا که خر کرهٔ منست گفت نی این گرگ چون آهرمنست ن ۳/۴۱۵ ـ ک ۳۰/۱۴۷

ناجوانمردا: یعنی ای ناجوانمرد بیا و احتمال هم دارد که آ امر به آمدن نباشد و الف ندا باشد که در فارسی به آخر کلمه ملحق کنند چون سرورا، ارجمندا و بنابراین لفظ که تعلیل باشد برای وصف عنوانی که چرا ناجوانمرد می‌خوانم ترا چه صید تو خرکرهٔ من است نه گرگ.

مست و بنگی را طلاق و بیع نیست همچو طفلست او معاف و معتفی‌است ن ۲۱/۴۱۵ ـ ک ۳۹/۱۴۷

معتفی: به‌عین مهمله و تاء مثناه فوق و فاء طالب تفضّل و رزق.

بار که نهد در جهان خرکرّه را درس که دهد پارسی بومرّه را ن ۲/۴۱۶ ـ ک ۱/۱۴۸

بومرّه: به‌ضم میم، کنیت ابلیس است و مرّه تلخیست و چون شجره وجود او ثمرهٔ تلخ بسیار دارد چنانکه در شجره زقوم خداوند فرموده «طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطِینِ»[47] او را ابومرّه گویند. چنانکه جبرئیل را که مبدأ علوم و الهامات و فضایل و خیرات است باذن الله تعالی در قرآن مجید ذومره به‌کسر میم فرموده و مِرّه قوّت و قدرت و عقل و اصالت است.

که ببر این را به غلطاق فراخ زامتحان پیدا شود او را دو شاخ ن ۱۲/۴۱۶ ـ ک ۶/۱۴۸

غلطاق: پوششی که روز جنگ مردم بپوشند و بر اسب بپوشانند.

گر نبودی امتحان هر بدی هر مخنّث در وغا رستم بدی ن ۱۳/۴۱۶ ـ ک ۶/۱۴۸

وغا: جنگ.

بدرگیّ و منبلی و خشم و آز چون کنی پنهان بشید ای مکرساز ن ۱۸/۴۱۶ ـ ک ۹/۱۴۸

۴۷ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۶۵.

منبلی : بداعتقادی و منکری.

عاشق و معشوق را در رستخیز   دوبدو بندند پیش آرند تیز ن ۳/۴۱۷ ـ ک ۱۲/۱۴۸

دوبدو بندند : یعنی عاشق و معشوق ز یک‌مصدرند و سنخیت دارند.

تو چه خود را گیج و بی‌خود کردهٔ   خون رز تاک خون ما را خوردهٔ ن ۴/۴۱۷ ـ ک ۱۳/۱۴۸

خون رز تاک : یعنی می عشق نخورده و مستی حق نداری.
خون ما را خورده : که اضلال ره روان کرده.

تو توهّم می‌کنی از قرب حق   که طبق‌گر دور نبود از طبق ن ۶/۴۱۷ ـ ک ۱۴/۱۴۸

که طبق‌گر : یعنی اینقدر رسیده از قرب که صانع دور نیست از مصنوع و از صنعتگران به طبق‌گر مثال آورد از جهت اشارت به اینکه تو عبدالبطنی چه طبق چیزیست که بر آن مأکول را می‌خورند.

قرب خلق و رزق بر جمله‌ست عام   قرب وحی عشق دارند این کرام ن ۹/۴۱۷ ـ ک ۱۵/۱۴۸

قرب خلق : یعنی قرب خالقیت عام است هر شیئی را مانند رحمت رحمانیه. و قرب وحی و عشق خاص است چون رحمت رحیمیه. و در بعض نسخ «قرب حق» است و راهی ندارد.

لیک قربی هست با زر شید را   که از آن آگه نباشد بید را ن ۱۱/۴۱۷ ـ ک ۱۶/۱۴۸

شید : به‌کسر شین از نامهای آفتاب عالمتاب است و آنکه بمعنی شیدایی و مکر است ـ که بسیار گذشته ـ به‌فتح شین است.
بید را : یعنی بیداری که چنانکه بید ثمر ندارد رای بعضی نفوس ثمر و نتیجه ندارد و بپاء [کذا فی‌الاصل] فارسی نیز همین معنی می‌شود. که پید بیفایده و آنچه از تف آتش ضایع شده باشد. و اگر آگه اسم‌فاعل نباشد و آگهی باشد مقابل زر می‌شود یعنی قرب زر را که از میانه منطرقات آن منسوبست به خورشید ندارد چه بپاء فارسی بخوانیم یا بباء عربی.

لیک کو آن قربت شاخ طری   که ثمار پخته از وی می‌خوری ن ۱۳/۴۱۷ ـ ک ۱۷/۱۴۸

طری : از طراوتست یعنی تازگی.

بلک از آن مستان که‌چون می می‌خورند عقلهای پخته حسرت می‌برند ن ۱۶/۴۱۷ ـ ک ۱۹/۱۲۸

عقلهای پخته : یعنی چون به عالم کثرت نمی‌آیند و پشیمانی ندارند.

کما قیل شَرِبْتُ الحُبَّ کَأساً بَعْدَ کأسٍ فما نَفَدَ الشَّرابُ ولا رَوِیْتُ

یا چون وحدت در کثرت و خلوت در انجمن دارند و جمع سالمند نه جمع مکسر، عقلهای پخته که مزاج معتدلی گرفته‌اند بر ایشان حسرت می‌خورند.

ای بخورده از خیال خام هیچ همچو مستان حقایق بهر هیچ ن ۱۸/۴۱۷ ـ ک ۲۰/۱۲۸

خام هیچ : به کسر میم چه به‌خاء معجمه و چه به‌جیم. اگر بخورده مثبت باشد و اگر منفی باشد به معجمه و سکون میم باکی نیست چه کلمهٔ «از» تعلیلی باشد. خلاصه آن است که تو مست مجاز سرابی که «یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً»[۴۸].

جمله این‌سویی از آن‌سو گپ مزن چون نداری برگ هرزه جان مکن ن ۲۱/۴۱۷ ـ ک ۲۲/۱۲۸

گپ : به‌گاف فارسی و پای فارسی به‌وزن لب، سخن خلاصه لاف و گزاف. و در بعض «نسخ دم مزن».

برگ : این اصح است از مرگ. و اگر باشد، اختیاری مراد است.

کام از ذوق توهّم خوش کنی در دمی در خیک خود پرّش کنی ن ۱/۴۱۸ ـ ک ۲۳/۱۲۸

در دمی : یعنی باد است دمیده در خیک هستی خود.

کوزها سازی ز برف اندر شتا کی کند چون آب بیند آن وفا ن ۳/۴۱۸ ـ ک ۲۴/۱۲۸

کوزها: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ»[۴۹] وَلَکِنْ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلیٰ » فقال قائل:

وما الناس فی‌التمثال الاکثلجة وانت بها الماء الذی هو نابع
ولکن یذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع

پوست دنبه یافت شخصی مستهان هر صباحی چرب کردی سبلتان ن ۱۹/۴۱۸ ـ ک ۳۲/۱۲۸

۴۸ـ قرآن کریم سورهٔ نور آیهٔ ۳۹.
۴۹ـ قرآن کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۱۱.

مستهان: خوار.

اشکمش گفتی جواب بی‌طنین   کـه اَبـادَاللهُ کَـیْدَ الْکـاذِبین ن ۱/۴۱۹ ـ ک ۳۵/۱۴۸

طنین: صدای پَر مگس و زنبور و صدای طشت و مانند آن.
که اَبادَاللهُ کَیْدَ الْکاذِبِین: به‌باء موحده یعنی قطع کند خدا مکر دروغ‌گویان را.

گفت حق کی کژ مجنبان گوش و دم   یـنفعنَ الصـادقین صـدقهم ن ۵/۴۱۹ ـ ک ۳۷/۱۴۸

ینفعن: اشارت است به کریمهٔ «یَوْمَ یَنْفَعُ اَلصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ»[۵۰] یعنی روز قیامت نفع می‌بخشد صادقین را صدقشان.

کهف اندر کژ مخسب ای محتلم   آنـچه داری وانـما وفـاستقم ن ۶/۴۱۹ ـ ک ۳۸/۱۴۸

کهف اندر: یعنی اندر کهف.

گفت یزدان از ولادت تا به حین   یُـفتَنُونَ کُـلَّ عـامٍ مَـرَّتین ن ۱۰/۴۱۹ ـ ک ۴۰/۱۴۸

حین: بفتح حاء مهمله قبل از یاء مثناة تحت هلاکت و مراد مرگ است.
یفتنون: یعنی امتحان می‌شوند هر سالی دومرتبه.

تو دعا را سخت گیر و میشخول   عاقبت بـرهاندت از دست غـول ن ۳/۴۲۰ ـ ک ۹/۱۴۹

میشخول: به شین و خاء معجمتین یعنی صفیر می‌زن و پژمرده باش.

بنگر آخر در من و در رنگ مـن   یک صنم چون من ندارد خود شمن ن ۱۴/۴۲۰ ـ ک ۱۸/۱۴۹

شمن: به شین معجمه فارسی، بت‌پرست.

تو چنان جلوه کنی گـفتا کـه نـی   بـادیهٔ نـارفته چـون گـویم مـنی ن ۲۲/۴۲۰ ـ ک ۲۲/۱۴۹

چون گویم منی: احتمال می‌رود که از باب اماله الف قلب یا شده باشد و مراد منیٰ باشد که حاج آنجا قربانی می‌کند و از مناسک حج است.

مال مار آمد که در وی زهر ماست   وآن قبول و سجدهٔ خلق اژدهاست ن ۹/۴۲۱ ـ ک ۲۷/۱۴۹

۵۰ـ قرآن کریم سورهٔ مائده آیهٔ ۱۱۹.

مال مار آمد: حکیمی دیگر نیز گوید:

بس تفاخر مکن که اندر حشر گندمت کژدمست و مالت مار

های ای فرعون ناموسی مکن تو شغالی هیچ طاوسی مکن ن ۱۰/۴۲۱ ـ ک ۲۷/۱۲۹

ناموسی مکن: ناموس، بانگ و آوازه و عفت و احکام الهی و ملک و جبریل را ناموس اکبر گویند و در جمع فرعون با ناموسی صنعت ایهام‌التضادّ است.

گفت یزدان مر نبی را در مساق یک نشانی سهل‌تر زاهل نفاق ن ۱۸/۴۲۱ ـ ک ۳۲/۱۲۹

مساق: محل سوق و روش.

گر منافق زشت باشد نغز و هول واشناسی مرد را در لحن و قول ن ۱۹/۴۲۱ ـ ک ۳۳/۱۲۹

واشناسی: این معنی و ترجمهٔ «وَلَتَعْرِفَنَّهُم فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»[۵۱].

بانگ می‌آید که تعریفش کند همچو مصدر فعل تصریفش کند ن ۱/۴۲۲ ـ ک ۳۵/۱۲۹

همچو مصدر: یعنی فعلها از ماضی و مضارع و غیرهما از تصریفات و تقلیبات همه شئون و شروح مصدرند.

مست بودند از تماشای اله وز عجایبهای استدراج شاه ن ۸/۴۲۲ ـ ک ۴۰/۱۲۹

استدراج: تنزل دادن حق است عبد را کما قال «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰيَعْلَمُونَ»[۵۲].

آنچنان نزدیک بنماید ورا که دویدن گرد بالوعهٔ سرا ن ۱۹/۴۲۲ ـ ک ۷/۱۵۰

بالوعه: چاهی که پلیدیها و آبهای ناپاک را در آن می‌ریزند.

جز مگر آنها که نومیدند و دور همچو کفّاری نهفته در قبور ن ۱۱/۴۲۳ ـ ک ۱۲/۱۵۰

کفّار: صیغهٔ مبالغه به‌فتح کاف.

۵۱ـ قرآن کریم سورهٔ محمد آیهٔ ۳۰.

۵۲ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۸۲.

این بگفتند و قضا گفتند بیست پیش پاتان دام ناپیدا بسیست ن ۱۵/۴۲۳ ـ ک ۱۷/۱۵۰

بیست: مخفف بایست.

هین مدو گستاخ در دشت بلا هین مرو کورانه اندر کربلا ن ۱۶/۴۲۳ ـ ک ۱۷/۱۵۰

هین مرو کورانه اندر کربلا: مخفف کرب‌وبلا که مطلق زمین خوفناک باشد و از بعض نسخ نقل کرده‌اند که (تانیفتی چون حسین اندر بلا) وطعن می‌کنند در حق مولوی و بنظر نرسیده و اگر باشد معنی چنین است که تا نیفتی اندر بلا مانند سبط رسول(ص) سیدالشهداء الحسین(ع) که نیفتاد در بلا چه ایشان بلا نمی‌بینند و می‌فرمایند نَحْمُدکَ عَلیٰ بلائِکَ کما نَشْکُرُک عَلیٰ نَعْمائِکَ[۵۳].

هر بلا کز دوست آید راحت است آن بلا را بر دلم صد منّت است

گفت حق که بندگان جفت عون بر زمین آهسته می‌رانند و هون ن ۱۹/۴۲۳ ـ ک ۱۹/۱۵۰

هون: اشارتست به کریمهٔ «وَعِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی‌الْأَرْضِ هَوْناً»[۵۴] یعنی بندگان خدا کسانیند که راه می‌روند بر روی زمین خوار و آرام.

جهد فرعونی چو بی‌توفیق بود هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود ن ۵/۴۲۴ ـ ک ۲۴/۱۵۰

تفتیق: شکافتن از فتق مقابل رتق.

یاسه این بد که نبیند هیچ اسیر در گه و بیگه لقای آن امیر

یاسه: به‌یاء مثناة تحت ف و رسم و قانون.

بودشان حرص لقای ممتنع چون حریص است آدمی فیما منع ن ۱۹/۴۲۴ ـ ک ۳۱/۱۵۰

فیما منع: تلمیح است بمثل سایر که «اَلْمَرْءُ حَریصٌ عَلی مامُنِعَ»[۵۵].

۵۳ـ منبع یافت نشد

۵۴ـ قرآن کریم سورهٔ فرقان آیهٔ ۶۳.

۵۵ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۵.

همچنان کان جامغول حیله‌دان گفت می‌جویم کسی از مصریان ن ۴/۴۲۵ ـ ک ۳۸/۱۵۰

جامغول : ف به‌جیم و غین معجمه به‌وزن چارپول، حرامزاده.

کـرد دلداری و بخششها بداد هم عطا هم وعده‌ها کرد آن قباد ن ۱۵/۴۲۵ ـ ک ۵/۱۵۱

قباد : نام چند پادشاه است.

پیش می‌آمد سپس می‌رفت شه جمله شب او همچو حامل وقت زه ن ۵/۴۲۷ ـ ک ۲۵/۱۵۱

زه : زاییدن.

این‌همه کردیم و دولت تیره شد دشمن شه هست گشت و چیره شد ن ۲۰/۴۲۷ ـ ک ۳۲/۱۵۱

چیره : بچیم [کذا فی‌الاصل] ف ظفر و غلبه.

دست بر سینه زدید اندر ضمان شاه را ما فارغ آریم از غمان ن ۷/۴۲۸ ـ ک ۳۶/۱۵۱

زدید اندر ضمان : این اصح است از زمان به‌زای معجمه.

عـصمت یـا نـار کـونی بـارِدا لاتکـونُ النـار حـرًا شـارِدا ن ۱/۴۳۰ ـ ک ۱۴/۱۵۲

حرًا شارِدا: یعنی نمی‌باشد آتش بر موسی حار و سرکش.

آنچه در فرعون بود اندر تو هست لیک اژدرهات محبوس چهست ن ۱۹/۴۳۰ ـ ک ۲۵/۱۵۲

آنچه در فرعون بود اندر تو هست : فرعون تو نفس اماره با انانیت تو و هامان وزیر فرعون در تو نفس مسوّله تو و نظیر موسی در تو عقل نظری و قوه علّامه و نظیر هارون عقل عملی و قوه عمّاله تو و نظیر عصا در تو برهان تو که سلطنت آرد برای ذات تو «قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُم اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ»[56] و برهان حقیقی همه اوهام و شبهات را دفع کند چنانکه عصای موسی همه حبال و عصیّ سحرهٔ فرعون را بلعید.

ای دریغ آنجمله احوال تو است تو بر آن فرعون برخواهیش بست ن ۲۰/۴۳۰ ـ ک ۲۶/۱۵۲

۵۶ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۶۴.

ای دریغ اَنجمله: حال هرچیز در تو پیدا شود صاحب آن حال پیدا شود در روح تو و شیئیت به روح و فعلیت است.

عاقبت:

مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَد وَمَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ

لنگ ولوک و خفته‌شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب ن ۹/۲۳۱ ـ ک ۳۳/۱۵۲

لوک: به‌ضم اوّل کسی که به دو زانو و کفهای خود راه رود.

می غیژ: به‌زای ف از غژیدن بمعنی نشسته‌راه‌رفتن چون اطفال.

گفت آن یعقوب با اولاد خویش جستن یوسف کنید از حدّ بیش ن ۱۱/۲۳۱ ـ ک ۳۴/۱۵۲

گفت آن یعقوب: اشارتست بکریمهٔ «یابَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَاَخیهِ وَلاتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ اِنَّه لایَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلّا القَوْمُ الْکافِرُونَ»[۵۷] یعنی ای پسران من بروید و تجسس کنید از یوسف و برادرش و مأیوس مباشید از روح خدا بدرستیکه مأیوس نیستند از روح خدا مگر کافران.

هر حس خود را درین جستن بجد هر طرف رانید شکل مستعد ن ۱۲/۲۳۱ ـ ک ۳۴/۱۵۲

هر حس خود را: این خوبست، نه هرکسی خود را.

شکل مستعد: یعنی به طرز استعداد مثلاً به باصره که استعداد آیات کبری دیدن داشته باشد و به‌شامه که استعداد استشمام نفحات ربّانیه داشته باشد و مثل این در حواس دیگر.

از ره حسّ و دهان پرسان شوید گوش را بر چار راه آن نهید ن ۱۴/۲۳۱ ـ ک، ۳۵/۱۵۲

حس و دهان: به‌عطف یعنی از ره حس و زبان.

پرسان: و در بعض نسخ پویان به‌پای ف.

هرکجا لطفی ببینی از کسی سوی اصل لطف ره می‌جو بسی ن ۱۶/۲۳۱ ـ ک ۱/۱۵۳

ره می‌جو بسی: افصح است از ره‌یابی بسی.

۵۷ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۸۷.

این‌همه خوشها ز دریاییست ژرف   جزو را بگذار و' بر کل دار طرف ن ۱۷/۴۳۱ ـ ک ۱/۱۵۳

طرف: به‌سکون راء چشم.

زشتها: یعنی از برای معرفت خوبی است که تعرف‌الاشیاء باضدادها و رونق به بی شبان تاری نیست و معنی بلندتر این است که زشتها که راجعند درحقیقت به اعدام و حدود بهر خوبی است که وجود خاص است که اگر آن حد و نقص نبودی آن وجود خاص نبودی.

خشمهای خلق بهر آشتی است   دام راحت دایماً بی‌راحتی است ن ۱۹/۴۳۱ ـ ک ۳/۱۵۳

خشمهای: چنانکه غیبت به خود غیبت‌کننده ضرر دارد ولی غیبت‌کرده‌شده بسدد اصلاح خود می‌افتد و سرقت به سارق ضرر دارد ولی موجب اجر و صبر و خفت صاحب مال و حزم و احتیاط او می‌شود و همچنین.

دام راحت دایماً: شبه جناس‌الاشتقاق است پس ترک دنیا که بی‌راحتی می‌نماید دام راحت است چنانکه در حدیث قدسی است که «إنّي جَعَلْتُ الرّاحَةَ في تَرْكِ الدُّنْيا وَالنّاسُ يَطْلُبونَها في إشْتِغالِها»[۵۸].

جنگهای خلق بهر خوبی است   برگ بی‌برگی نشان طوبی است ن ۱۸/۴۳۱ ـ ک ۲/۱۵۳

جنگهای: چون جنگ عناصر اربعه که از برای حصول مزاج معتدلست و جنگ نفس و عقل که از برای حصول وحدت جمعیه هیکل توحید است و جنگهای مردم از برای انتظام مدینه فاضله است.

هر زدن بهر نوازش را بود   هر گله از شکر آگه می‌کند ن ۲۰/۴۳۱ ـ ک ۳/۱۵۳

هر زدن بهر نوازش: چون زدن بر آلات طرب و کوفتن هوا بر مقاطع و آذر بر زر و نحو اینها که جمیع بجهت رحمت است و طلب راحت.

صدهزاران مار و کُه حیران اوست   او چرا حیران شدست و ماردوست ن ۹/۴۳۲ ـ ک ۹/۱۵۳

۵۸ـ منبع یافت نشد.

صدهزاران مار و کُه: چه آدمی کل‌الانواع است اگر از نباتی تعجب کند نبات را داراست بنحو اعلی یعنی اکمل نباتیه و تمام قوای آن را داراست و اگر از حیوانی تعجب کند خود اکمل نفس حیوانیه و خدم و حشم آن را داراست چه بهایم و چه سباع و اگر از شیطان و دیوان و غولان تعجب کند خود شیطان را سبق می‌دهد و بحسب برازخ اعمال اگر تابع خناس و نفاث شود دیو و غول از او بگریزد از وحشت چنانکه در احادیث است که «یُحْشَرُ النّاسُ علی صُوَرٍ یَحسُنُ عندَها القِرَدَةُ وَالْخنازیر»[۵۹] و آنان که در حیرتند از اینها اهل حسّند و از صورت و مقدار در حیرت می‌افتند پس اگر ببینند مقناطیسی مثقالی از حدید را جذب می‌کند ازدحام می‌کنند و تعجب می‌کنند و از نفس ناطقه تعجب نمی‌کنند که بدن را به میمنه و میسره و فوق و تحت این‌همه حرکات گوناگون می‌دهد خصوصاً حرکات با نظام شایستهٔ عقلیه نه حرکات ناشایست حیوانیه.

اژدهایی چون ستون خانه‌ای   می‌کشیدش از پی دانگانه‌ای ن ۱۱/۴۳۲ ـ ک ۱۰/۱۵۳

دانگانه: آنکه جمعی هرکدام زری بدهند تا صرف خوردنی سازند.

عالم افسرده‌است و نام او جماد   جامد افسرده بود ای اوستاد ن ۱۵/۴۳۲ ـ ک ۱۲/۱۵۳

عالم افسرده‌است: چون از نور جمعی خورشید ازل دور شده است بارد و افسرده و چون جماد منجمد شده است.

چون عصای موسی اینجا مار شد   عقل را از ساکنان اخبار شد ن ۱۷/۴۳۲ ـ ک ۱۳/۱۵۳

عقل را از ساکنان اخبار شد: پس چنانکه عصای موسی حیه می‌شد و آن حیه عصا مرّةً بعد اولی و کرّةً بعد اخری، این جمادات حیوان ناطق شده‌اند بارها و حیوانات ناطقه جمادات شده‌اند مرتبه‌های بی‌انتها چه او قدیم‌القدرة و قدیم‌الاحسان و دایم‌المشیّة و باسط‌الیدین است بالعطیّه.

مرده زین‌سویند و زان‌سو زنده‌اند   خامش اینجا وان‌طرف گوینده‌اند ن ۱۹/۴۳۲ ـ ک ۱۵/۱۵۳

زان‌سو زنده‌اند: یعنی همه را متصل به عقول کلیه ببین که هر نوع را از جماد وغیره عقل کلی است و روح مرسلی چنانکه در حکمت اشراق محقق است تا ببینی همه زنده‌اند.

۵۹- علم‌الیقین، ج ۲، ص ۹۰۱.

فــاش تـسـبیح جـمادات آیـدت وســـوسهٔ تأویـــلها نــربایدت ن ۷/۴۳۳ ک ۲۰/۱۵۳

فاش تسبیح جمادات آیدت: تسبیح تنزیه است و تنزیه شعور به منزّه و معرفت می‌خواهد و هست و چگونه نباشد که جسم انسان را و حیوان را شاعر می‌گویی بـه‌تقریب معیت روح جزیی با آن و خدایتعالی با همهٔ موجودات هست «وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَما کُنْتُم»[۶۰] پس چگونه عالِم به مقوم خود نیستند با آنکه هو روح‌الروح است که گفتیم هر موجود را روحی است کلی و بعضی را نیز روحی است جزیی و نیز سابق گفتیم که حقیقت وجود ساریه حیات ساریه و علم ساری و مشیت ساریه و عشق ساریست به مبدأ تعالی و چگونه نیست و هر موری عشق به وجود خود دارد، وجود متقوّم به وجوبست، پس هرجا وجود رفته حیات و علم و عشق و نحو اینها رفته، و در وجود روحانی سابق ثابت کـردیم کـه عـین عـلم خـودبخود و عشق خودبخود و حیات و غیر اینهاست از صفات کمال.

که غرض تسبیح ظاهر کـی بـود دعــوی دیـدن خـیال غـیّ بـود ن ۹/۴۳۳ ـ ک ۲۲/۱۵۳

غیّ: بغین معجمه مقابل رشد که قوله تعالی «قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ»[۶۱].

پس چو از تسبیح یادت می‌دهد آن دلالت هـمچو گـفتن مـی‌بود ن ۱۱/۴۳۳ ـ ک ۲۳/۱۵۳

آن دلالت: بلکه تأویل احضر و اوضح ایشان آنست که تسبیح اشیاء دلالت آنهاست بـجهة امکانشان و حدوث‌شان بر صانع مهیّات چه‌قدر دورند و به باطن کورند این چکار به تسبیح و تحمید دارد بـلکه عـالم هـمه کـلماتست و اعـراب از مـافی‌الضـمیر و در غـلغلهٔ تسـبیح و جوش‌وخروش تحمیدند و تحقیق کلام در جای دیگر است.

چون ز حس بیرون نـیامد آدمـی باشد از تـصویر غـیبی اعـجمی ن ۱۳/۴۳۳ ـ ک ۲۴/۱۵۳

اعجمی: گنگ چنانکه حیوانات صامته را عجم گویند که جمع اعجم است.

جمع آمد صدهزاران خـام ریش صید او گشته چـو او از ابـلهیش ن ۱۸/۴۳۳ ـ ک ۲۶/۱۵۳

خام ریش: مردم نادان.

۶۰ـ قرآن کریم سورهٔ حدید آیهٔ ۴.

۶۱ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۶.

مـــردم هـــنگامه افـــزون‌تر شـود کـــدیه و تـــوضیع نـــیکوتر رود ن ۲۰/۴۳۳ ـ ک ۲۸/۱۵۳

کدیه: گدایی.
توضیع: تقسیم و مراد اینجا تقسیم بر رئوس از برای مارگیر.

چـون هـمی حـرّاقـه جـنبانید او مـــی‌کشیدند اهـــل هـنگامه گـلو ن ۱/۴۳۴ ـ ک ۲۹/۱۵۳

حرّاقه: آلت لعب.
می‌کشیدند: یعنی گردن را برای تماشا و نسخهٔ می‌گشادند صحیح نیست.

اژدها یک لقـمه کـرد آن گـیج را سهل باشد خون‌خوری حجّیج را ن ۱۴/۴۳۴ ـ ک ۳۶/۱۵۳

حجّیج: امالهٔ حجّاج.

کرمکست آن اژدها از دست فقر پشه‌ای گردد ز جاه و مـال صـقر ن ۱۹/۴۳۴ ـ ک ۳۹/۱۵۳

صقر: باز چنانکه گذشت.

اژدهـــا را دار در بـــرف فـــراق هین مکش او را به خورشید عراق ن ۲۰/۴۳۴ ـ ک ۱/۱۵۴

فراق: از مال و جاه.

مات کن او را و ایمن شو ز مات رحم کم کن نیست او زاهـل صـلات ن ۲۲/۴۳۴ ـ ک ۲/۱۵۴

صلات: جمع صله بر و نیکویی.

کآن تف خورشید شهوت برزند آن خفاش مـرده‌ریگت پـر زنـد ن ۱/۴۳۵ ـ ک ۳/۱۵۴

مرده‌ریگ: اینجا بمعنی هیچ‌کاره.

چونک آن مرد اژدهـا را آورید در هوای گرم و خوش شد آن مرید ن ۳/۴۳۵ ـ ک ۳/۱۵۴

مرید: به‌فتح میم سرکش و با مرد شبه جناس‌الاشتقاق دارد.

لاجـرم آن فـتنها کـرد ای عـزیز بیست همچندانک ما گفتیم و نیز ن ۴/۴۳۵ ـ ک ۴/۱۵۴

گفتیم و نیز : به‌عطف یعنی بیست مثل و نیز بیشتر و [در] نسخی بی واو عطف است و اول اولی است.

در هزیمت از تـو افـتادند خـلق　　در هزیمت کشته شد مردم ز زلق ن ۱۰/۴۲۵ ـ ک ۸/۱۵۴

زلق : لغزش. ۸

خلق را می‌خواندی بر عکس شد　　از خلافت مردمان را نـیست بـد ن ۱۲/۴۲۵ ـ ک ۹/۱۵۴

از خلافت : یعنی از خلاف کردن با تو نیست چارهٔ که بُدّ، چاره است چنانکه در حدیث قدسی است که «یاموسی انا بدّک اللازم»[۶۲].

دل از این برکن کـه بـغریبی مـرا　　یا به حـرفی پـی‌روی کـردم تـرا ن ۱۴/۴۲۵ ـ ک ۱۰/۱۵۴

پی‌روی کردم : به‌کاف ف و در نسخه پس‌روی.

گر تو چیزی و مرا خود یار نیست　　بنده فـرمانم بـدانـم کـار نـیست ن ۱۲/۴۳۶ ـ ک ۲۲/۱۵۴

گر تو چیزی : به‌چیم فارسی غالب.
یار نیست : وگر باور بغیر حق نیست مرا.

در هوا می‌کرد خـود بالای برج　　کی هزیمت می‌شد از وی روم و گرج ن ۸/۴۳۷ ـ ک ۳۱/۱۵۴

بالای چرخ : در بعض نسخ چنین است و مقفا با کرخ است که محله بغداد است و در بعض نسخ برج که کوشک است بهتر است و مقفاست با گرج که ولایت گرجستان است.

کفک می‌انداخت چون اشتر زکام　　قطره‌ای بر هرکه زد می‌شد جذام ن ۹/۴۳۷ ـ ک ۳۱/۱۵۴

جذام : مرض معروف.

چون بقوم خود رسید آن مجتبیٰ　　شدق او بگرفت باز او شد عصا ن ۱۱/۴۳۷ ـ ک ۳۲/۱۵۴

شدق : کنج لب چنانکه عرب گوید لَوّی شَدْقَهٔ یعنی پیچید گوشهٔ لبش را و در نسخه حلق او بگرفت.

۶۲ـ منبع یافت نشد.

چشم باز و گوش باز و این ذکا خیره‌ام در چشم‌بندی خدا ن ۱۴/۴۳۷ ـ ک ۳۴/۱۵۴

ذکا: زیرکی و تیزفهمی و بمعنی شمس هم آمده چنانکه صبح را ابن‌ذکا گویند و بنابراین ناظر به بیت قبل خواهد بود.
خیره‌ام: در تعجبم از قدرت خدا که با این ظهور و نور و پیدایی حق چگونه کورند از دیدن.

من از ایشان خیره ایشان هم ز من از بهاری خار ایشان من سمن ن ۱۵/۴۳۷ ـ ک ۳۴/۱۵۴

خار ایشان: به‌سکون راء یعنی یک بهار است و در حق ایشان خار و در حق من سمن یعنی گل صدبرگ.

خفتهٔ بیدار باید پیش ما تا به بیداری ببیند خوابها ن ۱۹/۴۳۷ ـ ک ۳۶/۱۵۴

خفته: از امور دنیا و بیدار حق.
خوابها: یعنی در مراقبه ببیند کشفهای صوری و معنوی.

دشمن این خواب خوش شد فکر خلق **تا نخسبد فکرتش بسته‌است حلق** ن ۲۰/۴۳۷ ـ ک ۳۷/۱۵۴

بسته‌است حلق: از نوشیدن شراب تجلی و از جریان نغمه حکمت نای حلقوم برسان.

راجعون گفت و رجُوع اینسان بود که گله وا گردد و خانه رود ن ۱/۴۳۸ ـ ک ۳۸/۱۵۴

خانه رود: یعنی لفظ رجوع دلالت دارد که همه در عالم قدس و در مرتبه علم بوده‌اند و همچنین «اِرْجِعي اِلىٰ رَبِّکَ»[۶۳].

چونکه گله بازگردد از ورود پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود ن ۲/۴۳۸ ـ ک ۳۹/۱۵۴

چونکه گله: یعنی آنکه در محفل فیض وجود در قوس نزول در صدر جا نمود مثل عقل کل در قوس صعود در آخر ظهور یافت و آنچه در آن قوس نزول در صف‌النعال واقع شد درین قوس صعود اول ظهور یافت مانند اجسام پس در نزول ممکنات الاشرف فالاشرف فایض می‌شوند و در صعود الاخسّ فالاخسّ.

۶۳ـ قرآن کریم سورهٔ فجر آیهٔ ۲۸.

پیش افتد آن بز لنگ پسین اضحک الرّجعی وجوه العابسین ن ۳/۴۳۸ ـ ک ۳۹/۱۵۴

اَضْحَکَ الرُّجعی وُجُوهَ الْعابِسین : یعنی بشکفت و منبسط ساخت رجوع به پروردگار رویهای دلهای عبوس و قبض از فراق و بُعد را.

پاشکسته می‌روند این قوم حج از حرج راهیست پنهان تا فرج ن ۵/۴۳۸ ـ ک ۱/۱۵۵

از حرج : تنگی مثل قوله تعالی «ماجَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی‌الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ»[۶۴].

گر درین مکتب ندانی تو هجا همچو احمد پرّی از نور حجا ن ۱۴/۴۳۸ ـ ک ۶/۱۵۵

هجا: حروف مقطعه و در نسخ ندانی به‌نفی است و مکتب سفلی مراد خواهد بود و می‌شود اثبات باشد و مکتب علوی باشد یعنی مکتب علمتنا و به‌درس «عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ»[۶۵] و دبستان «اَدَّبَنی رَبّی فَاَحسن تَأدیبی»[۶۶] و حروف مقطَعه آلم الف حرف ذات و لام حرف عقل کلی و میم حرف محمد و همچنین حمٓ حاء حق و میم محمد و یٓس یاء هو و سین انسان و ازین‌قبیل باقی که جای تفصیل نیست.

همچو احمد پری : مملوّی.

از نور حجا: عقل.

گر نباشی نامدار اندر بلاد کم نئی الله اعلم بالعباد ن ۱۵/۴۳۸ ـ ک ۶/۱۵۵

کم نئی : یعنی اگر در ملاء اسفل نام نداشته باشی در ملاء اعلی نام نامی داری.

اندر آن ویران که آن معروف نیست از برای حفظ گنجینه زریست ن ۱۶/۴۳۸ ـ ک ۷/۱۵۵

معروف نیست : اشارتست به انا عندالمنکسرة [قلوبهم] که در فهرست این ابیاتست:

حق را بغیر دل نبود منزل دگر آنهم دل شکسته‌دلان نی دل دگر

خاطر آرد بس شکال اینجا ولیک بگسلد اشکال را استور نیک ن ۱۸/۴۳۸ ـ ک ۸/۱۵۵

۶۴ـ قرآن کریم سورهٔ حج آیهٔ ۷۸.

۶۵ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۱۱۳.

۶۶ـ جامع صغیر ج ۱ ص ۱۴.

اشکال را استور: یعنی چدار را ستور.

گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه‌رهیست تا بلا شرقی ولا غرب از مهیست ن ۲۱/۴۳۸ـ ک ۹/۱۵۵

تا بلا شرقی: یعنی شاه‌راهیست بسوی ماهی که نه شرقی است و نه غربی و برون از جهاتست.

تو ازین‌سو و از آن‌سو چون گدا ای که معنیّ چه می‌جویی صدا ن ۲۲/۴۳۸ـ ک ۱۰/۱۵۵

ای که معنیّ: به تشدید و خطابست.

میجمی: به‌میم ثانی صحیح است نه به هاء که در بعض نسخ است.

عقل جزوی گاه چیره گه نگون عقل کل ایمن از ریب‌المنون ن ۶/۴۳۹ـ ک ۱۳/۱۵۵

ریب‌المنون: حادثهٔ روزگار که منون بمعنی دهر و بمعنی مرگ آمده.

تا بخارای دگر یابی درون ساکنان در محفلش لایفعلون ن ندارد ـ ک ۱۴/۱۵۵

لَایَفْعَلُونَ: به‌تقدیم فاء بر عین مهمله و ظاهر به‌تقدیم غین معجمه بر فاء باشد.

ما چو خود را در سخن آغشته‌ایم کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم ن ۸/۴۳۹ـ ک ۱۵/۱۵۵

حکایت گشته‌ایم: که رجعت سابقین گشته‌ایم که «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ»[67].

من عدم وافسانه گردم در جنین تا تقلّب یابم اندر ساجدین ن ۹/۴۳۹ـ ک ۱۵/۱۵۵

تا تقلّب یابم: اشارتست به کریمهٔ «اَلَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومَ وَتَقَلُّبَكَ فِي‌السَّاجِدِينَ»[68] تأویل شده که در جنین مثلاً اعدام نیست بمعنی بلکه صورت متغیر است پس در جنینی خواستم در همه صورت طاعت تکوینی کنم.

این حکایت نیست پیش مرد کار وصف حالست و حضور یار غار ن ۱۰/۴۳۹ـ ک ۱۶/۱۵۵

۶۷ـ قرآن کریم سورهٔ طارق آیهٔ ۱۱.

۶۸ـ قرآن کریم سورهٔ شعراء آیهٔ ۲۱۹.

این حکایت نیست: شهود است. در حدیث است که اعرفوا الله بالله والرسول بالرساله و اولی‌الامر بالامر بالمعروف والنهی عن‌المنکر[۶۹].

آن اساطیر اولین که گفت عاق حرف قرآن را بد آثار نفاق ن ۱۱/۲۳۹ ـ ک ۱۶/۱۵۵

اساطیر: جمع‌الجمع للسطر و نیز افسانه‌هایی بی‌نظام.

لامکانی که درو نور خداست ماضی و مستقبل و حال از کجاست ن ۱۲/۲۳۹ ـ ک ۱۷/۱۵۵

لامکانی: که نفس قدسیه مجرده باشد بلکه هر معقول کلی زمانی نیست مثل آنکه مطلق نار را که گویی خفیف مطلق است جایز نیست که گویی در ماضی چنین بوده یا در مستقبل چنین شود یا علت که مقدم بر معلولست کی و کجا و در چه‌جهت چنین است چنانکه در هر دو مثال نگویی در فلان مکان چنین است و تجرد معقولات که با وجودات جمعیه محیطه‌اند ظل تجرد نفس ناطقه قدسیه است و چون هر وجود معقولی وسیع است دانش حکم او دانش احکام مشترکه کل افراد است و آن نوریست در نزد عقل تو که اظهار می‌کند ذات و صفات آنها را.

ماضی و مستقبلش نسبت به توست هر دو یک‌چیزند پنداری که دوست ن ۱۳/۲۳۹ ـ ک ۱۷/۱۵۵!

نسبت به توست: یعنی توی بشری و موجود مادی زمانی هستی واما توی ملکوتی و جبروتی که لطیفهٔ امریه و هستی روح اللّهی نه مکانیی و نه زمانیی و نه جسمانی بلکه وجود من حیث هو وجود هرجا که هست از همهٔ نقایص منزه است مثلاً مقدار است که اجزا دارد نه وجود جسم است که مکان خواهد نه وجود حرکت و متحرکست که متغیر است و ماضی و مستقبل دارد نه وجود بمعنی هیچ دیگرگون نگردید بصورت گرچه دیگرگون برآمد پس اگر وجودبین باشی وجود این زمان و زمانیات بعینه و هویته همان وجود سابق و لاحق است و اگر تفاوت مظاهر را ملاحظه کنی کل یوم بل کل آن هو فی شان و بر هر تقدیر لاتکرار فی‌التجلی کما قاله‌العرفاء اما به‌اعتبار وجود و معنی چون یک هویت است واما به‌اعتبار مظاهر و صورت چون نوبه‌نو و جدید است و نیز گفته‌اند که «انّ الله لاتجلّی فی صورة مرّتین»[۷۰].

نیست مثل آن مثالست این سخن قاصر از معنیٔ نو حرف کهن ن ۱۶/۲۳۹ ـ ک ۱۹/۱۵۵

۶۹ـ منبع یافت نشد.
۷۰ـ منبع یافت نشد.

نیست مثل آن: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»[۷۱] لکن له‌المثل الاعلی.

از پـی آنک دو درویش آمـدنـد بر شه و بر قصر او موکب زدنـد ن ۷/۴۴۰ ـ ک ۲۹/۱۵۵

موکب: به‌وزن کوکب لشکر و سپاه و اینجا مقصود آنست که موجب ازدحام شدند.

عرق جنسیت چو جنبیدن گرفت سر بـه‌زانـو بـرنهادند از شگـفت ن ۱۲/۴۴۰ ـ ک ۳۳/۱۵۵

عرق: به‌کسر اوّل و سکون ثانی رگ.

هردو از گورش روان گشتند تفت تا به مصر از بهر آن پـیکار زفت ن ۲/۴۴۳ ـ ک ۲۶/۱۵۶

تفت: شتاب.

پیکار زفت: جنگ و جدل بزرگ.

وآنکه دل بیدار دارد چشـم سـر گر بـخسبد بـرگشاید صـد بـصر ن ۹/۴۴۳ ـ ک ۲۹/۱۵۶

وآنکه دل بیدار: او درحقیقت انسان ملکوتی بلکه لاهوتی است و او خواب ندارد بلکه خورد ندارد و اینکه دارد بیگانه از اوست نهایت مظهر او و مرکب او و آنان که خود را همین جسم دانند و موصوف به صفات این خود را نشناخته‌اند «نَسُوا اللهَ فَأَنْسیٰهُمْ أَنْفُسَهُمْ»[۷۲].

گر تو اهل دل نـنی بـیدار بـاش طالب دل باش و در پیکار بـاش ن ۱۰/۴۴۳ ـ ک ۳۰/۱۵۶

در پیکار: در جنگ و جهاد با نفس.

ور دلت بیدار شد می‌خسپ خوش نیست غایب ناظرت از پنج و شش ن ۱۱/۴۴۳ ـ ک ۳۰/۱۵۶

پنج و شش: ها و واو یعنی هو چه یازده عدد هوست و در بعض نسخ هفت و شش است یعنی هفت‌آسمان و شش‌جهت یا هفت‌آسمان کواکب سیاره و فلک اطلس و فلک ثوابت و چهار ارکان یعنی آیات آفاقی که درین سیزده کره است محجوب از ناظر قلب صاحب‌مقام نیست.

گفت پیغمبر که خسپد چشم من لیک کی خسپد دلم انـدر وسـن ن ۱۲/۴۴۳ ـ ک ۳۱/۱۵۶

۷۱ـ قرآن کریم سورهٔ شوریٰ آیهٔ ۱۱ .

۷۲ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۱۹ .

وسن: که ابتدای خواب است.

آن‌چنان بر خود بلرزید آن عصا هردو بر جا خشک گشتند از وجا ن ۱۸/۴۴۳ ـ ک ۳۴/۱۵۶

وجا: ضرب خوردن و کوفته شدن.

پس ازین‌رو علم سحر آموختن نیست ممنوع و حرام و ممتهن ن ندارد ـ ک ۳۶/۱۵۶

ممتهن: خوار.

موسی و فرعون در هستی توست باید این دو خصم را در خویش جست ن ۱۹/۴۴۴ ـ ک ۹/۱۵۳

موسی و فرعون در هستی تو: عقل و نفس تست.

تا قیامت هست از موسی نتاج نور دیگر نیست دیگر شد سراج ن ۲۰/۴۴۴ ـ ک ۱۰/۱۵۷

نور دیگر نیست:

یک‌چراغست درین خانه واز پرتو آن هرکجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند

از نظرگه گفتشان شد مختلف آن‌یکی دالش لقب داد این الف ن ۱۱/۴۴۵ ـ ک ۱۸/۱۵۷

آن‌یکی دالش: چنانکه در مبدأ یکی منزه شد و یکی مشبّه و در مشبّهه یکی آفتاب‌پرست شد و یکی ستاره‌پرست و یکی آتش‌پرست و دیگری آب‌پرست و همچنین و کفرشان بجهت تضییق است و موحد آنست که مطلق‌بین باشد.

جنبش کفها ز دریا روز و شب کف همی بینی و دریا نی عجب ن ۱۵/۴۴۵ ـ ک ۲۱/۱۵۷

جنبش کفها: و حبابهای دریا و اشارتست به آنکه کفهای دستها کفهای دریای وجود است مثل تعینات دیگر.

و دریا نی عجب: یعنی با آنکه جنبش کف دریا به‌سبب تلاطم دریاست دریا را نمی‌بینی عجب است که کف روپوش دریا شده و در بعض نسخ نه دریا ای عجب.

ما چو کشتیها بهم برمی‌زنیم تیره‌چشمیم و در آب روشنیم ن ۱۶/۴۴۵ ـ ک ۲۰/۱۵۷

ما چو کشتیها: که ماده آنها آب باشد و از برودت منجمد شده باشد.

ای تو در کشتی تن رفته بخواب آب را دیــدی نگــر در آب آب ن ۱۷/۴۴۵ ـ ک ۲۱/۱۵۷

نگر در آب آب: مطلق آب و اصل محفوظ در شئون ذاتیه.

موسی و عیسی کجا بد کآفـتاب کشت مـوجودات را مـی‌داد آب ن ۱۹/۴۴۵ ـ ک ۲۲/۱۵۷

موسی و عیسی کجا: کان‌الله ولم یکن معه شیئی ولا اسم ولا رسم اول مطلق بود بعد مقید و صرف تقدم دارد بر مشوب و بسیط بر مرکب.

این سخن هم ناقص است و ابترست آن سخن کی نیست ناقص آن سرست ن ۲۱/۴۴۵ ـ ک ۲۳/۱۵۷

این سخن هم: یعنی اینکه به‌زبان ممکن باشد ناقص است و کامل آن است که به لسان‌الله باشد.

چون حیات از حق بگیری ای روی پس شوی مستغنی از گل می‌روی ن ۲/۴۴۶ ـ ک ۲۶/۱۵۷

ای روی: آب بسیار سیراب‌کننده و ابر صاحب باران درشت تعبیری است از حی به‌احیاءالله نه به حیات مزاجی و جسمانی و بالاتر است حی به‌حیوةالله از حی به‌احیاءالله.

بستهٔ شیر زمـینی چـون حـبوب جو فطام خویش از قوت‌القلوب ن ۷/۴۴۶ ـ ک ۲۷/۱۵۶

جو فطام خویش: یعنی بجو بجهت بازگرفتن خود از شیر که غذای جسمانی باشد از قوت روحانی و در بعض نسخ خور فطام خویش و اول اولیٰ است.

حرف حکمت خور که شد نور منیر ای تو نور بی‌حجب را ناپذیر ن ۸/۴۴۶ ـ ک ۲۸/۱۵۶

نور منیر: ظاهر بالذات مظهر للغیر.

تا پذیرا گـردی ای جـان نـور را تــا بـبینی بـی‌حجب مسـتور را ن ۹/۴۴۶ ـ ک ۲۸/۱۵۷

تا ببینی: رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی.

چون ستاره سیر بـر گردون کنی بلک بی‌گردون سفر بیچون کنی ن ۱۰/۴۴۶ ـ ک ۲۹/۱۵۷

سفر بیچون کنی: یعنی در قوس صعود سفر من‌الخلق الی‌الحق و فی‌الحق و بالحق کنی.

آن‌چنان کز نیست در هست آمدی هین بگو چون آمدی مست آمدی ن ۱۱/۴۴۶ ـ ک ۲۹/۱۵۷

آن‌چنان کز نیست: یعنی چنانکه در قوس نزول سفر من‌الحق الی‌الخلق کردی و بر مراتب پایه‌پایه عبور نمودی.

این‌جهان همچون درخت‌است ای‌کرام ما برو چون میوه‌های نیم‌خام ن ۱۵/۴۴۶ ـ ک ۳۱/۱۵۷

این جهان همچون درخت است: درین ابیات بیان آنست که ارواح به رغبت و شوق بسوی حق سفر می‌کنند و به‌اختیار ترک این ابدان طبیعیه می‌کنند و به اختیار عقلی مرگ را می‌پسندند کو رغبت و میل خیالی و وهمی نباشد و چون روح سفری در پیش دارد و رفته‌رفته عقل استکمال می‌یابد پس بی‌اعتنا می‌شود به امر بدن و خانه بدن خراب می‌شود از عدم مبالات عقل به تعمیر بیت این است که تمثیل می‌فرماید به میوه‌ها که تا خامند شدّت وصل به شاخه‌ها دارند و چون رسیدند و شیرین شدند غنی می‌شوند از شاخ و جنین چون کامل شد غنی گردید از رحم و خون‌آشامی بلکه از مهد و مانند اینها.

چیز دیگر ماند اما گفتنش با تو روح‌القدس گوید بی‌منش ن ۲۰/۴۴۶ ـ ک ۳۲/۱۵۷

چیز دیگر ماند: آن توحید خاصی بلکه اخصّی است.

نی تو گویی هم بگوش خویشتن نی من و نی غیر من ای هم تو من ن ۲۱/۴۴۶ ـ ک ۳۴/۱۵۷

هم بگوش خویشتن: چنانکه در آغاز هم خود است گوید و هم خود بلی کند و در انجام خود «لِمَنِ الْمُلْکُ» فرماید و خود در جواب «لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّار»[۷۳] و در تمثیل فرماید.

همچو آن وقتی که خواب اندر روی تو ز پیش خود به پیش خود شوی ن ۲۲/۴۴۶ ـ ک ۳۵/۱۵۷

همچو آن وقتی که خواب اندر روی: که تمام آنچه در آن‌وقت ادراک می‌کنی به هر ادراک که باشد همه خود باشد بنا بر تحقیق که اتحاد مدرک با مدرک است مخاطب و مخاطب و مبهّج و مبتهج و غیر ذلک یکی است ولی نمی‌داند این را مگر محقق از اهل توحید.

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق بلک گردونی و دریای عمیق ن ۲/۴۴۷ ـ ک ۳۶/۱۵۷

۷۳ـ قرآن کریم سورهٔ غافر آیهٔ ۱۶.

دریای عمیق: وحدت جمعیه داری بلکه وحدت حقهٔ ظلیّه نه وحدت عددیه. جزء و کل غرق وجودت کرده‌اند.

دم مزن تا دم زند بهر تو روح آشنا بگذار در کشتی نوح ن ۷/۴۴۷ ـ ک ۳۹/۱۵۷

آشنا: شنا و به‌عربی سباحت.

همچو کنعان کآشنا می‌کرد او که نخواهم کشتی نوح عدو ن ۸/۴۴۷ ـ ک ۴۱/۱۵۷

کنعان: نام پسر نوح(ع) چنانکه نام شهری هم هست که مسکن یعقوب(ع) بوده.

هین مکن کین موج طوفان بلاست دست و پا و آشنا امروز لاست ن ۱۱/۴۴۷ ـ ک ۱/۱۵۸

بلا: با لا جناس ناقص دارد و آشنا از باب ایهام است.

گفت نی رفتم بر آن کوه بلند عاصمست آن کُه مرا از هر گزند ن ۱۳/۴۴۷ ـ ک ۲/۱۵۸

عاصم: نگهدارنده. ترجمهٔ کریمه است که «سَاٰوِيْ اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُني مِنَ الْمٰاءِ»[۷۴].

هین مگو کُه کوه کاهست این‌زمان جز حبیب خویش را ندهد امان ن ۱۴/۴۴۷ ـ ک ۳/۱۵۸

هین مگو کُه: مخفف کوه و کوه را با کاه جناس و طباق است و در بعض نسخ مکن با کِه تعلیلی است و اوّل افصح است.

گفت من کی پند تو بشنوده‌ام که طمع کردی که می زین دوده‌ام ن ۱۵/۴۴۷ ـ ک ۳/۱۵۸

دوده: دودمان و خانواده و کِه اول رابطه و دوم تعلیلی است.

تاکنون کردی و این‌دم نازکیست اندرین درگاه کبر و نازِ کیست ن ۱۸/۴۴۷ ـ ک ۵/۱۵۸

نازکی است: ناطیّب و ناپسندیده.
کبر و نازکی است: به کسر زاء معجمه جناس است.

نیستم مولود پیرا کم بناز نیستم والد جوانا کم کَراز ن ۲۱/۴۴۷ ـ ک ۶/۱۵۸

۷۴ـ قرآن کریم سورهٔ هود آیهٔ ۴۳.

مولود پیرا: از پیراستن بمعنی خالی کردن از عیب.
کراز: به‌کاف ف امر از کرازیدن بمعنی رفتاری که از روی ناز و تکبر باشد و نیز بمعنی بالیدن.

این دم سرد تو در گوشم نرفت   خاصه اکنون که شدم دانا و زفت ن ۵/۴۴۸ ـ ک ۹/۱۵۸

دانا و زفت: بالغ و بزرگ.

همچنین می‌گفت او پند لطیف   همچنان می‌گفت او دفع عنیف ن ۷/۴۴۸ ـ ک ۱۰/۱۵۸

عنیف: حرف سخت.

نوح گفت ای پادشاه بردبار   مر مرا خر مرد و سیلت برد یار ن ۱۰/۴۴۸ ـ ک ۱۱/۱۵۸

بردبار: اوّل بمعنی حلیم و دوم از بردن بار و جناس‌الترکیب است.

دل نهادم بر امیدت من سلیم   پس چرا بربود سیل از من گلیم ن ۱۲/۴۴۸ ـ ک ۱۲/۱۵۸

من سلیم: در بعض نسخ ای سلیم درست نیست چه اسماءالله توقیفی است و سلیم از اسماءالله نیست.

زنده از تو شاد از تو عائلی   معتدی بی‌واسطه و بی‌حائلی ن ۱۸/۴۴۸ ـ ک ۱۵/۱۵۸

عائلی: فقیری.
معتدی: اینها و مابعد صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر و اگر به عین و دال مهملتین باشد بمعنی تعدّی‌کننده بر خود است و اگر بمعجمتین باشد بمعنی غذاخور است و حاجتمند به خدایتعالی در غذا.

متصل نی منفصل نی ای کمال   بلک بی‌چون و چگونه زاعتدال ن ۱۹/۴۴۸ ـ ک ۱۶/۱۵۸

ای کمال: چون ذات بسیط است و کمالات عین ذات است عین کمال است.
زاعتدال: مراد به‌اعتدال همین نه متصل و نه منفصل از ماست ولی بی چون و چگونه و کیف و کم و در بعض نسخ چگونه اعتلال یعنی علت آوردن یا بمعنی علیلی و ناقصی باشد.

تو نگنجی در کنار فکرتی   نی بمعلولی قرین علّتی ن ۲۱/۴۴۸ ـ ک ۱۷/۱۵۸

نی بمعلولی : یعنی نه ز معلولیست.
قرین علتی : چه تویی علت‌العلل و مبدأالمبادی و در حدیث است که «من قال لم فقد علله»[۷۵].

با تو می‌گفتم نه با ایشان سخن ای سخن‌بخش نو و آن کهن ن ۱/۴۴۹ ـ ک ۱۸/۱۵۸

با تو می‌گفتم : به‌مقتضای توحید.

نی که عاشق روز و شب گوید سخن گاه با اطلال و گاهی با دِمَن ن ۲/۴۴۹ ـ ک ۱۸/۱۵۸

اطلال : جمع طلل یعنی شاخص از آثار دار چنانکه امرءالقیس گوید: اَلاعِم صباحا ایّها الطَلَلُ البالی.
دِمَن : موضع ابوال و ابعار ابل و غنم که اثر دارد و مردم باشد. شاعری گوید: امِنْ امّ اَوفی دِمْنَةٌ لم تَکَلَّم.

شکر طوفان را کنون بگماشتی واسطهٔ اطلال را برداشتی ن ۴/۴۴۹ ـ ک ۱۹/۱۵۸

طوفان را کنون : مقام حقیقت را هم طوفانی است که توحید و فنای کل تعینات باشد.

من چنان اطلال خواهم در خطاب کز صدا چون کوه واگوید جواب ن ۶/۴۴۹ ـ ک ۲۰/۱۵۸

چنان اطلال : آثاری که قوم باشند باید چنان باشند که ندای نبی را صدا بدهند یعنی ایمان و توحید و ذکر او را همه را در وجود خود حکایت کنند چون کوه که ندا را به صدا حکایت کند.

آن کُه پست مثال سنگلاخ موش را شاید نه ما را در مناخ ن ۹/۴۴۹ ـ ک ۲۲/۱۵۸

آن کُه : مخفف کوه.
مناخ : محل خواباندن شتر کنایه است.

با زمین آن به که هموارش کنی نیست همدم با قدم یارش کنی ن ۱۱/۴۴۹ ـ ک ۲۳/۱۵۸

نیست همدم : دمش در ذکر و فکر با دم من قرین نیست باید در تحت قدم افتد و پامال شود.

۷۵ـ نهج‌البلاغه ـ خطبهٔ اوّل.

عـاشق صـنع خـدا بـافر بـود   عـاشق مـصنوع او کـافر بـود ن ۱۸/۲۴۹ ـ ک ۲۶/۱۵۸

عاشق صنع خدا[۱]: هر موجود خاص را دو وجه است وجه نورانی که وجه الی‌الله است و وجهٔ ظلمانی که وجه الی‌النفس است و وجه نورانی که جهت اطلاق وجود است باید معشوق باشد که وجه‌الله است و وجه ظلمانی که جهت تعیّن وجود است نفسیت آنست نباید معشوق باشد که بت‌پرستی است در معنی و آن جهت اطلاق وجود که وجود منبسط و فیض مقدس و وجه‌الله بود مرتبه ظهور حق است و به بسیار و القاب دیگر خوانده می‌شود و از آن‌جمله صنع‌الله است و مصنوع جهت تعیین است و چون فرق است میانه این دو جهت فرق است میانهٔ دو مقام که قدم صنع خدا باشد و قدم مصنوع خدا و اول صحیح است دون ثانی.

گفتمش این کفر مقضی نه قـضاست   هـست آثار قضا ایـن کـفر راست ن ۵/۲۵۰ ـ ک ۳۲/۱۵۸

هست آثار قضا: یعنی متعلق قضاست این کفر پس کفر مقضی است نه قضا باید دانست که قضا عبارتست از وجود اشیا بنحو فعلیت و احاطت بر وجه تقدس و تنزه از ماده و عوارض طبیعیه پیش از وجودات محدوده آنها در مالایزال بلکه پیش از صور قدریه و مقداریه جمیعاً بر وجه جزئیه و احتفاف به عوارض زمان و مکان چه جای ماده و لواحق آن و مقضی این وجودات جزئیه محدوده لایزالیه است و بعبارت دیگر وجود اشیاء سابقاً در عالم امر و عالم عقل قضاست و وجود آنها لاحقاً در عالم خلق و عالم صور و مقادیر مقضی و عالم امر و تجرد خیر محض و مرضی بحت است و نقص و تغیر در آن نیست کما فی‌الدعا بِقَضٰائِکَ الَّذی لایُرَدُّ وَلاٰ یُبَدَّلُ[۷۶] و مقضی که تقدر و عالم خلق است در آن تغیر و دثور و زوال و شر یافت می‌شود قال تعالیٰ «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مٰاخَلَقَ»[۷۷].

کفر جهلست و قضای کفر عـلم   هردو کی یک باشد آخر حلم خلم ن ۹/۲۵۰ ـ ک ۳۴/۱۵۸

قضای کفر علم: یعنی علم خداست و خدا و علم خدا و باقی صفات او محبوب و معشوقند و اشارتست به تحقیق و تقریر مطلب به‌تفرقه اعتبار علم و اعتبار معلوم مثلاً علم به کفر کمال تست و صفت تست واما کفر نقص عظیم و صفت تو نیست و همچنین علم به حجر و بدر و شجر و بقر و به این تقریر بنا بر علم حضوری که صفحات اعیان و صحایف نفس‌الامر جمیعاً علم‌الله است هر چیز از آن‌جهت که علم‌الله است نور است و خیر و مرضی و سابق بر

۷۶ـ منبع یافت نشد.

ـ۷۷ـ قرآن کریم سورهٔ فلق آیهٔ ۱ و ۲.

همان‌چیز از جهت معلومیت و اگر نقصی باشد در جهت مهیت معلوم است.

قـــوت نـــقاش بـــاشد آنک او هم تواند زشت کـردن هـم نکـو ن ۱۱/۲۵۰ ـ ک ۳۵/۱۵۸

هم تواند زشت: یعنی کمال نقاش است که شکل زشت را بر وفق صورت او بکشد و آنچه در قوام ذات اوست بنماید چنانکه فرموده بنمود نیست اگر آفتاب طیّبات و قازورات جمیعاً را بنماید کمال آنست و بر آن بحثی و اعتراضی نیست چه نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است.

گفت سیلی‌زن سـؤالت مـی‌کنم پس جوابم گوی وآنگـه مـی‌زنم ن ۲۰/۲۵۰ ـ ک ۴/۱۵۹

می‌زنم: بزنم امر است اگرچه کلمهٔ می که حرف استقبال است در آنست ولی اینجا زاید است.

گفت از درد این فـراغت نـیستم کـه دریـن فکـر و تأمـل بـیستم ن ۱/۲۵۱ ـ ک ۶/۱۵۹

تأمل بیستم: مخفف بایستم.

در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقی بود جانشان را بسی ن ۴/۲۵۱ ـ ک ۱۱/۱۵۹

حافظ: یعنی حافظ الفاظ قرآن و تجوید آن و وجوه قرائت و بالجمله جمود بر ظاهر.

زآنک چون مغزش درآکند و رسید پوستها شد بس رقیق و واکـفید ن ۵/۲۵۱ ـ ک ۱۱/۱۵۹

آکندن: پر کندن.
واکفید: شکافته شد.

وصف مطلوبی چو ضدّ طالبی‌است وحی و برق نور سوزان نبی‌است ن ۸/۲۵۱ ـ ک ۱۳/۱۵۹

سوزان نبی‌است: چه نبی در وقت وحی هستی مجازی ندارد و کالمیّت بین یدی‌الغسّال است پس کلام کلام حق است نه کلام او.

جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطان شگرف ن ۱۱/۲۵۱ ـ ک ۱۴/۱۵۹

جز ز سلطان شگرف: که «مَنْ لایَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ ولا یَمْنَعُهُ فِعْلٌ عَنْ فِعْلٍ»[۷۸] را مظهر

۷۸ـ منبع یافت نشد.

است و جمع جمع و جمع منتهی‌الجموع و جمع سالم است و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و خلوت در انجمن و انجمن در عین خلوت دارد ذوالریاستین و فایز بالحسنیین است نه کثرت او را حاجب از وحدت است مثل اهل غفلت و نه وحدت او را حاجب از کثرت مثل اهل جذبه و اهل تخریب رسوم شرعیه و خلست و اینها جمع مکسرند و خالی از حجاب نوری نیستند و حق در حق پیغمبر فرمود «اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ»[۷۹] چه در اوایل حال نوعی تنگدلی عارض آن جناب می‌شد از اختلاط.

باز صندوقی که خالی شد ز بار　　به ز صندوقی که پر موش است و مار ن ۱۷/۲۵۱ ـ ک ۱۸/۱۵۹

که پر موش است و مار : یعنی قلب ساده که خالی باشد از ملکات حمیده و از ملکات رذیله و مانند آینه ساده را گفتیم خوب نیست لیکن به است از قلب منکوس اسودی که رذایل داشته باشد چه در تخلیه آن را تخلیه ضرور نیست بخلاف این.

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد　　گشت دلاله بـه‌پیش مـرد سـرد ن ۱۸/۲۵۱ ـ ک ۱۸/۱۵۹

دلاله : دلالت‌کننده بر مطلوب و راه‌نما بسوی محبوبست و سردی به‌سبب آنست که وسایل وجوب توصلّی دارند و وصل وجوب اصالی دارد و اصل که وصل است محصول واصل است پس مقدمات بی‌حاصل است.

پیش سلطان خوش نشسته در قبول　　زشت باشد جستن نامه و رسول ن ۱/۲۵۲ ـ ک ۲۱/۱۵۹

نامه و رسول : به‌عطف.

گفت پس من نیستم معشوق تو　　من به بلغار و مرادت در فتو ن ۱۴/۲۵۲ ـ ک ۳۰/۱۵۹

فتو : گویا نام شهریست.

میر احوالست نـه مـوقوف حـال　　بندهٔ آن مـاه بـاشد مـاه و سـال ن ۲۰/۲۵۲ ـ ک ۳۳/۱۵۹

حال : مراد حالی است که دون مقام است و آن چیزیست که بر قلب سالک وارد می‌شود به‌موهبت ربانیه از صفات قلبیّه ولی تمکن و دوام ندارد و چون دوام یافت مقام گویند و این‌دو مانند حال و ملکه است در لسان حکماء.

لیک صافی غرق عشق ذوالجلال　　این کس نی فارغ از اوقات و حال ن ندارد ـ ک ۴۱/۱۵۹

۷۹ـ قرآن کریم سورهٔ انشراح آیهٔ ۱ و ۲ .

لیک صافی غرق: چنانکه گویند صوفی به صافیی رسید صافی از آن صوفی پرسید در چه مقامی؟ گفت در مقام توکل و بعد از چندی که ملاقات اتفاق افتاد پرسید در چه مقامی؟ گفت در مقام صبر و بعد از مدتی باز پرسید در چه مقامی؟ گفت در مقام رضا فرمود تمام عمر خود مشغول به خود و اصلاح خود بودی پس کی مشغول به خدایی و مقصود حث و ترغیب بود بر سرعت سیر و وصول و به‌عبارت دیگر عمل ندیدن نه عمل نکردن والا معلوم است که سیر الی‌الله و سیر فی‌الله و سیر من‌الله همه مطلوب است

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل

منگر آنکه تو حقیری یا ضعیف بنگر اندر همت خود ای شریف ن ۱۶/۴۵۳ـ ک ۴۳/۱۵۹

بنگر اندر همت خود: یعنی همت باید عالی باشد و غیر او را بر او ایثار نکند که جنت و نعمت حجاب او است.

خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

این طلب همچون مبشر در صیاح می‌زند نعره که می‌آید صباح ن ۲۲/۴۵۳ـ ک ۲/۱۶۰

صیاح: جمع صیحه.
صباح: صبح.

کز جوار طالبان طالب شوی وز ظلال غالبان غالب شوی ن ۳/۴۵۴ـ ک ۳/۱۶۰

کز جوار:

نافه گیرد ز مشک از فربوی یار گیرد ز یار بهتر خوی

الرّفیق ثم‌الطریق.

هرچه داری تو ز مال و پیشه‌ای نی طلب بود اول و اندیشه‌ای ن ۵/۴۵۴ـ ک ۴/۱۶۰

نی طلب بود: چه بی به‌باء موحده باشد و چه به‌نون کلام استفهام انکاریست.

آن یکی در عهد داوود نبی نزد هر دانا و پیش هر غبی ن ۸/۴۵۴ـ ک ۱۰/۱۶۰

غبی: به‌غین معجمه کُندفهم.

این دعا می‌کرد دایم کای خدا ثروتی بی‌رنج روزی کن مرا ن ۹/۴۵۴ ـ ک ۱۰/۱۶۰

ثروت: مالداری و دولت.

کاهلم چون آفریدی ای ملی روزیم ده هم ز راه کاهلی ن ۱۲/۴۵۴ ـ ک ۱۲/۱۶۰

ملی: غنی.

مدت بسیار می‌کرد این دعا روز تا شب شب همه‌شب تا ضحی ن ۲۰/۴۵۴ ـ ک ۱۶/۱۶۰

ضحی: چاشتگاه.

اطلبوا الارزاق فی اسبابها وادخلوا الاوطان من ابوابها ن ۲/۴۵۵ ـ ک ۱۸/۱۶۰

اطلبوا: طلب کنید روزی‌ها را از وسایلشان.
وادخلوا: اقتباس است از کریمه «وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها»[۸۰] یعنی داخل شوید منزلها را از درهاشان.

این‌چنین مخذول واپس‌مانده‌ای خانه‌کنده دون و گردون‌رانده‌ای ن ۱۳/۴۵۵ ـ ک ۲۴/۱۶۰

خانه کنده: خانه‌خراب یا ازخانه‌کن، کنایه باشد از ناخلف.
دون: پس‌رتبه.

این‌چنین مدبر همی خواهد که زود بی‌تجارت پر کند دامن ز سود ن ۱۴/۴۵۵ ـ ک ۲۵/۱۶۰

مدبر: پشت‌کننده بر عقل و دانش و بخت مقابل مقبل و صاحب اقبال.

این همی گفتش به تسخر رو بگیر که رسیدت روزی و آمد بشیر ن ۱۶/۴۵۵ ـ ک ۲۶/۱۶۰

بشیر: بشارت‌دهنده مقابل نذیر.

کم نمی‌کرد از دعا و ابتهال کرد اجابت مستعان ذوالجلال ن ندارد ـ ک ۲۹/۱۶۰

ابتهال: زاری.

۸۰ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۹ .

گاو گستاخ اندر آن خانه بجست　　مرد درجست و قوایم هاش بست ن ۷/۴۵۶ـ ک ۳۴/۱۶۰

قوایم : چهاردست وپا.

ای تقاضاگر درون همچون جنین　　چون تقاضا می‌کنی اتمام این ن ۱۱/۴۵۶ـ ک ۳۵/۱۶۰

تقاضا: مطالبه و گر در [فارسی] دلالت بر اسم‌فاعل کند چون دادگر و زرگر و مانند این.
همچون جنین : یعنی طلب به‌دل ما اندازی چون طلب رزق وغیره که در اندرون رحم به وجود جنین انداخته و بالجمله شروع است در مناجات با قاضی‌الحاجات.
اتمام این : را.

سهل گردان ره نما توفیق ده　　یا تقاضا را بهل بر ما منه ن ۱۲/۴۵۶ـ ک ۳۶/۱۶۰

سهل گردان : پس اتمام از بیت لاحق است.
بر ما منه : یعنی مطالبه‌مان مده یا از فضلت مطلب را روا کن.

چون ز مفلس زر تقاضا می‌کنی　　زر ببخشش در سِر ای شاه غنی ن ۱۳/۴۵۶ـ ک ۳۶/۱۶۰

در سر : به‌کسر اول یعنی در باطن.

هر یکی تسبیح بر نوع دگر　　گوید و از حال آن این بی‌خبر ن ۱۷/۴۵۶ـ ک ۲/۱۶۱

هر یکی تسبیح بر نوع دگر : به‌مقتضای «کُلُّ حِزْبٍ بِمٰا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ»[۸۱] هر موجودی طرز و طور خود را می‌پسندد و وجودی را تمجید می‌کند و عشق دارد که وجود خیر محض است و چون وجود متقوّم به وجوب است که اول وجوب است و دوم وجود امکانی کما قال علی(ع) ما رأیت شیئاً الا و رأیت‌الله قبله.[۸۲]

دلی کز معرفت نور و صفا دید　　بهر چیزی که دید اول خدا دید

پس هر تمجیدی درحقیقت تمجید اوست حکیمی فرماید: صَلَّتِ السماءُ بِدَورانِها والارض والماءُ بسیلانِهِ والْمَطَرُ بَهْطَلانِه وقد یُصَلّی له ولا یُشعَرُ ولَذِکْرُاللهِ اَکْبَرُ فقره اخیره اشارتست به اینکه همه طاعت تکوینیه دارند و شعور هم دارند شعور بسیط و شعور ترکیبی ندارند و انسان

۸۱ـ قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۳۲.
۸۲ـ شرح اصول کافی ملاصدرا، ج ۱، ص ۲۵۰.

حقیقی طاعت تکوینیه و تکلیفیه و شعور و شعور به شعور و به اینکه مشعورٌ به چیست و کیست دارد و این است مراد حکیم بذکرالله اکبر.

بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی بی‌خبر از یکدگر واندر شکی ن ۱۹/۲۵۶ ـ ک ۳/۱۶۱

بلکه هفتاد: بلکه چنانکه به مظهریت هر موجود اسم شریف من لیس کمثله شیی را دو ظاهر مثل هم نیستند من جمیع‌الوجوه دو باطن هم مثل هم نیستند.
بی‌خبر: مگر انسان کامل که می‌داند که الطرق الی‌الله بعدد انفاس‌الخلایق بلکه متخلق و متحقق است گویا تسبیح کل تسبیح اوست.

چون من از تسبیح ناطق غافلم چون بداند سبحهٔ صامت دلم ن ۲۱/۲۵۶ ـ ک ۴/۱۶۱

سبحهٔ صامت: تسبیح ساکت و خاموش.

هست سنّی را یکی تسبیح خاص هست جبری را ضد آن در مناص ن ۲۳/۲۵۶ ـ ک ۵/۱۶۱

مناص: مفرّ و گریزگاه.

این همی گوید که آن ضالست و گم بی‌خبر از حال او وز امر قم ن ۱/۲۵۷ ـ ک ۶/۱۶۱

امر قم: امر تکوینی.

وآن همی گوید کی این را چه خبر جنگشان افگند یزدان از قدر ن ۲/۲۵۷ ـ ک ۶/۱۶۱

از قدر: اشارت است به آنکه جنگ در صور قدریه است که قدر از قدر و مقدار مأخوذ است نه در قضا که مقام تصافح‌الاضداد است.

لیک لطفی قهر در پنهان شده یا که قهری در دل لطف آمده ن ۵/۲۵۷ ـ ک ۸/۱۶۱

لیک لطفی: زیرا که تحت کل جلال جمال و بالعکس و تحت کل قهر لطف و بالعکس وکذا فی کل بلاء ولاء.

باقیان زین دو گمانی می‌برند سوی لانهٔ خود به یک پر می‌پرند ن ۷/۲۵۷ ـ ک ۹/۱۶۱

لانه: آشیانهٔ پرنده.

بعد از آن یمشی سویّاً مستقیم نـی عـلی وجـه مکبّا او سـقیم ن ۱۴/۴۵۷ ـ ک ۱۳/۱۶۱

یمشی سویّاً: اقتباس است از کریمهٔ «اَفَمَنْ یَمْشی مُکِبّاً عَلی وَجْهِهِ اَهْدیٰ اَمْ مَنْ یَمْشی سَوِیّاً عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیم» یعنی آیا کسی که برود منکوس بر روی خود راه‌یافته‌تر است یا کسی که برود درست بر راه راست.[۸۳]

او نـیفتد در گـمان از طـعنشان او نگـردد دردمـند از طـعنشان ن ۱۹/۴۵۷ ـ ک ۱۵/۱۶۱

طعنشان: باید یکی لعنشان باشد تا ایطا نشود یا یکی به‌طاء مهمله و دوم به‌ظاء معجمه بمعنی کوچیدن و دوری کردن باشد.

آن سوم وآن چارم و پنجم چنین در پـی مـا غـم نـمایند و حـنین ن ۱۲/۴۵۸ ـ ک ۲۳/۱۶۱

غم نمایند و حنین: به‌حاء مهمله ناله یعنی اظهار غم و ناله کنند.

تا چو سی کودک تواتر این خبر مـتفق گـویند یـابد مسـتقر ن ۱۳/۴۵۸ ـ ک ۲۴/۱۶۱

تواتر: پی هم آمدن.

اخـتلاف عـقلها در اصـل بـود بـر وفـاق سـنّیان بـاید شـنود ن ۲۲/۴۵۸ ـ ک ۲۹/۱۶۱

اختلاف عقلها: چنانکه در اخبار و آثار اختلاف عقلها و طینتها از علیین و سجین و باز اختلاف علیین بمراتب و سجینی بمراتب مأثور است و اعتدال بی‌اعتدال است و چنانکه عقول کسبیه مختلفند همچنین عقول فطریه و تفاوت از تفاوت استدعاءین ثابت خودشان در علم برخواسته و انجام برطبق آغاز است و اختلاف استدعاء اعیان ثابته به اختلاف استعداد مواد می‌ماند اَلْعِطیّاتُ بِقَدْرِ القابلیّات «اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها»[۸۴] پس بر نهج عدل هر ماده را صورتی و هر مهیّتی را وجودی داده است.

تـو بگـو دادهٔ خـدا بـهتر بـود یـا کـه لنگـی راه وارانـه رود ن ۶/۴۵۹ ـ ک ۳۲/۱۶۱

راه وارانه: کلمه نه در ترکیب افاده لیاقت و سزاواری کند چون ملوکانه و بزرگانه.

۸۳ـ قرآن کریم سورهٔ ملک آیهٔ ۲۲.

۸۴ـ قرآن کریم سورهٔ رعد آیهٔ ۱۷

جمله استادند بیرون منتظر تا درآید اول آن یار مُصِرّ ن ۹/۴۵۹ـ ک ۳۴/۱۶۱

مصر : به‌صاد مهمله پایدار بر امر.

گفتن هریک خداوند و ملک آن‌چنان کردش ز رو همی منهتک ن ۱۹/۴۵۹ـ ک ۴/۱۶۲

منهتک : از هتک ستر است یعنی پرده دریده.

بلک می‌افتی ز لرزهٔ دل به وهم ترس وهمی را نکو بنگر بفهم ن ۲/۴۶۰ـ ک ۷/۱۶۲

بنگر بفهم : یعنی از این علم مؤثر فعّال را بفهم چه این مثال علم فعلی است که علّت معلوم است چون تصور سقوط بر سر دیواره ال که علت سقوط خارجی می‌شود بی‌معاونت داعی که تصدیق به مصلحتی باشد و حکما که خدا را فاعل بالعنایه دانند که علم او منشأ معلوم اوست در ممکنات بی‌غرض که فعل الله معلّل به اغراض نیست و نفس علم او به غیر، منشأ غیر است. این را آیت آن می‌گیرند و همچنین علم انسان به فعل، منشأ میل و اراده می‌شود بی‌واسطه. بلکه به‌مجرد تصور فعل و تصدیق به فایدهٔ فعل میل و شوق مؤکّد حاصل می‌شود خواه فعل میسّر شود یا نه. و همچنین تصورات از باب همم عالیه و به این اشارت فرموده که هرگاه تصورات اوهام را این تأثیر است تصورات ارباب همم را بفهم که با سطوت و مظهریت قدرت بنحو اتم می‌باشند.

گفت کوری رنگ و حال من ببین از غمم بیگانگان اندر حنین ن ۱۰/۴۶۰ـ ک ۱۲/۱۶۲

از غم : از غمم صحیح است.

گفتش ای غر تو هنوزی در لجاج می نبینی این تغییر وارتجاج ن ۱۳/۴۶۰ـ ک ۱۳/۱۶۲

غَر : به‌فتح غین معجمه و با راء مهمله قحبه [فارسی].
ارتجاج : تحرک و لرز.

گر تو کور و کر شدی ما را چه جرم ما درین رنجیم و در اندوه و گرم ن ۱۴/۴۶۰ـ ک ۱۴/۱۶۲

کرم : به‌ضم کاف ف غم و اندوه سخت.

گفت رو مه تو رهی مه آینه‌ت دایماً در بغض و کینیّ و عنت ن ۱۶/۴۶۰ـ ک ۱۵/۱۶۲

عنت: مشقت و هلاکت.

قول پیغمبر قبولهٌ یفرض إنْ تَمارَضْتُم لَدَینا تَمرضوا ن ۲/۴۶۱ـ ک ۱۹/۱۶۲

قبوله یفرض: به‌سکون ها یعنی قول پیغمبر که قبولش فرض و واجب است این است که اگر مرض بر خود بندید مریض می‌شوید.

دردسر افزاید اُستا را ز بانگ ارزد این کو درد یابد بهر دانگ ن ۱۲/۴۶۱ـ ک ۲۵/۱۶۲

دانگ: به‌عربی دانق چون صاحب از اوزان صغار است سدس درهم است که دو قیراط است و هر قیراطی شانزده برنج معتدل یعنی از بهر شیئ حقیری لایق نیست درد به استاد.

مادرانشان خشمگین گشتند و گفت روز کار است و شما با لهو جفت ن ۱۷/۴۶۱ـ ک ۲۸/۱۶۲

روز کار است: این اصح است یعنی روز کار کردن است.

هم عرق کرده ز بسیاری لحاف سر ببسته رو کشیده در سجاف ن ۴/۴۶۲ـ ک ۳۴/۱۶۲

سجاف: چون سَجف به‌سین مهمله و جیم پرده.

ای بسا مرد شجاع اندر حراب کی ببرد دست یا پایش ضراب ن ۱۲/۴۶۲ـ ک ۳۸/۱۶۲

حراب: محاربه و جنگ.

دست و پا در خواب بینی وائتلاف آن حقیقت دان مدانش از گزاف ن ۱۹/۴۶۲ـ ک ۱/۱۶۳

دست و پا در خواب: این یک دلیل است از ادلّه بر تجرد روح آدمی زیرا که روح گاهی این بدن طبیعی و دست و پا و اعضاء این را استعمال می‌کند در وقت بیداری و گاهی دست و پا و اعضاء بدن مثالی را و این طبیعی کالمیّت افتاده پس چون از این و از آن غنی می‌شود هردو به‌منزلهٔ لباسند.

آن تویی که بی‌بدن داری بدن پس مترس از جسم جان بیرون شدن ن ۲۰/۴۶۲ـ ک ۱/۱۶۳

بی‌بدن داری بدن: بی‌بدن طبیعی مادی داری بدن مثالی صوری صرف که آن مثل بدنی است که از تو در آینه دیده می‌شود بشرط آنکه روحی در آن باشد و مظهری مثل آینه ضرور ندارد چه قایم بذاته است ولی بدنی که در برزخ و آخرت روح در آن ظاهر است درعین آنکه همین دنیویست چه شیئیت شیئ بصورت و مابه‌الشیئ بالفعل است و تشخّص انسان به روح است ولی از همهٔ این صورتها اقویٰ و اتمّ است و در انقیاد روح اَطْوَعْ و الزم است و از برای مجردین

و اقویا مانند ظلّ تابعی است.

زابـــتدای کـــار آخـــر را بـــبین تا نباشی تـو پشـیمان یـوم دیـن ن ۱۴/۴۶۳ ـ ک ۱۱/۱۶۳

آخر را ببین : از مولوی است:

در غـــــنچه بـــبین گـــل را در غـــــوره بـــبین مـــل را
در جـــــزو بـــبین کـــل را کـــاین بـــاشد از اهـــلیّت

این شنیدم لیک پیری مـرتعش دسـت لرزان جسم تو نـامُنْتَعِش ن ۲۲/۴۶۳ ـ ک ۱۵/۱۶۳

نامنتعش : یعنی بدن نو بی‌قوت و کم‌حرارت غریزی است.

وآن زر تو هم قراضهٔ خرد و مرد دست لرزد پس بـریزد زرّ خـرد ن ۱/۴۶۴ ـ ک ۱۶/۱۶۳

قراضه : ریزهای زر.
مرد : مهمل خرد و در لغت خُرد به این معنی بی‌واو است.

چون بروبی خاک را جمع آوری گوئیم غـلبیر خـواهـم ای حـری ن ۳/۴۶۴ ـ ک ۱۷/۱۶۳

حری : به‌فتح حاء مهمله لایق.

جز از آن میوه که باد انـداختش مـن نـچینم از درخت مُنْتَعِش ن ۱۰/۴۶۴ ـ ک ۲۶/۱۶۳

منتعش : انتعاش، حرکت شیی در همان مکان خود.

کـلّ اصـباح لنـا شأن جـدید کل شـیءٍ عـن مـرادی لایـحید ن ۱۴/۴۶۴ ـ ک ۲۸/۱۶۳

کل اصباح ... : هر صبح‌کردنی از برای ما کاری است تازه و هر چیزی از مراد من میل و حیف ندارد و از مشیت من سر نپیچد و مراد بکلّ اصباح مثل «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»[85] در تأویل هر آن گذشته و هر آن آینده است که در هر آن او را تجلّی جدید است.

در حدیث دیگر این دل دان چنان کآب جوشان زآتش اندر قازغان ن ۱۷/۴۶۴ ـ ک ۳۰/۱۶۳

۸۵ـ قرآن کریم سورهٔ رحمن آیهٔ ۲۹ .

قازغان: به‌ترکی دیگ را گویند.

نیست خود از مرغ پرّان این عجب که نبیند دام و افتد در عطب ن ۲۱/۴۶۴ـ ک ۳۲/۱۶۳

عطب: بمهملتین هلاکت.

این عجب که دام بیند هم وتد گر نخواهد ور بخواهد می‌فتد ن ۲۲/۴۶۴ـ ک ۳۳/۱۶۳

وتد: میخ.

خوار گشته در میان قوم خویش مرهمش نایاب و دل ریش از مریش ن ندارد ـ ک ۳۵/۱۶۳

مریش: مری به‌کسر میم بدکرداری و برابری.

دیدن آن بند احمد را رسد بر گلوی بسته حبلٌ مِنْ مَسَد ن ۱۶/۴۶۵ـ ک ۳/۱۶۴

احمد را رسد: و ورثهٔ احمد را زیرا که امثال این را به مشاعر دیگر که به‌فعلیت آید توان دید و آن مشاعر آخر ویست و در دیگران بالقوه است و، حبل من مسد گذشت.

داند و پوشد به امر ذوالجلال که نباشد کشف راز حق حلال ن ۱/۴۶۶ـ ک ۷/۱۶۴

که نباشد کشف راز حق حلال: این نسخه صحیح است.

این سخن پایان ندارد آن فقیر از مجاعت شد زبون و تن اسیر ن ۲/۴۶۶ـ ک ۹/۱۶۴

مجاعت: گرسنگی.

من شکستم حرمت ایمان او پس یمینم برد دادستان او ن ۲۲/۴۶۶ـ ک ۲۵/۱۶۴

ایمان: به‌فتح همزه جمع یمین بمعنی قسم مثل «وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ»[۸۶] و یمین در مصراع دوم دست راست یعنی یمین و عهد او شکستم یمینم را بریدند.

ای‌بسا مرغی ز معده وز مغص بر کنار بام محبوس قفص ن ۶/۴۶۷ـ ک ۲۷/۱۶۴

۸۶ـ قرآن کریم سورهٔ مائده آیهٔ ۸۹.

مغص : به‌غین معجمه و جع بطن و پیچش امعاء و مراد اینجا حرص معده است.

ای‌بسا مستور در پرده بده شومی فرج و گلو رسوا شده ن ۸/۴۶۷ ـ ک ۲۹/۱۶۴

رسوا شده :

فرج و گلو فرج و گلو کرده ترا دنگ و دلو
هرکس ازین دو بگذرد باشد گل او باشد گل او

ای‌بسا قاضیّ حبر نیک‌خو از گلوی رشوتی او زردرو ن ۹/۴۶۷ ـ ک ۲۹/۱۶۴

حبر : به‌کسر حاء مهمله و سکون باء موحده عالم کثیرالعلم که از بسیاری نقوش علمیه به لوحی می‌ماند روح قدسی او که خطوط بر او روی هم نوشته باشند و حبر مداد است و محلش محبر پس گویا مداد شده و اینجا گویا همه نقوش علمیه شده سیّما بنا بر اتّحاد عاقل و معقول.

از گلوی رشوتی : این با لفظ حرص گلو ایهام دارند به اینکه به کاف عربی خوانده شوند که امر نفس شهویّه باشد.

از سبب اندیشه کرد آن ذولُباب دید علت خوردن بسیار از آب ن ۱۲/۴۶۷ ـ ک ۳۱/۱۶۴

ذولباب : صاحب مغز طریقت و شریعت.

شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق کرد معروفش بدین آفات حلق ن ۱۶/۴۶۷ ـ ک ۳۵/۱۶۴

آفات حلق : به حاء مهمله جناس مضارع است.

در عریش او را یکی زایر بیافت کو به هر دو دست می زنبیل بافت ن ۱۸/۴۶۷ ـ ک ۳۶/۱۶۴

عریش : سایبان.

گفت او را ای عدوّ جان خویش در عریشم آمدی سر کرده پیش ن ۱۹/۴۶۷ ـ ک ۳۶/۱۶۴

سر کرده : یعنی بی‌اعلام.

این چرا کردی شتاب اندر سیاق گفت از افراط مهر و اشتیاق ن ۲۰/۴۶۷ ـ ک ۳۷/۱۶۴

سیاق: سوق و راه پیمودن.

تـا کـه آن بـیچارگان بـدگمان		رد نکـردند از جـناب آسـمان ن ۷/۴۶۸ـ ک ۴۱/۱۶۴

جناب: آستان و ناحیه.

من ترا بی ایـن کـرامـتها ز پـیش		خود تسلی دادمی از ذات خویش ن ۸/۴۶۸ـ ک ۱/۱۶۵

از ذات خویش: در بعض نسخ از داد خویش، و اول حق است یعنی ترا به عنایت طالب قرب و ذات خویش کرده‌ام نه طالب کرامت و نعمت.

که ببرّم دست و پاتان از خـلاف		پس درآویـزم نـدارمـتان مـعاف ن ۱۲/۴۶۸ـ ک ۴/۱۶۵

که ببرم: اشارتست به کریمه «لَأُقَطِّعَنَّ اَيْدِيَكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ اَجْمَعِينَ»[87] یعنی فرعون گفت چون ایمان آوردند سحره به خدا هرآینه قطع می‌کنم دستها و پاهای شما را بر خلاف مثل دست راست و پای چپ و هرآینه می‌آویزم شما را تماماً.

سایهٔ خود را ز خـود دانسته‌انـد		چابک و چست وگش و برجسته‌انـد ن ۱۷/۴۶۸ـ ک ۶/۱۶۵

سایهٔ خود را: این بیت بعد از «بر دریچه نور دل بنشسته‌اند» می‌باشد و در بعض نسخ بعد از وهم و تخویفند و وسواس و کمان می‌باشد و اول صحیح است و معنی این است که اینان به نور ایمان خود شناسند و سایهٔ خود را از ذات خود امتیاز داده‌اند و مراد به سایه بدن است یعنی دانسته‌اند که بدن به‌وجهی بیگانه است و اگر سایه را آفتاب محو کند و عکس در آب گم شود به‌علت به‌گل‌آلوده‌شدن، صاحب سایه و عکس را باکی نیست و خود باقی است.

این جهان خوابست اندر ظن مه‌ایست		گر رود در خواب دستی باک نیست ن ۲۰/۴۶۸ـ ک ۸/۱۶۵

دستی: خواب رفتن عضو بی‌حس شدن آن است.

گر بخواب اندر سرت ببرید گاز		هم سرت برجاست هم عمرت دراز ن ۲۱/۴۶۸ـ ک ۸/۱۶۵

گر بخواب اندر: یعنی اندر خواب بینی که سرت را جدا کرد مقراض.

این جهان را که بصورت قـایم است		گفت پیغمبر کـه حُـلم نـایمست ن ۳/۴۶۹ـ ک ۱۰/۱۶۵

۸۷ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۲۴

حُلم : به‌ضم حاء مهمله خواب.

روز در خوابی مگو کین خواب نیست سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست ن ۵/۴۶۹ـ ک ۱۱/۱۶۵

روز در خوابی : اشارتست به کریمه «وَمِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ»[۸۸] یعنی از آیات خداست خواب ظاهری و خواب غفلت شما در شب و در روز با نصب علامات باهرات حق.
سایه فرع است : یعنی تن که بیداری صوری دارد حقیقت ذات تو نیست و اصل در تو روح است که چون ماه مکتسب نور است از شمس حقیقت و روحت در خواب غفلت است.

خواب بیداریت آن دان ای عضد که ببیند خفته کو در خواب شد ن ۶/۴۶۹ـ ک ۱۱/۱۶۵

خواب بیداریت : به‌اضافه یعنی خواب درعین بیداری صوری‌ات غفلت تست که خواب صوری منام فی منام است یعنی خواب در خوابست پس آن خفته صوری گمان برده که این دم خفته است و حال آنکه دوم است یعنی خواب در خوابست.

کوزه‌گر گر کوزه‌ای را بشکند چون بخواهد باز خود قایم کند ن ۸/۴۶۹ـ ک ۱۲/۱۶۵

کوزه گر : برگشت به اول و مناسب آن است که او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند.

کور را هر گام باشد ترس چاه با هزاران ترس می‌آید به‌راه ن ۹/۴۶۹ـ ک ۱۳/۱۶۵

کور را هر گام : یعنی ترس از تفریق بدن از کوری است و سحره که ایمان آورده بودند بینا بودند.

مرد بینا دید عرض راه را پس بداند او مغاک و چاه را ن ۱۰/۴۶۹ـ ک ۱۴/۱۶۵

مغاک : ف گودال.

خرقه‌ای ما را به‌در دوزنده هست ورنه خود ما را برهنه‌تر بهست ن ۱۳/۴۶۹ـ ک ۱۵/۱۶۵

خرقه‌ای ما را : تن ما را.
بهست : یعنی تجرد و هرچند از تن برزخی و اخروی باشد.

بی‌لباس این خوب را اندر کنار خوش درآریم ای عدوّ نابکار ن ۱۴/۴۶۹ـ ک ۱۵/۱۶۵

۸۸ـ قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۲۳.

این خوب را: که روح مجرد و باطن ذات او باشد.

خوشتر از تجرید از تن وز مزیج   نیست ای فرعون بی‌الهام گیج ن ۱۵/۴۶۹ ـ ک ۱۶/۱۶۵

وز مزیج: یعنی و از تجرد از مزاج که مزیج اماله مزاج است و در بعض نسخ وز مزاج مقفاست با کاج.

گفت استر با شتر کای خوش رفیق   در فراز و شیب و در راه دقیق ن ۱۸/۴۶۹ ـ ک ۱۸/۱۶۵

استر: قاطر و به‌عربی بغل.

هر قدم را از سر بینش نهم   از عثار و اوفتادن وارهم ن ۳/۴۷۰ ک ۲۲/۱۶۵

عثار: به‌عین مهمله و ثاء مثلثه و راء مهمله لغزیدن.

یستوی الاعمی لدیکم والبصیر   فی‌المقام والنّزول والمسیر ن ۵/۴۷۰ ـ ک ۲۳/۱۶۵

المسیر: مصدر میمی به‌معنی سیر.

از خورش او جذب اجزا می‌کند   تاروپود جسم خود را می‌تند ن ۷/۴۷۰ ـ ک ۲۴/۱۶۵

جذب اجزا: در برگشت به اول که کوزه‌گر...

تا چهل سالش به جذب جزوها   حق حریصش کرده باشد در نما ن ۸/۴۷۰ ـ ک ۲۴/۱۶۵

در نما: نمو واما در غذا تا حلول اجل و مادام‌العمر روح به‌استخدام غاذیه و خوادم جذب اجزا می‌کند و تخصیص به چهل ندارد.

جذب اجزا روح را تعلیم کرد   چون نداند جذب اجزا شاه فرد ن ۹/۴۷۰ ـ ک ۲۵/۱۶۵

چون نداند: چون نتواند حق که جمع اجزا کند در حشر و قال «وَهُوَ الَّذي يَبْدَأُ الخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ»[۸۹].

هین عزیزا درنگر اندر خرت   که بپوسیدست و ریزیده برت ن ۱۵/۴۷۰ ـ ک ۲۸/۱۶۵

۸۹ـ قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۲۷.

هین عزیزا: بطور خطاب فرمود و خطاب اول با تو بود اشاره به تأویل یا حفظ ظاهر کرد که همه حواس ترا وقت خواب بمیراند و خواب نوعی از مردنست چنانکه حق فرموده که «اَللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَالَّتي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها»[۹۰] هردو را وفات نام نهاده و باز وقت بیداری همه این اجزا را در مرکب تن تو یکدفعه جمع کرد و نوعی دیگر از حیات داد.

تــا بــبینی جــامعیّم را تــمام　　　تـا نـلرزی وقت مردن ز اهـتمام ن ۲۱/۴۷۰ ـ ک ۳۱/۱۶۵

اهتمام: همّ و غمّ. فی‌الدعاء: وَلاٰ تَشْغَلْني بالاِهتِمام عن تَعاهُدِ فُروضِکَ[۹۱].

من شفیع عاصیان بـاشم بـه‌جان　　　تـا رهـانمشان ز اشکـنجهٔ گـران ن ۱۵/۴۷۱ ـ ک ۴/۱۶۶

من شفیع عاصیان باشم: گویا جای دیگر گفتیم توسل اینجا به آن‌جناب و اهدا و ارشاد او و به کتابی که آورده و سنت او چنانکه در دعاست که «اَللّٰهُمَّ اجْعَلِ الْقُرآنَ لَنا شَفیعاً»[۹۲] آنجا صورت شفاعت می‌پذیرد این است که در دعاء تشهدگویی و قَرِّب وَسیلَتَه وَارْزُقْنا شَفاعَتَه و وارد شده است که: آخِرَ مَنْ یَشْفَعُ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمین و این شفاعت تکوینی است و گناهان اعیان را می‌برد که امکانات ماهیات را مبدّل به وجوب بالغیر کرده و استعدادات مواد را به فعلیات.

از آنجانب بـود ایـجاد و تکـمیل　　　وز اینجانب بود هرلحظه تبدیل

بلی هوالجبار.

هیچ وازر وزر غـیری بـرنداشت　　　من نیم وازر خـدایـم بـرفراشـت ن ۱۹/۴۷۱ ـ ک ۶/۱۶۶

وازر: اسم‌فاعل.
وزر: گناه و ثقل و بار.

چون که هستی‌اش نماند پیر اوست　　　گر سیه‌مو باشد او یا خود دو موست ن ۱/۴۷۲ ـ ک ۸/۱۶۶

دومو: یعنی مویش مخلوط است از سیاه و سپید مثل کهل صوری و موی سیاه کنایه است از هستی مجازی و وصف بشری چه تعین که او را مهیّت و عین ثابت گویند مظلم و اسود است و

۹۰ـ قران کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۴۲.
۹۱ـ منبع یافت نشد.
۹۲ـ منبع یافت نشد

وجود مشوب به مظلم، مظلم و اسود می‌شود و همچنین مادهٔ جسمیه مظلم و اسود است به‌سبب قوّه و امتداد و ابعاد و انوار اسفهبدیه متوغّله در اینها مظلم و اسود شده‌اند و تجرد از آن و از این نوریت و سفیدی بخشد.

عیسی اندر مهد در دارد نفیر — که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر ن ۳/۴۷۲ـ ک ۹/۱۶۶

مهد در: یعنی در مهد و در بعض نسخ عیسی اندر مهد دارد.

چون بود مویش سپید ار با خودست — او نه پیرست و نه خاص ایزدست ن ۶/۴۷۲ـ ک ۱۰/۱۶۶

ار با خود: یعنی اگر با خودست گو مویش سفید باش به‌صورت چه سفیدی معنوی معیار پیری معنویست نه سفیدی صوری.

بر همهٔ کفار ما را رحمت است — گرچه جان جمله کافرنعمت است ن ۱۰/۴۷۲ـ ک ۱۴/۱۶۶

کافرنعمت: یعنی کفران‌کنندهٔ نعمت.

جهد بنماید ازین‌سو بهره‌مند — چون نشد گوید خدایا در مبند ن ۱۶/۴۷۲ـ ک ۱۷/۱۶۶

ازین‌سو بهره‌مند: متعلق است به قولش: چون نشد و در بعض نسخ پند به‌پای ف و بنابراین متعلق به این قول نخواهد بود.

رحمت جزوی بود مر عام را — رحمت کلی بود همّام را ن ۱۷/۴۷۲ـ ک ۱۸/۱۶۶

عام را: یعنی عوام را.
همّام: بزرگ و عظیم‌الهمّه و تشدید به‌جهت ضرورت شعر است و در بعض نسخ بدل همّام را مرتام را موجود است و تام موجودیست که بالفعل است من جمیع‌الوجوه و حالت منتظره ندارد چون حق‌تعالی و عقول کلیه که از صقع حقند و به‌رحمت کلی اشارتست قول حکیمی‌که:

میازار موری که دانه‌کش است

و قول حکیم دیگر که:

بـرّه و مرغ را در آن ره کش	کـه بـه انسان رسند آخر کار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد	بـی‌نمازی مسبّحی را زار

رحمت جزوش قرین گشته به کل — رحمت دریاست هادی سُبُل ن ۱۸/۴۷۲ـ ک ۱۸/۱۶۶

رحمت دریاست هادی سُبُل : رحمت رحمانی دریایی است بیکران و هادی اعم است از هادی به هدایت تکوینیه و از هادی به هدایت تشریعیه چنانکه در کلام الهی است که «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ»[۹۳].

رحمت جزوی به کل پیوسته شد — رحمت کل را تو هادی بین به ودّ ن ۱۹/۴۷۲ـ ک ۱۹/۱۶۶

رحمت کل را تو هادی بین به ودّ: به‌ضم واو و تشدید دال دوستی و عشق و در بعض نسخ شو و رو قافیه است.

تا که جزوست او نداند راه بحر — هر غدیری را کند زاشباه بحر ن ۲۰/۴۷۲ـ ک ۱۹/۱۶۶

غدیر : گودال آب.

چون نداند راه یم کی ره برد — سوی دریا خلق را چون آورد ن ۲۱/۴۷۲ـ ک ۲۰/۱۶۶

یم : دریا.

من چو بینمشان معیّن پیش خویش — از چه‌رو رو راکنم همچون تو ریش ن ۷/۴۷۳ـ ک ۲۴/۱۶۶

من چو بینمشان : هرچیز که صورتی درین عالم دارد بعد از فساد این ماده صورتش در عالم مثال کلّی محفوظ است و تجرّد برزخی دارد و مدارک باطنه تجرّد برزخی دارند پس فرزندانی که تجرّد برزخی برای نفوس ایشان و مدارک باطنهٔ ایشان باشد حشر استقلالی دارند و هرکدام از فرزندان که ازبرای آنها تجرّد برزخی هم در نفوس ایشان نیست چون سقط، حشر تبعی دارند در وجود مثل پدر و مادر.

گریه از هجران بود یا از فراق — با عزیزانم وصالست و عناق ن ۹/۴۷۳ـ ک ۲۵/۱۶۶

گریه از هجران بود یا از فراق : فرق میان این‌دو آنست که هجران صرم و قطع و ترک است بالمرّه و فراق مطلق فرق و فصل میانه دو موجود است.

خلق اندر خواب می‌بینندشان — من به بیداری همی بینم عیان ن ۱۰/۴۷۳ـ ک ۲۶/۱۶۶

۹۳ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۵۰.

من به بیداری : یعنی آنچه مردم به‌خواب متصل به آن می‌شوند عارف به بیداری پس متصل به عالم مثال می‌شود و مألوفات خود را می‌بیند و می‌شنود و می‌چشد و غیر این.

حس اسیر عقل باشد ای فلان عقل اسیر روح باشد هم بدان ن ۱۲/۴۷۳ ـ ک ۲۷/۱۶۶

عقل اسیر روح باشد : یعنی تحت آن و مقهور ان و همچنین روح تحت سرّ و سرّ تحت خفی و خفی تحت اخفی.

حسها واندیشه بر آب صفا همچو خس بگرفته روی آب را ن ۱۴/۴۷۳ ـ ک ۲۸/۱۶۶

حسها: یعنی محسوسات و خیالات بر صفای جان که مانند آب حیات است مانند خاشاک است و نمی‌گذارد که حقایق و رقایق بر او مکشوف گردد و حق‌تعالی دست بسته عقل را باز کند و خس و خار حس و اندیشه خیالی را از روی آب ببرد حقایق و رقایق در آن آب صاف مکشوف شود.

خس بس انبه بود بر جو چون حباب خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب ن ۱۶/۴۷۳ ـ ک ۲۹/۱۶۶

خس بس انبه بود بر جو چون حباب : یعنی خس و خار بسیار انبوه بود بر جوی آب روح مانند حبابها که پرده چهره آبند.

چونکه تقوا بست دو دست هوا حق گشاید هر دو دست عقل را ن ۱۹/۴۷۳ ـ ک ۳۰/۱۶۶

دو دست هوا: شهوت و غضب.
دو دست عقل : علم و عمل.

حس را بی‌خواب خواب اندر کند تا که غیبتها ز جان سر برزند ن ۲۱/۴۷۳ ـ ک ۳۱/۱۶۶

غیبتها: غیبت حالتی است برای عارف میان خواب و بیداری که در آن بعض چیزها مکشوف گردد.

هم به بیداری ببیند خوابها هم ز گردون برگشاید بابها ن ۲۲/۴۷۳ ـ ک ۳۲/۱۶۶

خوابها: صور غیبیّه.

صبر کرد و بود چندی در حـرج　　　کشف شد کالصبر مـفتاح‌الفـرج ن ۹/۴۷۴ـ ک. ۳۷/۱۶۶

حرج: تنگی.

صـنعت زرّاد او کـم دیـده بـود　　　در عجب می‌ماند وسواسش فزود ن ۱۵/۴۷۴ـ ک. ۱/۱۶۷

زرّاد: زره‌باف.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان　　　آخـر والعـصر را آگـه بـخوان ن ۲/۴۷۵ـ ک. ۵/۱۶۷

آخر والعصر: کریمهٔ «اِلّا الَّذینَ آمَنُوا وَتَواصَوْا بِالْحَقِّ وَتَواصَـوْا بِـالصَّبْرِ»[۹۴] مـؤمنان وصـیت می‌کنند یکدگر را به ملازمت حق و وصیت و پند می‌دهند به ملابست و مزاولت صبر.

اصـبعت در سـیر پـیدا مـی‌کند　　　که نظر بـر حـرف داری مـستند ن ۱۰/۴۷۵ـ ک ۱۰/۱۶۷

اصبع: انگشت.

زین سبب نبود ولی را اعـتراض　　　هرچـه بـستاند فـرستد اعـتیاض ن ۲۲/۴۷۵ـ ک ۱۶/۱۶۷

اعتیاض: عوض کردن و تبدیل را گویند خذالغایات و دع‌المبادی پس هرگاه حواس نباشد برای روح ولی علم حُضوری باشد به دیدنی و شنیدنی وغیره این نعم‌البدل آنست و اگر دست نباشد ولی به‌همت بسط و قبض و بطش کند روح، دست و حقیقت آن را داراست و اگر پا نباشد یا بی‌زحمت پا به طی‌المکان مشاهده و حاضر شود در مکان بعیدی روح، پا را داراست و همچنین بلکه این مقام بی‌نیازی از قُوی و جوارح است لهذا بصیریّت و سمیعیّت و بالجمله مدرکیّت حق‌تعالی به علم حضوری اوست به جزئیات بی‌قُویٰ و جوارح والّا حاجت لازم آید به اینها.

ناطق کامل چو خوان‌پاشی بود　　　خوانش پر هـر گـونهٔ آشـی بـود ن ۴/۴۷۷ـ ک ۳۳/۱۶۷

ناطق کامل: این است که در مطالب معقوله و بیان حقایق به تمثیل می‌پردازند که چون غذای عقل را دادند، به خیال هم قوتی برسد تا قانع و ساکت شود و اذعان به حکم عقلی کند والّا خصومت پدید آید و چون هر مغتذی را غذایی و آشی مناسب است حق فرمود «اُدْعُ اِلیٰ

۹۴ـ قرآن کریم سورهٔ عصر آیهٔ ۳

سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ»[۹۵] پس برهان حقیقی برای قومی است و خطابه برای جمعی و دلیل جدلی برای برخی.

همچو قرآن که به معنی هفت توست خاص را و عام را مطعم و روست ن ۶/۲۷۷ ـ ک ۳۴/۱۶۷

همچو قرآن: که هفت تو است یعنی بطون دارد ظهر برای عام و بطن برای خاص و بطن البطن برای خاص الخاص و همچنین حال اخصّین چنانکه حضرت رسول(ص) درحق علی(ع) دعا فرمود که اللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدّین وَعَلِّمْهُ التأویل[۹۶].

چون قضای حق رضای بنده شد حکم او را بندهٔ خواهنده شد ن ۱۵/۲۷۷ ـ ک ۳۹/۱۶۷

رضای بنده شد: و اراده بنده مستهلک شد در ارادهٔ خدا بلکه وجودش در وجود خدا پس آنچه خدا خواسته است او خواهان آن است بلکه یک اراده و یک مراد است نه دو، چه طمس و محق است و موضوع امکانی فانی است.

زندگیّ خود نخواهد بهر خود نـی پـی ذوق حـیات مستند ن ۱۷/۲۷۷ ـ ک ۴۰/۱۶۷

حیات مستند: یعنی مرتبط به حق که معلول مستند به علت بلکه عین ربط بـه اوست و در بعض نسخ مستلذ است و در باب تقفیه دال و ذال در موضع دیگر ازین شرح چیزی تحریر شده است.

نـزع فـرزندان بـر آن بـاوفا چون قطایف پیش شیخ بی‌نوا ن ۵/۲۷۸ ـ ک ۵/۱۶۸

قطایف: جمع قطیفه اگر قطیفهٔ ملبوسه مراد باشد پوشاکی است که خَمْل یعنی پرز دارد و مخمل گویند و عرب شمس را قطیفة‌المساکین گویند. قانعی گوید:

یا شمس یـا قَـطِیفَةَ الْـمَسـاکین قَـرَّبَـکِ اللهُ مـتـیٰ تـعـودین

و اگر قطیفهٔ مأکوله باشد مقطوف از تمر یا مطلق میوه‌های چیده از درخت باشد.

دوزخ اوصاف او عشقست و او سوخت مر اوصاف او را موبه‌مو ن ۹/۲۷۸ ـ ک ۷/۱۶۸

عشق است و او: یعنی و آن عشق.

۹۵ـ قرآن کریم سورهٔ نحل آیهٔ ۱۲۵.

۹۶ـ منبع یافت نشد.

اوصاف او را: و در بعضی نسخ اوصاف خود را و اول اصح است.

هر طروقی این فروقی کی شناخت　　جز دقوقی تا درین دولت بتاخت ن ۱۰/۴۷۸ ـ ک ۷/۱۶۸

طروقی: طروق آمدن از سفر است در شب و اینجا مطلق آمدن مراد است و با فروقی جناس لاحق دارد و با مصراع ثانی ترصیع.

غِــرَّةَ الْـمَسْكَنِ أُحــاذِرُهُ أَنــا　　أَنْــتَقِلي يــانَفْسُ ســافِرْ لِــلْغِنا ن ۱۶/۴۷۸ ـ ک ۱۱/۱۶۸

غِرَّةَ الْمَسْكَنِ: یعنی فریفتن مسکن را حذر می‌کنم من، پس منتقل شو ای نفس و سفر کن به‌جهت غنی و بی‌نیازی.

لا اُعَــوِّدْ خُــلْقَ قَــلْبي بِــالْمَكان　　كَيْ يَكُونَ خالِصاً فـي الْاِمْتِحان ن ۱۷/۴۷۸ ـ ک ۱۱/۱۶۸

لا اُعَوِّدْ خُلق: به‌ضم خاء یعنی عادت نمی‌دهم خوی دلم را به مکان به‌علت آنکه بوده باشد دل خالص از محبت غیرحق در امتحان.

منقطع از خلق نی از بدخُوی　　منفرد از مرد و زن نی از دوی ن ۱۹/۴۷۸ ـ ک ۱۲/۱۶۸

نی از بدخویی: گویا این بیت گذشت و معنیش اینجا این است که منقطع از خلق بود نه به‌جهت ضیق صدر و منفرد از خلق بود نه از جهت دوبینی چه خلق نمود بودند و وجود آنها بینونت عزلی از وجود حق محیط ندارد بلکه از جهت وجه‌النّفسیِ آنها معرض از آنها بود.

مشفقی بر خلق و نافع همچو آب　　خوش شفیعی و دعایش مستجاب ن ۲۱/۴۷۸ ـ ک ۱۳/۱۶۸

خوش شفیعی: رابع حروف عین مهمله نه قاف.

نیک و بد را مهربان و مستقر　　بهتر از مادر شهی‌تر از پدر ن ۲۲/۴۷۸ ـ ک ۱۳/۱۶۸

شهی: خواهان.

زان‌سبب که جمله اجزای منید　　جزو را از کل چرا برمی‌کنید ن ۲/۴۷۹ ـ ک ۱۴/۱۶۸

اجزای منید: «اَلنَّبِيُّ اَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ».[۹۷]

۹۷ـ قرآن کریم سورهٔ احزاب آیهٔ ۶.

جزو از این کل گر برد یکسو رود — این نه آن کلّست کو ناقص شود ن ۶/۲۷۹ ـ ک ۱۶/۱۶۸

این نه آن کل : بلکه کل لاجزء له یعنی محیط و واسع.

یارب آنها را که بشناسد دلم — بنده و بسته میان و محملم ن ۱۶/۴۷۹ ـ ک ۲۲/۱۶۸

و محملم : در بعض نسخ چون محملم.

حضرتش گفتی که ای صدر مهین — این چه عشقست و چه استسقاست این ن ۱۶/۴۷۹ ـ ک ۲۳/۱۶۸

استسقاست : طلب باران معنوی. استقصا نیز جایز است.

همچو داوودم نود نعجه مراست — طمع در نعجهٔ حریفم هم بخاست ن ۲۲/۴۷۹ ـ ک ۲۵/۱۶۸

نعجه : میش. نود گفتن منافات ندارد با کریمهٔ «لَهُ تِسْعٌ وَتِسعُونَ نَعْجَةً»[۹۸]، چه اثبات شیئ نفی غیر نیست. چونکه صد باشد نود هم پیش ماست!

شهوت و حرص نران پیشی بود — وآن حیزان ننگ و بدکیشی بود ن ۲/۴۸۰ ـ ک ۲۶/۱۶۸

حیزان : جمع حیز، فارسی، مخنّث.

بدکیشی : این نسخه اصحّ است.

همچو مستسقی کز آبش سیر نیست — بر هرآنچه یافتی بالله مایست ن ۶/۴۸۰ ـ ک ۲۸/۱۶۸

مایست :

هرکه کام اندرین نبود زند — لاف هل من مزید درد زند

بی‌نهایت حضرتست این بارگاه — صدر را بگذار صدر تست راه ن ۷/۴۸۰ ـ ک ۲۹/۱۶۸

بی‌نهایت : چه سیر الی‌الله اگرچه متناهیست، ولی سیر فی‌الله غیرمتناهیست.

کیقبادی رسته از خوف و رجا — چند گردی چند جویی تا کجا ن ۱۲/۴۸۰ ـ ک ۳۲/۱۶۸

کیقباد : با قاف و غین هریک آمده، به‌معنی عادل برحق. چه، کی به‌معنی عادل، و قباد به‌معنی

۹۸ـ قرآن کریم سورهٔ ص آیهٔ ۲۳ .

برحق است.

رسته از خوف و رجا: چه، از برای منتهین قبض و بسط نیست، چه جای خوف و رجا. «أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيٰاءَ اللهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ»[۹۹]. بلی مادامی که بقیه[ای] از وجود باقی است هیبت و اُنسی هست. و قبض و بسط در متوسّطین می‌باشد.

می‌روم تا مجمع‌البحرین من   تا شوم مصحوب سلطان زمن ن ۱۵/۴۸۰ ـ ک ۳۴/۱۶۸

می‌روم تا مجمع‌البحرین من: اشارتست به کریمهٔ «وَإِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِفَتٰيهُ لاٰ أَبْرَحُ حَتّٰى أَبْلُغَ مَجْمَعَ ٱلْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً»[۱۰۰]. یعنی گفت موسی به مصاحب خود که ثابتم در سیر تا برسم به مجمع‌البحرین یا سیر می‌کنم حقبی و سالهای دراز. و مجمع‌البحرین در تأویل، حضرت واحدیّت است به‌اعتبار اجتماع بحر وجوب و بحر امکان؛ یا حضرت جمع‌الوجود به‌اعتبار جمع‌الاسماء الالهیة والحقائق الکونیّة فیها.

اَجْعَلُ ٱلْخِضْرَ لِأَمْرِي سَبَبا   ذاکَ أَوْ أَمْضِي وَأَسْرِي حُقُبا ن ۱۶/۴۸۰ ـ ک ۳۴/۱۶۸

اَجْعَلُ ٱلْخِضر: یعنی قرار می‌دهم من خضر(ع) را وسیلهٔ کار خود، یا می‌گذرم و سیر می‌کنم حقبی. والحقب ـ به‌ضم و سکون، و بضمتین ـ هشتادسال یا بیشتر.

می‌روم یعنی نمی‌ارزد بدان   عشق جانان کم مدان از عشق نان ن ۱۸/۴۸۰ ـ ک ۳۵/۱۶۸

نمی‌ارزد بدان: یعنی لایق لیست به آن.

آن دقوقی رحمة‌الله علیه   گفت سافَرْتُ مَدیً فی خافِقَیه ن ۲۱/۴۸۰ ـ ک ۳۸/۱۶۸

سافرت: یعنی سفر کردم مدتی در مشرق و مغرب.

سیر جان بی‌چون بود بی دور و دیر   جسم ما از جان بیاموزید سیر ن ۶/۴۸۱ ـ ک ۱/۱۶۹

سیر جان بی‌چون بود: چه، جان مجرّد است.

بی‌دور و دیر: لازم معنی مراد است، یعنی بی‌مکان و بی‌زمان. چه، دوری در مکان مستعمل است و دیری در زمان. پس منازل و مقامات که در سیر استعمال می‌شود تشبیه است به

۹۹ـ قرآن کریم سورهٔ یونس آیهٔ ۶۲.

۱۰۰ـ قرآن کریم سورهٔ کهف آیهٔ ۶۰.

مکانیات و امکنه، و آنها مثل مقامات توبه و انابه و مراقبه و محاسبه و صبر و توکل و رضا و تسلیم و غیر اینهاست.

از در دوست تـــا بـــه کـــعبهٔ دل عـــارفان را هـــزار و یک مـــنزل

و سیر ـ به‌کسر سین ـ از جهت ضرورت در تقفیه.

هفت شمع از دور دیدم ناگهان اندر آن ساحل شتابیدم بدان ن ۱۲/۲۸۱ ـ ک ۶/۱۶۹

هفت شمع: تأویلش انوار هفت قطب است، که عدد ایشان عدد کواکب سیّاره و عدد اجلّهٔ انبیاست که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داوود و محمّد(ص) است.

خلق جویان چراغی گشته بود پیش آن شمعی که بر مه می‌فزود ن ۱۶/۲۸۱ ـ ک ۸/۱۶۹

جویان چراغی: چنانکه در اثبات حق‌تعالی،

زهی نادان که او خورشید تابان بـه نـور شـمع جـوید در بـیابان

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یک می‌شکافد نور او جیب فلک ن ۱۹/۲۸۱ ـ ک ۱۰/۱۶۹

می‌شد هفت یک: چنانکه همهٔ اولیاء به‌وجهی یکی هستند. چه، یکدل و یک‌عقیده و فانی در یک‌اند. ولی به‌حسب بروز صفات کمال از بعضی دون بعض و به‌حسب ابدان، تعدّدی هست.

پس آن هفت شمع در اصل یک شمع بود و هفت روح شد در بروز صفات، و هفت مرد ناسوتی شد به‌حسب ابدان، یا هفت جسد مثالی داشتند، چون در آخر غایب شدند.

باز هر یک مرد شد شکل درخت چشمم از سبزیّ ایشان نیک‌بخت ن ۱۱/۲۸۲ ـ ک ۱۹/۱۶۹

شکل درخت: یعنی مثالی. و این صورت به‌جهت کثرت ثمرات و وفور برکات و اظلال راحت‌بخش وجود اقطاب است. و قطب چون دوحهٔ عظیمه است، که اشجار مثمرهٔ ابدال و نقبا، اظلال اویند. مانند طوبی در بهشت که صورت مبدء اصول معارف و اخلاق حسنه است و اصل همهٔ اشجار بهشت است. و نسبتش به آن اشجار نسبت آدم است به اولادش.

گفته هر برگ و شکوفهٔ آن غصون دم به دم یالیت قومی یعلمون ن ۳/۲۸۳ ـ ک ۲۶/۱۶۹

«یالَیْتَ قَوْمي یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لي رَبّي وَجَعَلَني مِنَ الْمُکْرَمینَ»[۱۰۱] یعنی ای‌کاش که قوم من

---

۱۰۱ ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۲۷.

می‌دانستند به آمرزش پروردگارم مرا و به قرار دادن او مرا از مکرمین.
عضون: جمع عضن. یعنی شاخهٔ درخت.

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر — چشمشان بستیم کَلّا لاوزر ن ۵/۲۸۳ ـ ک ۲۷/۱۶۹

کَلّا لاوَزَرَ: [۱۰۲] یعنی بس کنید نیست پناهی برای آنها.

گر کسی می‌گفتشان این‌سو روید — تا از این اشجار مستسعد شوید ن ۶/۲۸۳ ـ ک ۲۸/۱۶۹

مستسعد: سعادتمند.

عاقلان و زیرکانشان زاتفاق — گشته منکر زین‌چنین باغی و عاق ن ۱۱/۲۸۳ ـ ک ۳۰/۱۶۹

عاق: اینان از خفاش‌وشی و آنان از شدت ظهور و نور.

هین بخوان استیأس الرُّسُل ای عمو — تا به ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِّبُوا ن ۲۰/۲۸۳ ـ ک ۳۵/۱۶۹

هین بخوان استیأس الرسل ای عمو: و در بعض نسخ: هین اذا استیأس رسل بازگو. اشارتست به کریمهٔ «حَتّی إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا»[۱۰۳]. برای آیهٔ کریمه تفاسیری شده بنا بر تشدید کذبوا و تخفیف. و بنا بر تخفیف، یا ضمیر ظنوا راجع است به رسل ـ که مولوی اشارت به آن کرده ـ و معنی آنست که بسکه اتفاق داشتند کفره بر انکار، مأیوس شدند رسل و گمان بردند که مشتبه شده است بر ایشان در وعدهٔ نصر مؤمنین و وعید به عذاب کافرین. و موافق این در صافی از امام جعفر صادق(ع) روایت می‌کند که: وظنوا انهم قد کذبوا مخففة قال: ظَنَّتِ الرُّسُلُ اَنَّ الشَّیاطینَ تَمَثَّلَ لَهُمْ عَلیٰ صورَةِ الْمَلائِکَةِ.[۱۰۴]

ویا ضمیر راجع است به مرسل الیهم. یعنی گمان کردند مرسل الیهم که رسل دروغ گفته‌اند در آنچه خبر داده‌اند از وعدهٔ نصر خود و وعید عذاب منکرین.

واما قرائت تشدید که مولوی نفی کرده به‌سبب آنست که یقین داشتند رسل تکذیب ایشان را ـ نه ظن و شک. ولی آن مفسّری که تجویز کرده، تکذیب حقیّت دعوی رسالت را نگرفته، چنین معنی کرده که گمان کردند رسل که تکذیب شدند در اخبار نصر اهل حق و

---

۱۰۲ ـ قرآن کریم سورهٔ قیامت آیهٔ ۱۱ .
۱۰۳ ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۱۰ .
۱۰۴ ـ تفسیر صافی، ج ، ص

وعید عذاب چون به‌تأخیر افتاد نصر و دیری شد تا هنگامی که آمد نصر، کما قال تعالی: جاءهم نصرنا.

گفت راندم پیشتر من نیک بخت باز شد آن هفت جمله یک درخت ن ۱۲/۴۸۴ ـ ک ۸/۱۷۰

جمله یک درخت: رقایق تابع حقایق است. بعد از آنکه آن حقایق فی‌الحقیقة یک حقیقتند، رقایق نیز یکی‌اند.

یک درخت از پیش مانند امام دیگران اندر پی او در قیام ن ۱۶/۴۸۴ ـ ک ۹/۱۷۰

یک درخت از پیش: آن غوث اعظم و امام‌الائمه را رقیقه بود.

یاد کردم قول حق را آن‌زمان گفت والنجم و شجر را سیجدان ن ۱۸/۴۸۴ ـ ک ۱۰/۱۷۰

والنجم و شجر:[۱۰۵] مراد به نجم اینجا گیاه بی‌ساقست.

بعد دیری گشت آنها هفت مرد جمله در قعده پی یزدان فرد ن ۲۲/۴۸۴ ـ ک ۱۳/۱۷۰

هفت مرد: کامل با غنای از عالم صورت متشکل شود به اشکال مختلفه، و صورت اصلیه، صورت آدمیّت است، و آن مثالی دارد و طبیعی.
قعده: نشستن.

چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان تا کیانند و چه دارند از جهان ن ۱/۴۸۵ ـ ک ۱۳/۱۷۰

ارسلان: شیر را گویند.

بعد از آن گفتند ما را آرزوست اقتدا کردن به تو ای پاک دوست ن ۱۰/۴۸۵ ـ ک ۱۸/۱۷۰

اقتدا کردن: این از اکمل نسبت به کامل تحریص است بر تبعیت و پیروی کردن انسان کامل را.

از پس آن محو قبض او نماند پر گشاد و بسط شد مرکب براند ن ۱۵/۴۸۵ ـ ک ۲۱/۱۷۰

قبض او نماند: صلابت دانه تشبیه شده به قبض سالک. و چون آن دانه محو و فانی در خاک

---

۱۰۵ ـ قرآن کریم سورهٔ رحمن آیهٔ ۶.

شود، آن قبض مبدّل به بسط شود. و آن انبساط اغصان و فروع و عروق تشبیه شده به بسط سالک.

پیش اصل خویش چون بی‌خویش شد رفت صورت جلوهٔ معنیش شد ن ۱۶/۴۸۵ ـ ک ۲۱/۱۷۰

معنیش : بروزات ازهار و اوراد و اثمار و غیر اینهاست.

سر چنین کردند هین فرمان تراست تف دل از سر چنین کردن بخاست ن ۱۷/۴۸۵ ـ ک ۲۲/۱۷۰

بخاست : یعنی تف برفت.

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان زانکه ساعت پیر گرداند جوان ن ۱۹/۴۸۵ ـ ک ۲۳/۱۷۰

ز ساعت رست : یعنی از صحن زمان بیرون شد.

جمله تلوینها ز ساعت خاستست رست از تلوین که از ساعت برست ن ۲۰/۴۸۵ ـ ک ۲۴/۱۷۰

جمله تلوینها : یعنی منبع تغیّرات زمان است، و حجاب قوی است از جمع، که اجزای زمان باهم جمع نمی‌شوند بالذّات، و زمانیها جمع نمی‌شوند بالتّبع. و چنانکه طی امتداد مکان هست، طی امتداد زمان نیز هست، بلکه طی عالم صور هم هست در عالم معنی.

طی زمان کن ای فلک وعدهٔ وصل یار را یکسره از میان ببر این شب انتظار را

و احکام زمان را در کسوت ساعت فرموده چه، همه یکساعت بیش نیست. بلکه همهٔ ازمنه چون اتصال دارد و مفصلی نیست، و اتصال و جدایی مساوق است با وحدت شخصی، یک وجود شخصی است، چون محور فلک که یک خط شخصی است. ولی این خط از نقطه است تا نقطه و زمان من‌الله الی‌الله. بلکه زمان یک آنِ سیّال است و یک مجلای مطویّ در نور وجود است.

مستصب بر هر طویله رایضی جز به دستوری نیاید رافضی ن ۲/۴۸۶ ـ ک ۲۶/۱۷۰

رایض : ستور رام.

رافض : تارک. یعنی جز به‌رخصت حق تارک امر دنیوی تارک نشود.

در زمان آخرچیان چست خوش گوشهٔ افسار او گیرند و کش ن ۴/۴۸۶ ـ ک ۲۷/۱۷۰

آخرچی : به‌ضم خا، میر آخور.

حافظان را گر نبینی ای عیار اختیارت را ببین بی‌اختیار ن ۵/۲۸۶ـ ک ۲۸/۱۷۰

گر نه‌بینی: یعنی قاهر را گر نبینی اثرش را ببین. و مراد به عیار آنست که تو عیار خالص از جهان و جهانیانی.

کور را پرهیز نبود از قذر چشم باشد اصل پرهیز و حذر ن ۱۴/۲۸۶ـ ک ۳۳/۱۷۰

قذر: نجاست.

کور ظاهر در نجاسهٔ ظاهرست کور باطن در نجاسات سِرست ن ۱۶/۲۸۶ـ ک ۳۵/۱۷۰

نجاسات سِراست: نجاسات باطنه و سرّیه، بر وفق نجاسات ظاهره، دَه است. هشت از آنها مقابل اجزاء اربعهٔ عدالت است: شره و خمود مقابل عفّت، و تقتیر و تبذیر مقابل سخاوت، و جبن و تهوّر مقابل شجاعت، و جربزه و بلاهت مقابل حکمت، و دو تای دیگر: جهل مرکب و جهل بسیط.

ظاهر کافر ملوّث نیست زین آن نجاست هست در اخلاق و دین ن ۲۰/۲۸۶ـ ک ۳۷/۱۷۰

در اخلاق و دین: یعنی کافر را که در شرع مقدس نجس دانند حکمتش آن است که مطهر حقیقی حیاتست و مردار نجس است و آب که طاهر و مطهّر است چون صورت حیات و رقیقهٔ آنست و متوقّع از انسان حیات عقلیه و معرفت است و کافر این را ندارد «وَالْعَقْلُ مٰاعُبِدَ بِه الرَّحْمٰنُ وَاکْتُسِبَ بِه الْجَنانُ»[۱۰۶] و از اینجاست که خمر نَجس است چون مزیل عقل است و نیز کافر در باطن خنزیر شهوت و سگ غضب است چه قوهٔ عقل در آن بالقوّه ماند بلکه قوّه را ضایع کرد و آن‌دو نجسند زیرا که شهوت و غضب نجس معنوی‌اند و خنزیر صورت شهوتست و کلب صورت غضب و چون شهوت نجس است مثیر شهوت چون دم و منی و مَصیر شهوت چون بول و غایط نجسند.

زور: دروغ.

امر غُضّوا غَضّةً ابصارکم هم شنیدی راست ننهادی تو سم ن ۴/۲۸۷ـ ک ۲/۱۷۱

۱۰۶ـ اصول کافی باب عقل.

غضّوا: یعنی بپوشید یک‌نوع پوشیدنی چشمهای خود را.

از دهـانت نـطق فـهمت را بـبرد　　　گوش چون ریگست فهمت را خورد　ن ۵/۴۸۷ـ ک ۲/۱۷۱

نطق: یعنی گفتگوهای بیهوده.

زنگ: به‌زای معجمه یعنی گوش دادن سخنان مغیّا به غایات وهمیّه.

بـاز دریـا آن عـوضها مـی‌کشد　　　از کـجا دانـند اصـحاب رشـد　ن ۱۱/۴۸۷ـ ک ۵/۱۷۱

دانند اصحاب: که از آنجاست که از نخست آمد و همه عالم و عالمیان اظلال ربّاة‌الاصنام و آنها اظلال اسماء و صفاتند و روح مدد می‌گیرد از عقل کل و مبدأ کل واما دریای قدرت در افاضت چیزی از آن نمی‌کاهد و در عود به آن چیزی بر آن نمی‌افزاید که افاضت چون نم و یم نیست بلکه چون شیء و فیء است و چون عکس و عاکس.

حق پذیرد کسـره‌ای دارد مـعاف　　　کز دو دیدهٔ کور دو قطره کـفاف　ن ۱۹/۴۸۷ـ ک ۹/۱۷۱

کسره: شکسته.

گر چنان مدح از تو آمد هم خجل　　　لیک بـپذیرد خـدا جـهدالمـقل　ن ۱۸/۴۸۷ ـ ک ۹/۱۷۱

جُهْدُ اَلْمُقِلِّ: کوشش فقیر دارندهٔ اندکی.

آن خـیال او بـود از احـتیال　　　موی ابروی وی است آن نـی هـلال　ن ۱/۴۸۸ـ ک ۱۱/۱۷۱

احتیال: حیله کردن.

مدح تو گویم برون از پنج و هفت　　　برنویس اکنون دقوقی پیش رفت　ن ۲/۴۸۸ـ ک ۱۳/۱۷۱

پنج و هفت: گذشت.

همچو نـوری تـافته بـر حـایطی　　　حایط آن انـوار را چـون رابـطی　ن ۹/۴۸۸ـ ک ۱۶/۱۷۱

حایط: دیوار و همچنین نور خورشید است که تابیده بر قمر و در آن عاریت است. پس اگر قمر در شب عالم را روشن کند، درحقیقت خورشید کرده است.

لاجرم چون سایه سوی اصل راند زال مه گم کرد و ز استایش بماند ن ۱۰/۴۸۸ ـ ک ۱۶/۱۷۱

استایش : ستایش و حمد.

مدح او مه‌راست نی آن عکس را کفر شد آن چون غلط شد ماجرا ن ۱۳/۴۸۸ ـ ک ۱۸/۱۷۱

کفر شد : یعنی اگر گفته شود که: هرگاه مادح مه است پس کفر چگونه می‌شود؟ گوئیم: چون در پندار خود عکس را مدح می‌کند کفر به‌جهت حصر و تقیید است نه به‌اعتبار جهت نوریت و وجه‌الله.

زین بتان خلقان پریشان می‌شوند شهوت رانده پشیمان می‌شوند ن ۱۵/۴۸۸ ـ ک ۱۹/۱۷۱

زین بتان : چون تعیّنات فانی می‌شوند و وجه او باقی است «وَضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ»[۱۰۷].

سر ببر : و از اینجاست که محراب نماز از حرب به‌معنی جنگ مأخوذ است.

پس نشیند قعده زان بار گران حضرتش گوید سخن گو با بیان ن ۳/۴۹۰ ـ ک ۳۷/۱۷۱

قعده : اینجا به‌کسر اوّل، تا دلالت بر هیأت کند. یعنی نشیند به‌هیأت نشستن خاضع یا به‌هیأت حمال زیر بار گران افتاده که نتواند برخیزد.

انبیا گویند روز چاره رفت چاره آنجا بود و دست‌افزار زفت ن ۹/۴۹۰ ـ ک ۴۱/۱۷۱

دست‌افزار زفت : آلات کار بزرگ.

رو بگرداند بسوی دست چپ در تبار و خویش گویندش که خپ ن ۱۱/۴۹۰ ـ ک ۴۲/۱۷۱

خپ : به‌خاء معجمه، یعنی گلوگیر شو، که خبک و خبه در فارسی گلو گرفتن، و خبیده خفه‌شده است.

بچه بیرون آر از بیضهٔ نماز سر مزن چون مرغ بی‌تعظیم و ساز ن ۱۷/۴۹۰ ـ ک ۲/۱۷۲

۱۰۷ ـ قرآن کریم سورهٔ یونس آیهٔ ۳۰.

سر مزن: مثل آن‌کس که «نقرالغراب» در حق او گفتند. پس آدمی در عبادت، اسرار عبادت را باید متذکر شود که: «نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد». و ما در نبراس منظوم در اسرار فقه شطری ذکر کرده‌ایم لِمَنْ وُفِّقَ لَهُ.

دیو آن دم از عداوت بین بین　　　بانگ زد کای سگ‌پرستان لعین ن ۱۳/۴۹۱ـ ک ۱۳/۱۷۲

کای سگ‌پرستان لعین: هرکه قوّهٔ غضبیه را تابع است، به‌معنی سگ‌پرست، و هرکه قوّهٔ شهویّه را تابع است به‌معنی خوک‌پرست، و اگر به‌قدر وسیلهٔ الی‌الله و بغض فی‌الله و حبّ فی‌الله است آن خارج است.

مرگ و جسک ای اهل انکار و نفاق　　　عاقبت خواهد بدن این اتفاق ن ۱۴/۴۹۱ـ ک ۱۴/۱۷۲

جسک: به‌فتح جیم و سکون سین مهمله، فارسی. به‌معنی محنت و رنج و بلا. خلاصهٔ این دو سه بیت آنست که اگر عاقل باشید باید آرام داشته و راضی باشید به قضای خدا، چه عاقبت، این مرگ خواهد آمد. پس این تضرّع و زاری استدعای آنست که خلاص شوید و شهوت‌رانی کنید تا دیو مشخصی شوید و یاد نخواهید کردن نجات دادن پروردگار را. چنانکه در کتاب مجید مکرّر و مؤکّد است.

کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت　　　عاقلان بینند زاوّل مرتبت ن ۱۹/۴۹۱ـ ک ۱۶/۱۷۲

دید خواهد: خواهد دید.

کارها زآغاز ار غیبستْ و سِرّ　　　عاقل اوّل دید و آخر آن مُصِرّ ن ۲۰/۴۹۱ـ ک ۱۷/۱۷۲

ار غیبست: مخفف اگر، که در بعض نسخ است.

آن‌چنانکه ناگهان شیری رسید　　　مرد را بربود و در بیشه کشید ن ۳/۴۹۲ـ ک ۲۰/۱۷۲

مرد را بربود: این صحیح است، نه «بدرید».

می‌کشد شیر قضا در بیشه‌ها　　　جان ما مشغول کار و پیشه‌ها ن ۵/۴۹۲ـ ک ۲۱/۱۷۲

در بیشه‌ها: بیشه‌های ملکوت. و با پیشه‌ها، جناس مضارع دارد.

جمله‌شان از خوف غم در عین غم　　　در پی هستی فتاده در عدم ن ۸/۴۹۲ـ ک ۲۳/۱۷۲

از خوف غم: می‌ترسند که در غم واقع نشوند و غرق بحر غمومند. و همه طالب هستی‌اند و مبتلا به عدمند. چه هستیِ حقیقی در نفی هستیِ مجازی است. و این هستی مجازی عدم است در حقیقت. و نیز هستیِ جسم و جسمانی متشابک است به أعدام از جهت تباعد اجزاء و امتداد مکانی، که اجزاء جسم در غیبتند از یکدیگر که این در جای آن و آن در جای این نیست، و به اعدام دگر از جهت تمادی زمانی که در حرکت و تغیُّر و دثور و زوالند، که وجود هر جزء سابق زمانی با لاحق جمع نیست و قرار نیست و تکوّن عین تصرّم است، و تجدّد عین تقضّی و حضور عین استقبال و مضیّ و به عدم هیولانی نیز. چه وغول صور این عالم در هیولی به‌منزلهٔ وغول در عدم است. چه، هیولی قوّهٔ محض است. چه قُوَّةَ الشَّیْءِ لَیْسَتْ بِشَیْءٍ، وشَیْئِیَّةَ الشَّیْءِ بِالْفِعْلِیَّة. پس هیولی به‌منزلهٔ آتش است، و صوری که بر آن فایض می‌شود به‌منزلهٔ تلوج، و چون به آن رسند از تَفِ آن بگدازند. و از سماء رحمت حضرت جبّار تدارک فرماید به صور دیگر بر سبیل اتصال فیض. پس طالبان هستی طبیعی و هاجران از هستی روحانی ممعننند در عدم من حیث لایشعرون.

پیش از استحقاق بخشیده عطا ‌‌ ‌ ‌ دیده از ما جمله کفران و خطا ن ۱۵/۲۹۲ ـ ک ۲۷/۱۷۲

پیش از استحقاق: اشارتست به اسم شریف حق‌تعالی: «یامُبْتَدِءاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ إسْتِحْقاقِها». چه اگر استحقاق و قابلیات اعیان ثابته را در علم و عین ملاحظه کنی معلوم است که معلوم به نور علم ظهور داشت وما هِیَ علیه اشیاء و مطالب آنها به نور ازلی بر او مکشوف بود و برطبق سابقه ازل در مالایزال بروز کرد و نور سَبْق دارد بر مستنیر.

و اگر استحقاق مواد اشیاء در مالایزال را ملاحظه کنی معلوم است که تا فعلیتی نباشد حامل قوّه نباشد، و تا وجودی نباشد استحقاقی تحقّق نیابد و فعلیّت و وجود، جود اوست. پس ماهی علیه اشیاء و سؤالات مهیّات و مواد، همه را او مظهر است. این است که شرط قابلیت داد اوست.

ای عظیم از ما گناهان عظیم ‌ ‌ ‌ ‌ تو توانی عفو کردن در خریم ن ۱۶/۲۹۲ . ک ۲۸/۱۷۲

در خریم: به‌ضم خاء معجمه، یعنی درخور و سزاواریم. ولی چون به واو نیست، می‌شود به‌جیم باشد بر مجرم و گنه‌کار.

اشک می‌رفت از دو چشمش وآن دعا ‌ ‌ ‌ ‌ بی‌خود از وی می برآمد بر سما ن ۲۰/۲۹۲ ـ ک ۳۰/۱۷۲

آن دعا: چه «لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إِلّاٰ بِاللهِ»، «وَمٰا تَوْفیقی إِلّاٰ بِاللهِ»[۱۰۸].

پـا رهـاند روبـهان را در شکـار وآن ز دم دانـند روبـاهان غـرار ن ۷/۴۹۳ ـ ک ۳۵/۱۷۲

غرار: به‌غین معجمه و راء مهمله، فریب خوردن و نقصان.

ما چو روبـاهیم و پـای مـا کـرام می‌رهاندمان ز صـد گـون انتقام ن ۱۰/۴۹۳ ـ ک ۱/۱۷۳

پای ما کرام: یعنی قوّت پای ما در پیمودن راه حق، راهبران کرامند.

تا به افسـون مـالک دلهـا شـویم ایـن نـمی‌بینیم مـا کـاندر گـویم ن ۱۲/۴۹۳ ـ ک ۳/۱۷۳

مالک دلها: در بعض نسخ: مالک دنیا شویم. و اوّل صحیح است، به‌قرینهٔ: «دست وادار از سبال دیگران».

ای مقیم حبس چار و پنج و شش نغز جـایی دیگـران را هـم بکش ن ۱۷/۴۹۳ ـ ک ۴/۱۷۳

چار: عناصر.
و پنج: مشاعر.
و شش: جهات.
جایی دیگر: عالم مجردات.

ای چو خر بنده حریف کون خر بـوسه‌گـاهی یـافتی مـا را بـبر ن ۱۸/۴۹۳ ـ ک ۵/۱۷۳

بوسه‌گاهی: آستان کرام.

در هـوای آنکـه گـویندت زهـی بسته‌ای در گردن و جانت زهـی ن ۲۰/۴۹۳ ـ ک ۶/۱۷۳

زهی: در مصراع اول کلمهٔ تحسین است. و در دوم، زه گریبان و شیرازهٔ آن. و اگر رعـایت تجنیس‌القافیه را نکنیم جایز است که دوم به راء مهمله باشد، به‌فتح ـ یعنی رسم و قاعده ـ یا به‌ضم ـ یعنی نیکی و سیرت زهّاد و عبّاد ـ و از این است رهبان.

حق همی گوید نظرمان بر دلست نیست بر صورت که آن آب و گلست ن ۲/۴۹۴ ـ ک ۸/۱۷۳

---

۱۰۸ ـ قرآن کریم سورهٔ هود آیهٔ ۸۸.

حق همی گوید: فی‌القدسی: «إنَّما أنظُرُ إلی قُلوبِکُمْ لا إلی صُوَرِکُمْ وَأعْمالِکُمْ».[۱۰۹]

در گل تیره یقین هم آب هست لیک زآن آبت نشاید آب دست ن ۴/۴۹۴ ـ ک ۹/۱۷۳

آب دست: وضو.

مجن: سپر.

پس بود دل جوهر و عالم عرض سایهٔ دل چون بود دل را غرض ن ۲/۴۹۵ ـ ک ۱۹/۱۷۳

عالم عرض ـ سایهٔ دل: یعنی دل اصل است و عالم تابع و سایه. پس عالم مجردات ظلّ تجرّد قلب انسان کامل، و عالم حیوانات ظلّ حیوانیّت او، و عالم نباتات ظلّ نباتیّت او، و همچنین در باقی. و در قدسی وارد است که: «خَلَقْتُ الأشْیاءَ لِأجْلِکَ وَخَلَقْتُکَ لِأجْلی».[۱۱۰] پس عالم را دل غرض و غایت است، نه آنکه جزوی از عالم یا کلّ عالم غرض و غایت او باشد.

هرکه را دامن درستست و معد آن نثار دل بدان کس می‌رسد ن ۱۰/۴۹۵ ـ ک ۲۳/۱۷۳

معد: مهیّا.
نثار دل: یعنی دل انسان کامل.

نیست از ماها بدر: متعلق به سابق که «زبانشان بسته باشد از دعا». و این یک جزء غرض از ذکر قصهٔ دقوقی است.

در قباب حق شدند آن‌دم همه در کدامین روضه رفتند آن رمه ن ۹/۴۹۶ ـ ک ۳۴/۱۷۳

قباب: بضم اوّل، حصن و قصر. و بکسر اوّل، جمع قبه.

نیک بنگر اندر این ای محتجب که دعا را بست حق بر استجب ن ۲۱/۴۹۶ ـ ک ۴۰/۱۷۳

---

۱۰۹ ـ با اندکی اختلاف: مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۵.
۱۱۰ ـ المنهج القوی، ج ۵، ص ۵۱۶.

که دعا را: اشارت است به کریمهٔ «اُدْعُونی أَسْتَجِبْ لَكُمْ»[111]، بخوانید مرا که استجابت می‌کنم از برای شما.

هرکه را دل پاک شد از اعتدال آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال ن ۲۲/۴۹۶ ـ ک ۲۱/۱۷۳

از اعتدال: یعنی به‌علت تحصیل ملکهٔ عدالت که مرکّب است از چهار خصلتی که گذشت.

من یقین دارم دعا شد مستجاب سر بزن بر سنگ ای منکر خطاب ن ۱۷/۴۹۷ ـ ک ۱۱/۱۷۴

ای منکر: به‌فتح کاف.

مکسب کوران بود لابه و دعا جز لب نانی نیابند از عطا ن ۲/۴۹۸ ـ ک ۱۵/۱۷۴

عطا: چون ضیافت و مانند آن. تا غیر هبه و بخشش باشد، که تأسیس بهتر است از تأکید.

بیع و بخشش یا وصیت یا عطا یا ز جنس این شود ملکی تو را ن ۵/۴۹۸ ـ ک ۱۶/۱۷۴

جنس این: چون مصالحه و مضاربه و مداینه و مانند اینها.

زاعتماد آن نبودش هیچ غم از غلامی وز ملام بیش و کم ن ۱۲/۴۹۸ ـ ک ۲۱/۱۷۴

ملام: ملامت.

قوتی و راحتی و مسندی در میان جان فتادش زان ندی ن ۱۷/۴۹۸ ـ ک ۲۳/۱۷۴

ندی: ندا.

لقمهٔ حکمی که تلخی می‌نهد گلشکر آن را گوارش می‌دهد ن ۲۲/۴۹۸ ـ ک ۲۶/۱۷۴

لقمهٔ حکمی: به‌کسر حا. از حکمت است، چون لقمهٔ طبی یعنی دوا.

هرکه خوابی دید از روز الست مست باشد در ره طاعات مست ن ۲/۴۹۹ ـ ک ۲۷/۱۷۴

هرکه خوابی دید از روز الست: چون خواب دیدن رؤیای صور مثالیّه است در مثال مقیّد،

۱۱۱ـ قرآن کریم سورهٔ غافر آیهٔ ۶۰ .

دیدن صور در مثال مطلق تشبیه به آن شده. چه، هر دو صور مجرد از مادّه‌اند ـ دون مقدار و شکل. اگرچه صور مثال مطلق از صور دنیویه به‌مراتب اقویٰ و اتم باشند. و حاصل آنست که هرچه در مالایزال می‌شود برطبق قضا و بر وفق قدر است. و قدر همین صور مثالی است که مذکور شد. و جبر هم نیست. چه اراده و اختیار عبد هم آنجا صورت‌پذیر بوده. پس فعل هرکس که در علم و قضا و قدر گذشته، به طرز اینجا گذشته. یعنی فعل از تو واقع شد، مسبوق به وجود تو و ایجاد تو و شعور تو به فعل تو و اراده و اختیار تو، و به همین‌طور در مراتب سابقه هم ثبت بوده‌اند. پس آنکه گفته:

می خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

باید به او گفت چنانکه می خوردن را که فعل توست می‌دانست، تویی تو را و وجود تو را که ذات توست می‌دانست، و شعور تو را به آن و اراده و اختیار مضاف به تو را که صفات توست می‌دانست. چه، وجود داری، پس صفات داری، پس فعل تو مسبوق به صفاتت، در علم گذشته. و اگر تویی نداری پس وجود هم نداری، و شعور و اختیار نیز نداری. لیکن چون هستی داری همه را داری. پس چنانکه فعلت واجب‌الوقوع است در مالایزال ـ که در علم ازلی بوده ـ اراده و اختیارت نیز واجب‌الوقوع است در مالایزال، چه در علم ازلی بوده است.

وام‌دار شرح ایسنم نک گرو ور شتابستت ز ألم نشرح شنو ن ۱۰/۴۹۹ ـ ک ۳۱/۱۷۴

نک گرو: یعنی اینک این مطالب محاکمهٔ داوودیه گرو باشد تا وقت شرح مطالب سرّالقدر برسد.

ز الم نشرح شنو: یعنی به شرح صدر عملی بپرداز. و ایهامی دارد که در سورهٔ الم نشرح اشاره شده که مُعسر را باید مهلت داد تا میسره و وسعت پیدا کند.

إذا ضاقَتْ بِکَ الدُّنْیا تَفَکَّرْ فی أَلَمْ نَشْرَحْ تَجِدْ یُسْرَیْنِ مَعَ عُسْرٍ إذا فَکَّرْتَهُ فَافْرَحْ

و در لفظ شرح و الم نشرح جناس اشتقاق است، چنانکه در جمع خر و گاو و راندن مراعاةالنظیر است، مثل دایر [ه] و نقطه. و مدار در مصراع آینده و در مدار جناس تام است.

گفت داوودش بگو ای بوالکرم چون تلف کردی تو ملک محترم ن ۱۳/۵۰۰ ـ ک ۶/۱۷۵

گفت داوودش: در بعض نسخ این دو بیت بعد از گفت ای داوود است. و این تأخیر صحیح نیست.

این که بخشیدت خریدی وارثی ربع را چون می‌ستانی حارثی ن ۴/۵۰۱ ـ ک ۱۴/۱۷۵

ربع: به‌فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحت و عین مهمله، نما و زیادتی. و به‌معنی زمین و طریق نیز آمده.

گفت هین امروز ای خواهان گاو مهلتم ده وین دعاوی را مکاو ن ۱۳/۵۰۱ ـ ک ۲۰/۱۷۵

گفت هین امروز: یعنی گفت داوود تا آنجا که: همچنین داوود می‌گفت این نسق، کلام داوود ـ علیه‌السلام ـ است.

دعاوی: جمع دعوی.

مکاو: فارسی، به‌کاف عربی. یعنی فحص و بحث مکن.

خوی دارم در نماز آن التفات معنی قرة عینی فی‌الصلات ن ۱۵/۵۰۱ ـ ک ۲۱/۱۷۵

معنی قرة: کلام پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وآله ـ است، یعنی خنکی چشم من در نماز است.[۱۱۲]

دوزخ است آن خانه کآن بی‌روزنست اصل دین ای بنده روزن کردنست ن ۱۸/۵۰۱ ـ ک ۲۲/۱۷۵

روزن کردنست: تا دری باشد به عالم معنی، و اتصال معنوی باشد به حضرت روح‌القدس، و گوش به سروش باشد. و چنانکه اهل غفلت و جهالت اتصال به جزئیات دارند، اهل دانش و بینش ملکهٔ اتّصال به کلیّات و مراوده به عالم الّه دارند، روح اینان اَشَدُّ إتِّصالاً بِاللهِ مِنْ إتِّصالِ الشُّعاعِ بِالشَّمْسِ[۱۱۳] ـ کما فی‌الحدیث ـ و روح آنان «أخْلَدَ إلَی‌الْأرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ».[۱۱۴]

تا نمی‌دانی که نور آفتاب عکس خورشید برونست از حجاب ن ۲۰/۵۰۱ ـ ک ۲۳/۱۷۵

تا نمی‌دانی: به‌تاء مثناة فوق. متممّش: نور آن دانی...

من چو خورشیدم درون نور غرق می ندانم کرد خویش از نور فرق ن ۲۲/۵۰۱ ـ ک ۲۴/۱۷۵

غرق: و ممسوسم به نورالله، چون آدمی که ممسوس باشد به پری.

---

۱۱۲ ـ جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۴۵.

۱۱۳ ـ منبع یافت نشد.

۱۱۴ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۶.

رفستنم ســوی نـماز و آن خــلا بــهر تـعلیمست ره مـر خـلق را ن ۱/۵۰۲ ـ ک ۲۵/۱۷۵

بهر تعلیمست ره: بهر تعلیم ره است. و در بعض نسخ: سر تعلیم است، و خوب نیست.

هـمچنان آن مـاجراهـا بـازرفت زود زد آن مــدعی تشـنیع زفت ن ۱۱/۵۰۲ ـ ک ۳۱/۱۷۵

تشنیع: طعن.

این نشاید از تو کین ظلمیــت فـاش قــهر کـردی بـی‌گناهی را بـلاش ن ۱۵/۵۰۳ ـ ک ۷/۱۷۶

بلاش: مخفف بلاشیء.

در فلان صحرا درختی هست زفت شاخهایش انبه و بسیار و چـفت ن ۲۰/۵۰۳ ـ ک ۱۰/۱۷۶

چفت: به‌چیم فارسی، خمیده و کج‌شده.

خون شدست اندر بن آن خوش درخت خواجه را کشتست این منحوس بخت ن ۲۲/۵۰۳ ـ ک ۱۱/۱۷۶

اندر بن: به‌باء موحده.

پس هم اینجا دست و پایت در گزند بر ضـمیر تـو گـواهـی مـی‌دهند ن ۱۰/۵۰۴ ـ ک ۱۸/۱۷۶

بر ضمیر تو: در اهل ایمان فرموده حق: «سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»[۱۱۵] و در گنه‌کاران فرموده: «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ»[۱۱۶]. و در بیت اشارتست به کریمهٔ «اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».[۱۱۷] یعنی روز قیامت مهر خموشی می‌زنیم بر دهانهای مجرمین، و تکلّم خواهند کرد با ما دستها و پاهای ایشان به عملهای زشتی که کسب کرده‌اند در دنیا.

و بدان که حفظ ظاهر واجب است. و تکلم اعضا در محشر مُعْتَقَدٌبه است. ولی مصادم نیست شهادت دیگر را. مثل اینکه در حدیث است که «يُحْشَرُ مُخَالِفُ الأَمَامِ وَرَأْسُهُ رَأْسُ

۱۱۵ ـ قرآن کریم سورهٔ فتح آیهٔ ۲۹.
۱۱۶ ـ قرآن کریم سورهٔ رحمن آیهٔ ۴۱.
۱۱۷ ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۶۵.

الْحِمارِ».[۱۱۸] پس آن رأس شهادت می‌دهد به خودرأیی و حماقت او. و همچنین حشر به صور قروه و خنازیر وغیرها. پس اینجا هم که دنیا باشد حرکات ناشایست دست و پا شهادت می‌دهند بر خباثت ضمیر، که الظاهر عنوان الباطن.

چون همی گیرد گواه سر لگام خاصه وقت جوش و خشم و انتقام ن ۱۴/۵۰۴ ـ ک ۲۰/۱۷۶

لگام: یعنی سر بدلجامی کند.

جزو نارم سوی کلّ خود روم من نه نورم که سوی حضرت شوم ن ۲۰/۵۰۴ ـ ک ۲۳/۱۷۶

من نه نورم: مظهر قهرم نه مظهر لطف. به زندان خانهٔ رحمن می‌روم نه به مهمانخانهٔ او.

سنگ می ندهد به استغفار در این بود انصاف نفس ای جان حر ن ۴/۵۰۵ ـ ک ۲۶/۱۷۶

ای جان حرّ: آزاد.

گفت ای سگ جدّ این را کشته‌ای تو غلامی خواجه زین‌رو گشته‌ای ن ۸/۵۰۵ ـ ک ۲۹/۱۷۶

جدّ این را: از سابق معلوم شد که پدر را کشته، که گفت: این جوان مر خواجه را باشد پسر. پس معنی این است که چون پدر این را کشته، حظ و بخت و شأن این را برده.

در حدیث است: «لایَنْفَعُ ذُوالجِدِّ مِنْکَ اَلْجِدُّ»[۱۱۹] یعنی نفع نمی‌بخشد صاحب حظ و غنی را حظّ و غنای او بدل از لقای رحمت تو. و در سورهٔ جن «وَاَنَّهُ تَعالیٰ جَدُّ رَبِّنا»[۱۲۰] یعنی بدرستیکه متعالی است شأن پروردگار ما.

تو غلامی: آقا شده از سرقت مال آقا.

آن زنت او را کنیزک بوده است با همین خواجه جفا بنموده است ن ۱۰/۵۰۵ ـ ک ۳۰/۱۷۶

آن زنت: کنیز آقا بوده و تزویج آن کنیزش را به این غلام منحوس که تویی و نسل شما مثل اصل همه غلام کنیز مولی است، و کسب و مکسوبتان همه از مولی، و وارث اوست. العبد لایملک شیئاً، والعبد وما فی یده کان لمولاه، به شرع آمدی، به‌جهت گاو [؟] این حکم شرع

---

۱۱۸ ـ منبع یافت نشد.

۱۱۹ ـ منبع یافت نشد.

۱۲۰ ـ قرآن کریم سورهٔ جن آیهٔ ۳.

بستان و برو.

خواجه را کشتی به‌استم زار زار هم بر اینجا خواجه‌گویان زینهار ن ۱۳/۵۰۵ ـ ک ۳۱/۱۷۶

زینهار : امان خواستن و نیز افسوس و حسد.

چون نخسبد درفتد در هر دلی میل جست و جوی کشف مشکلی ن ۲/۵۰۶ ـ ک ۳۷/۱۷۶

چون نخسبد : چون حکمتش اقتضای مدارا نکند، پس اقتضای داوری کند و از مظاهر فحص و جستجوی سر زند که ظهور صفات به مظاهر است و داوری اینها داوری اوست و انبیا و اولیاء خلفاءالله‌اند. «یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی‌الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ».[۱۲۱]

جوشش خون باشد این واجست‌ها خارش دلها و بخت و ماجرا ن ۵/۵۰۶ ـ ک ۱/۱۷۷

جوشش خون : یعنی خون قلب معنوی.
خارش دلها : یعنی خارخار و دغدغهٔ دلها که عروش الله‌اند.

سنگ با تو در سخن آمد شهیر کز برای غزو طالوتم بگیر ن ۹/۵۰۶ ـ ک ۳/۱۷۷

غزو : چون سرو، جنگ.
طالوت : یکی از ملوک بنی‌اسرائیل.

کوهها با تو رسائل شد شکور با تو می‌خوانند چون مقری زبور ن ۱۳/۵۰۶ ـ ک ۵/۱۷۷

رسائل شد : یعنی همراهی کنند با تو شکرگزار.

وآن قوی‌تر زان‌همه کین دایم است زندگی‌بخشی که سرمد قائم است ن ۱۵/۵۰۶ ـ ک ۶/۱۷۷

که سرمد قائم است : یعنی ولایت‌بخشی و خلافت‌بخشی، چون امام حق و قائم آن ولی است.

جان جمله معجزات این است خود کو ببخشد مرده را جان ابد ن ۱۶/۵۰۶ ـ ک ۷/۱۷۷

جان جمله : این حیات بالحیّ‌القیوم و این إحیاء به او کجا، و احیاء به حیات حیوانی کجا؟ و بینا کردن چشم سِرّ کجا و بینا کردن چشم سر کجا؟ و قلوب قاسیه را ملایم و مجرد و مرسل و

۱۲۱ـ قرآن کریم سورهٔ ص آیهٔ ۲۶.

حفیف مطلق کردن کجا و آهن موم کردن کجا؟ و بالجمله معجزات عقلیه کجا و معجزات حسیّه کجا؟ و لهذا اعلی معجزات پیغمبر ما قرآن است به‌اعتبار اشتمال او بر اعلی مراتب علم توحید و علم اسماء. اگرچه همهٔ معجزات از علوّ مرتبت و مظهریت علم و قدرت است. لیکن بعضی در نزد ارباب قلوب و لبوب، أرغب، و بعضی در نظر اهل حس اعجب. و انبیاء و اولیا و بالجمله ارباب دُوَل حقّه جامع و دارای همه هستند.

خواجه‌زادهٔ عقل مانده بی‌نوا نفس خونی خواجه گشته و پیشوا ک ۱۴/۱۷۷

خواجه‌زادهٔ عقل : یعنی خواجه‌زاده، که عقل جزئی باشد.

اگر گویی که خواجه ـ که غلامی که نفس باشد او را کشته ـ کیست؟ گویم: عقل نظری که بالقوّه مانده به‌سبب خواهشهای نفسانی، بلکه عقل عملی تامّ صاحب مقام و ملکه هم می‌شود که بالقوّه مانده. و کشتن گاوتن اقتضای فعلیّت تامّ کامل نمی‌کند. بلکه در هر ریاضتی، کشتن عقل جزئی است گاوتن را.

یکباره میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

لیک موقوفست بر قربان گاو گنج اندر گاو دان ای گنج‌کاو ک ۱۵/۱۷۷

گنج اندر گاو دان : چنانکه وجود حقّانی واجبی را مرتبهٔ احدیّت است که لا إسمَ ولا رسم و غیب‌الغیوب و غیب مکنون و سرّ مصون و کنز مخفی گویند ـ که کنت کنزاً مخفیّاً، الحدیث ـ و مرتبهٔ واحدیت است که مجمع اسماء حسنی و صفات علیا است و هوالحيّ العلیم القدیر المرید السّمیع البصیر المتکلم. و اینها امّهات اسمائند، والفروع لاتُعَدُّ وَلاَ تُحْصی، وقالوا فی مقام الواحدیة جائت الکثرة کم شئت.

همچنین آیت کبرای او را که نفس ناطقهٔ قدسیّهٔ انسانیه باشد، مرتبهٔ آیت احدیتی است که در آن مرتبه لا اسم بحسبه ولا رسم، ولا یقال علیها اکثر من موجود او او وجود. و مرتبهٔ آیت واحدیتی است که مقام جامعیت کمالاتست و هوالحی به العالم القادر الشائی السامع الباصر الناطق. و همچنین اسماء و اوصاف خلقیة مثل العاقل بجمیع انحاء التعقل الانفعالی والفعلی المتوهم المتخیل الحساس المحرک المتحرک وغیرها. پس آن مرتبه آیت احدیت از نفس قدسیه گنجی است در گاوتن.

ای گنج‌کاو : از آنچه گفتیم ظاهر شد اطلاق گنج‌کاو بر عقل قدسی. و گذشت که گنج‌کاو اسم یکی از گنجهای جمشید و از هشت گنج خسروپرویز است. و ایطا در بیت نیست. چه، کاو در

مصراع دوم جزء کلمه است، که گنج‌کاو مرکّب مزجی است.

و معلوم شد که کسی که «گیج» به‌معنی گول خوانده و ثبت کرده، گیج بوده و قولش صحت ندارد! امّا معنیً زیرا که اینجا تحقیر عقل راه ندارد و جای تمجید آیت کبری است، واما لفظاً ایطا می‌شود.

دوش چیزی خورده‌ام ورنی تمام   دادمی در دست فهم تو زمام   ک ۱۵/۱۷۷

چیزی خورده: قصور فطری به استدعاء عین ثابتست در علم. و مراد به «دوش» سلسلهٔ نزولیه است که باطن شب قدر است. و شب گذشته را دوش گویند. و تو هم پشت بر آن کرده و اقبال بر عالم طبیعت داری.

دوش چیزی خورده‌ام افسانه است   هرچه می‌آید ز پنهان‌خانه است   ک ۱۶/۱۷۷

چیزی خورده‌ام: شراب معرفت شهودیه.

افسانه است: حکایت است. آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گوییم! صدا در ما ز تست.

هست بر اسباب اسبابی دگر   در سبب منگر در آن افکن نظر   ک ۱۷/۱۷۷

بر اسباب: وجه‌النفس اشیاء.

اسباب دگر: وجه‌الله در اشیاء. پیش گفتیم در نزد موحد حقیقیِ سبب‌سوز، نار نضج و طبخ نمی‌دهد، قهّار می‌دهد. و شمس فاعل‌النهار نیست، فالق‌الاصباح فاعل است. وقس علیه.

بی‌سبب مر بحر را بشکافتند   بی‌زراعت جاش گندم یافتند   ک ۱۸/۱۷۷

جاش گندم: به‌جیم عربی و فارسی، تودهٔ غلّه که از کاه جدا شده باشد. و می‌شود که مخفف جایش باشد. پس از صنعت محتمل‌الوجهین است که مسمّاست به «توجیه». و بنا بر اول به‌کسر شین، به‌اضافه باید خواند.

دمّ گاو کشته بر مقتول زن   تا شود زنده همان‌دم در کفن   ک ۲۲/۱۷۷

دم گاو: گذشت در دفتر سابق.

بند معقولات آمد فلسفی   شهسوار عقل عقل آمد صفی   ک ۲۴/۱۷۷

عقلِ عقل: جان جان. نقل کردیم از ابویزید که فرموده: اخذتم علمکم میّتاً عن میّت واخذنا علمنا عن الحیّ الذی لایموت.

چونکه قشر عقل صد برهان دهد عقل کل کی گام بی‌ایقان نهد ک. ۲۵/۱۷۷

برهان دهد: یعنی عقل جزئی به دلیل و برهان دلالت کند عقل کل به حضرت برهان که حق است، منور است و وجودش برهان است.

عقل دفترها کند یکسر سیاه عقلِ عقل آفاق دارد پر ز ماه ک ۲۶/۱۷۷

دفترها: یعنی تحریر و تألیف کند. و عقل عقل صفحات اعیان و صحایف نفس‌الامر کتاب اوست.

از سیاهی وز سپیدی فارغ است نور ماهش بر دل و جان بازغ است ن ۵/۵۰۸ ـ ک ۲۶/۱۷۷

فارغ است: بس بیرنگ است یار دلخواه ای دل!

این سیاه و این سپید ار قدر یافت زان شب قدر است کاختروار تافت ن ۶/۵۰۸ ـ ک ۲۷/۱۷۷

ار قدر: مخفّف اگر.
زان شب قدر است: گفتیم جای دیگر، که شب قدر ـ در تأویل ـ به‌وجهی نور حق است که در تنزل است در سلسلهٔ نزول، تا طلوع می‌کند در عالم ماده، که اوّل یوم‌القیامة در سلسلهٔ صعود است. و به‌وجهی وجود اولیاءالله است که خلق قدر ایشان ندانند. و بنا بر اوّل نیز قدر است، چون قضا و قدر و تقدیر امور در سلسلهٔ نزول است. وَاِنْ مِنْ شَیْیءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.[۱۲۲]

قیمت همیان و کیسه از زرست بی ز زر همیان و کیسه ابتر است ن ۷/۵۰۸ ـ ک ۲۷/۱۷۷

قیمت: یعنی عقل جزئی به‌منزلهٔ همیان است و وعاء. و عقل کلّی، زر خالص.
ابتر: ناقص.

گر بدی جان زنده بی‌پرتو کنون هیچ گفتی کافران را میّتون ن ۹/۵۰۸ ـ ک ۲۸/۱۷۷

---

۱۲۲ ـ قرآن کریم، سورهٔ حجر آیهٔ ۲۱.

میگون : مردگانند، چه، اگر عقل معاش دارند، عقل عقل را ندارند. و اگر جان دارند، جان جان که جانان است ندارند. پس جانهایند مرده اندر گور تن!

هین بگو که ناطقه جو می‌کند تا به قرنی بعد ما آبی رسد ن ۱۰/۵۰۸ ـ ک ۲۹/۱۷۷

هین بگو : یعنی نهایت تمجید عقل را چنین بگو.

روزی بی‌رنج جو و بی‌حسیب کز بهشتت آورد جبریل سیب ن ۱۳/۵۰۸ ـ ک ۳۰/۱۷۷

حسیب : امالهٔ حساب. مثل مواضع دیگر.

بلکه رزقی از خداوند بهشت بی‌صداع باغبان بی‌رنج کشت ن ۱۴/۵۰۸ ـ ک ۳۱/۱۷۷

از خداوند بهشت : چه، باید تمنّا نکرد از خدا جز خدا!

زانکه نفع نان در آن نان داد اوست بدهدت آن نفع بی‌توسیط پوست ن ۱۵/۵۰۸ ـ ک ۳۱/۱۷۷

در آن نان داد : چه، معطی کمال دارای آن کمال است به‌نحو اعلی و اتمّ.

مدعی گاو نفس آمد فصیح صدهزاران حجت آرد ناصحیح ن ۳/۵۰۹ ـ ک ۳۷/۱۷۷

فصیح : به‌حسب ظاهر. ولی به‌حسب باطن، الکن. چه، فصاحتْ نطق بالحق، بلکه بالحق عن‌الحق است.

دَر سخن دُر ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن

و می‌شود به‌ضاد معجمه بخوانیم [فضیح] یعنی رسوا.

سوی حوضت آورد بهر وضو واندر اندازد ترا در قعر او ن ۷/۵۰۹ ـ ک ۳۹/۱۷۷

قعر او : صحیح، و قعرجو ناصحیح است.

یک دو میدان در پی عیسی براند پس به جدّ جدّ عیسی را بخواند ن ۳/۵۱۰ ـ ک ۹/۱۷۸

به جدّ جدّ : می‌شود هردو به‌جیم باشد، مبالغةً، مثل جدّ جدّه، یا ازقبیل لبّ لبّ. و می‌شود اوّل به‌حاء مهمله باشد، یعنی به نهایت جدّ و سعی.

گفت آخر آن مسیحا نی توئی | که شود کور و کر از تو مستوی ن ۷/۵۱۰ ـ ک ۱۱/۱۷۸

مستوی: درست.

کان فسون و اسم اعظم را که من | بر کر و بر کور خواندم شد حسن ن ۱۵/۵۱۰ ـ ک ۱۶/۱۷۸

حسن: و در بعض نسخ: «چمن».

خواندم آن را بر دل احمق به ودّ | صدهزاران بار و درمانی نشد ن ۱۸/۵۱۰ ـ ک ۱۷/۱۷۸

به ودّ: به دوستی.

بود شهری بس عظیم و مه ولی | قدر او قدر سکرّه بیش نی ن ۱۴/۵۱۱ ـ ک ۲۷/۱۷۸

سکره: چو سفره، کاسهٔ گلی. و گاه به‌تشدید «راء» آمده.

وآن دگر بس تیزگوش و سخت کر | گنج در وی نیست یک‌جو سنگ زر ن ۲۰/۵۱۱ ـ ک ۳۰/۱۷۸

جو سنگ: هم‌وزن یک جو. و می‌شود مرکّب نباشد. و مراد از سنگ زر، مادّهٔ زر باشد.

مرغ مردهٔ خشک وز زخم کلاغ | استخوانها زار گشته چون بناغ ن ۸/۵۱۲ ـ ک ۳۵/۱۷۸

بناغ: به‌تقدیم با بر نون. تار ریسمان که بر دوک پیچند.

با چنین گبزی و هفت اندام زفت | از شکاف در برون جستند و رفت ن ۱۲/۵۱۲ ـ ک ۳۹/۱۷۸

گبز: چو طرز ـ به‌گاف فارسی ـ قوی و سطبر.

راه مرگ خلق ناپیدا رهی‌است | در نظر ناید که آن بیجا رهی‌است ن ۱۳/۵۱۲ ـ ک ۳۹/۱۷۸

بیجا: یعنی لامکانی است. و می‌شود که به «پی» و «چیم» فارسی باشد.

نک پیاپی کاروانها مقتضی | زین شکاف در که هست آن مختفی ن ۱۴/۵۱۲ ـ ک ۴۰/۱۷۸

مقتفی: پیرو.

بر در ار جویی نیابی آن شکاف | سخت ناپیدا وزو چندین زفاف ن ۱۵/۵۱۲ ـ ک ۴۰/۱۷۸

زفاف: در لطف، که واضح است. و در طرف قهر، استعارهٔ تهکمیّه است. و می‌شود به‌راء مهمله باشد، جمع رف، به‌معنی طاق بلند و تختگاه و سکّو. و هرچند الان جمع رف، رفوف در نظر است.

کژ امل را دان که مرگ ما شنید   نقل خود نشنید و مرگ خود ندید ن ۱۷/۵۱۲ ـ ک ۴۳/۱۷۸

مرگ خود ندید: چه، طول أمل دارنده آرزو دارد که باشد در دنیا تا بیشتر کامرانی کند، و پسرش را داماد کند، و دخترش را عروس، به‌محض حظوظ دنیویه. با آنکه:

آبی که به روزگار بندد کیمخت   گاهی پسرش نام نهی گاهی دخت

حرص نابیناست بیند مو به مو   عیب خلقان و بگوید کو به کو ن ۱۸/۵۱۲ ـ ک ۴۳/۱۷۸

عیب خلقان: عیب‌بینی از حرص است. چه، حرص دارد بر عیب‌جویی و بر دنیا و مرغوب‌بینی. ولی مرغوبات حباب‌آسا و بی‌بنا و بی‌بقا که بشکن بشکن است اینجا. پس چون اینها را دوست دارد، دارندگان اینها را دشمن دارد. چه، محبوبش در نزد ایشان است.

از پی این عاقلان ذوفنون   گفت ایزد در نُبی لایعلمون ن ۱۰/۵۱۳ ـ ک ۶/۱۷۹

ایزد: در قرآن فرموده: «لَایَعْلَمُونَ، یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا».[۱۲۳] نمی‌دانند علم توحید و علم اسماء را، و می‌دانند علم دنیا را که موضوعش امور دنیویه است از جهت دنیویّت.

که همی دانم یجوز و لایجوز   خود ندانی تو یجوزی یا عجوز

این روا و آن ناروا دانی ولیک   تو روا یا ناروایی بین تو نیک ن ۱۸/۵۱۳ و ۱۷ ـ ک ۱۰/۱۷۹

یجوزی: یعنی تجاوز می‌کنی. و در اوّل، یمکن و لایمکن بود.

«این روا...»: که فرموده، معنی بیت قبلش باشد.

جان جمله علم‌ها این است این   که بدانی من کیم در یوم دین ن ۲۱/۵۱۳ ـ ک ۱۲/۱۷۹

که بدانی من کیم: چه، علم‌ها یا فرمان خداشناسی است ـ چه فرمان طریقت، چه فرمان شریعت ـ یا خودشناسی است، یا خداشناسی است. چه، علم معاد در خودشناسی منطوی است.

---

۱۲۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ روم آیهٔ ۷.

دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ   از چپ و از راست از بهر فراغ ن ۲/۵۱۴ ـ ک ۱۶/۱۷۹

ضیاع: به‌ضاد معجمه، و یاء مثنّاة تحت، جمع ضیعة، به‌معنی ملک و زمین زراعت، و به‌معنی کسب و تجارت کس. و اوّل، اینجا مراد است.

آن نثار میوه را ره می‌گرفت   از پُریِ میوه رهرو در شکفت ن ۶/۵۱۴ ـ ک ۱۷/۱۷۹

شکفت: به‌کسر کاف عربی و فارسی، تعجب. و به‌فتح عربی، به‌معنی غار و ناهموار. یعنی راهروان در تنگنا بودند.

که هله نعمت فزون شد شکر کو   مرکب شکر ار بخسبد حرّکوا ن ۱۷/۵۱۴ ـ ک ۲۵/۱۷۹

حرّکوا: امر از تحریک.

برکوبید هین: یعنی دست‌افشان و پاکوبان شوید.

نعمت از وی جملگی علّت شود   طعمه در بیمار کی قوّت شود ن ۳/۵۱۵ ـ ک ۳۱/۱۷۹

طعمه در بیمار: بقراط گوید که: اَلْبَدَنُ الْغَیْرُ النَّقِیُّ کُلُّما غَذَوْتَهُ زِدْتَهُ شَرّاً وَ وَبالاً.

هرکه او بیگانه باشد با تو هم   پیش تو بس او مه است و محترم ن ۷/۵۱۵ ـ ک ۳۳/۱۷۹

بس او مه است: بسی بزرگست.

آشنایی عقل با عقل از صفا   چون شود هردم فزون باشد ولا ن ۱۴/۵۱۵ ـ ک ۳۶/۱۷۹

ولا: دوستی.

چیز دیگر تازه و نوگفته گیر   باز فردا زان شوی سیر و نفیر ن ۲۲/۵۱۵ ـ ک ۴۰/۱۷۹

نفیر: نفرت و کراهت دارنده.

دفع علّت کن چو علّت خو شود   هر حدیثی کهنه پیشت نو شود ن ۱/۵۱۶ ـ ک ۴۱/۱۷۹

خو : فارسی به‌فتح ـ کنده شدن و درویدن علف و بریدن شاخ درخت.
پیشت نو شود : یعنی همه را در خود مشاهده نمایی.

ما طبیبانیم شاگردان حق　　بحر قلزم دید ما را فانفلق ن ۲/۵۱۶ـ ک ۱/۱۸۰

فانفلق : پس شکافته شد.

آن طبیبان طبیعت دیگرند　　که به دل از راه نبضی بنگرند ن ۴/۵۱۶ـ ک ۱/۱۸۰

طبیبان طبیعت : اشارتست به قول اکابر که: الطبیب خادم‌الطبیعة، والنبیّ خادم‌القضاء الالهی. طبیبان طبیعت طبیبان ابدانند و انبیا و اولیا طبیبان نفوس و ارواحند.

ما طبیبان فعالیم و مقال　　ملهم ما پرتو نور جلال ن ۷/۵۱۶ـ ک ۳/۱۸۰

ملهم : الهام‌کننده.

حب جاه و سروری دارد بدان　　که شمارد خویش از پیغمبران ن ۱۷/۵۱۶ـ ک ۹/۱۸۰

دارد بدان : یعنی به آن. و در بعض نسخ: «بر آن».

در میان روز گفتن روز کو　　خویش رسوا کردنست ای روزجو ن ۶/۵۱۷ـ ک ۱۶/۱۸۰

در میان روز گفتن روز کو : در دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ فرماید: «یا مَنْ دَلَّ عَلیٰ ذاتِهِ بِذاتِهِ».[۱۲۴] و سیدالشهداء الحسین علیه‌السّلام فرماید: «اَلِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مالَیْسَ لَکَ حَتّٰی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ. مَتیٰ غِبْتَ حَتّٰی تَحْتاجَ اِلیٰ دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ. اَوْ مَتیٰ بَعُدْتَ حَتّٰی یَکُونَ الآثارُ هِیَ الَّتِي تُوصِلُ اِلَیْکَ. عَمِیَتْ عَیْنٌ لاتَراکَ وَلاٰ تَزالُ عَلَیْها رَقیباً. وَخَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّکَ نَصیباً.»[۱۲۵] و سیدالعابدین علی‌بن‌الحسین ـ علیه‌السّلام ـ فرماید در دعای اسحار رمضان‌المبارک: «بِکَ عَرَفْتُکَ وَاَنْتَ دَلَلْتَنی عَلَیْکَ».[۱۲۶] و این مضمون در آثار اولیاء لاتعدّ ولاتحصی.

انصتوا بپذیر تا بر جان تو　　آید از جانان جزای انصتوا ن ۸/۵۱۷ـ ک ۱۷/۱۸۰

---

۱۲۴ ـ مفاتیح‌الجنان دعای صباح .
۱۲۵ ـ مفاتیح‌الجنان، دعای عرفه منقول از امام‌حسین(ع) .
۱۲۶ ـ مفاتیح‌الجنان دعای سحر در اعمال ماه مبارک رمضان.

انصتوا: یعنی گوش بدهید.

گر نخواهی نکس پیش این طبیب **بر زمین زن زرّ و سر را ای لبیب** ن ۹/۵۱۷ ـ ک ۱۷/۱۸۰

نکس: بازگشت مرض.

گفتِ افزون را تو بفروش و بخر **بذل جان و بذل جاه و بذل زر** ن ۱۰/۵۱۷ ـ ک ۱۸/۱۸۰

گفتِ: به‌کسر تاء، به‌اضافه.

تا ثنای تو بگوید فضل هو **که حسد آرد فلک بر جاه تو** ن ۱۱/۵۱۷ ـ ک ۱۸/۱۸۰

بر جاه تو: واو بدل تو غلط است.

غالباً ما عقل داریم این قدر **گندنا را می‌شناسیم از گزر** ن ندارد ـ ک ۲۵/۱۸۰

گزر: زردک.

ای دریغا که دوا در رنجتان **گشت زهر قهر جان آهنجتان** ن ۲۱/۵۱۸ ـ ک ۳۷/۱۸۰

آهنجتان: عزم و قصدتان.

چه رئیسی جست خواهیم از شما **که ریاستمان فزون است از سما** ن ۱/۵۱۹ ـ ک ۱/۱۸۱

چه رئیسی: چه ریاست خواهیم بر شما مشت خاک که قدر حیوانی ندارید نبض، «بَلْ هُمْ اَضَلّ».[۱۲۷] و حکما این عالم موالید و کون و فساد رامن‌حیث‌الحیوانیة، عالم‌الدیدان فرموده‌اند. و دیدان جمع دود است که کِرمْ باشد. و معلوم است که أدنی عاقلی ریاست بر کرمها را [می‌خواهد]!

چه شرف باید ز کشتی بحر دُرّ **خاصه کشتیِّ ز سرگین گشته پر** ن ۲/۵۱۹ ـ ک ۲/۱۸۱

ز سرگین:

چون خر کناس زبس ناخوشی　　　خوی گرفتی به نجاست‌کشی
از شکم و از ذکر و از صدا　　　صاحب طبل و علم و کرّ و نا

چون انسان کامل، محیط است، تشبیه شده به بحر پر از درّ. و منکران ایشان چون ذرّه،

---

۱۲۷ ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۹.

محاطند. و چنانند که گفتیم، تشبیه شده‌اند به کشتیی چنین.

ای دریغ آن دیدهٔ کور و کبود آفتابی اندرو ذرّه نمود ن ۳/۵۱۹ـ ک ۲/۱۸۱

ذرّه نمود: و حال آنکه نفسِ ناطقه را ـ چه جای نفس کلیّهٔ الهیّه ـ ارسطو فرمود: بگویید بدن در نفس است نه نفس در بدن. یعنی بدن چون کلوخی است در آفتابِ عالمتابی. چه آفتاب؟ آفتابی عینِ شعور و حیات و اراده و قدرت به فطرت. چه، گذشت که علمِ مجرد به خودش، حضوری است و عینِ وجود اوست، مانند حیاتش و عشقش وغیر ذلک. و همچنین علمش به مقوِّمش و عشقش به‌باطنِ ذاتش، و هرچند علم به علمْ ندارد و معشوق حقیقی را نمی‌شناسد.

کآدمی کـه بـود بـی‌مثل و نـدید دیـدهٔ ابـلیس جـز طـینی نـدید ن ۴/۵۱۹ـ ک ۳/۱۸۱

کآدمی: و در بعض نسخ: «زآدمی...».
ندید: اوّل، ندّ و مثل و از باب تجنیس القافیه است.

چشم دیوانـهٔ بـهارش دی نـمود زان‌طرف جنید کو را خـانه بـود ن ۵/۵۱۹ـ ک ۳/۱۸۱

خانه بود: قابل بود. یعنی این غلط و اشتباه از این بود که صاحب چشم دیوانه بود والّا بهار، دی نبود.

ای‌بسـا دولت کـه آیـد گـاه‌گـاه پـیش بـی‌دولت بگـردد او ز راه ن ۶/۵۱۹ـ ک ۴/۱۸۱

ای‌بسا مـعشوق کآیـد نـاشناخت پیش بدبختی نداند عشق بـاخت ن ۷/۵۱۹ـ ک ۴/۱۸۱

ای‌بسا: اشارتست به آنچه گفتیم که علم دارند و عشق ساری است، ولی علم به علم و معرفت به اینکه معشوق کیست، ندارند. چه، انبیاء ظلّ‌الله‌اند، و ظلّ نمود از ذی‌ظلّ است والّا ظلّ نخواهد بود. لهذا حق‌تعالی فرمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ»[۱۲۸] و نفرمود: الم تر الی ظل ربک.

در بشر روپوش آمد آفتاب

و در حقیقت، وجه‌الله وجه‌النفس را پوشیده.

باخت: به‌باء موحده. شبه جناس اشتقاق دارد با بخت.

۱۲۸ـ قرآن کریم، سورهٔ فرقان آیهٔ ۴۵

این غلط ده دیده را حرمانِ ماست　　　وین مقلب قلب را سوءالقضاست ن ۸/۵۱۹ـ ک ۵/۱۸۱

سوءالقضاست: یعنی قضای تعلیقی است، معلّق بر سوء ارادهٔ ما.

چون بت سنگین شما را قبله شد　　　لعنت و کوری شما را ظُلّه شد ن ۹/۵۱۹ـ ک ۶/۱۸۱

ظلّه شد: راحت‌بخش شد. چه، ظلّ پناه می‌دهد از گرمی.

چون بشاید سنگتان انباز حق　　　چون نشاید عقل و جان همراز حق ن ۱۰/۵۱۹ـ ک ۶/۱۸۱

بشاید: اوّل، به‌اثبات. دوم، نفی. یعنی چون روا باشد که بت سنگی شریک حق باشد که شما مشرکین می‌گویید، پس چگونه روا نباشد که عقل کل و نفس کل همراز حق باشند، که روحانیت انبیاء عقل کل و نفس کلیهٔ الهیه است.

پشهٔ مرده هما را شد شریک　　　چون نشاید زنده همراز ملیک ن ۱۱/۵۱۹ـ ک ۷/۱۸۱

پشهٔ مرده: بت سنگی است.

یا مگر مرده تراشیدهٔ شماست　　　پشهٔ زنده تراشیدهٔ خداست ن ۱۲/۵۱۹ـ ک ۷/۱۸۱

یا مگر: إضراب است.
پشهٔ زنده: به مشاکله وقوع در صحبت قول ایشان که گفته بودند: «پشه را دادیم همراز هما...»، تعبیر به پشهٔ زنده شده و حال آنکه باشهٔ آسمان پیششان پشه است.

عاشق خویشید و صنعت‌کرد خویش　　　دمّ ماران را سر مارست کیش ن ۱۳/۵۱۹ـ ک ۸/۱۸۱

صنعت‌کرد: به‌کاف عربی. یعنی عاشق صنع خویشند و چون آذر بت‌تراش، تراشیدهٔ خود را می‌پرستند.
کیش: مذهب و ملّت. یعنی راه دمْ راه سر است.

شد مناسب وصفها در خواب و زشت　　　شد مناسب حرفها که حق نبشت ن ـ ک ۱۰/۱۸۱

حرفها: با قلم صنع و با اصبع حق، که اَلْأَثَرُ یُشابِهُ صِفَةَ مُؤَثِّرِهِ.

اصبع لطفست و قهر و در میان　　　کلک دل با قبض و بسطی زین بنان ن ندارد ـ ک ۱۳/۱۸۱

اصبع لطفست: حدیث این است که: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ إِصْبَعَیْنِ مِنْ أَصابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهُ کَیْفَ یَشاءُ.»[۱۲۹] و نکتهٔ اصبعین به‌صیغهٔ تثنیه را با تأویل اشارت فرموده که صفات حق ـ تعالی ـ لطف و قهر است و جمالی و جلالی است. و دل مظهر اینهاست.

و به تأویل دیگر هم اشارت فرموده در مصراع دوم ـ که قبض و بسط باشد. ولی به‌معنی اعم از آنچه در لسان سالکانست تا خاطر ملکی و خاطر شیطانی را نیز بگیرد. که در حدیث است که: «إِنَّ فِی الْقَلْبِ لِمَّتَیْنِ: لِمَّةٌ مِنَ الْمَلَکِ وَعْدٌ بِالْخَیْرِ وَ لِمَّةٌ مِنَ الشَّیْطانِ إِیعادٌ بِالشَّرِّ.»[۱۳۰] یعنی در دل دو نزول است: نزولی از ملک که آن خاطر ملکی است و نیک است و نزولی از شیطان است و آن خاطر شیطانی و وساوس آنست و شر است.

و می‌شود که خواطر و خود مظهرین لطف و قهر را که ملک و شیطان است در لطف و قهر و جمال و جلال مندرج کنیم، اندراج مظهر در ظاهر.

بنان: سرانگشتان.

جمله قصد و جنبشت زین اصبع است فرق تو بر چارراه مجمع است ن ۳/۵۲۰ ـ ک ۱۴/۱۸۱

چارراه: لطف و قهر و بسط و قبض. و بهتر آنست که خواطر اربعه باشد: ربّانی و ملکی و نفسانی و شیطانی. یا مبادی اربعه حیات و علم و قدرت و مشیّت.

مجمع: مجمع‌الاضداد است و مجمع‌الاهواء والرغبات، و مجمع‌البحرین و جمع میان جمع و فرق ـ به‌معنی فرق سر ـ از صنعت ایهام‌التضاد است.

آنچه در خرگوش و پیل آویختید تا ازل را با حیل آمیختید ن ۷/۵۲۰ ـ ک ۱۶/۱۸۱

آویختید: خطاب است و تعریع رأس منکران در باب تمسک و آویختن به حکایت رسالت خرگوش بر پیلان.

تو چه دانی سرّ چیزی تا تو کل یا به زلفی یا به رخ آری مثل ن ۱۱/۵۲۰ ـ ک ۱۹/۱۸۱

کل: کچل. تغییر و توهین است. یا کلّ (به‌تشدید) مثل «کَلٌّ عَلیٰ الْمَوْلیٰ» باشد.

چون غلط شد چشم موسی در مثل چون کند موشی فضولی مدّخل ن ۱۴/۵۲۰ ـ ک ۲۰/۱۸۱

---

۱۲۹ ـ عوالی‌اللئالی، ج ۴، ص ۹۹.

۱۳۰ ـ ترمذی، کتاب‌التفسیر، باب ۳، ج ۵، ص ۲۱۹: انّ للشیطان لمّة بابن آدم وللملک لمّة. اما لمة‌الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمة‌الملک فایعاد بالخیر وتصدیق بالحق.

مدّخل : اسم‌مفعول از باب افتعال. یعنی داخل در این امور عظام، بنا بر نسخهٔ «چون شود». و بنا بر نسخهٔ «چون کند» مدخل مصدر میمی باشد به‌معنی ادخال از همان‌باب. و در بعض نسخ: «مد» و «خل»، به‌واو است، و غلط است به‌ظاهر. و اگر تصحیح کنیم دو فعل امر خواهد بود به‌معنی بکش و رها کن. یعنی چون کند موش فضولی دخل و خرج.

آن مسالت را چو اژدرها کند تا به پاسخ جزو جزوت برکند ن ۱۵/۵۲۰ ـ ک ۲۱/۱۸۱

تا به پاسخ : تا در وقت جواب سؤال قبر.

آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز . وآن یکی می‌گفت پرّش هم بساز ن ۲۲/۵۲۰ ـ ک ۲۸/۱۸۱

ای کشتی بتاز : در بعض نسخ: این کشتی. و اوّل صحیح است.

مژ : به «ژ»ی فارسی، مهمل کژ مثل مرد مهمل خرد که حال بگذشت.

چربک : به‌چیم فارسی، و راء مهمله و باء موحده و کاف، اینجا سخریه و استهزا باشد.

در چه کاری گفت می‌کوبم دهل گفت کو بانگ دهل ای بوسبل ن ۸/۵۲۱ ک ۳۵/۱۸۱

بوسبل : یعنی ملازم راهها که خلوت باشد تا مال مردم را سرقت کند.

سرّ آن خرگوش دان دیو فضول کی به پیش نفس تو آمد رسول ن ۱۳/۵۲۱ ـ ک ۲/۱۸۲

سرّ آن خرگوش : یعنی مثال رسالت خرگوش از ماه به‌سوی پیل نه ازبرای انبیاءالله است. بلکه ازبرای رسالت شیطان است به‌سوی نفس هاجسهٔ مسوّله و امّاره.

اگر بگویی: پس ماه چیست که شیطان گوید: «من رسول آنم»؟

گوییم: اسم قهری، که شیطان عبدالمضلّ است.

اگر بگویی که: اضطراب چه می‌شود که مسمای همه ذات واحد است.

گوییم: اضطراب شعاع وجود در قابل، مانند اضطراب شعاع ظاهر در آب مضطرب‌الحرکة که از طرف ماه اضطراب ـ و این حرکت نیست ـ ولی از طرف آب متحرکست.

و اینکه دیو شیطان گوید ماه مضطرب می‌شود، سببش این است که ابلیس شأنش

آنست که غالط و مغالط باشد و حق نمی‌گوید و تحقیق ندارد والّا حق اجلّ است از تعیّنات و تغیّرات. چنانکه مولوی به تنزیه می‌پردازد.

قصّه خرگوش و پیل آری و آب　　خشیت پیلان ز مه در اضطراب ن ۱۷/۵۲۱ ـ ک ۵/۱۸۲

خشیت: ترس و بیم.

چه تراب و آب و چه باد و چه نار　　چه خریف و صیف و چه دی چه بهار ن ندارد ـ ک ۸/۱۸۲

خریف: پاییز.
صیف: تابستان.
دی: زمستان.

بنگرید ای مردگان بی‌حنوط　　در سیاستگاه شهرستان لوط ن ۲/۵۲۲ ـ ک ۱۱/۱۸۲

حنوط: عطری که بر بدن میّت مالند.

کیست کو نشنید آن طوفان نوح　　یا مصاف لشکر فرعون و روح ن ۵/۵۲۲ ـ ک ۱۳/۱۸۲

مصاف: جنگ.
روح: مراد روح‌الامین است که روح ایشان را شکست.

چشم یاری در چنان پیلان گشا　　که بدندی پیل‌کش اندر وغا ن ۹/۵۲۲ ـ ک ۱۴/۱۸۲

چنان پیلان: کافران که در توانایی پیل‌کش و شیرگیر بودند.
وغا: جنگ.

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی　　می‌روند و نیست غوثی رحمتی ن ۱۰/۵۲۲ ـ ک ۱۵/۱۸۲

رجوم: جمع رجم، رانده‌شده.
غوثی: فریادرسی.

صدقوا رسلا کراماً یا سبا　　صدقوا روحاً سباها من سبا ن ۱۹/۵۲۲ ـ ک ۱۹/۱۸۲
صدقوهم هم شموسٌ طالعه　　یؤمنوکم من مخازی القارعه ن ۲۰/۵۲۲ ـ ک ۲۰/۱۸۲

صدقوهم هم بدورٌ زاهره | قبل ان یلقوکُمُ بالساهره | ن ۱/۵۲۳ ـ ک ۲۰/۱۸۲
صدقوهم هم مصابیح الدّجی | اکرموهم هم مفاتیح الرجا | ن ۲/۵۲۳ ـ ک ۲۱/۱۸۲
صدقوا من لیس یرجوا خیرکم | لا تضلوا لا تصدوا غیرکم | ن ۳/۵۲۳ ـ ک ۲۱/۱۸۲

صدّقوا... : معنی ابیات این است که تصدیق کنید رسل مکرّمین را ای اهل سبا و تصدیق کنید روحهای مقدسه را که اسیر عشق خود کرده آنکس که اسیر کرده که حق حقیقی و جمال مطلق است. و می‌شود رَوح ـ به‌فتح ـ بخوانیم. یعنی تصدیق کنید به لقاء روح و ریحان که در غایات می‌باشد، و به‌چنگ آورد آن را آنکس که به‌چنگ آورد. و تصدیق کنید ایشان را که ایشانند خورشیدهای تابان، ایمن می‌کنند شما را از عذابهای قیامت. و خزی ـ به معجمتین ـ عذابست. و تصدیق کنید ایشان را که بدرهای روشنند پیش از آنکه ملاقات کنند شما را در ساهره. و ساهره زمین قیامت است که از شدت گرمی و غیر این بیدار می‌کند اهل محشر را بیداری عظیمی. و تصدیق کنید ایشان را که چراغهای تاریکی‌اند و گرامی بدارید ایشان را که کلیدهای امیدند. تصدیق کنید کسانی را که طمع ندارند از شما نفعی و اجری و گمراه مکنید و صدّ و منع غیر خود مکنید از سبیل حق.

پارسی گوییم هین تازی بهل | هندوی آن ترک باش ای آب و گل | ن ۴/۵۲۳ ـ ک ۲۲/۱۸۲

هندو : غلام.

یا به حال اولیتان بنگرید | یا سوی آخر به حزمی درپرید | ن ۷/۵۲۳ ـ ک ۲۴/۱۸۲

اولیتان : از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مرویست: «رَحِمَ‌اللهُ إمْرَأً أعَدَّ لِنَفْسِهِ وَاسْتَعَدَّ لِرَمْسِهِ وَعَرَفَ مِنْ أيْنَ وَفي أيْنَ وَإلىٰ أيْنَ».[۱۳۱] اول: «كانَ‌اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ.»[۱۳۲] و آخر: «ألاٰ إلَى‌اللهِ تَصيرُ الْأمُوْرُ».[۱۳۳] و وسط، مظهریت اسماء و صفات: «سَنُريهِمْ آياتِنا فِي‌الْآفاقِ وَفي أنْفُسِهِمْ».[۱۳۴]

حزم چبود در دو تدبیر احتیاط | از دو آن گیری که دور است از خباط | ن ۸/۵۲۳ ـ ک ۲۵/۱۸۲

---

۱۳۱ ـ منبع یافت نشد .

۱۳۲ ـ کتاب‌التوحید صدوق ص ۶۷ .

۱۳۳ ـ قرآن کریم، سورهٔ شوری آیهٔ ۵۳ .

۱۳۴ ـ قرآن کریم، سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۳ .

خباط: خبط و لغزیدن.

گر بود در راه آب این را بریز ور نباشد وای بر مرد ستیز ن ۱۲/۵۲۳ ـ ک ۲۷/۱۸۲

گر بود در راه آب: حق‌تعالی به حزم اشارت فرموده به قولش که: «إِنْ يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كِذْبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ».[۱۳۵]

قائلی گوید در حزم:

قال المنجم والطبیب کلاهما لن یحشر الاجساد قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر ان صح قولی فالخسار علیکما

چندجا بندش گرفت اندر نبرد تا به کشتی درفکندش روی زرد ن ۱۶/۵۲۳ ـ ک ۲۹/۱۸۲

به‌کشتی: کشت گندم.

که بز اشک چشم او روئید نبت که چرا اندر جریدهٔ لاست ثبت ن ۲۰/۵۲۳ ـ ک ۳۱/۱۸۲

روئید نبت: گیاه.
جریدهٔ لا: دفتر لایطیع.

الحذر ای گل‌پرستان از شرش تیغ لاحولی زنید اندر سرش ن ۱/۵۲۴ ـ ک ۳۲/۱۸۲

شرش: قافیهٔ اوّل، به شین معجمه.

چونکه دیدی دانه بگریز ای حمام ورنه چون خوردی درافتادی بدام ن ندارد ـ ک ۱/۱۸۳

حمام: کبوتر.

این نظر با آن نظر چالیش کرد ناگهانی از خرد خالیش کرد ن ۱۰/۵۲۴ ـ ک ۵/۱۸۳

چالیش: به‌چیم فارسی، جدال و معارضه. و دوم، به خاء معجمه. جناس لاحق و مرکب است.

شاد پرّ و بال او بخاً له تا امام جمله آزادان شد او ن ۱۲/۵۲۴ ـ ک ۶/۱۸۳

۱۳۵ـ قرآن کریم، سورهٔ غافر آیهٔ ۲۸.

بخ : به‌تشدید، کلمهٔ تحسین.

زانکه شاه حازمان آمد دلش   تا گلستان و چمن شد منزلش ن ۱۴/۵۲۴ ـ ک ۸/۱۸۳

حازمان : جمع حازم، از حزم به‌معنی احتیاط است.

گفت ان عدتم کذا عدنا کذا   نحن زوّجنا الفعال بالجزا ن ۱۸/۵۲۴ ـ ک ۱۰/۱۸۳

ان عدتم : اگر عود کنید شما به کردار چنینی، عود کنیم ما به مکافات چنانی، که ما جفت کرده‌ایم فعل را به جزای او.

جفت کردیم این عمل را با اثر   چون رسد جفتی رسد جفت دگر ن ۲۰/۵۲۴ ـ ک ۱۱/۱۸۳

جفت : چنانکه دو قرین را گویند، هریک را نیز گویند. و از اینجاست قول حق‌تعالی: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ».[۱۳۶]

چون رباید غارتی از جفت شوی   جفت می‌آید سوی او شوی‌جوی ن ۲۱/۵۲۴ ـ ک ۱۲/۱۸۳

سوی او : در بعض نسخ: پی او. و اوّل اوّلی است که جناس شود.

زفت گردد پاکشد در سایه‌ای   کاهلی سیری غری خودرایه‌ای ن ۱۶/۵۲۵ ـ ک ۲۱/۱۸۳

غری : غر اگر به‌فتح غین معجمه باشد در فارسی به‌معنی مردم بددل و اگر به‌ضم باشد مردم و به خایه مفتوق و اگر به‌کسر باشد مخفف غر فریب‌خور و عربی باشد مثل المؤمن غرٌّ کریم.

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود   شکرباره کی سوی نعمت رود ن ۲۱/۵۲۵ ـ ک ۲۴/۱۸۳

شکرباره : یعنی شکر طرز و روش چه باره به باء موحده را در فارسی معانی چند است و اینجا این معنی مناسب است و همچنین به‌معنی دوست.

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه   صید نعمت کن به‌دام شکر شاه ن ۱/۵۲۶ ـ ک ۲۵/۱۸۳

انتباه : بیدار شدن و آگاه شدن.

---

۱۳۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ ذاریات آیهٔ ۴۹ .

نعمت شکرت کند پر چشم و سیر ・ تا کنی صد نعمت ایثار فقیر ن ۲/۵۲۶ ـ ک ۲۵/۱۸۳

پر چشم و میر : یعنی چشم پر و در بعض نسخ بر چشم میر و اوّل بهتر است.
ایثار : اختیار و اعطاء.

شکر جذب نعمت اوفر کند کفر نعمت مرد را کافر کند ن ندارد ـ ک ۲۷/۱۸۳

اوفر : وافرتر و بیشتر.

قسمتی کردست هریک را رهی کی کَهی گردد به جهدی چون کُهی. ن ۱۴/۵۲۶ ـ ک ۳۴/۱۸۳

کی کهی : مخفف کاه.
چون کُهی : مخفف کوه.

وآفرید او وصفهای عارضی که کسی مبغوض می‌گردد رضی ن ۱۷/۵۲۶ ـ ک ۳۶/۱۸۳

رضی : پسندیده.

رنجها دادست کآن را چاره نیست آن بمثل لنگی و فطس و عمیست ن ۲۰/۵۲۶ ـ ک ۳۸/۱۸۳

فطس : پهنی نی بینی است یا گودی آن و گاهی عین افطس راکنایه از رزالت گیرند عرب گوید قوم فُطس الانوف چنانکه شمم ارتفاع آن است و کنایه گیرند از شرافت و گوید عرب قوم شمّ الانوف و حریری گوید واَلّذی زیّن‌الجباه بالطرز والعیون بالحور والجفون بالسقم والانوف بالشمم والحواجب بالبلج والمباسم بالفلج والبنان بالتّرف والخصور بالهیف.

رنجها دادست کآن را چاره هست آن به مثل لقوه و درد سرست ن ۲۱/۵۲۶ ـ ک ۳۸/۱۸۳

لقوه : کج شدن دهان است به‌سبب تشنجی که در یکی از لبها به‌هم می‌رسد پس می‌کشاند جانب دیگر را به‌جانب خود یا استرخایی در یک گوشه دهن اتفاق می‌افتد و وضع دهن تغییر می‌کند و لقوه اسم عقابست و منقارش کج است و گوشهٔ دهنش واسع است و مریض تشبیه به آن شده [است] .

لاجرم آماس گیرد دست و پا تشنگی را نشکند آن استقا ن ۷/۵۲۷ ـ ک ۲/۱۸۴

استقا: آشامیدن مشروب.

دلبر و مطلوب با ما حاضر است در نثار رحمتش جان شاکر ست ن ۲۱/۵۲۷ـ ک ۱۱/۱۸۴

با ما حاضر است: چه ما با او حاضریم به‌خلاف جاهلان بی‌حضور.

نیست کامل در دو عالم آن که دریا عین اوست
عین دریا هرکه شد می‌دان که مرد کامل است

در دل ما لاله‌زار و گلشنی‌است پیری و پژمردگی را راه نیست ن ۲۲/۵۲۷ـ ک ۱۱/۱۸۴

پیری: چه روح مجرد است و نموّ و ذبول و استقامت قامت و انحنا اوصاف جسم است بلکه مرگ نداریم و خاک و آتش ما را نمی‌خورد که اجتماع و افتراق و انقلاب و استحاله وغیرها اوصاف جسم است و می‌گیرند او را.

که به خاک اندر شد و گل خاک شد   نه او را که نمک اندر شد و گل پاک شد

سیصد و نه سال آن اصحاب کهف پیششان یک روز بی انده و لهف ن ۴/۵۲۸ـ ک ۱۳/۱۸۴

لهف: حُزن و اندوه.

چون نباشد روز شب با ماه و سال کی بود سیریّ و پیریّ و ملال ن ۶/۵۲۸ـ ک ۱۴/۱۸۴

چون نباشد روز شب: در عالم مجردات طی عوالم صوریه است چه جای زمان و مکان زمان به‌تمامه یک مجلای وجود حقیقی است و مثل آنی است و مکان با جمعه یک مظهر او و مانند نقطه‌ایست و زمان در دهر و دهر در سرمد مطویست و نبی و ولی در وجود حقیقی مختفی و منتفی است و بالجمله این آدم ملکی و ناسوتی و اوصافش آدم ملکوتی و جبروتی بل لاهوتی را بدنام دارد.

تن خاکی به ما چها که نکرد   چه کشیدیم ازین دنی‌زاده

در گلستان عدم چون بی‌خودیست مستی از سغراق لطف ایزدیست ن ۷/۵۲۸ـ ک ۱۵/۱۸۴

سغراق: به‌وزن چخماق فارسی قدح بزرگ و جام شراب و در قصه بایزید در دفتر رابع نیز سغراق زفت فرموده:

لم یذق لم یُدر هرکس کو نخورد   کی به وهم آرد جعل انفاس وَرد ن ۸/۵۲۸ ـ ک ۱۵/۱۸۴

لم یذق لم یدر : یعنی نچشید و ذوق باده حقیقت در مذاق او جا نکرد و دانا و باخبر نشد هرکه او از جام هو نخورد.

نیست موهوم ار بدی موهوم آن   همچو موهومان شدی معدوم آن ن ۹/۵۲۸ ـ ک ۱۶/۱۸۴

معدوم آن : قال علی(ع) الحقیقه مَحْوُ المَوْهُوم وصَحْو الْمَعْلوُم.[۱۳۷]

هرکجا اندر جهان فال بذیست   هرکجا مسخی نکالی مأخذیست ن ۱۹/۵۲۸ ـ ک ۲۳/۱۸۴

هرکجا مسخی : و نسخ ملکوتی و وعید صور برزخیهٔ سوءاعمال است و نکال عقاب و خبر مؤآخذه از شماست.

تو بگویی فال بد چون می‌زنی   پس تو ناصح را مؤثّم می‌کنی ن ۷/۵۲۹ ـ ک ۲۷/۱۸۴

مؤثّم : به‌تشدید ثاء مثلثه اسم‌مفعول از تاثیم یعنی نسبت دادن به اثم و گناه است که باب تفعیل از برای نسبت آید چنانکه در وصف بهشت حق فرموده «لاَیَسْمَعُونَ فیها لَغْواً وَلاَ تَأْثیماً».[۱۳۸]

ور منجم گویمت کامروز هیچ   آنچنان کاری مَکن اندر بسیج ن ۸/۵۲۹ ـ ک ۳۰/۱۸۴

بسیج : به‌باء موحدهٔعربی، فارسی به‌معنی مهیاشدن برای مطلق کارها خصوصاً برای سفر کما مر.

تو همی گویی خمش کن زین مقال   که زبان ماست قال شوم فال ن ۱۳/۵۲۹ ـ ک ۳۲/۱۸۴

قال شوم : به‌قاف جناس لاحق با فال.

ای که نصح ناصحان را نشنوی   فال بد با تست هرجا من روی ن ۱۴/۵۲۹ ـ ک ۳۳/۱۸۴

با تست : اشارتست به کریمهٔ «قالُوا طَآئِرُکُمْ مَعَکُمْ»[۱۳۹] چنانکه لفظ فال بد همه‌جا اشارت بود

---

۱۳۷ ـ روضات‌الجنّات ذیل عنوان کمیل.

۱۳۸ ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیهٔ ۲۵.

۱۳۹ ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۱۹.

به قول حق‌تعالی در حکایت از ایشان که «قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ»[۱۴۰] چه تطیّر در لسان عرب فال بد زدن است.

که لئیمان در جفا صافی شوند چون وفا بینند خود جافی شوند ن ۸/۵۳۰ـ ک ۲/۱۸۵

در جفا صافی شوند: نظیر آن است که بعضی گفته‌اند که به نار بردن منکران مانند مغشوش را به خلاص بردن است.

مسجد طاعاتشان پس دوزخ است پای‌بند مرغ بیگانه فخ است ن ۹/۵۳۰ـ ک ۴/۱۸۵

مسجد طاعاتشان: آنچه در دوزخ به آنان می‌رسد لوازم و غایات افعال دنیویه ایشانست و آنجا دارالجزاء و نشاهٔ وصول به غایات است که طاعت حرکت و عمل است و دارالعمل دنیاست اَلدُّنیا مَزْرَعَةُالْآخِرَة وَالآخرة یوم‌الحصاد[۱۴۱] پس مراد از طاعات، طاعات تکوینیه است نه تکلیفیه چنانکه در دنیا نیز طاعت تکلیفیه را گرچه به‌جانیاورند ولی تکوینیه را داشتند که امر کن وجودی را همه مطیعند و راهی به تمرّد آن نیست و به‌آن‌جهت فرموده: «وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»[۱۴۲] بر قرائت بعضی و نیز غایت شئی کامل از آن شئی است چنانکه غایت سریر که جلوس سلطان است صورت کامله آن است که تا سلطان به عدل و داد بر آن ننشسته است هنوز صورت کامله نپذیرفته است پس غایات اخرویّه به این معنی هم عمل و طاعت است دیگر آنکه دنیا حقیقت دوزخ است و دوزخ صورت آن است و هرچه در سقر است معنیش در دنیاست حق فرموده «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»[۱۴۳] و اینجا دارالعمل است و آنچه اینجا می‌بیند مثل صور منامیّه است و آنچه آنجا دریابد مانند تعبیر است و الآن در نارند و حمیم و زقّوم و ضریع می‌آشامند و معبد عبادات تکوینیه است و نیز چون دنیا سجن است سجن معبد مجرمانست چنانکه می‌فرماید که: هست زندان صومعهٔ دزد لئیم.
فخ: عربی تله است.

ماخلقت الجن والانس این بخوان جز عبادت نیست مقصود از جهان ن ۱۲/۵۳۰ـ ک ۶/۱۸۵

---

۱۴۰ ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۱۸ .
۱۴۱ ـ عوالی‌اللئالی. ج ۱، ص ۲۶۷ .
۱۴۲ ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۲۳ .
۱۴۳ ـ قرآن کریم سورهٔ توبه آیهٔ ۴۹ .

جز عبادت نیست: یعنی اعم از عبادت قلبی و جوارحی چه لیعبدون را مفسرون به‌معنی لیعرفون گرفته‌اند و معلوم است که عمل مقصود اوّلی و غایت بالعرض است و وجوب توصّلی دارد و معرفت عیانی وجوب اصالی دارد و حق‌الیقین غایت اخیره است والطرق الی‌الله بعدد انفاس الخلایق والخلایق یفنون فی اسمائه اللطفیه والقهریه واسماوه تفنی فی ذاته «اَلاَ اِلَی اللهِ تَصیرُ الْاُمُورُ»[۱۴۴] و در قول مولوی: «گرچه مقصود از بشر علم و هدی‌است» اشارت به این است.

ساخت موسی قدس در باب صغیر تا فرود آرند سر قوم زحیر ن ۲۱/۵۳۰ ـ ک ۱۳/۱۸۵

ساخت موسی: اشارتست به قول حق‌تعالی که «وَادْخُلُوا الْبٰابَ سُجَّداً وَقُولُو حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَکُمْ خَطٰایٰاکُمْ وَسَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ»[۱۴۵] یعنی داخل شوید باب را سجده‌کنندگان و بگویید که سجود ما پایین آوردن بار گناه است از دوش ما و محوکننده سیئآت ماست اگر چنین کنید می‌آمرزیم از برای شما گناهان شما را و زیاد می‌کنیم اجر محسنین را.

اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند چونک سجدهٔ کبریا را دشمنند ن ۷/۵۳۱ ـ ک ۱۴/۱۸۵

سجدهٔ ایشان کنند: سجدهٔ تعظیمی نه تعبیدی بلکه باید در تعظیم درنظر آرند نور ولایت را در ایشان و ظل اللّهی را که پادشاهان مظهر شاهی حق.

اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

ساخت سر گین دانکی محرابشان نام آن محراب میر و پهلوان ن ۸/۵۳۱ ـ ک ۱۵/۱۸۵

ساخت سر: یعنی رأس یا رئیس که این دیوار کیست محرابشان پس کاف حرف تصغیر است.

لایق این حضرت پاکی نیید نیشکر نی لیک در صورت نیید ن ۹/۵۳۱ ـ ک ۱۵/۱۸۵

نیید: کلمهٔ نفی و به خطاب و غیبت هردو جایز است.
نیشکر نی لیک در صورت نیید: تجنیس‌القافیه به‌تجنیس ترکیب متشابه و در بعض نسخ نیشکر پاکان شما خاکی نیید.

---

۱۴۴ ـ قرآن کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۵۳.
۱۴۵ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۵۸.

ربّـی‌الاعـلاست ورد آن مـهان　　رَبُ ادنـی درخـور ایـن ابـلهان ن ۱۳/۵۳۱ ـ ک ۱۷/۱۸۵

ربّی‌الاعلی: انسان کامل در تحت اسم جلاله‌الله واقع است به‌خلاف حیوانات که در تحت اسماء دیگر واقعند کالسمیع البصیر.

موش کی ترسد ز شیران مصاف　　بـلک آن آهـوتکان مشک‌نـاف ن ۱۴/۵۳۱ ـ ک ۱۸/۱۸۵

آهوتکان: به‌تاء مثناة فوقانی.

رو به پیش دیگ‌لیس ای کـاسه‌لیس　　تُش خداوند و ولی‌نعمت نویس ن ندارد ـ ک ۱۸/۱۸۵

تش: مخفف تواش.

شکر کی روید ز امـلاک و نـعم　　شکـر مـی‌روید ز بـلوی و سـقم ن ۲۱/۵۳۱ ـ ک ۲۲/۱۸۵

بلوی: ابتلا به بلا.

کخکخ و هایی و هویی می‌زدند　　تای چندی مست و بیخود می‌شدند ن ۴/۵۳۲ ـ ک ۲۵/۱۸۵

کخکخ: فارسی چو فرسخ کلمه باشد که در محل نفرت دادن گویند.

گـفت رو رو نـقش بـی‌معنیستی　　بی‌خبر از خویش و عاشق نیستی ن ندارد ـ ک ۲۶/۱۸۵

بی‌خبر از خویش: نیستی.

گـفت رو رو نـقش بـی‌معنیستی　　تو بجو هستی و عـاشق نـیستی ن ۶/۵۳۲ ـ ک ۲۶/۱۸۵

و عاشق نیستی: چه عاشق شبه و شبح معشوق را هم دوست دارد و مناسب است مثال با آنکه تعظیم شهان صوری که خالی از معنی باشند تعظیم اشباح شهان معنویست.

عشق نان نی نان غذای عـاشق اسـت　　بـند هـستی نیـست هرکو صـادق اسـت ن ۷/۵۳۲ ـ ک ۲۷/۱۸۵

عشق نان نی نان: یعنی صوفی عشق به نان نداشت سفره تذکرهٔ نان بود و نان تذکرهٔ مقیت یعنی قوت‌دهنده که ارزاق عبدالمقیت و عبدالرّزاقند.

آن فقیری کو ز معنی بوی یـافت　　دست‌بریده هـمی زنـبیل بـافت ن ۱۰/۵۳۲ ـ ک ۲۸/۱۸۵

زنبیل بافت: گذشت قصه آن.

عاشقان اندر عدم خیمه زدند چون عدم یکرنگ و نفس واحدند ن ۱۱/۵۳۲ـ ک ۲۹/۱۸۵

نفس واحدند: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ»[۱۴۶] انسانهای طبیعی جسمی را زنده کرده از نفس و روح واحد.

شیرخواره کی شناسد ذوق لوت مر پری را بوی باشد لوت و پوت ن ندارد ـ ک ۲۹/۱۸۵

مر پری: چنانکه مَلَک به ذکر و تهلیل و تسبیح قوت از مقیت دارد پری به روایح.

پیش قبطی خون بود آن آب نیل آب باشد پیش سبطی جمیل ن ۱۵/۵۳۲ـ ک ۳۱/۱۸۵

قبطی: مصری.
سبطی: سبط نواسه و اسباط در قرآن حفدهٔ یعقوب از ده پسران او والحسن والحسین سبطا رسول‌الله.

جاده باشد بحر زاسراییلیان غرقه‌گه باشد ز فرعون عوان ن ۱۶/۵۳۲ـ ک ۳۱/۱۸۵

جاده: مخفف جادّه یعنی راه واسع.
غرقه گه: غرقه گاه.

باد بُد بر عادیان گرز و تبر لیک بُد بر هر دو بر قومش ظفر ن ندارد ـ ک ۱/۱۸۶

باد بد: مخفف بود، قال تعالی «وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ»[۱۴۷] الآیات. عاد را هلاک کردیم به باد صرصر سرکش.

روی ناشسته نبیند روی حُور لاصلوة گفت الّا بالطَّهور ن ۲/۵۳۳ـ ک ۷/۱۸۶

لاصلوة: ناشستگی عبارت از آلودگی به خیالات متفرقه است و حضور اهمّ چیزهاست که در نماز معتبر است چنانکه تدبّر معانی بلند در اذکار و قرائت و ادعیه که خواصّ قصد می‌کنند از مقامات بلند است و حکم و اسرار افعال جوارح را ملتفت بودن از مهمّاتست ولی تدبّر آن

۱۴۶ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۶.
۱۴۷ـ قرآن کریم سورهٔ الحاقه آیهٔ ۶.

معانی از برای اکثر عوام دست نمی‌دهد به‌خلاف حضور که از برای همه ممکن است با آنکه صعوبت دارد چه جسم مادّه پریشانی‌خاطر و استیصال خیالات پراکنده موقوفست بر عدم علاقه به دنیا و این عزیزالوجود است.

ای‌بسا عالم ز دانش بی‌نصیب　　حافظ علمست آنکس بی‌حسیب ن ۷/۵۳۳ ـ ک ۹/۱۸۶

آنکس بی‌حسیب: یعنی بسا عالم که بی‌نصیب است از علوم حقیقیه و کسانی هم هستند از علما که حافظ علمند و از ثمرهٔ علم بابهره‌اند.

مستمع از وی همی یابد مشام　　گرچه باشد مستمع از جنس عام ن ۸/۵۳۳ ـ ک ۱۰/۱۸۶

مشام: از شم به‌معنی بوییدن است.

زآنکه پیراهان به‌دستش عاریه‌است　　چون به‌دست آن نخاسی جاریه‌است ن ۹/۵۳۳ ـ ک ۱۰/۱۸۶

به‌دستش: یعنی به‌دست قاصدی که پیرهن یوسف بر یعقوب می‌برد.
نخاسی: عربی و نخّاس بایع عبید واماء و دواب است.

جز مگر آن دل که دارد عون حق　　کون او را نیست کرده کون حق ن ندارد ـ ک ۱۴/۱۸۶

خود مگر آن دل که دارد عون حق: پس او به عون حق و به علم حق داند که عرش حق به‌معنی وجود منبسط و رحمت واسعه را چهار رکن است: رکن ابیض که عالم عقول کلیه است و رکن اصفر که عالم نفوس کلیه است و رکن اخضر که عالم مثال مطلق و خیال منفصل است و رکن احمر که عالم طبایع دهریه و قوای منطبعه فلکیه است و عرش علم نفس نطقیه قدسیه آدمی نیز چهار رکن دارد تعقّل و توهّم و تخیّل و احساس و این چهار از آن چهار استفاضه می‌کنند «وَهُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ وَمٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلّٰا يَعْلَمُهٰا».[۱۴۸]

گر بدیدی مطلعش را زاحتیال　　بند کردی راه هر ناخوش‌خیال ن ۱۶/۵۳۳ ـ ک ۱۵/۱۸۶

گر بدیدی: یعنی غیر آنکه نیست کرده کون او را کون حق که آن دیده به آن است که نبینند کما مر.

---

۱۴۸ ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۵۹.

**کی رسد جاسوس را آنجا قدم		که بود مرصاد و دربند قدم** ن ۱۷/۵۳۳ ـ ک ۱۵/۱۸۶

کی رسد: نقص بیت سابق است که گر بدیدی.
مرصاد: قرارگاه.
دربند قدم: دروازه ازلیّت و در قدم جناس است.

**دامن اوامر و فرمان وی است		نیکبختی که تقی جان وی است** ن ۱۹/۵۳۳ ـ ک ۱۶/۱۸۶

تقی: به‌الف مقصوره تقوی.

**میر شد محتاج گرمابه سحر		بانگ زد سنقر هلا بردار سر** ن ۴/۵۳۴ ـ ک ۲۲/۱۸۶

سنقر: چو کندر مرغیست شکاری و آغسنقر لقب پادشاه ترک و کنایه از روز و آفتاب، خاقانی گوید:

دست قراسنقر فلک سپر افکند		خنجر آغسنقر از نیام برآید

و اینجا نام این غلام است.

**طاس و مندیل و گل از آلتون بگیر		تا به گرمابه رویم ای ناگزیر** ن ۵/۵۳۴ ـ ک ۲۳/۱۸۶

مندیل: دستمال و تن‌خشک‌کن عرب گوید تمندل ای تمسّح.
آلتون: به‌ترکی دینار و اینجا نام کنیزک است.

**بود سنقر سخت مولع در نماز		گفت ای میر من ای بنده‌نواز** ن ۸/۵۳۴ ـ ک ۲۴/۱۸۶

مولع: راغب و حریص.

**تو برین دکان زمانی صبر کن		تا گذارم فرض و خوانم لم یکن** ن ۹/۵۳۴ ـ ک ۲۵/۱۸۶

لم یکن: یعنی سورهٔ بیّنه و ایهام دارد به حدیث نبوی کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ یعنی متحقق شوم به مضمونش.

**هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد		تا که عاجز گشت از تیباش مرد** ن ۱۴/۵۳۴ ـ ک ۲۸/۱۸۶

تیباش: به‌وزن می‌باش غمزه و عشوه.

چند گوییم آهن سردی ز غی؟ — دردمیدن در قفس هین تا به کی؟ ن ۷/۵۳۵ ـ ک ۳۷/۱۸۶

غی : ضلالت و گمرهی.

جنبش خلق از قضا و وعده است — تیزی دندان ز سوز معده است ن ۸/۵۳۵ ـ ک ۳۸/۱۸۶

وعده است : عهد و میثاق الست که فرموده من تربیت‌کنندهٔ شمایم و خلق هم قبول کردند پس اسماء لطفیه و قهریهٔ اوست ارباب‌الانواع.

عقل اوّل راند بر عقل دوم — ماهی از سر گنده باشد نی ز دم ن ۹/۵۳۵ ـ ک ۳۹/۱۸۶

عقل اوّل راند بر عقل دوم : در بعض نسخ نفس اوّل راند بر نفس دوم و اوّل اشهر و اوّلی است و به عقل اوّل عقل کل و به نفس اوّل نفس کل مراد است و علی ایّ تقدیر می‌پروراند آن را که جنبش خلق از سر است و در حیطهٔ قضا و قدر است و اوضح آن است که مراد به عقل اوّل کل عقول کلیه است که در بدایات قوس نزولند و به عقل دوم عقول انسانیه که در خواتم قوس صعودند و سوق آنها بر اینها آنست که عقول انسانیه چه جزئیه و چه کلیه همه متصل می‌شوند به آنها در تعقلات و درجات اتصال متفاوتست قال تعالیٰ «عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَیٰ»[۱۴۹] و می‌شود مراد به عقل اوّل علم اوّل و مراد به عقل دوم علم دوم که تعقلات ما باشد بلکه دوم هم از او باشد که «لَایُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَآءَ»[۱۵۰] علم ما را به‌حسب مشیت علم هو فرموده و بنا بر طریقه حکمت عقول متعددند اما اشراقی گوید از هر عقل کلی عقل کلی دگر آمد تا در تنزل به جایی رسید که از نور قاهر که عبارت از عقل مفارقست نور قاهر نتوانست آمد بلکه نور مدبّر که عبارت از نفس است آمد و معیار تناهی عقول طولیه همین است و به عدد مخصوصی قائل نیستند و گویند از اینها طبقه متکافئه از عقول صادر شد که در جای خود محقق است و آنها را به‌اذن‌الله رباة الانواع و ملائکهٔ موکله می‌دانند و در مرتبهٔ فیضان عقول طولیه و طبقه مرتّبه نوبت فیضان به اجسام ندهند وامّا حکماء مشائون عقول کلیه عشره قائلند نه عدد به‌ازاء نه فلک که مکمل نفوس کلیه تسع‌اند و یکی به‌ازاء عالم عناصر که مکمل نفوس ناطقه است پس گویند که واحد صادر نمی‌شود از آن مگر واحد پس از حق صادر شد عقل اوّل و عقل اوّل اگرچه واحد است بالذات کثرتی بالاعتبار دارد چه ممکن زوج ترکیبی است مهیّتی و وجودی دارد و وجودش به‌اعتبار اضافه به حق وجوب غیری دارد و به‌اعتبار اضافه

---

۱۴۹ ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۵۳.

۱۵۰ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۵.

به مهیّت امکان دارد پس در عقل سه جهت است وجوب و وجود و مهیّت و اگر خواهی بگو امکان بدل مهیّت که حال ذاتی مهیّت است و به‌عبارت دیگر نور و ظل و ظلمت و به‌عبارت دیگر علم به مبدأ و مقوم و علم به خود اعنی ذات نوری خود که وجودش باشد و ذات ظلمانی خود که مهیّتش باشد زیرا که عقل مجرد است و هر مجردی علم به ذات خود دارد بالحضور و به مبدأ خود نیز دارد پس از عقل اوّل به‌جهت اوّلی از جهات ثلث در عبارات ثلث عقل ثانی صادر شد و به‌جهت ثانیه به هریک از تعبیرات نفس فلک اطلس فایض شد و به‌جهت ثالثه ماشئت فسمّه جسم فلک اطلس مخلوق شد السامک للسامک والدانی للدانی والادنی للادنی و همچنین است کلام در عقل ثانی نسبت به ثالث و فلک ثوابت تا آخر عقول و نفوس و آخر کرات و اعتراض امام فخرالدین رازی بر آنها وارد نیست که می‌گوید که امکان امر اعتباری سلبی است چگونه منشأ جسم فلک می‌شود زیرا که وجود را منشأ گرفته‌اند ولی مضاف به مبدأ و به‌جهت وجه‌الله او و مرتبهٔ دیگر مشوب به امکان و مضاف به مهیّت و به‌جهت وجه‌النفس او و همچنین بدان مهیّت متحققه را و حالش را من حیث‌التحقق به وجود منشأ انتزاع خاصه در جهات علمیه و شهودیه که معلوم است که علوم و تصورات و شهودات را تأثیرات قویه است پس از نظر به‌خودی چیزی فایض آید ناقص و انقص و از نظر به خدا چیزی صادر شود تام و کامل چه عجب چنانکه تو هرگاه تصور کنی و مشاهده کنی در خود مقام عالیی و حسن و بهایی در تو اهتزازی و بشاشتی و بسط وجهی پدید آید و اگر تصور و مشاهده کنی در خود منقصتی و رذیلتی در تو افسردگی و انقباضی هویدا شود چنانکه خواجه عبدالله انصاری فرموده الّهی چون در تو نگرم پادشاهم تاج‌برسر و چون در خود نگرم خاکم بلکه از خاک کمتر و بالجمله ملخصی گفتیم و زیاد برین مناسب طور این شرح نیست.

ماهی از سر گُنده: به‌ضم گاف فارسی یعنی ماهیان دریای وجود همه مستمدّند از آغاز و تمامیّت و کمال آنها از فوق و نشاهٔ باطن می‌رسد «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ»[۱۵۱] و «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ»[۱۵۲] و عالم عقل مانند سر است برای انسان کبیر و بعضی به‌فتح خوانده‌اند و ناظر به این بوده‌اند که انکار کفار و اعمال فجار از سرچشمه گل‌آلوده است جهان را جهان‌دار دارد خراب و این وجهی ندارد چه الخیر بیدیه والشر لیس الیه و آنچه گفته‌اند سوء ادبست بلکه خلاف واقع است که وجود مجعول بالذات است و مهیّت مجعول بالعرض و وجود خیر محض است و نقایص ذاتی مهیّت و مهیّت جُنّه و وقایهٔ وجود است و باید نظر مبدّل شود تا حق رسیده شود.

۱۵۱ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۷۸.

۱۵۲ـ قرآن کریم سورهٔ انسان آیهٔ ۳۰.

لیک هم می‌دان و خر می‌ران چو تیر　　چونک بلّغ گفت حق شد ناگزیر ن ۱۰/۵۳۵ ـ ک ۳۹/۱۸۶

لیک هم می‌دان: یعنی سعادتها موقوف است بر عملها و مقدّر گاهی مقدّر تعلیقی است.
بلّغ گفت: «یاایُّهَا النَّبیُّ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ».[۱۵۳]

تو نمی‌دانی کزین دو کیستی　　جهد کن چندانک بینی چیستی ن ۱۱/۵۳۵ ـ ک ۱/۱۸۷

تو نمی‌دانی: پس شاید سعادت معلق بر عمل تو باشد و بر تکمیل و تکمیل هم مقضی و مقدّر است باید بشود و اگر می‌دانی عمل کن تا علم‌الیقین به عین‌الیقین و عین‌الیقین به حق‌الیقین رسد.

دنیا به مثال کعبتین نرد است　　برداشتنش برای انداختن است

گر بگویی تا ندانم من کیم　　برنخواهم تاخت در کشتیّ و یم ن ۱۴/۵۳۵ ـ ک ۲/۱۸۷

کشتیّ و یم: بحر است.

هیچ بازرگانیی ناید ز تو　　زآنک در غیبست سر این دو رو ن ۱۷/۵۳۵ ـ ک ۴/۱۸۷

هیچ بازرگانیی: جواب شرط است که گر بگویی...

داعی هر پیشه اومیدست و بوک　　گرچه گردنشان ز کوشش شد چو دوک ن ۲/۵۳۶ ـ ک ۸/۱۸۷

بوک: گذشت که بوک مخفف بود که و کلمهٔ تمنی است.

گویی گرچه خوف حرمان هست پیش　　هست اندر کاهلی این خوف بیش ن ۶/۵۳۶ ـ ک ۱۰/۱۸۷

پیش: به پی فارسی و دوم به باء عربی تجنیس‌القافیه است.

پس چرا در کار دین ای بدگمان　　دامنت می‌گیرد این خوف زیان ن ۸/۵۳۶ ـ ک ۱۱/۱۸۷

پس چرا در کار دین: و حال آنکه غبطهٔ عُظمیٰ و غبن افحش در امر دین است.

یا ندیدی کاهل این بازارها　　ورچه سودند انبیا و اولیا ن ۹/۵۳۶ ـ ک ۱۱/۱۸۷

---

۱۵۳ ـ قرآن کریم ـ سورهٔ مائده آیهٔ ۶۷.

کاهل این بازارها: اصلش که اهل است و جناس خطی دارد با کاهل چون جناس ناقص که دکان با کان دارد.

آتش آن را رام چون خلخال شد بحر آن را رام شد حمال شد ن ۱۱/۵۳۶ ـ ک ۱۲/۱۸۷

خلخال شد: در تابعیّت و مقهوریّت چه زیور بگیریم و چه از ثوب خلخال ای رفیق.

این همه دارند و چشم هیچکس برنیفتد بر کیاشان یکنفس ن ۱۵/۵۳۶ ـ ک ۱۶/۱۸۷

کیاشان: به‌کاف فارسی یعنی حصار ایشان و می‌شود به‌کاف عربی باشد و شأن به‌معنی مرتبه یعنی ملک‌الملوک مرتبه.

یا نمی‌دانی کرمهای خدا کو ترا می‌خواند آن‌سو که بیا ن ۱۷/۵۳۶ ـ ک ۱۷/۱۸۷

یا نمی‌دانی: معطوف است بر یا ندیدی.

درحقیقت آتش از هیبت چو ماست گازر دستار خوان انبیاست ن ندارد ـ ک ۱۹/۱۸۷

چو ماست: مقصور ماء به‌معنی آب.
گازر: قصّار.

او حکایت کرد کز بعد طعام دید انس دستارخوان را زرد فام ن ۱/۵۳۷ ـ ک ۲۱/۱۸۷

دستارخوان: سفره.
فام: رنگ و مانند.

جمله مهمانان در آن خیره شدند انتظار دود کندوری بدند ن ۲/۵۳۷ ـ ک ۲۲/۱۸۷

کندروی: به‌کاف عربی و به‌وزن مستوری سفره و دستارخوان.

بعد یک‌ساعت برآورد از تنور پاک و اسپید و از آن اوساخ دور ن ۵/۵۳۷ ـ ک ۲۳/۱۸۷

اوساخ: جمع وسخ، چرک.

قوم گفتند ای صحابیّ عزیز چون نسوزید و منقیّ گشت نیز ن ۶/۵۳۷ ـ ک ۲۴/۱۸۷

منقّی: اسم‌مفعول از تنقیه پاکیزه‌شده.

ایـن‌چنین دسـتارخـوان قـیمتی چون فگندی اندر آتش ای ستی ن ۱۲/۵۳۷ ـ ک ۲۷/۱۸۷

ستی: گذشت، و اینجا کدبانو مراد است.

مئزری چـه بـود اگـر او گـویدم دررو انـدر عـین آتش بـی‌نَدم ن ۱۵/۵۳۷ ـ ک ۲۸/۱۸۷

مئزر: لنگ که به کمر بندند، و اینجا دستارخوان مراد است.
بی‌ندم: متعلق به بیت بعد است یعنی بدون پشیمانی اندر فتم... و احتمال می‌رود که نی به‌نون باشد و ندم مخفف ندهم یعنی در جواب.

اندر آن وادی گـروهی از عـرب خشـک شد از قحط بارانشان قرب ن ۴/۵۳۸ ـ ک ۳۳/۱۸۷

قِرَب: جمع قربه به‌کسر قاف، مشک آب.

ناگهانی آن مـغیث هـر دو کـون مصطفی پیدا شد از ره بهر عـون ن ۶/۵۳۸ ـ ک ۳۴/۱۸۷

مغیث: فریادرس.

رحمش آمد گفت هین زوتر روید چند یاری سوی آن کثبان دویـد ن ۹/۵۳۸ ـ ک ۳۵/۱۸۷

کثبان: جمع کثیب، چون رغفان جمع رغیف یعنی تل ریک.

آن شـتربان سـیه را بـا شـتر سـوی مـن آریـد بـا فـرمان مـر ن ۱۱/۵۳۸ ـ ک ۳۶/۱۸۷

مر: تلخ، یعنی فرمان قهری یا تلخی به‌جهت آنست که به اعجاز نبوت دانست که آن سیاه تمرّد خواهد کرد.

راویه پر کرد و مشک از مشک او ابر گردون خیره ماند از رشک او ن ۲۱/۵۳۸ ـ ک ۲/۱۸۸

راویه: مشک.

که گروهی را زبون کرد او به‌سحر مـن نـیایم جـانب او نیم‌شبر ن ۱۷/۵۳۸ ـ ک ۴۰/۱۸۷

نیم‌شبر: نیم‌وجب.

کش‌کشانش آوریدند آن‌طرف　　او فغان برداشت پر تشنیع و تف ن ۱۸/۵۳۸ـ ک ۴۰/۱۸۷

پر تشنیع و تف: یعنی مملو از طعنه و از حرارت غضب.

آب از جوشش همی گردد هوا　　وآن هوا گردد ز سردی آبها ن ۳/۵۳۹ـ ک ۴/۱۸۸

آب از جوشش: یعنی اگر سبب بخواهی آب چنانکه ماده هوا می‌شود چون آب جوشان دیگ که بخار می‌شود و بخارها هوا می‌شود و به‌تدریج از غلیان تمام می‌شود و هوا از شدت سردی آب می‌شود مثل هوایی که محیط به طاسی باشد که مکبوب بر یخ باشد پس بر پشت آن طاس قطرات آب قرار می‌گیرد و هرقدر از پشت طاس تنحیه می‌کنی باز قطرات دیگر قرار می‌گیرد پس معلوم است که هوا از شدت سردی طاس منقلب به آب می‌شود واما سبب برودت هوا در این معجزهٔ محمدیه(ص) تصور آن‌جناب چه تصورات منشاء امور طبیعیه می‌شوند در ابدان از گرمی و سردی و سرخی و زردی و حرکات و سکنات پس از تصور امر ناملایمی درحین غضب بدن گرم می‌شود و از تصوّر امر مخوفی بدن سرد و رو زرد می‌شود پس تصور قوی و علم فعلی نبی(ص) که وجودش مشیةالله و قدرةالله است «وَمٰا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمیٰ»[۱۵۴] عدل گواهست البته منشأ انقلاب هوا به آب یا اجتماع اجزاء بخار که در هوا مغمور است بشود بلکه چنانکه بی اسباب تکوین نوع آب از عدم ذاتی و دهری کردند انشاء آب از عدم بقدرةالله کنند.

چون سببها رفت بر سر می‌زنی　　ربّنا و ربّناها می‌کنی ن ۷/۵۳۹ـ ک ۶/۱۸۸

چون سببها رفت: وقت مرگ.

رب می‌گوید برو سوی سبب　　چون ز صنعم یاد کردی ای عجب ن ۸/۵۳۹ـ ک ۶/۱۸۸

رب می‌گوید: بطور تقریع.

گویدش ردّوا لعادوا کار تست　　ای تو اندر توبه و میثاق سست ن ۱۰/۵۳۹ـ ک ۷/۱۸۸

ردّوا لعادوا: یعنی اگر برگردید به دنیا هرآینه عود خواهید کرد بسوی چیزی که نهی شده‌اید.

کرده‌ای روپوش مشک خُرد را　　غرقه کردی هم عرب هم کرد را ن ۱۲/۵۳۹ـ ک ۱۰/۱۸۸

۱۵۴ـ قرآن کریم سورهٔ انفال آیهٔ ۱۷.

کرده‌ای روپوش: چنانکه ظاهر مراد بود باطن هم مراد است که وجود بشری او روپوش حقیقت او بود و در قحط سال علم دین و معرفت و آیین آداب با تحسین رحمة للعالمین آمد و همه تشنگان زلال معرفت را سیراب فرمود.

زآن نظر روپوشها هم بردرید تا مسعیَن چشمهٔ غیبی بدید ن ۲۰/۵۳۹ ـ ک ۱۳/۱۸۸

روپوشهاهم بر درید: باطنش تعیّنات امکانیّه است که التوحید اسقاط الاضافات.

یوسفی شد در جمال و در دلال گفتش اکنون رو بده واگوی حال ن ۶/۵۲۰ ـ ک ۱۷/۱۸۸

یوسفی شد: حکایت ابدال حق است که وجود طبیعی سیاهشان مبدل می‌شود به وجود نورانی و وجود خلقی به وجود امری و امری به فناء فی‌الله و بقاء بالله.

دلال: غنج و ناز.

تا بدانی که همانم در وجود گرچه از شبدیز من صبحی گشود ن ۱/۵۲۱ ـ ک ۲۹/۱۸۸

شبدیز: اسب سیاه، و کنایه از شب نیز آمده.

جان‌شناسان از عددها فارغند غرقهٔ دریای بی‌چونند و چند ن ۴/۵۲۱ ـ ک ۳۰/۱۸۸

از عددها فارغند: زیرا که از تغایر تنها و احوال آنها که قطع نظر کنی روح آنها واحد است خاصه آنان که یک قبله و یک عقیده و یک پیشه‌اند.

چون ملک با عقل یک سررشته‌اند بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند ن ۶/۵۲۱ ـ ک ۳۱/۱۸۸

ملک با عقل: به‌عبارت دیگر ملک داخل با ملک خارج و همچنین.

نفس و شیطان نیز زاوّل واحدی بوده آدم را عدو و حاسدی ن ۱۰/۵۲۱ ـ ک ۳۲/۱۸۸

نفس و شیطان نیز: شیطان داخل و شیطان خارج.

واحد: به‌حاء مهمله و گذشته به‌جیم یابنده.

لیک گر در ده بگوشه یک کس است های و هویی که برآوردم بس است ن ۱۵/۵۲۱ ـ ک ۳۶/۱۸۸

در ده: این مثل آنست که در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

مستحق شرح را سنگ و کلوخ   ناطقی گردد مشرَّح با رسوخ ن ۱۶/۵۲۱ ـ ک ۳۷/۱۸۸

مشرَّح : شرح و بیان‌کننده.

ور نباشی مستحقّ شرح و گفت   ناطقهٔ ناطق ترا دید و نگفت ن ۲/۵۴۲ ـ ک ۳۹/۱۸۸

دید و نگفت : نفی است و در رفع ایطا تفاوت بالمصدر والفعل والاثبات والنفی کافی است و در بعض نسخ بخفت به‌صیغه اثبات و ناطقه را به‌اضافه بخوان.

هرچه روید از پی محتاج رست   تا بیابد طالبی چیزی که جست ن ۳/۵۴۲ ـ ک ۳/۱۸۹

تا بیابد طالبی : ولی چنانکه سابق ذکر شد باید طلب صادق باشد فانّ‌المسئول ناقدٌ بصیر ولیس مثله خبیر مثلاً تحقیق مطلب عقلی عالیی می‌خواهی باید به عقل فطری و عقل کسبی اعنی نعمت موهبی و نعمت کسبی اولا متنعم شده باشی والا حکیم به تو نبخشد و مجرد طلب لسانی طلب نباشد چه استدعا و استعداد را ماده یکی است نمی‌بینی که استدعای استعدادی ماده برای صورت نباتی یا حیوانی یا غیر این چون صادق شد فوراً به آن مستعدله رسید و تعطیل حق از من له‌الحق جایز نیست خاصه بر آنکه غنی و مغنی است و دارای کمالات عوالم صورت و معنی است.

⁂

پیش پیغمبر درآمد با خمار   کودکی دوماهه زن را بر کنار ن ۱۹/۵۴۲ ـ ک ۱۲/۱۸۹

خمار : برقع.

این کبت آموخت ای طفل صغیر   کی زبانت گشت در طفلی جریر ن ۲۲/۵۴۲ ـ ک ۱۲/۱۸۹

جریر : یعنی کشانندهٔ رشتهٔ درر کلمات و ذرب‌اللسان و از اینجاست که جریر شاعر ملقب به این است.

گفت حق آموخت آنگه جبرئیل   در بیان من جبرئیلم با رسیل ن ۱/۵۴۳ ـ ک ۱۴/۱۸۹

در بیان من جبرئیلم با رسیل : یعنی با مرسوله که نامهٔ اِلهیه باشد چونکه آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم.

می بیاموزد مرا وصف رسول   زآن غلوّم می‌رهاند زین سفول ن ۵/۵۴۳ ـ ک ۱۶/۱۸۹

می بیاموزد: زیرا که چنانکه ادراک جزئیات به اتصال مشاعر نفس ناطقه است به عالم محسوسات یا به عالم مثال همچنین به عقل و نیل مطالب کلیه و مقاصد عالیه به اتصال ناطقه است به عالم قدس در اولیا و عقلا و به حضرت جبرئیل در انبیا(ع) و اینجا که در طفل به اتصال به جبرئیل گفته شده به‌تقریب فوت نفس کلیه الهیه حقیقت محمدیه است که تصرف کلی داشت و نفس طفل به تصرّف نفس نبویّه گفت آنچه گفت و به طریقه حکما تعقّل همه‌جا به اتصال به عقل فعال است که او را ناموس اکبر و سروش و روح‌القدس و جبرئیل گویند لیکن اتّصالات مراتب کامله و ناقصه دارد و این حقیقت جبرئیل است و او را رقایقی است و اتّصال به رقیقه او که به‌شکل اصبح اهل زمان باشد مخصوص به نبیّ آن عصر است.

گفت نامم پیش حق عبدالعزیز　　عبد عزّیٰ پیش این یک‌مشت حیز ن ۷/۵۴۳ ک ۱۷/۱۸۹

عزّیٰ: نام بتی.
مشت حیز: تحقیر کافران است مثل مشت خاک.

هردو می‌گفتند کز خوف سقوط　　جان سپردن به برین بوی حنوط ن ۱۱/۵۴۳ ـ ک ۱۹/۱۸۹

خوف سقوط: یعنی از بیم انقطاع آن بوی خوش در حیات بدانکه در لفظ حنوط که طیب مخصوص به میّت است اشارتست که باید در نزد بزرگ مثل میت بود تا استشمام نفحات ربّانیه بشود.

آنکه تعریفش شهنشه خود کند　　جامد و نامیش صد مروق زند ن ندارد ـ ک ۲۰/۱۸۹

مروق زند: یعنی عجبا گوید چه یق راق الشئ یروق اذا اعجب وراق السراب یریق اذا لمع وقد جمع بینهما فی قوله یروقنی موعد هذا الرشا وانّه مثل سراب یر.

آنکسی را کش معرّف حق بود　　جامد و نامیش صد صدّق بود ن ۱۲/۵۴۳ ـ ک ۲۰/۱۸۹

صد صدّق بود: جناس مُطَرّف و مزدوج.

آنکسی را کش خدا حافظ بود　　مرغ و ماهی مر ورا حارس شود ن ۱۳/۵۴۳ ـ ک ۲۱/۱۸۹

حارس: نگهبان.

هر دو پا شست و به موزه کرد رای　　موزه را بربود یک موزه‌ربای ن ۱۸/۵۴۳ ـ ک ۲۴/۱۸۹

موزه: چکمه.
رای: تدبر و اینجا التفات مراد است.

گفت دور از تو که غفلت از تو رست دیدنم آن غیب را هم عکس تست ن ۶/۵۲۴ - ک ۲۹/۱۸۹

دیدنم آن غیب را: یعنی همه عکس نفس و اعمال نفس است.

ما التَّصوّف قال وجدان الفرح فی‌الفؤاد عند اتیان التَّرح ن ۱۸/۵۲۴ - ک ۳۶/۱۸۹

ماالتَّصوّف: یعنی چیست حقیقت تصوف؟ گفت یافتن فرح و خشنودی در دل در نزد آمدن اندوه و حزن و بالجمله تصوّف رضا و تسلیم است و تاء تصوّف اینجا از برای مبالغه است چون تاء تألّه و تطبّب چه بعض اوقات به‌معنی به‌خود بستن صوفیّت است «لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلٰی مٰافٰاتَکُمْ وَلاٰ تَفْرَحُوا بِمٰا اٰتٰاکُمْ»[155] یعنی محزون مشوید بر آنچه از شما فوت شود و خوشنود مشوید به آنچه بیاید شما را از جزئیات که چون حباب همه بی‌بنا و بقاالند مثل آنکه اگر بیاید گرگ و هلاک کند گوسفند شما را غم مخورید.

نیست قدرت هر کسی را سازوار عجز بهتر مایهٔ پرهیزگار ن ۱۷/۵۲۵ - ک ۷/۱۹۰

نیست قدرت: یعنی کرامات.

فقر ازین‌رو فخر آمد جاودان که بتقوی ماند دست نارسان ن ۱۸/۵۲۵ - ک ۷/۱۹۰

جاودان: اوّل به‌معنی همیشه و دوم به‌معنی عالم آخرت یعنی به تقوایی که در بی‌قدرت باشد آخرت در دستش بماند و در کلام تجنیس‌القافیه باشد و در بعض نسخ است دست نارسان یعنی بتقوی واماند از غرور و معاصی دست بی‌قدرتان و این نیز نعمت موهبی عظمی‌ست خاصه با ضعف نفس.

گردش او را نه اجر و نه عقاب که اختیار آمد هنر وقت حساب ن ۵/۵۲۶ - ک ۱۲/۱۹۰

نه اجر و نه عقاب: یعنی اجر تشریعی چون انسان واما تکوینی از برای هرچیز غایتی است چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری و مراد به عدم‌اختیار نه این است که افلاک در گردش

---

۱۵۵ - قرآن کریم سورهٔ حدید آیهٔ ۲۳.

خود فاعل بالطبع‌اند و حیات و علم و اراده ندارند چه اختیار با تفاوت مراتبش در مختارین آن است که فعل مسبوق باشد به مبادی اربعه که حیات و علم و اراده و قدرت باشد و عدم دوام فعل در آن معتبر نیست و اگر توقیت باشد به‌جهت دیگر است نه از جهت تحقّق اختیار و آن معنی در فلک محقّق است بلکه مراد مسخریّت و مقهوریّت فلک است که لاسبیل له الّا الطاعة والامتثال ولا یرید الّا ما اراد الله بلکه به نظری اشمخ کلّ مختارند چه ظلّ المختار مختار ولیس فی‌الدار غیر المختار دیّار.

تیغ در دستش نه از عجزش مکن تا که غازی گردد او یا راه‌زن ن ـ ک ۱۳/۱۹۰

نه از عجزش: به‌نون یعنی از روی اختیار نه از عجز یا بهتر از عجز که به‌باء موحده و اظهار هاء باشد.

مکن: به‌فتح میم و کاف و اینها اضرابست از سابق که عجز بهتر و قدرت و اختیار ناسزاوار است وحی شده که کمال حقیقی دراختیار است و با اختیار ترک مشتهیّات کمال و تمامیّت است پس بتواند بکشد ولی نکشد مظلوم را کمال است.

تا که غازی: یعنی تا عاقبت چه شود پس تای غایت نیست بلکه مثل لام عاقبت است در قول حق تعالی «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَناً».[۱۵۶]

زآنکه مؤمن خورد بگزیده نبات تا چو نحلی گشت ریق او حیات ن ۱۰/۵۴۶ ـ ک ۱۵/۱۹۰

نحل: زنبور عسل.
ریق: آب دهن.

باز کافر خورد شربت از صدید هم ز قوتش زهر شد دوری پدید ن ۱۱/۵۴۶ ـ ک ۱۵/۱۹۰

صدید: آب گرم جوشان و نیز چرک و خون و جراحت.

اهل الهام خدا عین‌الحیات اهل تسویل هواسمّ الممات ن ۱۲/۵۴۶ ـ ک ۱۶/۱۹۰

تسویل هوا: و نفس مُسَوِّلَه تزیینات زخارف دنیا.

جمله رندان چونکه در زندان بوند متّقیّ و زاهد و حق‌خوان شوند ن ۱۴/۵۴۶ ـ ک ۱۷/۱۹۰

---

۱۵۶ ـ قرآن کریم سوره قصص آیهٔ ۸.

رندان: بی‌باکان مکّار و اشرار مراد است و با زندان جناس مضارع دارد.

خـادمه سـفره بیفشاند و فتاد پـارهٔ نـان بـیات آثـار زاد ن ۲/۵۲۷ ـ ک ۲۳/۱۹۰

بیات: شب‌مانده.

گـندم و جـو را و بـاقیِّ حـبوب می‌توانی خورد و من نه ای طـروب ن ۵/۵۲۷ ـ ک ۲۵/۱۹۰

حبوب: جمع حبّه دانهٔ نباتات.
طروب: شاد.

اسب‌کش گفتی سقط گردد کجاست کور اختر گوی محرومی زَ راست ن ـ ک ۳۰/۱۹۰

کور اختر: یعنی نابینا به اختر مثل روز کور یا کور به‌تقاضای آسمانی و علی ایّ تقدیر به کسر راء کور.
گوی محرومی ز راست: یعنی چون گوی در خم چوگان گیجی و در بعض نسخ ز اختر (به‌زای منقوطه) بود، و معنی چنین می‌شود که تو بگو و بپندار که از احکام اختر این اخبار را بگویی ـ مانند منجّم ـ ولی محرومی ز راست گفتن.

زود استر را فروشید آن حـریص یافت از غم وز زیـان آندم مـحیص ن ۱۸/۵۲۷ ـ ک ۳۲/۱۹۰

محیص: مخلص.

گفت او بفروخت استر را شتاب گفت فردایش غلام آید مـصاب ن ۲۰/۵۲۷ ـ ک ۳۳/۱۹۰

مصاب: مصیبت‌رسیده و آفت‌دیده.

چند چند آخر دروغ و مکـر تـو خود نپرّد جز دروغ از وَکـرِ تـو ن ۶/۵۲۸ ـ ک ۳۷/۱۹۰

وکر تو: آشیان تو و در نسخه ذکر تو و اوّل انسب است به پریدن.

گفت حاشا از من و از جنس من کـه بگـردیم از دروغـی مـمتهن ن ۷/۵۴۸ ـ ک ۳۸/۱۹۰

ممتهن: از مهانتست به‌معنی خواری.

اصل ما را حق پی بانگ نماز   داد هدیه آدمی را در جهاز ن ۱۱/۵۴۸ ـ ک ۲/۱۹۱

جهاز : اسباب و فی‌القاموس جهازالمیّت والعروس والمسافر بالکسر والفتح ما یحتاجون الیه پس اگر مسافرت الی‌الله را در مصلّی ملاحظه کنیم هدیه دادن حق خروس را به آدمی از باب تهیهٔ اسباب مسافر می‌شود و اگر ملاحظه نکاح بشود میانهٔ وجود خاص انسانی و عین ثابت آن به‌مقتضای قولشان النکاح السّاری فی جمیع الذّراری از اسباب عروس می‌شود و سریان نکاح در وجودات تا مهیات و وجه‌الله و وجه‌النفس و صور با مواد و وجوب بالغیر و امکان معلوم است و ازین نکاح ساری خبر می‌دهد قائلی که می‌گوید:

مجتمع گشت با وجود عدم   اجتماع قرین ببوس و عناق
چه عروسی‌است این که هستی حق   باشد آن را گه نکاح صداق
هرکه او زین نکاح آگه شد   دو جهان را به کل بداد طلاق

و اگر ملاحظهٔ موت و فناء و حرب در محراب مصلّی شود از اسباب موت میّت به‌تقریب از آن خواهد بود.

گفتِ ناهنگامِ حیَّ علیٰ فلاح   خون ما را می‌کند خوار و مباح ن ۱۳/۵۴۸ ـ ک ۳/۱۹۱

گفتِ ناهنگامِ : به‌کسر تا و میم.
حی علی‌الفلاح : اصلش حیّهل علی‌الفلاح یعنی بشتاب به‌سوی رستگاری که نماز است تلمیح است به آنچه مشهور است در میانهٔ عوام که اگر نعرهٔ بی‌هنگام کند آن را باید کشت ولی قائلی نیکو گفته است که:

برّه و مرغ را در آن ره کش   که به انسان رسند آخر کار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد   بی‌نمازی مسبّحی را زار

اعجمی چون گشته‌ای اندر قضا   می‌گریزانی ز داور مال را ن ۱۹/۵۴۸ ـ ک ۶/۱۹۱

اعجمی : حیوان گنگ.
داور : از اسماء فارسی خدا.

لیک فردا خواهد او مردن یقین   گاو خواهد گشت وارث در حنین ن ۲۱/۵۴۸ ـ ک ۸/۱۹۱

در حنین : در سبب ناله و فریاد.

پـاره‌های نـان و لالـنگ و طـعام　　در میان کوی یابد خاص و عـام　ن ۱/۵۲۹ ـ ک ۹/۱۹۱

لالنگ: فارسی جزیی‌طعامی که به سایل و فقیر دهند.

این ریاضتهای درویشان چراست　　کان بلا بر تـن بـقای جـانهاست　ن ۵/۵۲۹ ـ ک ۱۱/۱۹۱

بقای جانهاست: چون دانی را باید فدای عالی کرد تن را به ریاضت قربانی جان می‌کنند.

یاولیّ حق که خوی حق گـرفت　　نور گشت و تابش مطلق گـرفت　ن ۹/۵۲۹ ـ ک ۱۳/۱۹۱

یاولیّ حق: که چون باید متخلق به اخلاق‌الله باشد و حق‌تعالی فعلش معلّل به غرض نیست و جواد محض است نه مستعیض ولیّ هم باید به‌جز ذات اقدس او چیزی مقصودش نباشد.

زآن سـلام او سـلام حـق شـده　　کآتش انـدر دودمـان خـود زده　ن ۱۹/۵۲۹ ـ ک ۱۸/۱۹۱

سلام حق شده: سلام اسم خداست که در قرآن است «السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ»[۱۵۷] پس سلام اهل حق صلا دادن به سلام مؤمن مهیمن است.

عـاقل اوّل بـیند آخـر را بـدل　　انـدر آخر بیند از دانش مـقل　ن ۸/۵۵۰ ـ ک ۲۳/۱۹۱

مقل: به‌حذف موصوف یعنی کسی که دانشش کم است.

گفت تیری جست از شست ای پسر　　نیست سنّت کاید آن واپس بـسر　ن ۱۱/۵۵۰ ـ ک ۲۵/۱۹۱

سنّت: دأب و طریقه.

چار کس بردند تـا سـوی وثـاق　　ساق می‌مالید او بـر پشت سـاق　ن ۱۶/۵۵۰ ـ ک ۲۷/۱۹۱

چار کس: خواجه مریض را بردند به مسکنش.
ساق: اشارتست به کریمه «وَالْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ إِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَساقُ»[۱۵۸] یعنی پیچیده می‌شود وقت مرگ ساق کس بر ساق به‌سوی پروردگار است در آن‌روز راندن ملک او را.

---

۱۵۷ ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۲۳.
۱۵۸ ـ قرآن کریم سورهٔ قیامت آیهٔ ۲۹.

پادشاهی کـن بـرو بـخشا کـه او سـهو کـرد و خـیره‌رویی و غـلوّ ن ۲۱/۵۵۰ ـ ک ۳۰/۱۹۱

غلوّ: به‌غین معجمه تجاوز از حد.

گفت بـخشیدم بـدو ایـمان نـعم ور تو خواهی این زمان زنده کنم ن ۷/۵۵۱ ـ ک ۳۵/۱۹۱

نعم: حرف جواب است یعنی بلی و می‌شود جمع نعمت و به‌دال ایمان باشد.

گفت موسی این جهان مردنیست آن جهان انگیز کآنجا روشنیست ن ۹/۵۵۱ ـ ک ۳۶/۱۹۱

این جهانِ مردنیست: زیرا که الحیّ هوالدرّاک الفعّال پس اجسام فقط که قطع‌نظر از ارواح که از عالم دیگرند کنی نه دَرک دارند و نه فعل، و حیاتی که هست عاریت و عرضی است و هر عرضی زایل می‌شود و عاریت گرفته می‌شود پس چون اجسام را از حـلی و حـلل ارواح و صفات آنها در نظر عقل و مقام تکثیرالواحد حالی کنی همه را مثل مقابر و جثث اموات بینی این است که حکما این عالم را از حیثیت جسمیت عالمِ موت و ظلمت و غسق و هاویه گویند به‌خلاف آن عالم که عالم ارواح است عالم ادراک و شعور و حیاتست «وَاِنَّ الدارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوٰانُ»[۱۵۹] و آن حیاتی که اینجا عارضی بود به‌سبب آنها بود و ذاتی آنها بود حضیض آن عالم ارواح برزخیه است و اوج آن واحدیت و احدیّت غیبیّه.

نه مهم بارست و سه ماهم فـرح نـعمتم زوتـر رو از قـوس قـزح ن ۲۰/۵۵۱ ـ ک ۴/۱۹۲

قوسِ قزح: به‌وزن زفر به‌اضافه است اما به‌عطف چنانکه در بعض نسخ است غلط است چه قزح چنانکه در قاموس است یا اسم ملک موکّل بر سحاب است یا اسم ملکی از ملوک عجم است یا از قزحه به‌معنی لون مخطط از زردی و سرخی و سبزی است یا از قزح به‌معنی ارتفع است و بنابر اخیرین توصیف هم می‌شود و بعضی گفته‌اند اسم کمان‌سازی است که ماهر و مشهور بود در کمان‌سازی.

پـیش مـردان خـدا کـردی نـفیر زین شکایت آن زن از درد نذیر ن ۲۱/۵۵۱ ـ ک ۵/۱۹۲

نذیر: ترساننده.

تـا شـبی بـنمود او را جـنّتی باقیی سـبزی خـوشی بـی‌ضنّتی ن ۱/۵۵۲ ـ ک ۶/۱۹۲

---

۱۵۹ ـ قرآن کریم سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۴.

ضنّت: بخل.

ورنه لا عَیْنٌ رَأَتْ چه جای باغ گفت نور غیب را یزدان چراغ ن ۳/۵۵۲ـ ک ۷/۱۹۲

لاعَیْنٌ رَأَتْ: وَلاٰ اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلاٰ خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ [۱۶۰] در وصف بعض جنات در حدیث است یعنی نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه خطور کرده به دل بشری من حیث‌البشریه.

چراغ: اشارتست به کریمه «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فِیهٰا مِصْبٰاحٌ» [۱۶۱] الآیه.

مثل نبود آن مثال آن بود تا برد بوی آنکه او حیران بود ن ۴/۵۵۲ـ ک ۷/۱۹۲

مثال آن بود: «لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلیٰ.[۱۶۲] وَلَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ» [۱۶۳] و مثل اعلای خدا عقل کل است.

مغز نغزی دارد آخر آدمی یک‌دمی آن را طلب گر زان دمی ن ۱۵/۵۵۲ـ ک ۱۳/۱۹۲

گر زان دمی: یعنی از دم مبارک حق‌تعالی که «نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» [۱۶۴] و در بعض نسخ گر ز آدمی و این ایطاست.

خلق پرسیدند کای عمّ رسول ای هژبر صف‌شکن شاه فحول ن ۱۹/۵۵۲ـ ک ۱۶/۱۹۲

هژبر: شیر.

فحول: جمع فحل به‌معنی نر.

چون شدی پیر و ضعیف و منحنی پرده‌های لاابالی می‌زنی ن ۱/۵۵۳ـ ک ۱۸/۱۹۲

پرده‌ها: نغمه‌ها.

زین نسق غمخوارگان بی‌خبر پند می‌دادند او را از عبر ن ۲/۵۵۳ـ ک ۲۰/۱۹۲

۱۶۰ـ جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰.

۱۶۱ـ قرآن کریم سورهٔ نور آیهٔ ۳۵.

۱۶۲ـ قرآن کریم سورهٔ نحل آیهٔ ۶۰.

۱۶۳ـ قرآن کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۱۱.

۱۶۴ـ قرآن کریم سورهٔ حجر و ص، آیه‌های ۲۹ و ۷۲.

عبر : به‌عین مهمله کعنب جمع‌العبرة یعنی چیزی که به آن آدمی عبرت گیرد و متّعظ شود و می‌شود به‌غین معجمه و یاء مثناة تحت باشد چنانکه در بعض نسخ است و فی‌القاموس غیرالدهر کعنب احداثه المغیره و از کلمات شیخ ابن‌سیناست که جایی می‌فرماید قَد اَنْشَبَ الْقَدَرُ فِیَّ مخالیبَ الْغِیَر .

از برون حس لشگرگاه شاه   پر همی بینم ز نور حق سپاه ن ۹/۵۵۳ ـ ی ۲۳/۱۹۲

از برون حس : یعنی از دانش عقل و بینش دل.

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه‌ست   امر لاتلقوا بگیرد او بدست ن ۱۱/۵۵۳ ـ ی ۲۴/۱۹۲

امر لاتلقوا بگیرد : اثباتست و امر یا از امور عامه است ویا امر انشایی که لازم نهی است که چنانکه امر به شیئ مستلزم نهی از ضدّ است نهی از ضدّ مستلزم امر به ضدّ دیگر است:

وآنکه مردن پیش او شد فتح باب   سارعوا آید مر او را در خطاب ن ۱۲/۵۵۳ ـ ی ۲۵/۱۹۲

سارعوا آید : یعنی آنکه هلاکت بیند نهی او را می‌گیرد و آنکه خیر و پوشیدگی به نور او بیند «فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرَاتِ[۱۶۵] وَسَارِعُوا اِلیٰ مَغْفِرَةٍ»[۱۶۶] او را بگیرد که غفران در اصل پوشیدنست.

الحذر ای مرگ‌بینان دارعوا   العجل ای حشربینان سارعوا ن ۱۳/۵۵۳ ـ ی ۲۵/۱۹۲

دارعوا: از درع و زره‌پوشی است.

الصّلا ای لطف‌بینان افرحوا   البلا ای قهربینان اترحوا ن ۱۴/۵۵۳ ـ ی ۲۶/۱۹۲

اترحوا: یعنی احزنوا در دو بیت سه جناس لاحق می‌باشد.

پیش ترک آیینه را خوش رنگی است   پیش زنگی آینه هم زنگی است ن ۱۷/۵۵۳ ـ ی ۲۷/۱۹۲

ترک : معانی دارد کما مرّ و اینجا کنایه از معشوقست.

از تو رسته‌است ار نکویست ار بدست   ناخوش و خوش هر ضمیرت از خودست ن ۲۰/۵۵۳ ـ ی ۲۹/۱۹۲

---

۱۶۵ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۸ .

۱۶۶ ـ قرآن کریم سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۳۳ .

از تو رسته‌است: در حدیث است إِنّما هِیَ اَعْمالُکُمْ تُرَدُّ إِلَیْکُمْ[۱۶۷] و اینها که می‌فرماید احقاق تجسم اعمالست که محققین ملیین قائلند و احقاق معاد جسمانی است که ضروری دین مبین است و بعضی از متفلسفه منکرند لیکن روحانی قائلند و لذایذ و ملذّات و آلام و مؤلمات و ملتذّ و متألّم همه را روحانی دانند و صوریه را قائل نیستند و لذّت چون لذایذ عقلیه روح وصال مجردات و الم چون اندوه فراق آنها را قائلند نه چون لذّت لقای حور و قصور و طعم انگبین و لحوم طیور و نه چون وجع جرح و تفرّق اتّصال و سمّ عقرب و زنبور و حق جمع بین معادین است روحانی و جسمانی چنانکه محققین ملت و حکمت و اهل معرفت جمیعاً قائلند به هردو چه انسان را چنانکه معنی و صورتی است هر یک را درخور خود غایتی است غایت کاملین و بالغین از مقرّبین مساوی با کاملین غیر مقرّبین نخواهد بود چنانکه مجازات ناقصین و مقصّرین مساوات با اینان ندارد این است که حق‌تعالی در سورهٔ واقعه محشورین را سه قسم کرد: مقرّبین و اصحاب یمین و اصحاب شمال و مجازات را هم سه بخش فرموده و آنچه مولوی فرموده از لوازم لطفیه و قهریه همه جسم و جسمانی است چه جسم طویل و عریض و عمیق است و این در حور و قصور و حیّه و زنبور مثلاً هست و همچنین در عوارض آنچه معتبر است از صورت و فعلیت همه در کیفیات محسوسهٔ آنها هست و شیئیّت شیئ به صورت و فعلیّت است و تفاوت میانهٔ صور این عالم و آن عالم نیست مگر به تمامیت آنها و نقص اینها و به اینکه آنها اجسام و صور برزخیه و اخرویه‌اند و اینها اجسام و صور دنیویه‌اند و البته دنیا باید خراب شود و منقطع شود و این تفاوت از خاصیات تفاوت نشأتست که هر نشأه‌ای را خاصیتی است که اگر نبودی آن نشأه نشدی و علاوه بر بودن شیئیّت به صورت و فعلیّت بدانکه تشخّص به روح است و روح محفوظ است چنانکه اینجا با تفاوت عظیم به‌حسب انسان اربعه از صبا و شباب و کهولت و شیخوخت چون نفس ناطقهٔ او یک شخص از نفس است این انسان جسمانی یکی است گو مراتب امتیازی داشته باشند که تشخّص و هویت غیرامتیاز است و اگر با التزام جسمیت و انحفاظ صورت و معنی تزلزلی داشته باشند در جسمانیت باید استمداد از حق بجویید «إِتَّقُوا اللهَ وَیُعَلِّمُکُمُ اللهُ»[۱۶۸] و به نفس بگویند ماقیل

اقول لها اذ اجشات وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی

و اگر وهمی توهّم روحانیت بکند درین تحقیقات رجم این شیطان بکنند به اینکه قائل به روحانیت اصلاً قائل به صور جزئیه نیست نه در جانب مدرک و در طرف مدرک بلکه به معانی

---

۱۶۷ ـ علم‌الیقین، ج ۲، ص ۸۸۴.

۱۶۸ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۸۲

جزئیه هم قائل نیست که عالم صورت را منحصر می‌داند به همین عالم دنیوی و همچنین معانی جزئیه را و بعد از این عالم نیست مگر عالم عقول و معقولات پس باید این محققین از اهل معرفت را شکرالله مساعیهم بگویی ورنه نکند روح عزیزان بحلّت.

گر به خاری خستهٔ خود کشته‌ای ور حریر و قز دری خود رشته‌ای ن ۲۱/۵۵۳ ـ ک ۲۹/۱۹۲

قز : ابریشم.

دانکـه نبود فـعل هـم‌رنگ جـزا هیچ خدمت نیست هم‌رنگ عطا ن ۲۲/۵۵۳ ـ ک ۳۰/۱۹۲

نبود فعل : لیکن مناسبتی مثل مناسبت معنی با صورت و روح با جسد هست مثل آنکه چون حرص بر روح آدمی غلبه کند و ملکه شود شبیه می‌شود آن روح به روح نمل و صور برزخیه نمال مناسب و اظلال آن ملکه حرصیه شوند و چون انواع اذیت غلبه کند و ملکه شود شبیه شوند آن ارواح به ارواح حیّه و عقرب و زنبور و اجساد مناسبهٔ آن ارواح اظلال آن ملکات شوند و چون تکبّر با سبعیّت غلبه کند و ملکه شود صور شیر و پلنگ و در حیله روباه و در سرقت فاره و در غضب سگ پس آن ملکات مانند روحند و این اظلال مانند اجساد و روح‌الارواح نفس آدمی است و در طرف لطف بر روح اگر غلبه کرد علم و معرفت و تقوی و ملکات علوم و اعمال صالحه پیدا شد مناسب می‌شود با ارواح قدسیهٔ ملکیه و با رقایق مناسبهٔ صبیحهٔ ملیحهٔ آن حقایق و اظلال آن ملکات صور حور و غلمان و باغ و بستان بلکه مالاعین رات... می‌شوند و نسبتِ آن صور در هر دو طرف که لطف و قهر باشد به اعمال و ملکات نسبت تعبیرات است به رؤیا مثل سنین رخا و بقرات سمان و سنین قحط و بقرات عجاف پس هرچه درین منام دنیوی می‌کنی و می‌بینی در آخرت به تعبیرش می‌رسی شیخ عطار گوید:

باش تا از خـواب بـیدارت کـنند در نـهاد خـود گـرفتارت کـنند

امروز خوردن مال یتیم است بر غیر نهج عدل، فردا نار خوردن است: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً.[۱۶۹]

مـزد مـزدوران نـمی‌ماند بکـار کان عرض وین جوهر است و پایدار ن ۱/۵۵۴ ـ ک ۳۰/۱۹۲

جوهر است و پایدار : خاصه مزد اخروی که قائمند به قیام روح، و روح قائم است به قیام قیّوم

۱۶۹ ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۱۰

ـ تعالی. «فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ».[170] و از این جهت «حشر» را قیامت گویند. و پایدارند که: «خُلِقْتُم لِلْبَقاءِ لا لِلْفَناءِ». چه مظاهر اسماء لطفیّه و چه مظاهر اسماء قهریّه.

گر ترا آید ز جایی تهمتی کرد مظلومت دعا در محنتی ن ۳/۵۵۴ـ ک ۳۱/۱۹۲

دعا: به شرّ و نفرین.

او زنا کرد و جزا صد چوب بود گوید او من کی زدم کس را به عود ن ۶/۵۵۴ـ ک ۳۳/۱۹۲

عود: چنانکه آلتی از آلات موسیقاریه و چوب خوش‌بوی مخصوص را عود گویند، همچنین مطلق چوب را.

یار شد یا مار شد آن آب تو زآن عصا چونست این اعجاب تو ن ۱۰/۵۵۴ ک ۳۵/۱۹۲

اعجاب تو: تعجّب تو. و در بعض نسخ: «اعصاب تو»، و خوب نیست.

چونک پرّید از دهانش حمد حق مرغ جنّت ساختش ربّ‌الفلق ن ۱۳/۵۵۴ـ ک ۳۶/۱۹۲

حمد حق: گذشت حدیثی که در جنب بیابان خالی هست که نهال نشانندهٔ او قول مؤمن است سبحان‌الله والحمدلله همچنین وارد است در حدیث که حمد حق‌تعالی که بجا آوری مرغ بهشت می‌شود به اذن ربّ‌الفلق یعنی شکافنده مواد از حبوب و بیوض و شکافنده ظلمات به ادخال صور فعلیات و انوار وجودات.

حمد و تسبیحت نماند مرغ را گرچه نطفهٔ مرغ بادست و هوا ن ۱۴/۵۵۴ـ ک ۳۷/۱۹۲

گرچه نطفهٔ مرغ: یعنی میانهٔ مادّتین شباهت است اگرچه ماده با صورتش مخالفت زیاد دارد بعد از آنکه مناسبتی میان هر ماده با صورتش هست کما مرّ و آن شباهت آن است که چنانکه مادهٔ مرغ جنّت هواست که نفس انسانی هواست که مادهٔ کلمات لفظیه می‌شود و طیبهٔ از آنها صعود به اوج سماء جبروت و لاهوت می‌کند «إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ»[171] مادهٔ مرغ دنیوی هم باد و هواست که بر مادهٔ طیور هوا غالبست که خفّت دارند و طیران می‌کنند چنانکه بر مادهٔ

۱۷۰ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۶۸.

۱۷۱ـ قرآن کریم سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۰.

حیوانات زمینی و مایی ارض و ماء غالب است که ثقیلند.

آب صبرت جوی آب خلد شد جوی شیر خلد مهر تست و وُد ن ۱۶/۵۵۴ ـ ک ۱/۱۹۳

آب صبر: و مهر و وُدّ و ذوق طاعت و مستی و شوق اشارتست به اسباب انهار اربعه که در سورهٔ محمد(ص) ذکر شده که «مَثَلُ الجَنَّةِ الَّتي وُعِدَ الْمُتَقُونَ فيها أَنْهارٌ مِنْ مآءٍ غَيْرِ اٰسِنٍ وَأَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلْشّارِبينَ وَأَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفّىً»[۱۷۲] یعنی حال جنّت و قصه آن که وعده شده به پرهیزکاران آنست که در آن نهرهاست از آب صاف گوارای غیرمتعفن و نهرهاست از شیری که تغییر نکرده طعم او و نهرهاست از شراب طهور لذیذ از برای شاربین و نهرهاست از انگبین تصفیه‌شده و بعضی از علماء انهار اربعه را علوم اربعه گرفته‌اند در تأویل که منطقیات و ریاضیات و طبیعیات و الهیات باشد و راقم حروف خوش دارد که به‌حسب تأویل اشارت باشد به طرق اربع اهل علوم حقیقیه و معارف الهیه چه کسانی که به‌صدد اطلاع بر حقایقند اگر مقتصرند بر مجرد ریاضت و به تحلیه و تخلیه مشغولند صوفیه‌اند و اگر مقتصر بر مجرد بحث و نظرند پس اگر تطبیق قواعدشان را با ملت دینیه و شرایع نبویه، ملتزمند متکلمونند و اگر مطلق بحث و فحص می‌کنند مشائونند یعنی حکیم بحاث فقط و اگر طریقشان جمع است میانهٔ ریاضت و بحث و نظر اشراقیون‌اند که استیهال اشراق از عالم قدس دارند پس ماء غیرآسن اشارتست به طریقهٔ اهل اشراق چه ماء بی‌رنگست و لبن غیر متغیرالطعم اشارت است به طریقه متکلمین که به شوب جدل مذموم طعم علم را نبرند و خمر طهور اشارتست به طریقهٔ صوفیهٔ مرتاضین که مستان حقند و عسل مصفّی اشارتست به طریقه اهل بحث و نظر که در عقلیات صرفه مجرد از اشراق مجرد حلاوت عقلی است و این طوایف اختصاص به وقتی دون وقتی ندارند چنانکه اشارت به آن شد.

کشتن این نار نبود جز به‌نور نورک اطفا نارنا نحن الشکور ن ۱۴/۵۵۵ ـ ک ۱۱/۱۹۳

نورک: خطاب است به حضرت اقدس یعنی نور تو خاموش می‌کند آتش جهل ما را و ما شاکریم.

گر تو بی‌نوری کنی حلمی بدست آتشت زنده‌ست و در خاکسترست ن ۱۵/۵۵۵ ـ ک ۱۱/۱۹۳

۱۷۲ ـ قرآن کریم سورهٔ محمد آیهٔ ۱۵

حلمی: نه از روی معرفت.

نور آبی دان و هم بر آب چفس چونکه داری آب از آتش مترس ن ۱۸/۵۵۵ ـ ک ۱۳/۱۹۳

چفس: امر از چفیدن به‌معنی چسپیدن.

بابرند: با بر و ثمرند اگر به‌باء موحده باشد و اگر به‌نون باشد یعنی نابریکده و ناگزیرند که معلوم ناگزیر است از علت چنانکه حق فرمود «یاموسی انا بدّک اللازم».

گر تو صرّاف دلی فکرت شناس فرق کن سرّ دو فکر چون نخاس ن ۳/۵۵۶ ـ ک ۱۶/۱۹۳

نخاس: به‌تخفیف از جهت ضرورت شعر و گذشت که نخّاس بیّاع حیوانات و ارقاء است.

ور ندانی این دو فکرت از گمان لاخلابه گوی و مشتاب و مران ن ۴/۵۵۶ ـ ک ۱۷/۱۹۳

خلابه: به‌کسر خاء معجمه و به‌باء موحده خدعه و فریب که گویا آن خدعه مخلب سبعی است و این چون لاضرر ولا ضرار است پس معنی چنان است که چون جایز نیست فریب خوردن عامداً پس نباید شتاب کرد در کارها و حزم به‌کار است.

آن یکی یاری پیمبر را بگفت که منم در بیعها با غبن جفت ن ۶/۵۵۶ ـ ک ۱۹/۱۹۳

غبن: زیان.

گفت در بیعی که ترسی از غرار شرط کن سه روز خود را اختیار ن ۸/۵۵۶ ـ ک ۲۰/۱۹۳

غرار: فریب خوردن.

که تأنی هست از رحمان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین ن ۹/۵۵۶ ـ ک ۲۰/۱۹۳

تأنی: از یزدانست که مقلوب اناة است و آن حلم است که صفت یزدانست والعجلة من‌الشیطان.

پیش سگ چون لقمه‌ای نان افکنی بو کند آنگه خورد ای معتنی ن ۱۰/۵۵۶ ـ ک ۲۱/۱۹۳

مقتنی: ذخیره‌اندوز.

او ببینی بو کند ما با خرد **هم ببوییمش به عقل منتقد** ن ۱۱/۵۵۶ ـ ک ۲۱/۱۹۳

منتقِد: نقّاد و نقدشناس پس قاف مکسور است نه مفتوح و در تقفیه با خرد باکی نیست نهایت این است که لزوم مالا یلزم که از محسّنات بدیع است نخواهد بود.

با تأنّی گشت موجود از خدا **تا به شش روز این زمین و چرخها** ن ۱۲/۵۵۶ ـ ک ۲۲/۱۹۳

تا بشش روز: چون ظاهر ستة ایام اشکال داشت اما از طرف قدرت تامّه که واضح است واما از جهت یوم و زمان پس از جهت آن است که زمان مقدار حرکت فلک است و یوم مدت طلوع شمس و چون سموات و شمس نبود چگونه حرکت آنها بود که راسم زمان است و زمان موهوم که بعض متکلمین قائلند نامعقولست چه اگر منشأ انتزاع و مصحح اطلاق ندارد اعتباری محض است و اگر بقای باری منشأ انتزاع و راسم آنست در وهم چنانکه بعضی به آن متفوّهند پس بقای حضرت بی‌چند و چون چگونه راسم امتداد و سیلان است لهذا به تأویل پرداختند بعضی مراتب طولیه اختفاء نور حق را در تعینات که دورهٔ خلق است گرفتند که لاهوت و عالم اعیان ثابته و جبروت و ملکوت و ناسوت و کون جامع انسانی باشد یا لاهوت از صقع خالق است ملکوت منشعب می‌شود به ملکوت اعلی و اسفل و بعضی مدت ادیان و آداب پیغمبران اولی‌العزم را گرفتند. نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و محمّد که یوم‌الجمعه عید محمّد است و دولت او بی‌زوالست و راقم حروف در بعض تألیفات لطایف آدمیه را در سلسله صعودیه و سموات و ارض منطوی درین وجود را احد وجوه تأویل گرفته واما لطیفهٔ سابعه که لطیفه اخفویه است فناء خلق است نه بنا و چون تاسیاً به مشایخ و آباء روحانی حفظ اوضاع ظاهر و باطن دأب و دَیْدَن این راقم است ظاهر ایام ستّه را مرعی می‌دارد نیز که عالم طبیعی سیّال و متدرّج‌الذّات والصفاتست و شیئ تدریجی از نقص ذاتی خود ابا دارد از خلقت دفعی بلکه خلقت شیئ تدریجی به تدریج است چنانکه اعدام آنهم به‌تدریج است به این معنی که همان ازمنهٔ ایجاد ازمنه اعدام است پس ایجاد عالم خلق در تمام ازمنهٔ وجود آن است پس مجموع ایام‌الاحد یک یوم و مجموع ایام‌الاثنین یک یوم و همچنین و یک یوم از ایام هفته یوم‌اللقاء و یوم‌العید است پس چنانکه زمانی در آنی نگنجد عالم تدریجی دفعة ایجاد نپذیرد و چنانکه به‌مجرد خلقت زید رضیع خلقت همان زید کامل عاقل به عقل بالفعل و عقل مستفاد نشده بلکه وقتی خلقت زید عاقل بالفعل تمام شده است که ازمنهٔ تخمیر فعلیّات او روحاً و بدناً تمام شده باشد پس همچنین است خلقت انسان کبیر در آنی و زمانی. غیر آنچه گفتیم نگنجد.

آدمـی را انـدک‌انـدک آن هـمام تا چهل سـالش کـند مـرد تـمام ن ۱۴/۵۵۶ ـ ک ۲۳/۱۹۳

آدمی را: صریح است در آنچه گفتیم که به‌مجرد خلقت مرتبه صبایای تو یا یافعیّت تو یا نحو ذلک از خلقت تو فارغ نشدند این است که چون در خدمت حضرت رسول(ص) عرض کردند که انحن فی امر فرغ ام فی امر مستانف جمع فرمود که نحن فی امر فرغ وفی امر مستانف یعنی نسبت به مبدأ نحن فی امر فرغ بل نسبت به عقول کلیّه هم چنین است واما نسبت به خود امور جزئیه و مشاعر جزئیه محدوده پس تجدد و استیناف است چنانکه حکما فرموده‌اند که اشیاء مادیه فی انفسها متغیراتند و در زمان و بالنسبه به عقول کلیه و مبدأالمبادی ثابتند و غیرزمانی‌اند و اینکه فرموده.

تا چهل سالش: به‌تقریب آنکه چنانکه بلوغ صوری را حدّی است در مذکّر و مؤنث مشهور همچنین بلوغ معنوی و به‌کمال رسیدن نفس ناطقه را تحدید کرده‌اند به چهل‌سالگی که اغلب در آن حد به کمال می‌رسند در هر کمالی وکُلٌّ مُیَسَّرٌ لما خُلِقَ لَهُ.

خـالق عـیسی بـتوانـد کـه او بـی‌توقف مـردم آرد تـو بـه تـو ن ۱۶/۵۵۶ ـ ک ۲۴/۱۹۳

خالق عیسی: بلکه بالنسبه به خالق هر تدریجی دفعی است حتی آنکه انسان کبیر دفعه واحدة سرمدیه از او بوجود آمده و سرمد محیط است به دهر چنانکه دهر محیط است به زمان قال‌الله تعالی «مَا خَلْقُكُمْ وَلاَ بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ».[۱۷۳]

آفـــتاب وجـــود کـــرد اشـــراق نـــور او ســـربسر گـــرفت آفـاق

ایـــن تأنّـی از پـی تـعلیم تست که طلب آهسته باید بـی‌سکست ن ۱۷/۵۵۶ ـ ک ۲۵/۱۹۳

بی‌سکست: به دو سین مهمله و به کاف عربی در میانه یعنی کس است و قطع که آهستگی در طلب با استدامه و عدم تلوین شرط است.

باش تا اعضای تو چون بیضه‌ها مـــرغها زایـــند انـــدر انـتها ن ۲۱/۵۵۶ ـ ک ۲۷/۱۹۳

اعضای تو: یعنی افعال اعضا بتکرر.

بـــرگهای جـــسمها مـــانده‌انـــد لیک هر جانی به ربعی زنـده‌انـد ن ۲/۵۵۷ ـ ک ۲۹/۱۹۳

---

۱۷۳ ـ قرآن کریم سورهٔ لقمان آیهٔ ۲۸.

برگهای جسمها: اضافه مشبه‌به است به مشبه.
ربع: منزلگاه.

جفت او دیدش بگفتا واحرب　　　پس بلالش گفت نه نه واطرب ن ۹/۵۵۷ ـ ک ۳۳/۱۹۳

واحرب: کلمهٔ تأسّف. اَوْ مِنْ حَرَبَهُ ای سَلَبَهُ اَسْلَبَ مالَهُ. کذا فی اللغه.

تاکنون اندر حرب بودیم زیست　　　تو چه دانی مرگ چون عیشست و چیست ن ۱۰/۵۵۷ ـ ک ۳۴/۱۹۳

بودیم زیست: بودی زیستم مردم.

هر سیه‌دل می سیه دیدی ورا　　　مردم دیده سیه آمد چرا ن ۱۲/۵۵۷ ـ ک ۳۵/۱۹۳

مردم دیده سیه آمد چرا: تخطئهٔ دیدن سیه‌دلست که چرا وجودی را که چون مردم دیده است سیه بیند و از باب ایهام است که معنی دیگرش این باشد به‌قرینهٔ بعد که چگونه مردم بینا سیه باشد چرا که مردم کوردل روسیهند.

مردم نادیده باشد روسیاه　　　مردم دیده بود مرآت ماه ن ۱۴/۵۵۷ ـ ک ۳۶/۱۹۳

مرآت ماه: آینهٔ ماه و فانی در ماه است پس همه ماهست نه سیاه.

خود که بیند مردم دیده ترا　　　در جهان جز مردم دیده فزا ن ۱۵/۵۵۷ ـ ک ۳۶/۱۹۳

خود که بیند: ای مردم دیده ترا جز مردم دیده یعنی جز تو یا جز مردم بینا به تو مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه.

چون به‌غیر مردم دیده‌ش ندید　　　پس به غیر او که در رنگش رسید ن ۱۶/۵۵۷ ـ ک ۳۷/۱۹۳

که در رنگش رسید: پس مردم دیده که نفس لاهوتیه است هرگاه بجز خود و فانی در خود او را ندیده چگونه به رنگش رسیده که سیاهست با آنکه بی‌رنگست.

گفت رویت را کجا بینیم ما　　　گفت اندر خلوت خاص خدا ن ۲۱/۵۵۷ ـ ک ۲/۱۹۴

اندر خلوت: «اَلا اِلَی اللهِ تَصیرُ الْاُمُورُ».[۱۷۴]

مردگان را این جهان بنمود فر ظاهرش زفت و بمعنی تنگ‌تر ن ۹/۵۵۸ ـ ک ۷/۱۹۴

بمعنی تنگ‌تر: که الدّنیا سجن المؤمن.

گر نبودی تنگ این افغان ز چیست چون دوتا شد هرکه در وی بیش زیست ن ۱۰/۵۵۸ ـ ک ۸/۱۹۴

این افغان: و غوغای اهل دنیا در سر اقالیم و ممالک و املاک.
چون دوتا شد: حسن تعطیل است که از محسّنات بدیعه است به اینکه علت انحنای پیران این است که این عالم چون تنگناست و پیر زیادتر مانده است پس باید تلافی نماید به دولا بودن و کوچک شدن.

این زمین و آسمان بس فراخ سخت تنگ آمد به‌هنگام مناخ ن ۱۳/۵۵۸ ـ ک ۹/۱۹۴

مناخ: منزل و محل شتر خواباندن.

همچو گرمابه که تفسیده بود تنگ آیی جانت پخسیده شود ن ۱۷/۵۵۸ ـ ک ۱۲/۱۹۴

تفسیده: به‌غایت گرم‌شده.
پخسیده: به‌سین مهمله مثل تفسیده و گدازانیده.

گرچه گرمابه عریض است و طویل زآن تبش تنگ آیدت جان و کلیل ن ۱۸/۵۵۸ ـ ک ۱۲/۱۹۴

تبش: مخفف تابش.
کلیل: وامانده.

خواب تو آن کفش بیرون کردنست که زمانی جانت آزاد از تن است ن ۲/۵۵۹ ـ ک ۱۵/۱۹۴

آزاد از تن است: در بعض نسخ از زندان برست.

خانه‌ای تنگ و درون جان چنگلوک کرد ویران تا کند قصر ملوک ن ۵/۵۵۹ ـ ک ۱۷/۱۹۴

چنگلوک: آدمی و حیوانی که دست و پای آن کج باشد حاصل آنست که جان در طرف لطف یا قهر چون به‌کمال رسد به رغبت و ارادت ترک این بدن طبیعی می‌کند و اگر کراهتی باشد

---

۱۷۴ ـ قرآن کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۵۳.

برای قوای جزئیه است نه برای جان که بزرگست و در آیینه کوچک ننماید و آنچه گفته است قائلی که:

جان قصد رحیل کرد گفتم که مرو | گفتا چکنم خانه فرو می‌آید

درست نیست مگر در آجال اخترامیه.

حامله گریان ز زه کَایْنَ اَلْمَناص **وان جنین خندان که پیش آمد خلاص** ن ۱۱/۵۵۹ ـ ک ۲۰/۱۹۴

کاین‌المناص: یعنی کجاست مفرّه.

هر یکی از درد ضیری غافلند **جز کسانی که نبیه و کاملند** ن ۱۳/۵۵۹ ـ ک ۲۱/۱۹۴

نبیه: از نباهت به‌تقدیم نون بر باء موحده به‌معنی مجد و بزرگواری.

آنچه کوسه داند از خانهٔ کسان **بلمه از خانهٔ خودش کی داند آن** ن ۱۴/۵۵۹ ـ ک ۲۱/۱۹۴

بلمه: فارسی ریش دراز مقابل کوسه و این تفرقه که فرموده یا به‌سبب این است که بلمه به‌سبب غلبه بلغم بر مزاجش نادانی دارد یا چون کوسه دیر ریش درآرد و چون درآرد بصورت خواجگان باشد اعتناء به او چندانی نباشد و پرهیز نکنند از او بعضی از نسوان پس اطلاعی پیدا کند بر امور خانه کسان.

غفلت از تن بود چون تن روح شد **بیند او اسرار را بی‌هیچ بد** ن ۱۸/۵۵۹ ـ ک ۲۲/۱۹۴

بد: چاره کما مر.

چون زمین برخاست از جوّ فلک **نه شب و نه سایه باشد لی ولک** ن ۱۹/۵۵۹ ـ ک ۲۴/۱۹۴

جوّ: به‌تشدید واو فضای میانه مرکز و آسمان.

هرکجا سایه‌ست و شب یا سایگه **از زمین باشد نه از افلاک و مه** ن ۲۰/۵۵۹ ـ ک ۲۵/۱۹۴

از زمین باشد: و از اینجاست که پیغمبر ما (ص) که سماویت داشت و هیچ ارضیت نماند بلکه به مقام لی مع‌الله و او ادنی رسید همه نور شد و سایه نداشت.

دود پیوسته هم از هیزم بود **نه ز آتشهای مستنجم بود** ن ۲۱/۵۵۹ ـ ک ۲۵/۱۹۴

مستنجم : افروخته.

روسپید از قوّت بلغم بود　　باشد از سودا که رو ادهم بود ن ۳/۵۶۰ـ ک ۲۷/۱۹۴

ادهم : تیره.

چون دوم‌بار آدمی‌زاده بزاد　　پای خود بر فرق علتها نهاد ن ۶/۵۶۰ـ ک ۲۹/۱۹۴

دوم‌بار : اشارتست به آنچه از روح‌الله منقولست که لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّماءِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ.

می‌پرد چون آفتاب اندر افق　　با عروس صدق و صورت چون تتق ن ۸/۵۶۰ـ ک ۳۰/۱۹۴

تتق : پرده بزرگ.

بلکه بیرون از افق وز چرخها　　بی‌مکان باشد چو ارواح و نُهیٰ ن ۹/۵۶۰ـ ک ۳۰/۱۹۴

نهی : جمع نهیه به‌ضم نون عقل که اولوالنُّهیٰ اولوالعقول است.

بل عقول ماست سایه‌های او　　می‌فتد چون سایه‌ها در پای او ن ۱۰/۵۶۰ـ ک ۳۱/۱۹۴

بل عقول ماست سایه‌های او : این نسخه افصح است از نسخه بل عقول ما چو سایه ای عمو.

مجتهد هرگه که باشد نص‌شناس　　اندر آن صورت نیندیشد قیاس ن ۱۱/۵۶۰ـ ک ۳۲/۱۹۴

نص : در اصطلاح آن لفظی است که دلالتش بر مدلولش صریح [باشد] و هیچ احتمال خلاف نرود که اگر احتمال مرجوحی برود ظاهر است نه نص و مجتهد در احکام تا نصّی باشد از آن به دلالت ظواهر عدول نمی‌کند چه جای دلالت مفاهیم غیرمنطوقه و این را مشبه‌به قرار داده مولوی از برای بینش جان و روح و دانش عقل پس مراد به عقل اینجا دانای حقایق است که مفاهیم و عنوانات مطابقهٔ با معنونات را استعلام نموده مثلاً از ملک مقرب و عقل کلی دانسته است که آنند که مجردند و فعلیت دارند در کمالات و حالت منتظره ندارند و غیر این از صفات و مراد به روح و جان اینجا آنست که شناسای حقایق باشد و در مثال مذکور متخلق به خُلق ملک و متحقق به آن حقیقت باشد و اقتصار بر مجرد مفاهیم مطابقه نکرده باشد پس این است که فرموده:

نص وحی روح قدسی دان یقین   وآن قیاس عقل جزوی تحت این ن ۱۴/۵۶۰ ـ ک ۳۴/۱۹۴

نص وحی: یعنی نص وحی است.

عقل از جان گشت با ادراک و فر   روح او را کسی شود زیر نظر ن ۱۵/۵۶۰ ـ ک ۳۴/۱۹۴

عقل از جان: یعنی عقل از جان مستمد است پس چگونه آن و روح‌القدس که با او متحد است تحت می‌شود یا مساوی.

نوح‌وار ار صدمتی زد در تو روح   گویم و کشتی و کو طوفان نوح ن ۱۷/۵۶۰ ـ ک ۳۵/۱۹۴

ار صدمتی زد: که الهام باشد و در بعض نسخ صدّقی زد یعنی تصدیق وجودیی کرد و کو بحر و یم و کو کشتی وغیر ذلک.

زانکه این نوری که اندر ساقل است   نیست دایم روز و شب او آفل است ن ۲۰/۵۶۰ ـ ک ۱/۱۹۵

زانکه این نوری: علت است برای دوری نور خور از قرص خور.

وآنکه اندر قرص دارد باش و جا   غرقهٔ آن نور باشد دایما ن ۲۱/۵۶۰ ـ ک ۱/۱۹۵

باش و جا: یعنی بودن و جاداری قرص آیت وجود مرتبه هویت غیبیه است که مقام کثرت در وحدت و جمع‌الجمع است و شعاع و نور قرص آیت وجود منبسط که ظهور هویت غیبیه است و مقام و حدث در کثرتست و ساری در مراتب طولیه و عرضیه است پس غرقه در جمع‌الجمع کجا و غرقه در مرتبه ظهور کجا و سحب تعیّنانند.

این‌چنین کس اصلش از افلاک بود   یا مبدّل گشت گر از خاک بود ن ۱/۵۶۱ ـ ک ۲/۱۹۵

اصلش: چون مویدین به اصل الفطره.
یا مبدّل: چون کسانی که ابدال شدند پس از وجود طبیعی و خلقی.

لیک در که مارهای پرفنند   اندرین یم ماهیی‌ها می‌کنند ن ۵/۵۶۱ ـ ک ۴/۱۹۵

ماهیی‌ها: ماهیی مصدر و ها علامت جمع و این یم کوهست و به مشاکله یم گفته شده است.

واندرین یم ماهیان پرفنند   مار را از سحر ماهی می‌کنند ن ۷/۵۶۱ ـ ک ۵/۱۹۵

واندرین یم : بحر حقیقت و فن ایشان معجزه و کرامت.

تخوتی دارند و کبری چون شهان　　چاکری خواهند از اهل جهان ن ۱۶/۵۶۱ ـ ک ۱۲/۱۹۵

تخوتی : بی‌نیازیی.
کبری : چون متحققند چه جای متخلق به اخلاق‌الله و منها «العَزِیزُ الجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ».[۱۷۵]
چاکری : به‌یاء نسبت نه یاء تنکیر.

اسب خود را ای رسول آسمان　　در ملولان منگر و اندر جهان ن ۲۲/۵۶۱ ـ ک ۱۵/۱۹۵

اسب خود را: یعنی به کردار ملولان نظر مکن و عنان مکش و اندر جهان یعنی بجهان اسب خود را.

گر پشیمانی بر او عیبی کند　　آتش اوّل در پشیمانی زند ن ۲/۵۶۲ ـ ک ۱۷/۱۹۵

در پشیمانی زند : یعنی تغیر حال ندارد.

روز خفاشک نیارد بر پرید　　شب برون آمد چو دزدان و جرید ن ۱۱/۵۶۲ ـ ک ۲۱/۱۹۵

خفاش : شب‌پره.
جرید : شها.

حیلت او از سبالش نگذرد　　چنبرهٔ حجرهٔ قمر چون بردرد ن ۱۸/۵۶۲ ـ ک ۲۵/۱۹۵

سبالش : سبیلش و شاربش.

با عدوّ آفتاب این بدعتاب　　ای عدوّ آفتاب آفتاب ن ۱۹/۵۶۲ ـ ک ۲۵/۱۹۵

این بد : یعنی طعن در حق عدو آفتاب عالم ظاهر این بود واما قدح و جرح دربارهٔ عدو آفتاب حقیقت لاتعد ولا تحصی و از آن‌جمله آنکه.

تو عدوّ او نه‌ای خصم خودی　　چه غم آتش را که تو هیزم شدی ن ـ ک ۲۶/۱۹۵

---

۱۷۵ ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۲۳ .

تو عدوّ او نه‌ای : چه آنچه از او رسیده پایهٔ تست به‌علاوه آنکه مقوّم وجود خود را دشمنی و نیز نتوانی دشمن باشی و نیز رحمت واسعه‌اش ترا هم گرفته چنانکه فرموده:

رحمتش نه رحمت آدم بود   که مزاج رحم آدم غم بود ن ۱/۵۶۳ ـ ک ۲۷/۱۹۵

رحمتش نه رحمت آدم بود : که رقت قلب و انفعال باشد بلکه رحمت واسعه او و فیض مقدس او وجود منبسط است و قلب فیه قَدْ عَمَّ رَحْمَتُهُ کُلاًّ بما لاٰقوا فِی السُّم سَمٌّ وفی التِریاقِ تریاقٌ «فَسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها». [۱۷۶]

طفل ماهیت نداند طمث را   جز که گویی هست چون حلوا ترا ن ۷/۵۶۳ ـ ک ۳۱/۱۹۵

طمث : به‌طاء مؤلفه و ثاء مثلثه بردن بکارت دختر را و مراد به ماهیات حقایق است و مهیت تفسیرش مابه‌الشی هوهو پس منافی نیست با آنچه اهل عقل در علوم حقیقیه گفته‌اند که اکتناه مهیّات به حدود جایز است و اکتناه وجود حقیقی که مصداق وجود عام اعتباریست جایز نیست.

کودکان خرد در کتّابها   وآن اماماں جمله در محرابها ن ۱۴/۵۶۳ ـ ک ۳۵/۱۹۵

کتّابها: به‌وزن رمّانها و جوهری گوید الکتّاب والمکتب واحد و تغلیط صاحب قاموس او را بی‌وجه است چه از راه سماع است نه قیاس و اینجا از باب تسمیه محل به‌اسم حال هم می‌شود.

زآنکه ماهیات و سرّسرّ آن   پیش چشم کاملان باشد عیان ن ـ ک ۳۹/۱۹۵

زآنکه ماهیات : من حیث‌التحقق یعنی هویات و سرّ آنها فیض مقدس و سرّسرّ فیض اقدس و به‌عبارت دیگر سرّ آنها رحمت فعلیه و سرّسرّ رحمت صفتیه و به‌عبارت دیگر سرّ وجود منبسط و سرّسرّ هویت ساریه در کل مراتب وجود.
باشد عیان : چه به علم حضوری رسند و به نحو تخلق و تحقق به او پیوندند که اعرفوالله بالله والرّسول بالرّساله و اولی‌الامر بالامر بالمعروف والعدل والاحسان.

چونکه آن مخفی نماند از محرمان   ذات وصفی چیست کآن ماند نهان ن ۱/۵۶۴ ـ ک ۱/۱۹۶

---

۱۷۶ ـ قرآن کریم سورهٔ رعد آیهٔ ۱۷ .

ذات وصفی :

دانای همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت اعلی را

حکیم راسخ گوید در وجودات حقیقیه ما هو هل هو و همچنین در آنها ما هو لم هو است.

واقعاتی که کنونت برگشود نه که اوّل هم محالت می‌نمود ن ۴/۵۶۴ ـ ک ۲/۱۹۶

واقعاتی : مثل وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و جبر درعین اختیار و اختیار درعین جبر و ظهور درعین بطون و بطون درعین ظهور و اوّلیت درعین آخریت و آخریت درعین اوّلیت و همچنین در معجزات و کرامات وغیر اینها.

چون رهانیدت ز ده زندان کرم تیه را بر خود مکن حبس ستم ن ۵/۵۶۴ ـ ک ۳/۱۹۶

ده زندان : مدرکات ده مشاعر.

تیه : به‌کسر اوّل بیابان.

چون خلاصی یافتی از صد بلا فقر را بر خود مکن رنج و عنا ن ندارد ـ ک ۳/۱۹۶

صد بلا: ده مشعر که گفتیم حال با ده صفت رذیله که پیش ازین نوشتیم که شره و خمود تا جهل بسیط و جهل مرکب بطور ضرب صد درد بی‌دواست و از عنایت او رجا و استشفاست.

سوی بحث خویش تاز ای بوالحسن کاین سخن پایان ندارد جان من ن ندارد ـ ک ۲/۱۹۶

سوی بحث : به‌حاء مهمله و ثاء مثلثه.

نسبت اثبات با نفی از نخست گر بیانش می‌کنی برگو درست ن ندارد ـ ک ۶/۱۹۶

اثبات با نفی نخست : یعنی بدانم و ندانم که به‌وجه دانایی بود و به کُنه نادانی از تفاوت نسبت بود اینجا بیان می‌کند که تفاوت نسبت بسیاری از نفی و اثبات در یک موضع را به‌انجام می‌رساند.

آن تو افکندی که بر دست تو بود تو نیفکندی که حق قوت نمود ن ندارد ـ ک ۷/۱۹۶

که حق قوت نمود : چه وجود آن‌جناب دو وجه دارد نسبتی به حق دارد که اوّل وجود حق

است و نسبتی به تعین او دارد که ثانیاً او وجود دارد و ایجاد فرع وجود است پس چون نسبت آن وجود به حق است رمی از حق است و چون نسبت به آن‌جناب هم دارد که خلق نیز موجود است به حق رمی از آن نیز هست.

یعرفون الانبیا اضدادهم مثل ما لا یشتبه اولادهم ن ۱۳/۵۶۴ ـ ک ۹/۱۹۶

یعرفون: نفی و اثبات دیگرایِنست و الحاق علامت جمع به یعرفون از باب یتعاقبون علیکم ملائکه است یعنی می‌شناسند منکران و ناشناسان انبیا(ع) انبیا را.
مثل ما لایشتبه اولادهم: مانند چیزی که محل شبهه نیست که اولادشان باشد اشارتست به کریمه «یَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ».[177]

پس چو یعرف گفت چون جای دگر گفت لا یعرفهم غیری قذر ن ۱۶/۵۶۴ ـ ک ۱۰/۱۹۶

پس چو یعرف گفت: چون اوّل توقیتی به‌منزلهٔ لمّا در عربی و چون دوم کلمه تشبیه یعنی مرتبهٔ یعرفون للخلق فرمود در همین آیه یعرفونه مثل جای دگر که یعرفون فرموده و مرتبه لایعرفهم غیری در حدیث قدسی که اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری یعنی اولیاء من در تحت قبه‌های مَنند نمی‌شناسد ایشان را غیر من و معنی قذر پس وابگذار و کامن پنهان و آزمون امتحان و مراد به اولیاء اعم از انبیاست چه هر نبی ولی است.

هم بنسیت گیر این مفتوح را که بدانی و ندانی نوح را ن ۱۸/۵۶۴ ـ ک ۱۱/۱۹۶

نوح را: یعنی مثل مثال نوحست کما مر یا خود اولیاء نوحند هر ولی را نوح کشتیبان شناس.

گفت قایل در جهان درویش نیست ور بود درویش آن درویش نیست ن ۲۰/۵۶۴ ـ ک ۱۴/۱۹۶

درویش نیست: نیست اوّل رابطه است و دوم عدم محمولی یعنی آن درویش نیست است و فانی فی الله پس ایطا نیست.

چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب نیست باشد هست باشد در حساب ن ـ ک ۱۵/۱۹۶

هست باشد: این در مثال است و در ممثل که اصل مطلوبست هست باشد در نظر و اعتباری که هامش واقع است و نیست باشد در متن واقع و حاقّ نفس‌الامر و نظر عیانی و حقی.

۱۷۷ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۶ .

در دوصد من شهد یک اوقیّه خل چون درافکندی و در وی گشت حل ن ۳/۵۶۵ ـ ک ۱۶/۱۹۶

خل : به‌خاء معجمه سر که واوقیّه هفت مثقال و نیم است.

این قیاس ناقصان بر کار رب جوشش عشقست نه از ترک ادب ن ۶/۵۶۵ ـ ک ۱۸/۱۹۶

این قیاس ناقصان : یعنی این تمثیلات مقرّبند از وجهی مبعّدند از وجوهی.

مدت ده سال سرگردان بگشت گه خراسان گه قهستان گاه رشت ن ـ ک ۲۵/۱۹۶

قهستان : معرب کهستان نام ولایتی است در قم چنانکه خاقانی گوید:

اگرچه به دریای گنجه کمم ولی از قهستان شهر قمم

گفت تاب فرقتم زین‌پس نماند صبر کی داند خلاعت را نشاند ن ۲۰/۵۶۵ ـ ک ۲۶/۱۹۶

خلاعت : کنده شدن از عشق.

باد جان‌افزا وخم گردد وبا آتشی خاکستری گردد هبا ن ۲۲/۵۶۵ ـ ک ۲۷/۱۹۶

وخم : ثقیل و ناگوارا و از اینجاست تخمه.

باغ چون جنت شود دارالمرض زرد و ریزان برگ او اندر حوض ن ۱/۵۶۶ ـ ک ۲۸/۱۹۶

حوض : فساد در بدن و در عقل و مریض و مشرف بر هلاکت.

همچو مریم گوی پیش از فوت ملک نقش را کالعوذُ بالرحمن مِنک ن ۱۱/۵۶۶ ـ ک ۳۲/۱۹۶

ملک : آن‌چیزی که مالکی آن را و اگر لزوم مالایلزم را ملاحظه نکنیم و به‌ضم میم بخوانیم که پادشاهیست یا به‌فتح میم که پادشاه است بدنیست بلکه فتح که مخفف ملئک که اصل ملک است انسب به نفس شیطانست یعنی پیش از فوت پادشاه عقل یا فرشته‌سیرت عقل بگو به نفس شیطان‌سیرت که پناه به خدا از تو و عوذ مصدر اعوذ است که مریم(ع) گفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ».[۱۷۸]

---

۱۷۸ ـ قرآن کریم سورهٔ مریم آیهٔ ۱۸ .

همچو گل پیشش بروبید آن ز گل **چون خیالی که برآرد سر ز دل** ن ۱۷/۵۶۶ ـ ک ۳۶/۱۹۶

چون خیالی: یعنی خیالی که رقیقه حقیقتی باشد به اینکه روح امری متصل شود به حقیقت مجردی و او را رقیقه‌ای است بهیّه و صورتیست صبیحه و سنّیه پس مدارک باطنه که خوادم آن روحند متصل شوند به آن صورت که از باطن سوق کرده به ظاهر و ظل انداخته که هر معنی را صورتیست معنی به معنی متصل شده و صورت به صورت آنگونه اتصال حقیقی که حقیقت محمّدیه(ص) داشت به حقیقت روح‌الامین که عقل کلی است و اتصال مدارک جزئیه او به رقیقه سائقه از باطن و نازله از فوق که اصبح اهل زمان بود و سبب این است که مدارک جزئیه انبیا(ع) تابع اعلی‌المدارک کلی ایشان است لایشغلهم شأن عن شأن ولا یحجبهم شیئ عن شیئ پس این است که تشبیه فرموده به خیالی که سر از دل برآرد و حس مشترک که مثل آینهٔ دورو است به وجه داخل مشاهده کند آن را و در خزانه مثبت شود نه مثل خیالاتی که بعد از ادراک حس مشترک صور مادیه را از طرق حواس به خیال مثبت شوند و از عالم مواد طبیعیه سر برآرند.

چون جهان را دید ملکی بی‌قرار **حازمانه ساخت زآن حضرت حصار** ن ۲۰/۵۶۶ ـ ک ۱/۱۹۷

حازمانه: محتاط آسا.

از پناه حق حصاری به ندید **یورتگه نزدیک آن دز برگزید** ن ۲۲/۵۶۶ ـ ک ۲/۱۹۷

یورتگه: به‌یاء مثناة تحت و راء مهمله و تاء مثناة فوق یعنی منزلگه نزدیک آن در که اختیار کرد.

چون بدید آن غمزه‌های عقل‌سوز **که ازو می‌شد جگرها تیردوز** ن ۱/۵۶۷ ـ ک ۲/۱۹۷

چون بدید: همه تا آخر تمجید و تنزیه و تحمید حضرت اقدس تعالی است.

صدهزاران شاه مملوکش به رق **صدهزاران بدر را داده به دق** ن ۳/۵۶۷ ـ ک ۳/۱۹۷

داده به دق: انتقاص بدر مراد است بعد از مقابله تا آخر ماه.

زهره نی مر زهره را تا دم زند **عقل کلش چون ببیند کم زند** ن ۴/۵۶۷ ـ ک ۴/۱۹۷

کم زند: کم زن چون ارزن کسی که کمال خود را عظمی ندارد و سهل شمارد.

من چه گویم که مرا دردوخته‌ست دمگهم را دمگه او سوخته‌ست ن ۵/۵۶۷ـ ک ۴/۱۹۷

دمگه: کوره زرگری و آهنگری و مثل اینها و اینجا دم نطق مراد است اینهمه آوازها زان شه بود.

دود آن نارم دلیلم من برو دور از آن شه باطل ما عبّروا ن ۶/۵۶۷ـ ک ۵/۱۹۷

دور از آن شه: از باب نقص و رجوع است که مصراع اوّل از زبان مؤمنین بالغیب بود.
باطل: به‌تنوین.
ماعبّروا: یعنی باطل است آنچه تعبیر کرده‌اند به آن.

جمله ادراکات بر خرهای لنگ او سوار بادپایان چون خدنگ ن ۱۰/۵۶۷ـ ک ۷/۱۹۷

او سوار بادپایان: در بعضی نسخ بادپرّان یعنی احتجب عن‌العقول کما احتجب عن‌الأبصار.

گر گریزد کس نیابد گرد شه ور گریزند او بگیرد پیش ره ن ۱۱/۵۶۷ـ ک ۷/۱۹۷

گر گریزد: یعنی به چنگ مدارک نیاید چه باید.

تا کند شق پرده پندار را هم به‌چشم یار بیند یار را

وگرنه

آیینهٔ چین ز سوی زنگ آوردن اسلام ز اطراف فرنگ آوردن
از باده رخ شیخ به‌رنگ آوردن بتوان، نتوان ترا به‌چنگ آوردن

ور گریزند: و پهلو تهی کنند از ادراک ذاتش.
او بگیرد پیش ره: چه در مدرکاتشان حاضر است «أَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ»[179] عالم معنی و صورت همه مظاهر اوست.

آن‌یکی وهمی چو بازی می‌پرد وآن دگر چون تیر مغفر می‌درد ن ۱۲/۵۶۷ـ ک ۸/۱۹۷

مغفر: آنچه سر را به آن بپوشند از آهن مثل کلاه‌خود.

۱۷۹ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۱۵.

چون شکاری می‌نمایدشان ز دور   جمله حمله می‌فزایند آن طیور ن ۱۵/۵۶۷ ـ ک ۹/۱۹۷

جمله حمله: اوّل به‌جیم دوم به‌حاء مهمله یعنی مثلاً نور خدا می‌خواهد روح آدمی برسد حس مشترک او به نور صوری می‌دود و متخیله شدت به او ترکیب کند و خیال آن را ثبت کند و وهم معنی ربوبیت به او اضافه کند به استخدام متصرفه و درک آن معنی کند و احاطهٔ خدا می‌خواهد برسد به انبساط مقداری می‌دوند مدارک جزئیهٔ او و در تجرد [به خلو] از حلی و حلل می‌دوند و در وحدت و بساطت خدا به نقطه و واحد عددی.

چونکه ناپیدا شود حیران شوند   همچو جغدان سوی هر ویران شوند ن ۱۶/۵۶۷ ـ ک ۱۰/۱۹۷

چونکه ناپیدا شود: که عقل مکتحل به نورالله تخطئه این تحدیدات کند.

منتظر چشمی بهم یک چشم باز   تا که پیدا گردد آن صید بناز ن ۱۷/۵۶۷ ـ ک ۱۰/۱۹۷

چشمی بهم: که چشم راست باشد.
یک چشم باز: که چشم چپ آنها باشد چه عالم معنی را نمی‌رسند و عالم صورت را می‌رسند آن‌هم هریک صورت محدودی را به جمیع چه بصر از شنیدنی خبر ندارد و سمع از دیدنی وقس علیه.

مصلحت آنست تا یک ساعتی   قوتی گیرند و روز از راحتی ن ۱۹/۵۶۷ ـ ک ۱۱/۱۹۷

تا یک ساعتی: یعنی تا حکم عقل مصیب و ارشاد برهان نیر برسد «قُلْ هٰاتُوا بُرْهٰانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ»[۱۸۰] و رجم احکام شیطانیه و نفسانیه شود.

گر نبودی شب همه خلقان ز آز   خویشتن را سوختندی زاهتزاز ن ۲۰/۵۶۷ ـ ک ۱۲/۱۹۷

گر نبودی شب: اینجا آرامش و تأمل عقل مکتحل به نورالله مراد است و آیهٔ شریفه عموم دارد که: «قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ النَّهٰارَ سَرْمَداً إِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَیْرُاللّٰهِ یَأْتِیکُمْ بِلَیْلٍ تَسْکُنُونَ»[۱۸۱] تسرمد لیل ظاهر و لیل عدم و ظلمت مواد فرموده: «قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَداً إِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ مَنْ إِلٰهٌ غَیْرُاللّٰهِ یَأْتِیکُمْ بِضِیٰاءٍ».[۱۸۲]

---

۱۸۰ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۱۱.
۱۸۱ ـ قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۷۱.
۱۸۲ ـ قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۷۲.

چونکه قبضی آیدت ای راه‌رو آن صلاح تست آیس دل مشو ن ۱/۵۶۸ ـ ک ۱۳/۱۹۷

آیس: نومید.

زآنکه در خرجی در آن بسط و گشاد خرج را دخلی بباید زاعتداد ن ۲/۵۶۸ ـ ک ۱۴/۱۹۷

اعتداد: اعتنا و تهیّه.

گر هماره فصل تابستان بدی سوزش خورشید در بستان شدی ن ۳/۵۶۸ ـ ک ۱۴/۱۹۷

هماره: مخفف همواره.

منبتش را سوختی از بیخ و بن که دگر تازه نگشتی آن کهن ن ۴/۵۶۸ ـ ک ۱۵/۱۹۷

منبت: محل روییدن نباتات.

چشم کودک همچو خر در آخرست چشم عاقل در حساب آخرست ن ۸/۵۶۸ ـ ک ۱۷/۱۹۷

آخرست: اوّل به‌ضم خاء و دوم به کسر خاء.

رو ز حکمت خور علف کان را خدا بی‌عوض داده‌است از محض عطا ن ۱۱/۵۶۸ ـ ک ۱۸/۱۹۷

بی عوض داده‌است: چه حکمت و معرفت علت غائیه است برای همه علوم آلیه و همه اعمال و او مقصود بالذات است و معرفت خدا ثمرهٔ قصوی است پس عوضی و غرضی برای عوض و غرض اخیر نیست.

گر ز شیر دیو تن را وابُری در فطام او بسی نعمت خوری ن ۱۵/۵۶۸ ـ ک ۲۰/۱۹۷

فطام: از شیر بازگرفتن.

غم چو بینی درکنارش کش به‌عشق از سر ربوهٔ نظر کن در دمشق ن ۲۰/۵۶۸ ـ ک ۲۳/۱۹۷

ربوة: زمین بلند و تل.

دمشق: شام و شام سواد اعظم است یعنی از بلندی مقام ریاضت به سواد اعظم وجه‌الله می‌رسی.

عاقل از انگور می بیند همی　　　عاشق از معدوم شی بیند همی ن ۲۱/۵۶۸ ـ ک ۲۳/۱۹۷

از انگور می بیند: چنانکه گفته است:

در غــــوره بـــبین مـــل را　　　در جـــــزو بــــبین کــل را

از معدوم شی: زیرا که در مهیت انسانی که سراب است و در عین ثابت او که ماشمت رایحةالوجود شیئ بحقیقة الشیئیه می‌بیند.

جنگ می‌کردند حمالان پریر　　　تو مکش تا من کشم حملش چو شیر ن ۲۲/۵۶۸ ـ ک ۲۴/۱۹۷

پریر: روز پیش از دیروز.

این همی گفت و ذبالهٔ نور پاک　　　از لبش می‌شد پیاپی بر سماک ن ۱۷/۵۶۹ ـ ک ۳۲/۱۹۷

سماک: منزلی از منازل قمر.

خود بنه و بنگاه من در نیستیست　　　یک سواره نقش من پیش ستیست ن ـ ک ۳۳/۱۹۷

بنگاه: به‌وزن گمراه منزل و مکان یعنی خود بگیر مکان اصلی مرا در نیستی که وجود اطلاقی باشد که گفت از وجودم یعنی وجود مجازی پنداری می‌گریزم در عدم یعنی در موجودیت به وجود حق حقیقی لیکن مرا رفیقه‌هاست یک رفیقهٔ من پیش ستی است و یک رقیقه دیگر پیش فلان نبی و دیگر پیش دیگر بی تجافی حقیقت من از مقام عندیت عند ملیک مقتدر و من له‌الامر والخلق قائما بین یدی ربی لم ابرح ولن ابرح عن مقامی.

مریما بنگر که نقش مشکلم　　　هم هلالم هم خیال اندر دلم ن ۲۰/۵۶۹ ـ ک ۳۴/۱۹۷

هم هلالم: مناسبت هلال با خیال از آن است که در استهلال تخیل هلال بسیار می‌شود و مراد آن است که بیگانه از ذات تو نیستم.

چون خیالی در دلت آمد نشست　　　هرکجا که می‌گریزی با تو است ن ۲۱/۵۶۹ ـ ک ۳۴/۱۹۷

آمد نشست: چون خاطر ربانی که علامت او ثقوب و دوام و ثباتست.

جز خیالی عارضیِّ باطلی　　　کو بود چون صبح کاذب آفلی ن ۲۲/۵۶۹ ـ ک ۳۵/۱۹۷

آفلی : غروب‌کننده‌ایست چون خاطر نفسانی و وسواس شیطانی.

هین مکن لاحول عمران‌زاده‌ام   من ز لاحول این‌طرف افتاده‌ام ن ۲/۵۷۰ ـ ک ۲۶/۱۹۷

من ز لاحول این‌طرف افتاده‌ام : یعنی تو لاحول و عوذ و لوذ می‌گویی از جهت دوری من و من از ذکر لاحول به‌هم رسیده‌ام و عین حول و قوّت حقم و قوت و غذای من حول و قوت حق است و معنی تسبیح و مصداق تهلیل و پناه توام بحول‌الله.

این‌چنین نخلی که قدّ یار ماست   چونکه ما دزدیم نخلش دار ماست ن ۸/۵۷۰ ـ ک ۱/۱۹۸

قدّ یار ماست : نخل از ملایمات آن است قد و دار مثل قول خدای‌تعالی «وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ»[۱۸۳] چنانکه زنجیر بعد از ملایمات بی‌عقلی و جنونست حاصل آن است که:

ز استاد چو وصف جام بشنودم   خود جام جهان‌نما و عالم بودم

این بخارا منبع دانش بود   پس بخاراییست هرکه آنش بود ن ۱۷/۵۷۰ ـ ک ۶/۱۹۸

این بخارا: در فارسی بخار علم و فضل است و چون علما در بخارا بسیار بودند بخارا گفتند و بخارای معنوی شیخ است که منبع علم بالله است.

ای خنک آن را که ذلّت نفسه   وای آنکس را که یردی رفسه ن ۲۰/۵۷۰ ـ ک ۸/۱۹۸

ذلّت نفسه : ذلیل و خوار شود نفس اماره‌اش.
یُردی : مضارع اردی.
رفس : به مهملتین بینهما فاء حرکت پای یعنی هلاک کند او را راه و روش بد او.

غَنّ لی یا منیتی لحن النشور   اُبرکی یا ناقتی تَمّ‌السّرور ن ۵/۵۷۱ ـ ک ۱۱/۱۹۸

غَنّ لی یا منیتی : یعنی نغمه‌سرایی کن از برای من ای آرزوی دل من.
لحن‌النشور : نغمه که احیاء موتی کند.
ابرکی : برک استناخه شتر یعنی بنشین ای شتر من تا برویم به‌جانب مطلوب که تمام شد سرور من در این مکان.

---

۱۸۳ ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۷۱

اِبْلَعي يا اَرْضُ دَمْعي قَدْ كَفىٰ   اِشْرَبي يا نَفْسُ وِرْداً قَدْ صَفا ن ۶/۵۷۱ـ ک ۱۲/۱۹۸

ابلعي : فرو بر ای زمین اشک مرا که کفایت کرد وگرنه طغیان کند.

اشربی : بیاشام ای نفس از آبخوری که به‌تحقیق صاف شده و مراد ورد ودّ است که در نسخه ودّ است.

عُدتَ یاعیدي اِلَیْنا مَرْحَبا   نِعْمَ مارَوَّحْتَ یا ریحَ الصَّبا ن ۷/۵۷۱ـ ک ۱۲/۱۹۸

عُدتَ : عود کردی ای خجسته عید من بسوی ما آفرین بر تو.

نعم ما : نیکو ترویحی به روح من کردی ای باد صبا.

گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند   جان من عزم بخارا می‌کند ن ۱۰/۵۷۱ـ ک ۱۴/۱۹۸

گرچه دل : گرچه مطلوب دل خود را در جور چون سنگ کند.

هرکجا باشد شه ما را بساط   هست صحرا گر بود سمّ‌الخیاط ن ۱۶/۵۷۱ـ ک ۱۸/۱۹۸

سمّ‌الخیاط : سوراخ سوزن.

بیقرار : در بعض نسخ آشکار و غلط است.

او ز تو آهن همی خاید ز خشم   او همی جوید ترا با بیست چشم ن ۲/۵۷۲ـ ک ۲۴/۱۹۸

آهن همی خاید : سر کشد که آهن‌خای کنایه از اسب سرکش است.

خشم شاه عشق بر جانش نشست   بر عوانیّ و سیه‌روییش بست ن ۹/۵۷۲ـ ک ۲۸/۱۹۸

بر عوانی : چون درد و سوز و بی‌صبری.

و سیه‌رویی : چون ملامت که به‌منزلهٔ میرغضب زنگی است.

هرکه بینی در زیانی می‌رود   گرچه تنها با عوانی می‌رود ن ۱۱/۵۷۲ـ ک ۲۹/۱۹۸

گرچه تنها : یعنی هرکه در معصیتی قدم می‌زند گرچه به‌ظاهر تنها قدم می‌زند ولی در باطن با عوانی بلکه با عوانانی قدم می‌زند که دیو نفس و شیطان و تبعهٔ ایشانند.

گر ازو واقف بدی افغان زدی   پیش آن سلطان سلطانان شدی ن ۱۲/۵۷۲ ـ ک ۲۹/۱۹۸

پیش آن سلطان: داور حقّ دادگر.

میر دیدی خویش را ای کم ز مور   زان ندیدی آن موکّل را تو کور ن ـ ک ۳۰/۱۹۸

میر دیدی خویش را: یعنی پس از ابتهال و خاکساری در نزد حق‌تعالی امان گرفتی و امارت در خود دیدی نه مسخریت اوهام و سراب.

تو بگو هر خدیو دورانی   چکنم قدر خود نمی‌دانی

کور: بدل از لفظ تو.

پر سبک دارد ره بالا کند   چون گل‌آلو شد گرانیها کند ن ۱۶/۵۷۲ ـ ک ۳۱/۱۹۸

پر سبک دارد: پر عقل نظری و پر عقل عملی.
گل‌آلو شد: آن به جهل خاصه جهل مرکب و این به شرور خاصه اخلاق رذیله و سقوط دال به‌جهت ضرورت است.

پند داد القصه عاشق را بسی   عاذل بی‌درد همچون ققنسی ن ندارد ـ ک ۳۲/۱۹۸

عاذلان: جمع فارسی عاذل به‌عین مهمله و ذال معجمه ملامت‌کننده عربیست و اسم‌فاعل.

گفت ای ناصح خمش کن چند پند   پند کم ده زآنکه بس سخت‌ست بند ن ۱۸/۵۷۲ ـ ک ۳۴/۱۹۸

چند پند: این بهتر است از چند چند که در بعض نسخ است چه این جناس لاحق و جناس مزدوج و تجنیس‌القافیه دارد و با بند در آخر مصراع دوم جناس مضارع دارد و در بیت ردالعجز علی‌الصدر نیز هست بر هر تقدیر و بر نسخه اصح صنعت مسلسل نیز هست و در جمع کم و بس طباق است.

او دوصد جان دارد از جان هدی   وان دوصد را می‌کند هر دم فدی ن ۱/۵۷۳ ـ ک ۳۶/۱۹۸

او دوصد جان دارد: نکتهٔ این عدد آنست که قوای نباتیه هفت است غاذیه و نامیه و مولّده و غاذیه را چهار خادمست جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوای حیوانیه محرکه سه عدد است شهویه و غضبیه و عامله مباشره تحریک و قوای حیوانیه مدرکهٔ مر ملایمات آن ده قوای

نباتیه و منافرات آنها را نیز ده عدد است پنج مشاعر ظاهره و پنج مدارک باطنه و ده در ده صد است و هریک را وجودیست و مهیتی. چه ممکن زوج ترکیبی است دوصد می‌شود و اینها را که استعمال کند سالک و فدا کند عاشق در راه حق دوهزار می‌گیرد که مظهر هزار اسم خدا می‌شود به‌حسب وجود و مهیت چنانکه فرموده: «مَنْ جَاۤءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»[۱۸۴] و می‌شود گفت به‌حسب تدریج و ترتیب ترفع عدد می‌شود به‌سبب ترفع از نفسیت به عقلیّت که عالم عقل عالم وسعت و رفعت است پس مآت الوف می‌شوند و نیز می‌گوییم که مراتب عقل هم ده است عقل نظری و عقل عملی و هریک در تحتش چهار قوتست اما در نظری عقل بالقوه که عقل هیولایی و عقل منفعلش نیز گویند و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد واما در عملی عقول مزاولهٔ بر تهذیب ظاهر و تهذیب باطن و تحلّی به فضایل و فنا و به‌عبارت دیگر تجلیه و تخلیه و تحلیه و محو پس آن دوصد در تحت انوار این ده عقل واقع می‌شوند و هزار می‌شوند و این است معنی ده بها.

اقــتلونی اقــتلونی یــا ثــقات ان فــی قـتلی حَـیاتاً فـی حَـیات ن ۵/۵۷۳ ـ ک ۳۸/۱۹۸

اقتلونی : بکشید مرا ای دوستان معتمدان من بدرستیکه در کشتن من زندگی در زندگیست ای روشن‌رخ و روشن‌کننده عالم و ای جان بقا و ابدیّت ببر جان مرا و ببخش مرا لقای خودت را از برای من محبوبیست که دوستی او بریان کرده اعضای اندرون مرا از دل و پاره‌های جگر و غیرها را و اگر بخواهد که راه برود بر چشم من می‌رود و یشأ و مشی جناس مضارع است و به‌اعتبار وقوعشان در دو طرف مصراع جناس مجنّح است.

چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس کو چو عیّاران کند پرداز دوس ن ۱۱/۵۷۳ ـ ک ۳/۱۹۹

پرداز درس : از پرداختن است.

خــامشند و نــعرهٔ تکــرارشــان می‌رود تا تحت عـرش یـارشان ن ـ ک ۵/۱۹۹

نعرهٔ تکرارشان : ذکر قلبیشان.
تا تحت عرش : به‌حاء مهمله یعنی تا در زیر عرش و در بیشتر نسخ تا عرش و تخت به‌خاء معجمه و عطف است ولی هردو یکی است.

---

۱۸۴ ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۱۶۰ .

درسشان آشوب و چرخ زلزله نی زیاداتست و باب سلسله ن ـ ک ۵/۱۹۹

چرخ زلزله: مراد به تزلزل حرکت و طلبشان است مر مطلوب حقیقی را و در بعض نسخ زلزله به عطف است و درس اینان آشوب چرخ و زلزلهٔ آن باشد به‌سبب آنست که درس و سبقشان روی دوست بود و روی او به حرکت و تزلزل انداخته کل را یا عقل کل که به جنبش عشق انداخته افلاک را به طریق حکمت نظریهٔ بحثیّه با عقل کل در سلسلهٔ صعودیه بینونت عزلی ندارد و درس اینان مضمونش وصول با آنان است.
نی زیاداتست: که در برهان سلّمی بر تناهی ابعاد گویند که مثل درجه‌های نردبان زیادات فرض می‌کنند بعضی فوق بعض اوتار مثلث.
و باب سلسله: تسلسل.

سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار مسئلهٔ دورست لیکن دور یار ن ۱۶/۵۷۳ ـ ک ۶/۱۹۹

سلسلهٔ این قوم: در بیت صنعت مسلسل است.
لیکن دور یار: از صنعت قول بالمُوجَب است مثل صَبُوحٌ ولکن من حدیث مردّد و نقل ولکن مِنْ مَحاسِنِ اَغْیَدٍ و در فارسی چون میزبان بود ولیکن به رباط، نانم آورد ولیکن بدرم.

مسئلهٔ کیس ار بپرسد کس ترا گو نگنجد گنج حق در کیسه‌ها ن ۱۷/۵۷۳ ـ ک ۶/۱۹۹

مسئلهٔ کیس: از مسائل حکمت طبیعی است که آتش صاعقه مرور می‌کند بر کیسه و زر را می‌گدازد و کیسه را آسیبی نمی‌رساند چه زر مستحکم‌الجرم است مقاومت می‌کند با آتش و کیسه خاصه متخلخل آن منافذ دارد و آتش صاعقه بسیار لطیف است نفوذ می‌کند در مسامات و به سرعت تمام بیرون می‌رود.

گر دم خلع و مبارا می‌رود بد مبین ذکر بخارا می‌رود ن ۱۸/۵۷۳ ـ ک ۷/۱۹۹

خلع و مبارا: مخفف مباراة است و از موضوعات مسائل فقه است و اقسام طلاق و چون در خلع کراهت از جانب زن است نه مرد و در مباراة از دو جانب فرمود بد مبین ذکر بخارا یعنی کامل بدنه بیند نازنین جمله نازنین بیند.

در بخارا در هنرها بالغی چون بخواری رو نهی زآن فارغی ن ۲۰/۵۷۳ ـ ک ۸/۱۹۹

در بخارا در هنرها: در بخارای صوری چنانکه در وجه تسمیه گفته شد.

ریگ آمو پیش او همچون حریر　　　آب جیحون پیش او چون آب‌گیر ن ۸/۵۷۴ـ ک ۱۳/۱۹۹

آمو : شهریست در کنار جیحون و ریگش مثل است در خشونت.
جیحون : نهر خوارزم.

تو فسرده درخور این دم نیی　　　با شکر مقرون نیی گرچه نیی ن ۱۷/۵۷۴ـ ک ۱۸/۱۹۹

این دم نیی : به‌کسر نون خطاب به افسردگان بی‌عشق است که درخور دم و نفس آتشین عشق نیستند.

همچو آن مستی که پرد بر اثیر　　　مه کنارش گیرد و گوید که گیر ن ۲۲/۵۷۴ـ ک ۲۱/۱۹۹

همچو آن مستی : مراد به اثیر نار است که کره نار را حکما اثیر گویند و تخصیص به نار اثیر داده چه منتهی‌الیه آنجا کره ماهست و مراد تشبیه آن مست است به پروانه که مست نور مه باشد نه نار و در وصال مه باکی از آتش اثیر نداشته باشد و خود را بر آتش بزند و مه دستگیری او کند و او جان بدهد و جانان خود را به او بدهد و اگر مطلق نار مراد باشد و از مست پروانهٔ مطلق آنجا خود مطلوبست و مه نیست در کنار که گوید بگیر و می‌شود اگرچه دور است که مراد به اثیر فلک باشد و مراد به مست عاشق کوکب از صابئین و ستاره‌پرستان باشد که از شدت عشق و مستی بپرد بسوی فلک و مه او را برباید که ازین‌طرف حرارت عشق او را خفیف کرده و از آن‌طرف نور خطّاف و جذّاب اوست و تشبیه خیالی منظور است.

ای که عقلت بر عطارد دق کند　　　عقل و عاقل را قضا احمق کند ن ۶/۵۷۵ـ ک ۲۵/۱۹۹

دق : طعن و طنز.

گاو موسی بود قربان‌گشته‌ای　　　کمترین جزوش حیات کُشته‌ای ن ۶/۵۷۶ـ ک ۳۶/۱۹۹

کمترین جزوش : که دمش بود چنانکه به‌تفصیل گذشت در دفتر دوم و شرح آن.

یاکرامی اِذْبَحُوا هٰذَاالْبَقَر　　　اِنْ اَرَدْتُم حَشْرَ اَرْواحِ النَّظَر ن ۸/۵۷۶ـ ک ۳۷/۱۹۹

یاکرامی : ای برادران گرامی من بکشید این گاو نفس را اگر بخواهید حیات ارواح مقتولین نظر را یا اگر بخواهید حیاتی را که از برای نظریافتگان یا صاحب‌نظرانست.

مُردم از حیوانی و آدم شدم　　　پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ن ۱۰/۵۷۶ ـ ک ۳۸/۱۹۹

پس چه ترسم : زیرا که این موتات و حیاتات استکمالاتست به‌ترتیب طولی و این استکمال چنان است که مستکمل هرچه از فعلیات در اوّل تحصیل کرده در ثانی‌الحال داشته باشد مع شیئ زاید چنانکه آنچه از قوای فعلیه در مقام نباتی بود در مقام حیوانی هست و آنچه از قوای فعلیه در مقام حیوانی بود از قوای طبیعیه و حیوانیه محرّکه و مدرکه در مقام انسانی بشری هست مع قوای انسانیه و آنچه در کل است در انسان کامل هست پس تبدیل استکمالی مثل تبدل انقلابات و استحالات نیست که خلع و لبس باشد بلکه لبس ثم لبس است و ربح ثم ربح است و فقدان نیست مگر نقایص و عدمیّات من حیث‌النقیصة والعدم و آنان که می‌ترسند از اهل حسّند وجود مجرّد و کمال آن را نمی‌رسند و تا استکمالات و تبدّلات حیّه است موت نیست بلکه ابتهاج است و چون استکمال عقلی و ملکی و فوق آنست کالعدم است زیرا که وجود رابطی به او ندارد چون هشت حسی و خیالیست و استکمال عقلی و ملکی محسوس نیست و از عقل، ضعیفی دارد یا استعدادی. عقل جزیی عقل را بدنام کرد.

حملهٔ دیگر بمیرم از بشر　　　تا برآرم از ملایک پرّ و سر ن ندارد ـ ک ۳۸/۱۹۹

از بشر : از انسان طبیعی.

تا برآرم : یعنی در انسان ملکوتی جناح عقل نظری و جناح عقل عملی و اجنحه ملکات حمیده برآرم ولی ملکیت در کسوت بشریت و عقل بالفعل شدن در مقام نفس نطقیّهٔ قدسیّه و این مرتبه را ملکیّت گفته‌اند چه ملک از الوکست و رسالت در آن معتبر است و از مالکیت است چنانکه ملکه‌ها ملائکه داخله‌اند و عقل و ملکات آن رسالت و مالکیت دارند نسبت به تن و قوای تن و بعد ازین بیت است قولش که:

بار دیگر از ملک قربان شوم　　　آنچه اندر وهم ناید آن شوم ن ۱۲/۵۷۶ ـ ک ۱/۲۰۰

بار دیگر از ملک قربان شوم : و مراد قربانی شدن ازین ملائکه داخله است و مراد به آنچه اندر وهم ناید آن حقایقی است که کرّوبیین‌اند و رسالت و مالکیت امر عالم صورت شغل ایشان نیست بلکه لم‌یزل ولا یزال ثابتند در شهود جلال و جمال حق و اتحاد نفس نطقیّهٔ قدسیّه به عقل فعال و عقل کل در استکمال قول محققین حکماء است.

بار دیگر بایدم جستن ز جو　　　کل شیء هالک الّا وجهه ن ۱۲/۵۷۶ ـ ک ۱/۲۰۰

بار دیگر بایدم جستن ز جو: مقام وجه‌الله است که وجود منبسط باشد و حقیقت محمّدیه گویند در اخبار ولویه نحن‌الوجه وارد است چه نور واحدند و این مقام وجود منبسط فوق مقام ملکیّت و کرّوبیت است چه مقام وجه اطلاق دارد به‌خلاف مادون آن پس تقدیم این بیت بر آن بیت از تحریفاتست و سببش تهویل لفظ اندر وهم ناید است و نه چنین است چه مقام حقیقت محمّدیه رحمت واسعه و فیض مقدس و نفس رحمانیست بالای آن مقامات.

پس عدم گردم عدم چون ارغنون گـویدم کـه انـا الیـه راجـعون ن ۱۴/۵۷۶ ـ ک ۲/۲۰۰

ارغنون: نام سازیست.

مرگ دان آنکه اتّفاق امت است کآب حیوانی نهان در ظلمت است ن ۱۵/۵۷۶ ـ ک ۲/۲۰۰

در ظلمت است: ظلمت تعیّنات یا وجود مطلق که عدم و افناء وجودات خاصّه است.

همچو نیلوفر برو زین طرف جو همچو مستسقی حریص و آب‌جو ن ۱۶/۵۷۶ ـ ک ۳/۲۰۰

حریص و آب‌جو: و در بعض نسخ مرگ‌جو.

وصف او فانی شد و ذاتش بقا زین‌سپس نه کم شود نه بدلقا ن ۱/۵۷۷ ـ ک ۶/۲۰۰

وصف او فانی شد: به این دفع اشکالی می‌کند که اگر کوزه مدهّن یا ملطّخ بالواث وغیرها باشد معلوم است که آن آب تمیز به اوصاف بد خواهد داشت از آب عذب صاف و راه دفع را چنین داند که اوصاف عارض است و عارض زایل است و قسر دائم نمی‌شود و درین سخن است.

همچو گویی سجده‌کن بر رو و سر جانب آن صدر شد با چشم تر ن ۵/۵۷۷ ـ ک ۷/۲۰۰

سجده کن: سجده‌کننده.

هیچ‌کس در وی نخفتی شب ز نیم که نه فرزندش شدی آن شب یتیم ن ۱۲/۵۷۷ ـ ک ۱۲/۲۰۰

شب ز نیم: یعنی نصف‌شب را و در بعض نسخ بیم به‌معنی ترس ثبت است و آن با مصراع ثانی نمی‌سازد مگر به‌بیم یعنی با ترس باشد.

صورت تن گو برو من کیستم　　　نقش کم نآید چو من باقیستم ن ۳/۵۷۸ ـ ک ۲۱/۲۰۰

نقش کم نآید: کم نباشد چون مثالی برزخی و صورت اخروی بلکه هر روحی واحد است و صور گوناگون دارد بعد از فساد این تن طبیعی در نفوس منطبعهٔ فلکیّه و در الواح خیالیه وغیرها.

چون نفخت بودم از لطف خدا　　　نفخ حق باشم ز نای تن جدا ن ۴/۵۷۸ ـ ک ۲۲/۲۰۰

چون نفخت: فِيهِ مِنْ رُوحي.[185]

ز نای تن جدا: یعنی روح چون دم مبارک حق است و حق مجرد است پس دم مبارک مجرد است از نای تن و آن از عالم امر است و تن از عالم خلق و در بعض نسخ ز نای حق جدا یعنی رهاشده و نای حق اسرافیل است.

تا نیفتد بانگ نفخش این طرف　　　نارهد آن گوهر از تنگین صدف ن ۵/۵۷۸ ـ ک ۲۲/۲۰۰

تانیفتد: و در بعض نسخ تا نگردد و هردو بهنفی است.

نارهد: بهنفی چنانکه در بعض نسخ کی رهد اشارتست به کریمهٔ «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ»[186] الآیه و تحقیق مقام موقوفست بر آنکه دانسته شود که نفخ در صور بهسکون واو یا در صور بهفتح واو بنا بر قرائت بعضی سه گونه است یکی نفخ در صور طبیعیه و ابدان مادیه که مدلول قول خداست که «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحي»[187] و از طرف حق یک نفخه است کو از طرف قوابل نفخات باشد و این نفخه احیاست مر صور طبیعیه را و دوم نفخه اماته است مر این صور را که مدلول قول خدا است که «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»[188] و این نفخه نیز از جانب حق یکی است ولی نسبت به قوابل نفخاتست و سیّم نفخهٔ احیاء اخرویست مر صور برزخیه و اخرویه را که مدلول قول خداست که «وَنُفِخَ فِيهِ أُخْرىٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ»[189] پس به این نفخه ارواح تعلق میگیرند به صور برزخیه و اخرویه و مستعمل آنها میشوند و بعض عارفین فرمودهاند که النفخة نفختان نفخة تطفئ النّار ونفخة تشعلها یعنی

---

۱۸۵ ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۲۹.
۱۸۶ ـ قرآن کریم سورهٔ کهف آیهٔ ۹۹.
۱۸۷ ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۲۹.
۱۸۸ ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۶۸.
۱۸۹ ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۶۸.

نفخه دوتاست یکی نفخه‌ایست که خاموش می‌کند آتش را و یکی نفخه‌ایست که شعله‌ور می‌کند آن را پس آن نفخهٔ صعق نفخهٔ اطفاء صور دنیویه است و آن نفخهٔ دیگر نفخهٔ احیاء صور اخرویه و نفخهٔ تشعیل است مر آن صور را به انوار ارواح در آن نشأه و آن صور مثل اظلالند برای ارواح نه مانند اصداف پس مراد به بانگ نفخ اگر نفخه اماته است مراد به اینطرف ابدان دنیویه است و اگر نفخهٔ احیاء اخرویست مراد به این طرف اجساد اخرویست.

چون تمنّوا موت گفت ای صادقین — صادقم جان را برافشانم برین ن ۶/۵۷۸ ـ ک ۲۳/۲۰۰

چون تمنّوا: اشارت است به کریمهٔ «قُلْ یا اَیُّهَاالَّذینَ هادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیاءُ لِلّهِ مِنْ دُونِ‌النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ». [۱۹۰]

قوم گفتندش که هین اینجا مخسب — تا نکوبد جان‌ستانت همچو کسب ن ۹/۵۷۸ ـ ک ۲۵/۲۰۰

کسب: به‌ضم اوّل کنجاره یعنی ثفل و باقی‌ماندهٔ تخمها که روغن آنها را گرفته باشند و اطلاق کسب پیش از کوبیدن از باب تسمیه به اسم مأیول الیه است.

گفت الدین نصیحه آن رسول — آن نصیحت در لغت ضد غلول ن ۱۴/۵۷۸ ـ ک ۲۷/۲۰۰

الدّین نصیحه: هرگاه نصیحت‌را اعم از داخلی و خارجی بگیریم دین همگی نصیحت است از عقل خارجی و عقل داخلی و پیغمبر خارجی و پیغمبر داخلی مر نفس و خدم و حشم آن را.

غلول: خیانت.

منبلی‌ام زخم‌جو و زخم‌خواه — عافیت کم جوی از منبل براه ن ۱۹/۵۷۸ ـ ک ۱/۲۰۱

منبل: به وزن و معنی تنبل.

منبلی‌ام: یعنی در امر دنیا کاهلی‌ام.

نه چنان مرغ قفس در اندهان — گرد بر گردش به حلقه گربگان ن ۷/۵۷۹ ـ ک ۶/۲۰۱

اندهان: جمع اندوه کما مر.

۱۹۰ـ قرآن کریم سورهٔ جمعه آیهٔ ۶.

او همی خواهد کزین ناخوش حفص　　صد قفص باشد بگرد این قفص ن ۹/۵۷۹ـ ک ۷/۲۰۱

حفص : به‌حاء مهمله دانه فواکه مثل زعرور و کنایه است از چیزهای بی‌قابلیت یعنی به‌سبب چیزهای موذی باکراهت دنیا قفس را طالب است.

راضیم کز من بماند نیم جان　　که ز کون اشتری بینم جهان ن ۱۴/۵۷۹ـ ک ۱۰/۲۰۱

ز کون اشتری : و در بعض نسخ استر به‌سین مهمله است و می‌شود به‌ضم کاف که در فارسی مقعد است نباشد بلکه به‌فتح باشد یعنی از وجود حیوانی این عالم صورت را که معشوق او بوده ببیند.

گربه می‌بیند بگرد خود قطار　　مرغش آیس گشته بودست از مطار ن ۱۵/۵۷۹ـ ک ۱۱/۲۰۱

مرغش آیس : طعن بر جالینوس است.
مطار : اسم مکان است و می‌شود به‌معنی پرواز کردن یا پرانده شدن که مصدر میمی باشد مَطْیَرْ بوده اعلال شده یا به‌ضم میم مصدر میمی از ثلاثی مزید باشد.

مرغ جانش موش شد سوراخ‌جو　　چون شنید از گربگان او عرّجوا ن ۸/۵۸۰ـ ک ۱۸/۲۰۱

عرّجوا[۱]: یعنی بالا روید به درختان از جهت گرفتن مرغان.

گربه کرده چنگ خود اندر قفص　　نام چنگش درد و سرسام و مغص ن ۱۴/۵۸۰ـ ک ۲۱/۲۰۱

سرسام : ورم دماغ مرکب است از سر که رأس است و سام که به‌معنی ورم است در فارسی.
مغص : به‌غین معجمه پیچش مرض معویست.

حصبه و قولنج و مالیخولیا　　سکته و سلّ و جذام و ماشرا ن ندارد ـ ک ۲۲/۲۰۱

حصبه : سرخچه طبیعی می‌باشد که در اطفال است و غیرطبیعی می‌باشد که در کبار نیز عارض می‌شود از ثور از اخلاط رابدان حاره ممتلی از دم و کثرت استعمال مسخّنات مثل شراب و خرما و ادویهٔ مسخّنه.
و قولنج : مرضی است معوی از احتباس اثفال و اغلب در معاء قولون حادث می‌شود لهذا قولنج گویند.
و مالیخولیا: مرضی است دماغی که موجب تغیر ظنون و بددلی و وحشت می‌شود و فکرت

بر مجرای طبیعی نمی‌ماند و این لفظ یونانی است به‌معنی خلط اسود.
سکته: بی‌حس و حرکت شدنست به‌سبب سده که در بطن دماغ حاصل شود.
و سل: قرحه در ریه اتفاق می‌افتد و تبی چون تب دق و عوارض دیگر می‌گیرد مریض را.
و جذام: مرضی است سوداوی که در فارسی خوره گویند.
و ماشرا: ورم دمویست که در جلد و جبهه به‌هم می‌رسد و گاه در غشای مجلل قحف نیز به‌هم می‌رسد و سرخی شدید بشعی در وجه و انتفاخ در سر و اعضای وجه پیدا می‌شود.

وآنکه در ظلمت براند باره‌گی برکند زان نور دل یکباره‌گی ن ندارد ـ ک ۲۶/۲۰۱

باره‌گی: به‌وزن خانه‌گی اسب.

گفت حق زاهل نفاق ناسدید بَأْسُهُمْ مابَیْنَهُمْ بَأْسٌ شَدید ن ۱۳/۵۸۱ ـ ک ۳۳/۲۰۱

ناسدید: از سداد به‌معنی خوبیست.
بأسهم: اقتباس است از آیه کریمه به‌معنی اظهار شجاعتشان در میان خودشان سخت است و چون به‌کارزار روند زارند.

گفت پیغمبر سپهدار غیوب لاشجاعه یافَتیٰ قَبْلَ الْحُرُوب ن ۱۵/۵۸۱ ـ ک ۳۴/۲۰۱

لاشجاعه: نیست شجاعتی ای‌جوان پیش از جنگها.

تا ز سکسک وارهد خوش‌پی شود شیره را زندان کنی تا می‌شود ن ۳/۵۸۲ ـ ک ۳۹/۲۰۱

سکسک: به‌ضم دو سین ناهمواری است در راه رفتن.

زآنکه زادوکُم خَبالاً گفت حق کز رفاق سست برگردان ورق ن ۱۰/۵۸۲ ـ ک ۱/۲۰۲

زآنکه زادوکم: اشارتست به کریمهٔ «لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ ما زادُوکُمْ اِلّا خَبالاً»[191] اگر بیرون شوند بسوی جنگ با دشمن زیاد نکنند مگر هلاکت و فساد و خدعه.

پس مشو همراه این اشتردلان زآنکه وقت ضیق و بیمند آفلان ن ۲۱/۵۸۲ ـ ک ۶/۲۰۲

آفلان: غروب‌کنندگان و غایب‌شوندگان.

---

۱۹۱ ـ قرآن کریم سورهٔ توبه آیهٔ ۴۷.

همچو شیطان کز وساوس بر قریش دم دمید و گفت گرد آرید جیش ن ندارد ـ ک ۱۱/۲۰۲

گرد آرید جیش: جمع آرید لشکر.

همچو شیطان در سپه شد صد یکم خواند افسون که اِنّی جارٌ لَکُم ن ۵/۵۸۳ ـ ک ۱۲/۲۰۲

انّی جار لکم: بدرستیکه من همسایه و معینم برای شما.

که بیارم من قبیلهٔ خویش را تا که در هیجا بود پشت شما ن ندارد ـ ک ۱۳/۲۰۲

هیجا: کارزار و جنگ.

دید شیطان از ملایک انبهی سوی صفّ مؤمنان اندر رهی ن ندارد ـ ک ۱۴/۲۰۲

انبهی: انبوهی و در بعض نسخ لشکری و قافیه ثانی در معبری و در بعضی نسخ اسپهی.

آن جنوداً لم تروها صف زده گشت جان او ز بیم آتشکده ن ۸/۵۸۳ ـ ک ۱۵/۲۰۲

آن جنود: اشارتست به کریمه «وَاَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها»[۱۹۲] یعنی قوت داد خدا او را به لشکرهایی از ملائکه که نمی‌دیدید شما ایشان را.

پای خود واپس‌کشیده می‌گرفت که همی بینم سپاهی من شگفت ن ۹/۵۸۳ ـ ک ۱۵/۲۰۲

واپس‌کشیده: به «ها» اصح است.

که اخاف‌الله ما لی مِنْهُ عَوْن اِذْهَبُوا اِنّی اَرىٰ ما لا تَرَوْن ن ۱۰/۵۸۳ ـ ک ۱۶/۲۰۲

که اخاف‌الله: یعنی می‌ترسم من خدا را و نیست از برای من از او اعانتی بروید که من می‌بینم آنچه را که شما نمی‌بینید.

گفت حارث ای سراقهٔ شکل هین دی چرا تو می نگفتی این‌چنین ن ۱۱/۵۸۳ ـ ک ۱۶/۲۰۲

گفت حارث: یکی از صنادید قریش و سراقه دیگری از آنها که شیطان به‌شکل این بر آن ظاهر شده بود و اغرا و اغواء کرده بود بر غزای غرّ محجّلین.

۱۹۲ـ قرآن کریم سورهٔ توبه آیهٔ ۴۰.

گفت این دم من همی بینم حرب   گفت می‌بینی جماشیش عرب ن ۱۲/۵۸۲ ک ۱۷/۲۰۲

حرب : یا صفت مشبهه است چون اشر ویا مصدر است و حرکت را از باب اتباع است.
جعاشیش : جمع جعشوش است به‌معنی قصیر و طویل از اضداد است و به‌معنی دقیق و نحیف نیز آمده و مراد ادانی و سفله عرب است.

می نبینی غیر این لیک ای تو ننگ   آن زمان لاف بود این وقت جنگ ن ۱۳/۵۸۳ ـ ک ۱۷/۲۰۲

ای تو ننگ : در بعض نسخ شنگ خوب نیست چه یک معنی آن شوخ و ظریف است و ابلیس کثیف است.

دی همی گفتی که پابندان شدم   که بودتان فتح و نصرت دم‌بدم ن ۱۴/۵۸۳ ـ ک ۱۸/۲۰۲

پابندان : معنی فارسی برای .

دی زعیم‌الجیش بودی ای لعین   وین‌زمان نامرد و ناچیز و مهین ن ۱۵/۵۸۳ ـ ک ۱۸/۲۰۲

زعیم : و کفیل.

چونکه ویران کرد چندین عالم او   پس بگفت انّی بریءٌ مِنْکُمْ ن ۲۰/۵۸۳ ـ ک ۲۱/۲۰۲

انّی بریء : من بی‌زارم از شما و میم آخر منکم مضموم است چه میم جمع اصلش ضم است و منکم او که در بعض نسخ است غلط است.

نام پنهان گشتن دیو از فسوس   واندر آن سوراخ رفتن شد خنوس ن ۵/۵۸۴ ـ ک ۲۴/۲۰۲

فسوس : از راه بیراه شدن و سخریه و لاغ و در بعض نسخ از نفوس است یعنی نفوس لوّامه و نفوس امّاره و مسوّله.
خنوس : یعنی خنوس در عربی پنهان شدن در سوراخ است و چون دیو نفس و شیطان در سوراخ دل نهان می‌شوند از جهت راهزنی آنها را حق‌تعالی خنّاس فرموده.

که خنوسش چون خنوس قنفذست   چون سر قنفذ ورا آمد شدست ن ۶/۵۸۴ ـ ک ۲۵/۲۰۲

قنفذ : خارپشت.

تا چو فرصت یافت سر آرد برون زین‌چنین مکری شود مارش زبون ن ۹/۵۸۴ ـ ک ۲۶/۲۰۲

مارش زبون: مراد از زبونی مار برای دیو انقیاد نفوس ثلثه است برای دیو چنانکه فرماید: «گرنه نفس از اندرون راهت زدی».

در خبر بشنو تو این پند نکو بَیْنَ جَنْبَیْکُم لکم اَعْدیٰ عَدُو ن ۱۳/۵۸۴ ـ ک ۲۸/۲۰۲

در خبر: این است که اَعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ اَلّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ[193] دشمن‌تر از همه دشمنان تو نفس تو است که در پهلوی تست.

سحر کاهی را به‌صنعت کُه کند باز کوهی را چو کاهی می‌تند ن ۱۷/۵۸۲ ـ ک ۳۰/۲۰۲

به‌صنعت کُه: مخفف کوه.

زشتهار نغز گرداند به فن نغزها را زشت گرداند به ظن ن ۱۸/۵۸۴ ـ ک ۳۱/۲۰۲

زشتهار نغز: از این جهت نفس را مسوّله گویند یعنی زینت‌دهنده است امور جزئیه دنیویه را در نظر اهل دنیا پس سراب را آب می‌نماید.

آدمی را خر نماید ساعتی آدمی سازد خری را زآیتی ن ۲۰/۵۸۴ ـ ک ۳۱/۲۰۲

خری را زآیتی: یعنی خری از دجاجله و آدم‌صورتی را به نظر تو آدم‌سیرتی درآرد از نشانه و تصرفی.

کار سحر اینست کردم می‌زند هر نفس قلب حقایق می‌کند ن ۱۹/۵۸۴ ـ ک ۳۲/۲۰۲

کردم می‌زند: اصح است از کو دم می‌زند.

اندر آن عالم که هست این سحرها ساحران هستند جادویی‌گشا ن ۲۲/۵۸۴ ـ ک ۳۳/۲۰۲

ساحران هستند: از باب مشاکله ساحر گفته است و مراد این است که درد داده‌اند دوا هم داده‌اند نفس هست درمقابل عقل هم هست خواه عقل جزیی و خواه عقل کلی.

---

۱۹۳ ـ عوالی‌اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۸.

گفت پیغمبر که انَّ فی‌البیان   سحراً و حق گفت آن خوش‌پهلوان ن ۵/۵۸۵ـ ک ۳۵/۲۰۲

سحراً: الف علامت نصب اسم ان و واو حرف عطف در فارسی است و اشارتست به حدیث اِنَّ مِنَ‌الْبَیانِ لَسِحراً وَاِنَّ مِنَ‌الشِّعْرِ لَحِکمَةً.[۱۹۴]

حاصل آن کز زهر نفس دون گریز   نوش‌کن تریاق مرشد چست و تیز ن ندارد ـ ک ۳۶/۲۰۲

چست: به‌چیم فارسی و ضم.

که بتاسانید او را ظالمی   بر بهانهٔ مسجد او بد سالمی ن ۸/۵۸۵ـ ک ۳/۲۰۳

که بتاسانید: مقول قولست یعنی بگوید که گلوی او را یعنی مهمان را فشرد ظالمی و بر بهانه مسجد سالم ماند از اتهام و تو این بدنامی را بر ما روا مدار.

هین برو جلدی مکن سودا مپز   که نتان پیمود کیهان را بگز ن ۱۱/۵۸۵ـ ک ۴/۲۰۳

کیهان: فارسی به‌کسر کاف عربی و به‌فتح کاف فارسی جهان و در بعض نسخ گردون و در بعضی کیوان و اوّل اصح از ثانی است و ثالث صحتی ندارد.

اشتری بد کو بدی حمال کوس   بختی ای بد پیش رو همچون خروس ن ۲۲/۵۸۵ـ ک ۱۰/۲۰۳

بختی: به‌ضم اوّل عربی است، شتر خراسانی.

اندر آن مزرع درآمد آن شتر   کودک آن طبلک بزد در حفظ بر ن ۲/۵۸۶ـ ک ۱۱/۲۰۳

در حفظ: بر گندم.

عاقلی گفتش مزن طبلک که او   پختهٔ طبل است با آنشست خو ن ۳/۵۸۶ـ ک ۱۲/۲۰۳

آنشست: با سکتهٔ ملیح واصل «با آنش است» به‌کسر نون.

پیش او چه‌بود تبوراک تو طفل   که کشد او طبل سلطان بیست کِفل ن ۴/۵۸۶ـ ک ۱۲/۲۰۳

۱۹۴ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۷.

تبوراک: به‌تقدیم تاء مثناة فوق بر باء موحده طبلکی که زارعان به‌جهت ترسانیدن جانوران بزنند.
کِفل: به‌کسر کاف ضعف به‌کسر ضاد و نصیب.

عاشقم من کشتهٔ قربان لا   جان من نوبتگه طبل بلا ن ۵/۵۸۶ ـ ک ۱۳/۲۰۳

نوبتگه: نوبت نقاره نوبتی نقاره‌چی.

گفت پیغمبر که جادَ فی‌السَّلَف   بِالْعَطِیَّه مَنْ تَیَقَّنْ بِالْخَلَف ن ۱۰/۵۸۶ ـ ک ۱۵/۲۰۳

جاد: یعنی جود می‌کند در پیش به بذل جان و مال در راه خدا کسی که یقین دارد به عاقبت امر که روح باقی است به بقاءالله تعالی.

زر در انبانها نشسته منتظر   تا که سود آید بذل آید مصر ن ۱۳/۵۸۶ ـ ک ۱۷/۲۰۳

مصر: اصرارکننده و ثابت بر بذل زر.

همچنین علم و هنرها و حرف   چون بدید افزون از آنها در شرف ن ۱۶/۵۸۶ ـ ک ۱۸/۲۰۳

حرف: جمع حرفه به‌معنی کسب و پیشه.
بدید: در هر دو جا مثبت است نه منفی و کلمهٔ «است» رابطهٔ مقدر است.

تا به از جان نیست جان باشد عزیز   چون به آمد نام جان شد چیز لیز ن ـ ک ۱۹/۲۰۳

چیز: به‌چیم فارسی.
و لیز: از اتباع است یعنی متاع قلیل و بضاعت مزجات.

لعبت مرده بود جان طفل را   تا نگشت او در بزرگی طفل را ن ۱۸/۵۸۶ ـ ک ۱۹/۲۰۳

لعبت: و لعبته عروسک لتکی که دختران کودک سازند.
تا نگشت او در بزرگی: ایهام دارد به اینکه تا متصل نشد به شخص بزرگی.
طفل را: طفل رای پس ایطا نیست.

این تصور وین تخیل لعبتست   تا تو طفلی پس بدانت حاجتست ن ۱۹/۵۸۶ ـ ک ۲۰/۲۰۳

وین تخیل : عطف تفسیری تصور چه تصورات عقلیهٔ کلیه حقیقت است.
بدانت : به آنت.

چون ز طفلی رست جان شد در وصال فارغ از حس است و تصویر و خیال ن ۲۱/۵۸۶ ـ ک ۲۰/۲۰۳

چون ز طفلی رست : که عقل بالغ و کلی شد مجرد و بی‌نیاز از تن و قوای تن شد به جزیی بی‌بقا و بی‌بنا مبالات ندارد و مکتفی به ذات و باطن ذات خود می‌شود و عالم به جزئیات حضوری می‌گردد و هر جزیی از دیدنی و شنیدنی و غیر این با جمیع جزئیات دیگر مدرک او می‌شود مظهر من لایشغله شأن عن شأن ولا یحجبه شیی عن شیی ولا یلهیه قول عن قول می‌گردد.

مال و تن برفند ریزان فنا حق خریدارش که الله اشتری ن ۲۲/۵۸۶ ـ ک ۲۱/۲۰۳

الله اشتری : «مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»[195] گذشت آیهٔ کریمه.

برفها زان از ثمن اولیستت که تو در شکی یقینی نیستت ن ۱/۵۸۷ ـ ک ۲۲/۲۰۳

که تو در شکی : یعنی برفی که مال و تن باشد از آن‌جهت اولی است از ثمن و قیمت که جنّت خاصه جنّت صفات باشد در نظر تو که اینها را فدا نمی‌کنی که تو اهل یقین نیستی و الا می‌گفتی:

در مشت خاک من چه بود لایق نثار هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو

زآنکه هست اندر طریق مفتتن علم کمتر از یقین و فوق ظن ن ۵/۵۸۷ ـ ک ۲۴/۲۰۳

مفتتن : که مفتون اویند و می‌شود مصدر میمی باشد به‌معنی افتتان و در بعض نسخ اندر طریقش.

اندر اَلْهیٰکُمْ بجو این را کنون از پس کلّا پس لو تعلمون ن ۷/۵۸۷ ـ ک ۲۵/۲۰۳

اندر الهیکم : اشارتست به قول حق‌تعالی «اَلْهیٰکُمُ التَّکاثُرُ حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ کَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ»[196] یعنی

۱۹۵ ـ قرآن کریم سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۱ .
۱۹۶ ـ قرآن کریم سورهٔ تکاثر آیهٔ ۱ به‌بعد .

بازداشته شما را از راه خدا بسیاری اموال و اولاد و تفاخر به اینها تا آنکه بمیرید بـرین‌حال برگردید از این حال. زود است بدانید سوء مآل این کار را در برزخ و نیز در قیامت. وکلّا لو تعلمون کلام دیگر است پس اگر در تو تمنی باشد معنی این است که کاش علم‌الیقین داشتید و اگر لو شرط و جوابش محذوف باشد چنین است که اگر علم‌الیقین داشتید به حقیقت امر هرآینه مشغول نمی‌کرد شما را تکاثر از خدا و
لترونّ: لام موطئه قسم است و تهدید است که خواهید دید جحیم را در هنگامی که «بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرىٰ»[197] و بعد خواهید دید جحیم را به‌عین‌الیقین حین دخول در آن و خداوند مراتب علم و یقین و دید و عیان و حق‌الیقین که در جایی دیگر «وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ»[198] فرموده همه را در نار فرموده و اهلش همه را در نور هم جاری ساخته‌اند و جایی گفتیم یکی می‌شنود اوصاف آتش را و ندیده و ظنی به آن دارد و یکی علمی دارد و یکی یقین دارد و یکی چون پروانه نور شمع در دهلیز می‌بیند و پروانه بر در ایستاده خود شمع می‌بیند و پروانه بار یافته و داخل بیت شده مشاهده می‌نماید و پروانه‌ای بدور شمع می‌گردد و پروانه‌ای ممسوس به نار شده و نار و نور شده و حدیده محماة و ممسوسهٔ به نار کار نار می‌کند این است که گوید:

از گمـان و از یقـین بالاتـرم

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل — وآنچه خاکی یافت ازو نقش چگل ن ۱۶/۵۸۷ ـ ک ۲۹/۲۰۳

آنچه نی راکرد: ظاهر نی شکر است و احتمال نی نایی هم می‌رود و این و آنچه بعد ازین همه تفصیل صدچندانست و در بعض نسخ در مابعد آنکه بدل آنچه درست نمی‌آید مگر در همه توصیف حق باشد.
چگل: ولایتی است حسن‌خیز.

آنچه ابرو را چنان طرّار ساخت — چهره را گلگونه و گلنار ساخت ن ۱۷/۵۸۷ ـ ک ۳۰/۲۰۳

طرّار: به وزن و معنی عیّار و اینجا در دلبری.

مرزبان را داد صد افسونگری — وآنکه کان را داد زرّ جعفری ن ۱۸/۵۸۷ ـ ک ۳۱/۲۰۳

۱۹۷ ـ قرآن کریم سورهٔ نازعات آیهٔ ۳۶.
۱۹۸ ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیهٔ ۹۴.

زرّ جعفری: زر خالص منسوب به جعفر کیمیاگر یا جعفر برمکی.

چون در زرّادخانه باز شد غمزه‌های چشم تیرانداز شد ن ۱۹/۵۸۷ ـ ک ۳۱/۲۰۳

زرّادخانه: زرّاد زره‌باف یعنی در زرّادخانهٔ قدرت باز شد از جهت تیربخشی به چشم غمّاز و زره صبر و طاقت به دلهای باسوزوگداز و به تغلیب زرّادخانه فرموده والاّ بنّال خانه هم هست.

عاشق آنم که هر آن آن اوست عقل و جان جاندار یک مرجان اوست ن ـ ک ۳۲/۲۰۳

هر آن آن اوست: یعنی هر آن و هر زمان دولت اسماء و صفات اوست «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»[199] یا هر آن و حسنی پرتو آن و حسن اوست.
یک مرجان: مراد به مرجان او تجلی اوست و ایهام دارد به صد اسماء حسنی که إنّ لِلّهِ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ أَسْمَاء کما مر با.اسم مستور چه مردرف به این معنی است.

چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست چون نباشم سخت رو پشت من اوست ن ۲/۵۸۸ ـ ک ۳۳/۲۰۳

چون بدزدم: یعنی آنچه در منست همه از اوست.

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ او نترسد از جهان پرکلوخ ن ۷/۵۸۸ ـ ک ۳۵/۲۰۳

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ: و در بعضی نسخ سخت‌رو شد سنگ ثابت با رسوخ.

کلکم راع نبی چون راعی است خلق مانند رمه او ساعی است ن ۱۰/۵۸۸ ـ ک ۳۷/۲۰۳

کلکم راع: حدیث است.
نبی چون راعی است: شبان است و راعی به‌معنی والی نیز هست.

هرزمان گوید بگوشم بخت نو که ترا غمگین کنم غمگین مشو ن ۱۳/۵۸۸ ـ ک ۳۸/۲۰۳

بخت نو: وارد قلبی از سروش حقّی و هویّت غیبی.

لیک شیرینی و لذّات مقر هست بر اندازهٔ رنج سفر ن ۲۱/۵۸۸ ـ ک ۳/۲۰۴

---

۱۹۹ ـ قرآن کریم سورهٔ رحمن آیهٔ ۲۹.

لیک شیرینی : مثل است که اَلْمنساقُ بالتَّعَب اَلذُّمِنَ الْمنساقِ بِلا تَعَب.

آنگه از شهر و ز خویشان برخوری   کز غریبی رنج و محنتها بری ن ۲۲/۵۸۸ ـ ک ۴/۲۰۴

آنگه از شهر : مخفف آنگاه و نظیر آنچه گذشت که:

فرقت از قهرش اگر آبستن است

بنگر اندر نخودی در دیگ چون   می‌جهد بالا چو شد زآتش زبون ن ۴/۵۸۹ ـ ک ۷/۲۰۴

در نخود : در بعض نسخ پیش از بشنو... و غلط است.

مـی‌زند کـفلیز کـدبانو کـه نـی   خوش بجوش و بـرمجه زآتش کـنی ن ۷/۵۸۹ ـ ک ۹/۲۰۴

کفلیز : به‌وزن دهلیز کفگیر.

تـا غـذا گـردی بـیامیزی بـه‌جان   بهر خواری نیست این امتحان ن ۹/۵۸۹ ـ ک ۱۰/۲۰۴

بیامیزی به‌جان : که این جان است باب‌الابواب به حریم جانان «اِنَّ هٰذَا الْقُرآنَ یَهْدي لِلَّتي هِيَ اَقْوَمُ»[۲۰۰].

رحمتش سابق بدست از قهر زان   تا ز رحمت گـردد اهـل امـتحان ن ۱۱/۵۸۹ ـ ک ۱۱/۲۰۴

رحمتش سابق بدست از قهر : اشارتست به اسم شریف که یامَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ[۲۰۱] و می‌فرماید درین سه چهار بیت که معنی سبق رحمت بر قهر و غضب، سبق و لحوق انفکاکی نیست بلکه سبق ما بالذات است بر ما بالعرض چون باطنِ هر بلا ولاست و قهر لطف است و جلال جمال است پس گداز دادن در بوتهٔ امتحان خود بِالذّات لطف و رحمت است و چون وابینی افنا ابقاست و رحمت صفت اوست بالذات و غضب و کراهت بالعرض و گذشت که اصلِ نقدش لطف... پس باید نظر سالک مبدل شود و همه‌جا رحمت واسعه و خیر محض بیند.

زآنکه بی‌رحمت نروید لحم و پوست   چون نروید چه گدازد عشق دوست ن ۱۳/۵۸۹ ـ ک ۱۲/۲۰۴

---

۲۰۰ ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹ .

۲۰۱ ـ مفاتیح‌الجنان دعای جوشن کبیر .

زآنکه بی‌رحمت: در بعضی نسخ بی‌لذت و اول اصح است چه کلام در رحمت است.

من خلیلم تو پسر پیش بچک سر بنه اِنّی اَرانی اَذْبَحُکَ ن ۱۹/۵۸۹ ـ ک ۱۵/۲۰۴

بچک: به باء موحده و جیم فارسی حربه و سلاحی.
انی ارانی اَذْبَحُکَ: اقتباس است از آیهٔ شریفه یعنی بدرستیکه می‌دیدم در رؤیا که ترا ذبح می‌کنم در راه خدا.

ای نخود می‌جوش اندر ابتلا تا نه هستی و نه خود ماند ترا ن ۱/۵۹۰ ـ ک ۱۷/۲۰۴

و نه خود: یعنی جوش و سوز در نخود برای بیخودیست و در نخود و نه خود جناس مرفوّ است.

شو غذا و قوّت و اندیشه‌ها شیر بودی شیر شو در بیشه‌ها ن ۲/۵۹۰ ـ ک ۱۸/۲۰۴

شیر بودی: یعنی عقل کلی بودی در بدایات سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه چنانکه از مولویست در شأن عقل کلی و نفس و اشارت به تردّد واقع در حدیث قدسی مشهور:
گسریهٔ جان عطسهٔ شیر الست شیر بلرزد چو کند گربه مو

از صفاتش رسته‌ای والله نخست در صفاتش باز رو چالاک و چست ن ۵/۵۹۰ ـ ک ۱۹/۲۰۴

از صفاتش رسته: روییدن از صفات اشارتست به کینونت سابقهٔ طولیّه در علم و بودن اعیان ثابته صور اسماء حسنی چنانکه اصطلاح عرفاست.
در صفاتش باز رو: «کَمٰا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ»[۲۰۲] چه سیر وجود و نزول و عروج دوریست و هرچه در قوس نزول بوده در قوس صعود باید مثلش پیدا شود.

زآب سرد انگور افسرده زهد سردی و افسردگی بیرون نهد ن ندارد ک ۲۵/۲۰۴

زهد: زهیدن، زاییدن و افتادن.

زآنکه انسان در غنا طاغی شود همچو پیل خواب‌بین یاغی شود ن ۳/۵۹۱ ـ ک ۳۱/۲۰۴

۲۰۲ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۲۹.

طاغی شود: اشارتست به کریمه «اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ». [۲۰۳]

پیل چون در خواب بیند هند را پیلبان را نشنود آرد غنا ن ۲/۵۹۱ ـ ک ۳۱/۲۰۴

پیلبان را نشنود: یعنی زجر او را نشنود از باب حذف مضافست.

چون بنوشیدم جهاز آذری پس پذیرا گشتم و اندر خوری ن ۷/۵۹۱ ـ ک ۳۳/۲۰۴

جهاز آذری: یعنی اسباب آتشین عروسی.

مدتی جوشیده‌ام اندر زمن مدتی دیگر درون دیگ تن ن ۸/۵۹۱ ـ ک، ۳۴/۲۰۴

مدتی جوشیده‌ام: در عالم گیاه و عالم حیوان که آن دو غذای انسانند.
دیگ تن: اوعیهٔ غذا و اوعیهٔ منی و اوعیهٔ رحم از تن آدمی.

زین دو جوشش قوّت حسها شدم روح گشتم پس ترا اُستا شدم ن ۹/۵۹۱ ـ ک ۳۴/۲۰۴

قوّت حسها شدم: یعنی حسها و حرکتها را بر وفق اقتضای عقل عملی به کار وامی‌دارم نه مثل قوای حیوانات عجم که کارهاشان چون کار انسان شایستگی ندارد.

در جمادی گفتمی زان می‌روی تا شوی علم و صفات معنوی ن ۱۰/۵۹۱ ـ ک ۳۵/۲۰۴

زان می‌روی: از جمادی می‌گذری و در بعض نسخ می‌دوی.
علم: یعنی ادراک جزئیات.

از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها درنلغزیّ و رسی در منتها ن ۱۲/۵۹۱ ـ ک ۳۶/۲۰۴

زین نکته‌ها: به ادراکات جزئیات واقف نشوی که اول مرغوبات نفس مدرکات جزئیه است و اینها را وسیلهٔ نیل کلیات کنی.

مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون ترا سودای سربالا نبود ن ۱۴/۵۹۱ ـ ک ۳۷/۲۰۴

نیست جرمی: چه به رسن چنانکه توانی پایین روی توانی بالا روی همچنین صور جزئیه را

---

۲۰۳ ـ قرآن کریم سورهٔ علق آیهٔ ۷.

توانی سرمایهٔ وصول به کلیات کنی و توانی مرآت ملاحظه را مقصود بالذّات بگیری مثل آنکه «اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ»[۲۰۴].

گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل   می نخواهد غوث در آتش خلیل ن ۱۹/۵۹۱ ـ ک ۳/۲۰۵

غوث: فریادرس اشارتست به آنکه چون خلیل را در آتش انداختند جبرئیل(ع) به‌جهت نصرت آمد که اگر حاجتی داری بگو که برداریم فرمود حاجتی به غیر خداوند تعالی ندارم.

ای برادر من بر آذر چابکم   من نه آن جانم که گردم بیش و کم ن ۲۲/۵۹۱ ـ ک ۵/۲۰۵

بر آذر چابکم: سوای جناس مضارع جناس خطی دارد با برادر.

جان حیوانی فزاید از علف   آتشی بود و چو هیزم شد تلف ن ـ ک ۵/۲۰۵

فزاید: چه نفس حیوانیه مراد به آن قوّتهایی است که در روح بخاری حلول دارد پس به اغذیه و مفرّحات آن روح قوت می‌گیرد و به تقلیل اینها ضعیف می‌شود.
چو هیزم: یعنی روح بخاری حی به نفس حیوانیه و مستنیر به آن چون هیزمی است مشتعل به آتش و چون هیزم تمام شود آتش تمام شود و اگر آن آتش هیزم نگشتی به انقطاع آن منقطع نشدی.

باد سوزانست این آتش بدان   پرتو آتش بود نه عین آن ن ـ ک ۶/۲۰۵

باد سوزان: یعنی هوای سوزان چنانکه بعض حکما آتش اثیر را هم هوای سوزان دانسته‌اند و گویند از سرعت حرکت فلک بهم رسیده و آنچه از هوا محاذی منطقهٔ فلک است بیشتر نار است تا محاذی مدارات حول قطب پس شکل نار در جوف فلک اهلیلجی است نه کروی و این منافی است با آنکه هر چیزی اصل کلی دارد پس حق همین است که فرموده:

عین آتش در اثیر آمد یقین

لاجرم پرتو نیاید زاضطراب   سوی معدن بازمی‌گردد شتاب ن ۵/۵۹۲ ـ ک ۷/۲۰۵

پرتو نیاید: نفی از آمدن یا نفی از تابیدن به معنی نماند به‌علت اضطرابی که دارد در حرکت به‌جانب علوّ که آتشی می‌رود ولی در بین هوا صرف می‌شود و آتش دیگر متولد می‌شود

---

۲۰۴ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۶ .

به‌غایت سرعت.

چون مراتب گشت دلها تنگ شد　　　هریکی با دیگری در جنگ شد ن ندارد ـ ک ۱۰/۲۰۵

چون مراتب گشت: یعنی اصل محفوظ از وجود در مراتب واحد است و مقام تصالح‌الاضداد است پس اول جنگ نبود و ثانیاً که مراتب شد جنگ شد که تنگی و ضیق در هر مرتبه موجب جنگ است.

که ز قرآن گر نبیند غیر قال　　　این عجب نبود ز اصحاب ضلال ن ۱۳/۵۹۲ ـ ک ۱۲/۲۰۵

غیر قال: غیر قول.

خربطی ناگاه از خرخانه‌ای　　　سر برون آورد چون طعانه‌ای ن ۱۵/۵۹۲ ـ ک ۱۵/۲۰۵

خربط: مرغابی بزرگ و خربته به‌وزن مغلطه نیز گویند و کنایه از مردم احمق است.
طعّان: به مهملتین و تشدید عیب‌گیرنده و مذمّت و غیبت کننده و تای او تای مبالغه است.

از مقامات تبتّل تا فنا　　　پایه پایه تا ملاقات خدا ن ۱۸/۵۹۲ ـ ک ۱۷/۲۰۵

از مقامات: بیان اسرار بلند هزار منزلی که در کتاب منازل‌السّایرین مذکور است:

از در دوست تا به کعبهٔ دل　　　عارفان را هزار و یک منزل

که اوّل مقام تبتّل از خلق و تشبث به حق و آخر فنا است.

ذکر بلقیس و سلیمان و سبا　　　ذکر داود و زبور و اوریا ن ندارد ـ ک ۲۲/۲۰۵

اوریا: چو بوریا شخصی بوده که چون وفات کرد زوجه او را حضرت داود تزویج نمود و حضرت سلیمان از او به‌هم می‌رسید.

ذکر عیسی و عروجش بر سماه　　　ذکر ذوالقرنین و خضر و ارمیا ن ندارد ـ ک ۲۵/۲۰۵

ارمیا: پیغمبری از بنی‌اسرائیل و نام پیغمبر ما(ص) به زبان دیگر و نام بیت‌المقدس و غیر اینها.

ظاهرست و هر کسی پی می‌برد　　　کو بیان که گم شود در وی خرد ن ۲/۵۹۳ ـ ک ۲۶/۲۰۵

کو بیان که گم شود: دفع طعن است.

گفت اگر آسان نماید این به تو این‌چنین آسان یکی سوره بگو ن ۳/۵۹۳ ـ ک ۲۷/۲۰۵

یکی سوره بگو: اشارتست به کریمه «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ».[۲۰۵]

بطن چارم از نبی خود کس ندید جز خدای بی‌نظیر بی‌ندید ن ۹/۵۹۳ ـ ک ۳۱/۲۰۵

بطن چارم از نبی: یعنی از قرآن هر کلمه این بطون را دارد مثل آنکه فرموده «نٓ وَالْقَلَمِ وَما یَسْطُرُونَ»[۲۰۶] پس مشمول ن است ن صوری و دوات که شبیه به آن است و نفس که نونِ اول نفس باشد و امکان ذاتی و استعدادی چه نون که از حروف مقطعه مستدیره است دو ن دارد یکی زبر که اشارت به امکان ذاتی است و یکی بیّنه که امکان استعدادیست چنانکه واو وجوب که در قلب نون است دو واو دارد یکی وجوب ذاتی و یکی وجوب غیری و آنهم وجوب سابق و وجوب لاحق و قلم مشمول آن است قلم صوری چون قصب و خشب و ذهب و مصوّره نبات و حس مشترک در باطن و خیال و عقل بسیط انسانی در عقل تفصیلی و قلوب مستعدّین و حضرت سروش نگارندهٔ در نفوس کلیّهٔ الٓهیّهٔ نبویّه و ولویه و بالجمله انسان کامل قاف قلم اعلی و مشمول سطر است این همه نقوش این اقلام که درخور اینها است قال تعالی «کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ»[۲۰۷] و مثل آنکه فرموده است: «قٓ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ»[۲۰۸] پس مشمول ق است ق صوری و قلم اعلی و قدرت و قلب که اشارت باشد به قاف اول اینها و جبل قاف نیز مأوّل به اینهاست و مشمول قرآن و کتابست تدوینی و تکوینی انفسی و آفاقی و کتاب محو و اثبات و امّ‌الکتاب و کتاب مبین «بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ»[۲۰۹] و مشمول منذر است انسان طبیعی و انسان ملکوتی و انسان جبروتی و انسان لاهوتی ثلثه نزولی و ثلثه صعودی «فَقالَ الْكافِرُونَ هٰذا شَيْءٌ عَجِيبٌ»[۲۱۰] و مشمول کفر است کفر الحاد و کفر تهوّد [یهودی‌گری] و تنصّر [نصرانی بودن] و کفر نفاق و کفر جهالت و کفر فسوق به‌حسب ظواهر اینها و به‌حسب شریعت و به‌حسب بواطن اینها و به‌حسب طریقت و بر این قیاس کن از

---

۲۰۵ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۳ .
۲۰۶ ـ قرآن کریم سورهٔ قلم آیهٔ ۱ .
۲۰۷ ـ قرآن کریم سورهٔ مجادله آیهٔ ۲۲ .
۲۰۸ ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۱.
۲۰۹ ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۲ .
۲۱۰ ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۲ .

عرش تا فرش و اینکه فرمود مولوی که:

بطن چارم از نبی را کس ندید

چه جای بطون بعد را مقصودش از آنکس جهت خلقی است نه کس بهجهت حقی چه اینکس بعد از سیر من‌الخلق الی‌الحق سیر فی‌الحق دارد و من‌الحق فی‌الحق و من مرتبة‌الاسماء والصفات الی‌الفناء فی‌الذّات دارد و به‌عبارت دیگر به‌ازای بطون اربعه از قرآن در انسان لطایف روحیه و سرّیه و خفویه و اخفویه است و اینها از صقع ربوبیّه‌اند.

چرخ گردید و ندید او گرد جان　　تعزیت‌جامه بپوشید آسمان ن ۲۱/۵۹۳ ـ ک ۳۸/۲۰۵

تعزیت‌جامه: یعنی جامهٔ نیلی و به‌اعتبار وجه‌الله که در اوست گویا.

ن ۲/۵۹۳ ـ ک ۲۶/۲۰۵

أرِنی: عرضه می‌دارند.

لَنْ تَرانی: می‌شنوند و هر ناقابلی نسبت به این وجه اتم و اسم اعظم چنین است.

تو مبین زافسونش آن لهجات پست　　آن نگر که مرده برجست و نشست ن ۹/۵۹۴ ـ ک ۴/۲۰۶

لهجات: جمع لهجه یعنی نطق و لفظ.

پست: ترکیب و انعقاد یافت.

یا جبال اَوّبی امر آمده　　هردو هم‌آواز و هم‌پرده شده ن ۱۸/۵۹۴ ـ ک ۹/۲۰۶

یا جبال أوّبی امر آمده: یعنی اوّبی صیغه امر مخاطبه است از تأویب چون صرّفی و تأنیث به‌جهت آن است که جبال تأنیث دارد یعنی ای کوهها رجوع و بازگشت کنید با او و با مرغان.

تا بدانی ناله چون کُه را رواست　　بی‌لب و دندان دلی را ناله‌هاست ن ۱/۵۹۵ ـ ک ۱۲/۲۰۶

دلی را ناله‌هاست: و ذکر قلبی است و روحی و سری و خفی است.

همنشینان نشنوند او بشنود　　ای خنک جان کو به غیبش بگرود ن ۳/۵۹۵ ـ ک ۱۳/۲۰۶

به‌غیبش: مقابل شهادتش.

ای سگ طاعن تو عوعو می‌کنی　　طعن قرآن را برون‌شو می‌کنی ن ۹/۵۹۵ ـ ک ۱۶/۲۰۶

برون‌شو می کَنی : بهتر آنست که می‌کَنی به‌فتح کاف بخوانیم که از صنعت ذوالقافیتین شود و معنی مصراع این است که به‌علت طعن که بر قرآن زدی و البته ازین جسارت قلبت اضطراب عظیم گرفته منجی و مخلصی می‌جویی و از برای برون شدن از تنگنای بلایا ثقبه می‌کنی و نخواهد شد که به عقوبات مبتلایی.

من کلام حقم و قایم بذات　　قوت جان جان و یاقوت زکات ن ۱۴/۵۹۵ ـ ک ۱۹/۲۰۶

من کلام حقّم و قایم بذات : و ازلی و ابدی چه علم توحید و علم اسماء دائم است و بی‌تغیّر و کلیات دین و آیین بی نسخ و تبدیل است و همه در آنها متفقند از انبیاء و اولیاء و کلام‌الله قدیم است و مٰاثَبَتَ قِدَمُهُ اِمْتَنَعَ عَدَمُه ولهذا فرمود: تا قیامت می‌زند قرآن ندا.

و چگونه کلام‌الله قدیم نباشد و اصل کلام بنحو اتم و اعلی در ضمیر مکنون و غیب مصون بوده چه تکوینی و چه تدوینی اِنَّ الْکَلاٰمَ لَفِی الْفُؤٰادِ واِنَّمٰا جُعِلَ اللِّسٰانُ عَلَی الْفُؤٰادِ دَلیلاً.

و تکلّم که از صفات الهی است عین ذات اوست و مبدأ کلمهٔ کن است که منشعب است به حروف غیرمستقله و موجودات به وجودالله کُنّٰا حُرُوفاً عٰالِیٰاتٍ لَمْ نُقَلْ مُتَعَلِّقٰاتٌ فی ذُرَی اَعْلَی الْقُلَلِ و به اسماء و موجودات ثابتهٔ مستقلّه مثل نفوس کلیّه و جزئیه موجوده به ایجادالله و به افعال و موجودات سیّالهٔ متجدده بالذات مقترنه به زمان و به این اشارتست کلام امیرالمؤمنین علی(ع) که به ابی‌الاسود دئلی فرمود اَلْکَلِمَةُ اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ.

نور خورشیدم فتاده بر شما　　لیک از خورشید ناگشته جدا ن ۱۵/۵۹۵ ـ ک ۲۰/۲۰۶

ناگشته جدا: منزلت کلمه کاف و نون از متکلم حقّ بی‌چون منزلت وجود منبسط است که نفس رحمانی‌اش گویند که اطلاق و وحدت دارد و اتصال به حق دارد که ظهور او و نورالسموات والارض است و چون نفس انسانیت که اطلاق و وحدت دارد و اتصال دارد به نفس ناطقه و چنانکه نفس انسانی وحدت دارد و در مقاطع بیست‌وهشتگانهٔ حروف مقطّعه کثیره می‌گردد همچنین نَفَس رحمانی واحد است و در منازل بیست‌وهشتگانه کثرت می‌گیرد به‌سبب قوابل و آن منازل عقل کل و نفس کل و افلاک تسعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و عالم مثال و نه مقوله اعراض است و از کلمات حقیقت علویه است در نهج‌البلاغه که اِنَّمٰا یَقُولُ لِمٰا

اَرادَ کَوْنه کُنْ فَیَکُونُ لاٰ بِصَوْتٍ یَقرعُ وَلاٰ بِنِداءٍ یُسْمَعُ وَاِنَّما کَلاٰمُهُ سُبْحانَهُ فِعْلُهُ[۲۱۱] و چنانکه منازل سیر قمر صوری بیست‌وهشت است همچنین منازل سیر قمر معنوی که وجود وجهست.

گر چنان گند آزتان نـنگیختی   جرعه‌ای بر گورتان حق ریختی ن ۱۷/۵۹۵ ـ ک ۲۱/۲۰۶

گر چنان گند: یعنی اگر چنان عفونتی آز و حرصتان نمی‌انگیخت جرعه بر کوزهٔ شما حق می‌ریخت به‌سبب فطرت اصلی که: «فِطْرَةَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها»[۲۱۲] وکُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ[۲۱۳] الحدیث و در بعض نسخ بر گور به‌گاف فارسی و راء مهمله است که گور تن باشد کنایه از مردگی روح.

نی بگیرم گفت و پند آن حکیم   دل نگردانم بهر طعنی سقیم ن ۱۸/۵۹۵ ـ ک ۲۱/۲۰۶

نی بگیرم: به اول برگشت یعنی نرنجم از طعن جاهل و پند گیرم از گفت حکیم.

آنکه فرموده‌است او اندر خطاب   کُرّه و مادر همی خوردند آب ن ۲۱/۵۹۵ ـ ک ۲۲/۲۰۶

آنکه فرموده‌است: بیان حکیم و پند و گفت آن حکیم است.

آن شخولیدن به کرّه می‌رسید   سر همی برداشت و از خور می‌رمید ن ۱/۵۹۶ ـ ک ۲۵/۲۰۶

شخولیدن: صفیر زدن.

مادرش پرسید کای کرّه چرا   می‌رمی هر ساعتی زین استقا ن ۲/۵۹۶ ـ ک ۲۵/۲۰۶

استقا: آشامیدن آب و مثل آن.

شهر کاریزیست پر آب حیات   آب کش تا بردمد از تو نبات ن ۸/۵۹۶ ـ ک ۲۸/۲۰۶

شهر: اصح است از شهره.

---

۲۱۱ ـ نهج‌البلاغة خطبة ۸۹.

۲۱۲ ـ قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۳۰.

۲۱۳ ـ توحید صدوق باب ۵۳ ص ۳۳۱ حدیث ۹.

چو شنیدی کاندرین جو آب هست کور را تقلید باید کار بست ن ۱۱/۵۹۶ ـ ک ۳۰/۲۰۶

کور را تقلید: چه تقلید محققین نافع است از برای کسی که به تحقیق راه ندارد و مبرهن نیست و به برهان دیان نیز نپیوست.

مر سفیهان را رباید هر هوا زآنک نبودشان گرانیِّ قوا ن ۱۷/۵۹۶ ـ ک ۳۳/۲۰۶

هر هوا: به‌خلاف عاقل ایمانی و در خبر است که اَلْمُؤمِنُ کَجَبَلٍ لایُحَرِّکُهُ العَواصِفُ وَلا یُزَعْزِعُه الْقَواصِفُ.[۲۱۴]

زین‌چنین امداد دل پرفن شود بجهد از دل چشم هم روشن شود ن ۲۱/۵۹۶ ـ ک ۳۵/۲۰۶

چشم هم روشن شود: چه نفس ناطقه جسمانیةالحدوث و روحانیةالبقاست و نور از آن به قوی می‌رسد و استمداد از آن می‌جویند خاصه در قوای مسخرهٔ نور اسپهبد.

زآنکه نور از دل برین دیده نشست تا چو دل شد دیدهٔ تو عاطل است ن ۲۲/۵۹۶ ـ ک ۳۵/۲۰۶

دیدهٔ تو عاطل: یعنی دیدهٔ تو گسیخته از منبع.

ما چو آن کرّه هم آب جو خوریم سوی آن وسواس طاعن ننگریم ن ۲/۵۹۷ ـ ک ۳۷/۲۰۶

ننگریم: یعنی آب مبارک که علوم کلیهٔ معارف الٰهیه باشد از سماء لاهوت و اوج جبروت می‌نوشیم به‌جنبه عالیه و به‌جهت مقدسهٔ کبری و نیز به‌جنبهٔ دانیهٔ قوی و جهت مشاعر جزئیه کرّه‌آسا از آن جوی می‌آشامیم و به وسواس طاعن نمی‌نیوشیم.

مرگ بینی باز کو از چپ و راست می‌کشد همسایه را تا بانگ خاست ن ـ ک ۸/۲۰۷

مرگ بینی باز: کیفیت تطارد جنود ملک و شیطان است در معرکهٔ وجود آدمی پس چون خاطر شیطانی و طول امل آمد که فردا و پس‌فردا راه دین خواهی پویید باز بینی که مرگ از چپ و راست این و آن را می‌برد خاطر ملکی آید که باید عزم دین کنی باز بانگ دیو بر تو زند باز هیبت بانگ خدایی آید همچنین حمله از ملک است و حمله از شیطان تا فتح که را باشد.

۲۱۴ـ منبع یافت نشد.

تا چنان نومید شُد جانشان ز نور　　که روان کافران زاهل قبور ن ۷/۵۹۸ـ ک ۱۲/۲۰۷

زاهلِ قبور : اشارتست به کریمهٔ «کَمٰا یَئِسَ الْکُفّٰارُ مِنْ اَصْحٰابِ الْقُبُورِ».[۲۱۵]

بانگ دیوان گله‌بان اشقیاست　　بانگ سلطان پاسبان اولیاست ن ۸/۵۹۸ـ ک ۱۴/۲۰۷

گلّه‌بان : لفظ بان به‌معنی دارنده و محافظ است چون دشتبان پس مراد محافظت از راه یافتن ملک است و به‌معنی صاحب هم آمده است.

گفت چو ترسم چو هست آن طبل عید　　تا دهل ترسد که زخم او را رسید ن ۱۱/۵۹۸ـ ک ۱۷/۲۰۷

آن طبلِ عید : یعنی صدای سرورآورنده است چه ملک گیرم...
تا دهلِ ترسد : یعنی باید دهُل بترسد که چوب می‌خورد و به‌حسب تأویل بی‌دینان باید بترسند که از خواطر شیطانیه و نفسانیه منفعل می‌شوند.

بشنو اکنون این دهلِ چون بانگ زد　　دیگ دولتبا چگونه می‌پزد ن ۱۴/۵۹۸ـ ک ۱۹/۲۰۷

دولتبا: گذشت که با آش را گویند چون شوربا و سکبا که مخفف سرکه‌با است پس آش دولت ولیمه مراد است.

چونکه بشنود آن اهلِ آن مرد دید　　گفت چون ترسد دلم از طبل عید ن ۱۵/۵۹۸ـ ک ۱۹/۲۰۷

آن مرد دید : به کسر دال یعنی اهل دید.

برجهید و بانگ برزد کی کیا　　حاضرم اینک اگر مردی بیا ن ۱۸/۵۹۸ـ ک ۲۱/۲۰۷

کیا: استعاره تهکمیّه است چه کیا به‌معنی بزرگ و مجید است و اینجا دیو است.

ریخت چندان زر که ترسید آن پسر　　تا نگیرد زر ز پرّیِ راه در ن ۲۰/۵۹۸ـ ک ۲۲/۲۰۷

پرّی : به‌تشدید به‌جهت ضرورت.

بعد از آن برخاست آن شیر عتید　　تا سحرگه زر به‌بیرون می‌کشید ن ۲۱/۵۹۸ـ ک ۲۳/۲۰۷

۲۱۵ـ قرآن کریم سورهٔ ممتحنهٔ آیهٔ ۱۳ .

عتید: به‌تاء مثناة فوق یعنی مهیا و بیدار.

گنجها بنهاد آن جانباز از آن کوری ترسانی واپس‌خزان ن ۱/۵۹۹ـ ک ۲۴/۲۰۷

واپس خزان: به‌معجمتین از باب طباق است به‌جهت تضاد نهاد و پس زدن که گنج وضع کرد و کوری و خوف و بیم رفع کرد و می‌شود گور به‌فتح کاف فارسی و ترسا باشد که رفع کفر مراد باشد و اول انسب به مقام است.

بل زر مضروب ضرب ایزدی کو نگردد کاسد آمد سرمدی ن ۵/۵۹۹ـ ک ۲۶/۲۰۷

بل زر مضروب: مراد حصول عدالت خصوص شجاعت است بلکه زر تمام‌عیار تخلق و تحقق است که وجود او همه کیمیای حقیقی بود و چون طلا در معادن متطرقه اعدل است و اهل صناعت اکسیر او را صحیح و باقی را مریض می‌دانند و خارج از اعتدال لهذا از عدالت و شجاعت و حکمت عیانی تعبیر به زر و کیمیا کنند که توسط و صحت حقیقیهٔ عدالت و معرفت و حکمت است.

تو ز خود می‌آیی و او در تو است نار و خار ظن باطل این‌سو است ن ۱۳/۵۹۹ـ ک ۳۰/۲۰۷

او در تو است: یعنی تو خودی داری و او در تابش حق محسوس است این بنا بر فتح تا و اگر به‌ضم باشد معنی آنست که تو از خودشناسی برون می‌آیی و او در معرفت درون غرق است.

نی فطام این جهان ناری نمود سالکان رفتند و آن خود نور بود ن ۱۵/۵۹۹ـ ک ۳۱/۲۰۷

نی فطام: استفهام انکاریست یعنی آیا انقطاع از دنیا نار نبود بظاهر و حال آنکه نور بود بهر سلاک.

این نماید نور و سوزد یار را وآن بصورت نار و گل زوّار را ن ۱۷/۵۹۹ـ ک ۳۲/۲۰۷

زوّار: بیننده به بصیرت مراد است.

آن بخاری نیز خود بر شمع زد گشته بود از عشقش آسان آن کبد ن ۲۱/۵۹۹ـ ک ۲/۲۰۸

کبد: به‌فتحتین، دشواری و تعب و نصب.

مــن بـترسانم وقـیح یـاوه را　　آنکه ترسد مـن چـه تـرسانم ورا ن ۶۰۰/۴ـ ک ۲۰۸/۴

وقیح : بی‌حیا.

ایـمان را مـن بـترسانم بـه عـلم　　خایفان را ترس بردارم بـه خـلم ن ۶۰۰/۶ـ ک ۲۰۸/۵

به خلم : یعنی به‌غضب.

درخـور آن بـیخ رسـته بـرگها　　در درخت و در نفوس و در نُهی ن ۶۰۰/۹ـ ک ۲۰۸/۷

در درخت : «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِه»[۲۱۶] پس اغصان و شاخ و برگ و ثمر درخت جسمانی درخور خود اوست و مراتب و صفات و افعال نفوس مناسب اوست مثل نفس نباتیه و نفس حیوانیه و قوای اینها که فروع نفس انسانیه‌اند و مراتب نُهی و عقول که عاقلهٔ بِالْقوّهْ و بِالْمَلَکه و بِالْفِعْل والْمُسْتَفاد وَالْفَعّال است که فروع عقل کلّ‌اند و سنخیت به او دارند.

بر فـلک پـرهاست زاشـجار وفـا　　اصلها ثـابت و فـرعه فـی‌السـما ن ۶۰۰/۱۰ـ ک ۲۰۸/۷

اصلها: اشارتست به کریمه «ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماءِ»[۲۱۷] یعنی مثل زده خدا کلمهٔ طیبهٔ توحید را و باطن کلمه که توحید حقّی و تحققی باشد به درخت نیکوی پرشاخ‌وبرگ‌وثمری که بیخ و تنهٔ او در زمین ثابت باشد و شاخه‌های او در آسمان.

چون بِرُست از عشق پر بر آسمان　　چون نروید در دل صـدر جـهان ن ۶۰۰/۱۱ـ ک ۲۰۸/۸

چون برست : یعنی چون رسته شد از عشق بخاری عاشق صدر جهان شاخه‌ها بر آسمان.

مـوج مـی‌زد در دلش عـفو گـنه　　که ز هـر دل تـا دل آمـد روزنـه ن ۶۰۰/۱۲ـ ک ۲۰۸/۸

روزنه : اَلْقَلْبُ یَهْدی اِلَی الْقَلْبِ.

مـتّصل نـبود سـفال دو چـراغ　　نورشان ممزوج بـاشد در مـساغ ن ۶۰۰/۱۴ـ ک ۲۰۸/۹

۲۱۶ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۸۴.

۲۱۷ـ قرآن کریم سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۲۴

مساغ: محل گذشتن آب و مثل آن.

هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو   که نه معشوقش بود جویای او ن ۱۵/۶۰۰ ـ ک ۱۰/۲۰۸

جویای او: کما قال تعالی «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ»[۲۱۸] هُم چهل‌وپنج است به‌حساب ابجد و آدم نیز چهل‌وپنج است معنی آنست که خدا دوست دارد آدم را و آدم دوست دارد او را به‌حسب محبّت تکوینیه.

لیک عشق عاشقان تن زه کند   عشق معشوقان خوش و فربه کند ن ۱۶/۶۰۰ ـ ک ۱۰/۲۰۸

تن زه کند: یعنی شبیه به زه کمان کند در لاغری.

جمله اجزای جهان زآن حکم پیش   جفت‌جفت و عاشقانِ جفت خویش ن ۱/۶۰۱ ـ ک ۱۴/۲۰۸

جفت‌جفت: یعنی هرچه غیر حق‌تعالی است جفت است کما قال «وَمِنْ کُلِّ شَیْیءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ»[۲۱۹] از وجه‌الله و وجه‌النفس و از وجود و مهیّت و از ماده و صورت و از وجوب و امکان و از قوّه و فعلیت و از نفس و بدن و از نر و ماده و از مذکّر و مؤنّث.
و عاشقانِ جفتِ خویش: گذشت که زوج به‌معنی مرکب از دو شیء و به‌معنی هریک از دو جزء مرکب می‌آید پس همچنین است جفت در فارسی پس جفت در اول به‌معنی اول بود و اینجا به‌معنی دوم.

آسمان گوید زمین را مرحبا   با توام چون آهن و آهن‌ربا ن ۳/۶۰۱ ـ ک ۱۵/۲۰۸

چون آهن و آهن‌ربا: آسمان آهن‌رباست نسبت به زمین یعنی مطلق عناصر چه مَلاء می‌خواهد در جوفش که خَلاء محال است پس ربودن نیست مگر خواستن مَلاء خاصّه یا به‌تقریب انسان کامل می‌رباید و آنچه بعضی می‌گویند چون از همه‌جهت می‌رباید زمین را در وسط حقیقی قرار گرفته است نه چنین است که من حیث‌الجسمیه دانی است و عالی را که فلک است التفات بدانی نیست و گذشت تفصیلی.

آسمان مرد و زمین زن در خرد   هرچه آن انداخت این می‌پرورد ن ۴/۶۰۱ ـ ک ۱۵/۲۰۸

---

۲۱۸ ـ قرآن کریم سورهٔ مائده آیهٔ ۵۴.

۲۱۹ ـ قرآن کریم سورهٔ ذاریات آیهٔ ۴۹.

در خرد: چه اهل خرد آسمانها را آباء سبعه و عناصر را اُمهات اربعه گویند که آسمان به اوضاع و اشعه وغیرها مؤثراتند و مرئیاتند در امّهات و موالید.

برج خاکی خاک اوضی را مدد　　　برج آبی تریش اندر دمد ن ۶/۶۰۱ـ ک ۱۶/۲۰۸

برج خاکی: منجمین دوازده برج را تقسیمات کرده‌اند و از آن‌جمله به مثلثهٔ ناری و مثلثهٔ ترابی و مثلثهٔ هوایی و مثلثهٔ آبی پس مثلثهٔ ناری حمل است و اسد و قوس و مثلثهٔ ترابی توالی اینها که ثور و جدی و سنبله باشند وقس علیه.

برج آتش گرمی خورشید ازو　　　همچو تابهٔ سرخ زآتش پشت و رو ن ۸/۶۰۱ـ ک ۱۷/۲۰۸

تابهٔ سرخ: خورشید را تابهٔ زر نیز گفته‌اند اینجا معنی آنست که خورشید تابهٔ سرخ‌شده است پشتش از برج ناری چه صور بروج در فلک‌البروج است که فلک ثوابت است و فوق فلک شمس است به مراتب و رویش سرخ‌شده از آتش،کره اثیر و اگر ملاحظهٔ آن بشود که در حکمت گفته‌اند که شمس و اشعهٔ شمس گرمی ندارد مگر بعد از تابیدن بر ارض و بعد از انعکاس پس کرهٔ اثیر چنین باشد.

وین زمین کدبانویی‌ها می‌کند　　　بر ولادات و رضاعش می‌تند ن ۱۰/۶۰۱ـ ک ۱۸/۲۰۸

ولادات و رضاعش: خاصه رضاع اشرف اولاد فلک که انسان باشد پس مکان مهد اوست و زمان مربیّه و نبات و حیوان دو پستان زیرا که انسان را به‌غایت لطیف ساخته و قابل انکسار چه مراتب ترقیات او بی‌حدّ است که ضعیفیّت و ظلومیّت مدح اوست به هر مرتبه از کمال می‌رسد آن را می‌شکند و از آن می‌گذرد به‌خلاف موجودات دیگر که فعلیت صورت نوعیهٔ آنها سخت است و سدّی حاجز است پس عناصر کثیفه نتوانند غذای او شوند مگر به این دو پستان درآیند و نضج و تعدیل یابند تا در حیوان و نبات غذای صالح شوند برای این اشرف امجدالطف پس کدبانویی‌ها دارد از حیثیات ولادتها و رضاعت و حضانت اولاد فلک و خود.

میل اندر مرد و زن حق زآن نهاد　　　تا بقا یابد جهان زین اتّحاد ن ۱۵/۶۰۱ـ ک ۲۱/۲۰۸

تابقا یابد: چه حفظ هر نوع به تعاقب اشخاص است.

زآنکه بی‌شب دخل نبود طبع را　　　پس چه اندر خرج آرد روزها ن ۲۰/۶۰۱ـ ک ۲۳/۲۰۸

دخل نبود طبع را: چه قوای طبیعیه و حیوانیه در شب به‌سبب نوم آسایش می‌کنند که روز افعالشان جودت دارد و اگر شب نبودی کلال و ملال حاصل شدی و بزودی عاطل و باطل شدندی.

گرمی تن را همی خواند اثیر — که ز ناری راه اصل خویش گیر ن ۷/۶۰۲ـ ک ۲۷/۲۰۸

راه اصل خویش گیر: و اگر در بین راه منقلب نشوند هر جزء به کل پیوندد.

هست هفتاد و دو علت در بدن — از کششهای عناصر بی‌رسن ن ۸/۶۰۲ـ ک ۲۷/۲۰۸

از کششها: زیرا که چون ترکیبشان به قسر است همواره در تقادم و تصادم می‌باشند پس سوءتدبیری معد می‌شود اعتلال و انحلال را که هریک به اصل خود رجوع کنند.

چونکه هر جزوی بجوید ارتفاق — چون بود جان غریب اندر فراق ن ۱۶/۶۰۲ـ ک ۳۴/۲۰۸

ارتفاق: رفاقت و اتّحاد.

میل جان در حکمتست و در علوم — میل تن در باغ و راغست و کروم ن ۲۳/۶۰۲ـ ک ۳۶/۲۰۸

کروم: جمع کَرْم یعنی تاک.

میل و عشق آن شرف هم سوی جان — زین یُحب و یحبّون را بدان ن ۲/۶۰۳ـ ک ۳۷/۲۰۸

آن شرف هم: یعنی جانان.

زین یحبُ ویحبّون: چندسطری قبل از این بر لسان جاری شد آیه «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ»[۲۲۰] با شطری از بیان و شطری دیگر آنکه قرائت کرد قاری این را در نزد شیخ ابی‌سعید المیهنی و آن فرمود لایحب الّا نفسه یعنی اجمل و ابهی از خود ندارد تا متعلق محبت و عشق او واقع شود پس عشق به خود دارد و من عشق معشوقا عشق آثاره پس عشق به آثار از آن‌جهت که آثارند عشق به مبدأ تراست و شطری دیگر آنکه حروف مقطعه این دوازده است به‌عدد دوازده برج ولایت که عدد حروف لا اله الّاالله و عدد حروف محمّد رسول‌الله است پس کلمه هُمْ آدم حقیقی و انسان کامل است که اسم اعظم و مجلای اتم حق است.

۲۲۰ـ قرآن کریم سورهٔ مائده آیهٔ ۵۴

ترک جلدی کن کزین ناواقفی لب ببند الله اعلم بالخفی ن ۱۵/۶۰۳ ـ ک ۵/۲۰۹

الله اعلم بالخفي : چه سرّ این توحید است و توحید خاصی و حقی در غایت خفاست.

کیست آن کِت می‌کشد ای مقتنی آنکه می نگذاردت کین دم زنی ن ۱۷/۶۰۳ ـ ک ۷/۲۰۹

مقتنی : ذخیره‌کننده چنانکه مقنی به‌قاف از اسماءالله ذخیره‌دهنده و معتنی به‌عین مهمله در بعض نسخ است یعنی اهتمام‌دارنده و هردو اینجا نسبت به معرفت است.

اسب زیرک‌سار زان نیکوپی است کو همی داند که فارس بر وی است ن ۲۱/۶۰۳ ـ ک ۸/۲۰۹

زیرک‌سار : به‌مهملتین یعنی زیرک‌مانند چون خاکسار یا مراد از زیرک زیرکی باشد و سار به‌معنی صاحب چون شرمسار.

او دلت را بر دو صد سودا ببست بی‌مرادت کرد پس دل را شکست ن ۲۱/۶۰۳ ـ ک ۹/۲۰۹

دل را شکست : مراد به او حق‌تعالی است و او فرموده أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ.

چو شکست او بال آن رای نخست چون نشد هستی بال‌اشکن درست ن ۲۲/۶۰۳ ـ ک ۹/۲۰۹

چون نشد : یعنی چون بال مرغ رای اول ترا شکست پس بودن هستی ربّ قاهر بر تو درست است که عَرَفْتُ اللهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ و در جمع شکست و درست طباق و تضاد است و همچنین در بیت دوم چون قضا حبل تدبیر ترا گسیخت پس تسلط قضای او بر تو هویداست فَأَيْنَ الْمَفَرّ.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّة شنو ای خوش‌سرشت ن ۱۱/۶۰۴ ـ ک ۱۵/۲۰۹

حُفَّتِ الجنّة : بالمکاره گذشت.

اِنْتِيَا كَرْهاً مهار عاقلان اِنْتِيَا طَوْعاً بهار بی‌دلان ن ۱۶/۶۰۴ ـ ک ۱۸/۲۰۹

بهار بی‌دلان : این اصح است از مهار زیرا که از صنعت ذی‌القافیتین می‌شود چه جای آنکه بهار اشارتست به خوشدلیِ عاشقان در لطف و قهر معشوق و مهار دلالتی بر تسخر و اکراه دارد «عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجَرُّونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلاسِلِ» یعنی عجب دارم از قومی که کشانده

می‌شوند بسوی بهشت به زنجیرها و به جبر و اکراه یعنی به اَیمان که عین بهشت بود کشانده می‌شدند بلکه ایمان عیانی و حقی جنّةالصفات و جنة لقاءالذات است.

ما هزاران مرد شیر الپ ارسلان / با دو سه عریان سست نیم‌جان ن ۶/۶۰۵ ـ ک ۲۵/۲۰۹

الپ ارسلان: به‌ترکی شیر جنگی و به‌سکون لام الپ است.

این دعا بسیار کردیم و صلات / پیش لات و پیش عزّی و منات ن ۱۶/۶۰۵ ـ ک ۳۱/۲۰۹

منات: این سه لفظ اسماء بتان است.

گر تو مشک و عنبری را بشکنی / عالمی از فیح ریحان پر کنی ن ۶/۶۰۶ ـ ک ۳۷/۲۰۹

فیح: و در بعض نسخ فوح و هردو به‌فتح فا مصدر فاحَ الْمُسْک ای إنْتَشَرَتْ رایِحَتُه.

بنگر آخر چونکه وا گردید تفت / بر قریضه و بر نضیر از وی چه رفت ن ۱۵/۶۰۶ ـ ک ۶/۲۱۰

قریضه: طایفهٔ از یهود.
نضیر: قبیلهٔ از یهود خیبر.

تفسیر این‌خبر که مصطفی علیه‌السلام فرمود لاتُفَضِّلونی عَلی یونس بن مَتّی[۲۲۱] عنوان شعر ن ندارد ـ ک ۱۰/۲۱۰

لاتفضّلونی علی یونس بن متّی: فانّ معراجی الی‌السماء ومعراجه الی الماء.

گفت پیغمبر که معراج مرا / نیست بر معراج یونس اجتبا ن ۳/۶۰۷ ـ ک ۱۱/۲۱۰

اجتبا: برگزیدگی.

این به‌منگیدند در زیر زبان / آن اسیران با هم اندر بحث آن ن ۱۷/۶۰۷ ـ ک ۱۹/۲۱۰

منگیدن: به‌کاف فارسی به‌وزن رنجیدن، آهسته در زیرلب سخن گفتن از روی قهر و غضب.

آن شیاطین بر عنان آسمان / نشنوند آن سِرّ لوح غیب دان ن ۲۲/۶۰۷ ـ ک ۲۱/۲۱۰

عنان آسمان: آنچه ظاهر است از آسمان در نظر ناظر.

---

۲۲۱ ـ حلیةالاولیاء، ج ۵، ص ۵۷: لاینبغی لأحد ان یقول انا خیر من یونس بن متّی.

آن محمد خفته و تکیه زده　　آمده سِر گِردِ او گردان شده ن ۱/۶۰۸ - ی ۲۱/۲۱۰

آمده سر : یعنی در نهان.
گرد او : یعنی گرد آسمان و در خبر است که جای پیغمبر هنوز گرم بود که معاودت فرمود.

نجم ثاقب گشته حارس دیوران　　که بهل دزدی ز احمد سِر ستان ن ۳/۶۰۸ - ی ۲۲/۲۱۰

نجم ثاقب : ستاره که نافذالنور و چون تیر سوراخ‌کننده بود و راننده دیو را پاسبان آسمان بود و می‌گفت به دیو که واگذار دزدی را و به احمد که رابط حادث به قدیم است ملتجی شو و این دزدی اشارتست به کریمه: «اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبینٌ»[۲۲۲] یعنی محفوظند آسمانها از دیو مگر آنکه دزدیده استماع‌کنند پس دنبال کند آن را تیر شهاب جداکننده.

نقش تن را تا فتاد از بام طشت　　پیش چشمم کل آت آت گشت ن ۱۰/۶۰۸ - ی ۲۷/۲۱۰

از بام طشت : یعنی چون تن طبیعی بی‌اعتبار شده در نظر روح امری، من راضی به قضا شده‌ام و هرچه آید آید و هرچه باید شاید گویم.

بنگرم سِر عالمی بینم نهان　　آدم و حوّا نرسته از جهان ن ۱۲/۶۰۸ - ی ۲۸/۲۱۰

آدم و حوّا: کُنْتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَالطِّینِ.[۲۲۳]

مر شما را وقت ذرّات الست　　دیده‌ام پابسته و منکوس و پست ن ۱۳/۶۰۸ - ی ۲۹/۲۱۰

وقت ذرّات الست : این چند بیت اشارتست به آنکه خدا مرا دانا کرده به آغاز و مطلع ساخته بر سرّ قدر و آنچه در اعیان ثابته در نشأهٔ علمیه از استدعاهای ذاتیه متقرّر بوده و انجام بر وفق آغاز است.
منکوس : معکوس چنانکه حق‌تعالی خبر داده که «وَلَوْ تَریٰ اِذِ الْمُجْرِموُنَ ناکِسُوا رُؤُسِهِمْ».[۲۲۴]

از حدوث آسمان بی‌عُمُد　　آنچه دانسته بدم افزون نشد ن ۱۴/۶۰۸ - ی ۲۹/۲۱۰

۲۲۲ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۱۸ .
۲۲۳ ـ منبع یافت نشد .
۲۲۴ـ قرآن کریم سورهٔ سجده آیهٔ ۱۲ .

بی‌عُمُد : بی‌ستونها.

اين‌چنين قندی پر از زهـر عـدو خوش بنوشد چت حسد آید برو ن ۱۸/۶۰۸ ـ ک ۳۱/۲۱۰

زهر عدو : در نسخ چنین است ولی زهری به‌یا اصح است.
چت حسد آید : یعنی چه حسدت آید.

کین جهان جیفه‌است و مردار و رخیص بر چنین مردار چون باشم حـریص ن ۲۱/۶۰۸ ـ ک ۳۲/۲۱۰

مردار : عطف تفسیری جیفه.
رخیص : ارزان.

سـگ نیم تا پرچـم مـرده کـنم عیسی‌ام آیم که تا زنـده‌اش کـنم ن ۲۲/۶۰۸ ـ ک ۳۳/۲۱۰

زنده‌اش : کلمه‌اش که در همهٔ نسخ است زیاد است از قلم ناسخ.

یکدگر را جدّ جـد مـی‌خوانـدید سوی اژدرهـا فـرس مـی‌رانـدید ن ۷/۶۰۹ ـ ک ۲/۲۱۱

جدّ جد : عرب گوید جدّ جده یعنی سعی و کوشش دارد سعی او و از باب اسناد مجازیست یعنی که به‌اعتقاد خود مدح می‌کردید یکدیگر را به‌کوشش در امور شریفه و جد به‌معنی بخت و طالع و شأن آمده قال سبحانه فی سورة‌الجن «وَاَنَّهُ تَعالیٰ جَدُّ رَبِّنا»[۲۲۵] پس بنابراین ازقبیل عین عین و نور نور خواهد بود و اوّل اظهر و انسب است.

غـالبی بـر خـواجـه دام او شـود تـا رسـد والی و بسـتاند قـود ن ۱۴/۶۰۹ ـ ک ۵/۲۱۱

قود : قصاص.

ای که تو بر خلق چیره گشـته‌ای در نـبرد و غـالبی آغشـته‌ای ن ۱۵/۶۰۹ ـ ک ۶/۲۱۱

چیره : به‌چیم فارسی غالب کما مر و بدانکه به‌علاوه این مغلوبیت هر غالب به غیر نهج عدل مغلوب نفس است و هر ظالمی بر غیر ظالم در حق خود است.

هین عنان درکش پی این مـنهزم درمـران تـا تـو نگـردی مـنخزم ن ۱۷/۶۰۹ ـ ک ۷/۲۱۱

---

۲۲۵ ـ قرآن کریم سورهٔ جن آیهٔ ۳.

منخزم: به‌خاء معجمه مشقوق مابین‌المنخرین و مثقوب‌الاذن یعنی گوش و بینی بریده.

چون کشانیدت بدین شیوه به‌دام   حمله بینی بعد از آن اندر زحام ن ۱۸/۶۰۹ ـ ی ۷/۲۱۱

زحام: زحمت و ازدحام.

در فسره دادن شنیده در کمون   حکمت لولا رجالٌ مؤمنون ن ۱/۶۱۰ ـ ی ۱۰/۲۱۱

فره: به دو کسر فارسی افزونی.

کمون: پنهانی «وَلَوْلاَ رِجالٌ مُؤمِنُونَ وَنِساءٌ مُؤمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤهُمْ فَتُصیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ لِیُدْخِلَ اللهُ فی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشآءُ لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً اَلیماً»[۲۲۶] ازجهت توضیح ترجمه آیهٔ مبارکه بیان اعراب می‌شود که ان تطئوهم بدل اشتمال است از رجال ای لولا وطأ رجال و نساء یعنی قتلهم و جواب لولا محذوفست به‌قرینه «لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذینَ کَفَرُوا» و قوله تعالی بِغَیْرِ عِلْمٍ در معنی مقدم است و متعلق است به آن تطئوهم وقوله تعالی «لِیُدْخِلَ اللهُ» متعلق است به محذوف مثل فحال بینکم وبینهم لیدخل و معنی آن است که اگر نبود که مقتول می‌شد به غیر علم و به اشتباه مؤمنین و مؤمنات از مستضعفین اهل مکه که اختلاط به کفار داشتند و نمی‌دانستید شما ایشان را به‌اعیانهم پس می‌رسید به شما معره یعنی عیبی که گناه باشد یا طعن کفار در حق شما که اهل دین خود را به‌قتل رسانیدند هرآینه عذاب می‌کردیم کفار را به قتل بر دست شما ولیکن به‌سبب حزم و احتیاط شما امر نکردیم تا داخل در رحمت خدا باشند کفار به‌سلامت از مقتول شدن به‌سبب صلح و شما به‌سلامت از طعن و عیب ولو تزیلوا و اگر متمیز بودند مؤمنین از کافرین هرآینه عذاب می‌کردیم کافرین را به عذاب الیم.

قصهٔ عهد حدیبیه بخوان   کَفَّ اَیْدِیکُمْ تمامت زان بدان ن ۳/۶۱۰ ـ ی ۱۱/۲۱۱

کَفَّ اَیْدیکُمْ: اشارتست به کریمهٔ «وَهُوَ الَّذي کَفَّ اَیدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ»[۲۲۷] یعنی خداوند کسی است که بازداشته است دست ظلم ایشان را از شما به خوف و رعب از شما که در دل ایشان افتاده و بازداشته است دست شما را از ایشان به نهی از قتل در بطن مَکه یعنی حُدَیْبیَه از بعد از آنکه ظفر داد شما را بر ایشان حاجز شد میان

۲۲۶ ـ قرآن کریم سورهٔ فتح آیهٔ ۲۵.
۲۲۷ ـ قرآن کریم سورهٔ فتح آیهٔ ۲۴.

شما و ایشان به صلح که خیر و صلاح بود.

ای عجب کز آتش بی‌زینهار　　بسته می‌آریمتان تا سبزه‌زار ن ۷/۶۱۰ـ ک ۱۳/۲۱۱

زینهار : پناه جستن و امان دادن.

ائـتیا کرهاً مقلد گشته را　　ائـتیا طوعاً صفا بسرشته را ک ۱۹/۲۱۱

مقلّد گشته را: این اصح است از بعض نسخ که را ندارد و همچنین بسرشته را.

این محب حق ز بهر علتی　　وآن دگر رانی غرض خود خلّتی ن ۱۹/۶۱۰ـ ک ۱۹/۲۱۱

خلّت : دوستی.

این محب دایه لیک از بهر شیر　　وآن دگر دل داده بهر این ستیر ن ۲۰/۶۱۰ـ ک ۲۰/۲۱۱

این ستیر : مستوره.

وان دگر خود عاشق دایه بود　　بیغرض در عشق یک‌رایه بود ن ندارد ک ۲۱/۲۱۱

رای : در فارسی راه و جاده و در عربی تعقل و تفکر.

کار آن کارست ای مشتاق مست　　کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشست ن ۱۸/۶۱۱ـ ک ۳۰/۲۱۱

مرگت خوشست : به اینها اشارتست قول خدا «فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».[۲۲۸]

دوست حق است و کسی کش گفت او　　که تویی آن من و من آن تو ن ۲/۶۱۲ـ ک ۳۳/۲۱۱

که تویی آن من : اشارتست بمن كَانَ لِلّهِ كَانَ اللهُ لَه.

سایه‌ایّ و عاشقی بر آفتاب　　شمس آید سایه لا گردد شتاب ن ۱۱/۶۱۲ـ ک ۱/۲۱۲

سایه لا گردد : سایه تعیّن امکانیست که در وجود فانی است این است که در کلمهٔ لای کلمهٔ توحید باید تعینات بطور نفی به‌نظر آید و حقیقت وجود بسیط محیط مبسوط به‌نحو ثبوت و

۲۲۸ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۹۴.

وجوب و وحدت حقهٔ حقیقیه و نور حی علیم مرید قدیر که انوار قاهرهٔ عقلیه و مدبرهٔ نفسیه ظهور است.

نک شیاطین کسب و خدمت می‌کنند دیگران بسته به اصفادند و بند ن ۲/۶۱۳ ـ ک ۱۲/۲۱۲

نک شیاطین : اشارتست به قول حق‌تعالی که در حق حضرت سلیمان(ع) فرموده «فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ»[۲۲۹] یعنی مسخر کردیم از برای حضرت سلیمان باد را به‌آسانی که هرجا بخواهد برسد و مسخر او کردیم شیاطین جن را هر بنا و غواص از ایشان را که در بر و بحر از برای او خدمت کنند و شیاطین دیگر را مقهور و مسخر او کردیم بسته در زنجیرها.

ملک زان داده‌است ما را کن‌فکان تا ننالد خلق سوی آسمان ن ۶/۶۱۳ ـ ک ۱۳/۲۱۲

ملک زان داده‌است : ملک مفعول مقدم و کن‌فکان فاعل مؤخر و مراد از کن کلمهٔ حق و مشیت حق است و می‌شود ملک به‌فتح میم و سکون لام بخوانیم که مساوق مالک و ملک باشد چنانکه در «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»[۲۳۰] همه قرائت شده یعنی ملک حقیقی به من مقام کن‌فکان داده چنانکه در حدیث قدسی است که «یابن آدم أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مَثَلِي تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُون»[۲۳۱] و مثلی به‌فتح ثاء مثلثه باید خوانده شود.

پس سلیمان گفت ای زیبا دوی امر حق باید که از جان بشنوی ن ۱۳/۶۱۳ ـ ک ۱۹/۲۱۲

دوی : و طنین آواز پر زنبور و مگس و پشه است.

جان تو کاندر فراقم می‌طپید چونکه زنهارش رسیدم چون رمید ن ۱۴/۶۱۴ ـ ک ۳۱/۲۱۲

زنهار : یعنی البته و نیز به‌معنی تعجیل و شتابان.

ظالمست او بر خود و بر جان خود ظلم بین کز عدلها گو می‌برد ن ۱/۶۱۵ ـ ک ۳۵/۲۱۲

---

۲۲۹ ـ قرآن کریم سورهٔ ص آیه‌های ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ .

۲۳۰ ـ قرآن کریم سورهٔ فاتحه آیهٔ ۴ .

۲۳۱ ـ منبع یافت نشد .

ظالمست او: اشارتست به قول حق تعالیٰ که «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً»[۲۳۲] یعنی انسان حامل امانت خلافت شد بدرستیکه او ظلوم و جهول بود.

ظلم او آنکه هستی خود / ساخت فانی بقای سرمد را
جهل او آنکه هرچه حق بود / نقش آن را ز لوح دل بزدود
نیک ظلمی که عین معدلت است / نغز جهلی که مغز معرفت است

چون به من زنده شود این مرده‌تن / جان من باشد که رو آرد به من ن ۶۱۵/۴ ـ ک ۲۱۲/۳۷

چون به من زنده شود: یک معنی آن است که معشوق از راه عنایت به عاشق گوید جان و دل من باشد که به تن من رو آورده که تن من مرده بود از فراق او و یک معنی دیگر آنکه چون این تن مدهوش چون مرده به من زنده شود همان است که تن من به جان من زنده شده که عاشق و معشوق ز یک مصدرند.

من کیم لیلی و لیلی کیست من پس او او نیست منم و جان متعلق به او نیست بلکه جان من است متعلق به من و در جمع تن و جان مراعاةالنظیر است و در جمع زنده و مرده طباق است و تکرر لفظ به من ردالعجز علی‌الصدر است و اعاده من در صدر بیت تالی مسلسل است.

گفت ای جان رمیده از بلا / وصل ما را درگشادیم الصلا ن ۶۱۵/۸ ـ ک ۲۱۲/۳۹

وصل: با الصّلا جناس شبه‌اشتقاق دارد.

ای خود ما بیخودیّ و مستی‌ات / ای ز هست ما هماره هستی‌ات ن ۶۱۵/۹ ـ ک ۲۱۲/۳۹

هماره: مخفف همواره.

نه کم از خاکست کز عشوهٔ صبا / سبز پوشد سر برآرد از فنا ن ۶۱۵/۱۴ ـ ک ۲۱۳/۲

صبا: باد بهار مراد است و می‌شود که مراد روح نباتی باشد.

کم ز آب نطفه نبود کز خطاب / یوسفان زایند رخ چون آفتاب ن ۶۱۵/۱۵ ـ ک ۲۱۳/۲

---

۲۳۲ ـ قرآن کریم سورهٔ احزاب آیهٔ ۷۲.

خطاب : خطاب تکوینی باشد که نفس انسانیه مصداق کن حیاً باشد از خدا.

کم ز بادی نی شد از امر کن . در رحم طاوس و مرغ خوش‌سخن ن ۱۶/۶۱۵ ـ ک ۳/۲۱۳

کم ز بادی نی : چون در مرغها جزء هوایی غالب است در ماده آنها باد استعمال فرمود و امر کُن امر فعلی است که وجود منبسط مشیت متعلقه به مهیاتست.

کم ز ناری نیست کز امر سلام گلستان شد بر خلیل خوش‌کلام ن ندارد ـ ک ۳/۲۱۳

سلام : اسم حق است و به مقام تسلیم خلیل اشارتست که همه‌قسم نار را سالم می‌کند.

کم ز چوبی نیست در دفع عدو که شد اژدرهای منکر ز امر هو ن ندارد ـ ک ۴/۲۱۳

کم ز چوبی : قهاریت است بر دیو و عدو.

کم ز کوه سنگ نبود کز ولاد ناقه‌ای کان ناقه ناقه زاد زاد ن ۱۷/۶۱۵ ـ ک ۴/۲۱۳

ناقه زاد : یعنی به‌امر حق از سنگ ناقه پدید آمد و این به تصرف در حواس نبود چه از آن ناقه ناقه دیگر زاد.

زین‌همه بگذر نه آن مایهٔ عدم عالمم زاد و بزاید دم به‌دم ن ۱۸/۶۱۵ ـ ک ۵/۲۱۳

مایهٔ عدم : یعنی ماده کل که مادةالمواد گویند و خلاصه این ابیات تنظیر آن ماده و علت قابلی است که آن مدهوش باشد به این مواد مخصوصه و مادهٔ کلیه و تنظیر آن علت فاعلی است که انصلای وصال باشد از معشوق حقیقی در کسوت معشوق مجازی به این علل فاعلیه که خطابات حقه و اوامر الٰهیه‌اند به‌احیاء.

آن سمیعی تو وان اصغای تو وان تبسمهای جان‌افزای تو ن ندارد ـ ک ۱۰/۲۱۳

اصغا : گوش دادن.

آن نیوشیدن کم و بیش مرا عشوهٔ جان بداندیش مرا ک ۱۱/۲۱۳

عشوهٔ جان : عشوه در عربی گمرهی و امر مشتبه.

اولاً بشنو که چون ماندم ز شست　　اول و آخر ز پیش من بجست ن ۷/۶۱۶ـ ک، ۱۲/۲۱۳

اول و آخر : یعنی طی زمان شد و خراب شدم.

ثانیاً بشنو تو ای صدر ودود　　که بسی جستم ترا ثانی نبود ن ۸/۶۱۶ـ ک ۱۳/۲۱۳

ثانی نبود : کلمه‌ایست که در توحید گفته می‌شود.

ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام　　گوییا ثالث ثلاثه گفته‌ام ن ۹/۶۱۶ـ ک ۱۳/۲۱۳

گوییا ثالث ثلاثه گفته‌ام : عندلیب‌آسا پیش کل نغمه‌سرایی و نواخوانی می‌کند و مناسب هر مرتبه از اعداد چیزی می‌گوید و ثالث ثلثه قول کفره از نصاری است که به‌اقانیم ثلثه قائلند یعنی اگر از تو بیرون رفته‌ام گویا مشرک شده‌ام.

رابعاً چون سوخت ما را مزرعه　　می ندانم خامسه از رابعه ن ۱۰/۶۱۶ـ ک ۱۴/۲۱۳

خامسه از رابعه : یعنی در وادی حیرتم و ترک عیال و خانمان کردم و مزرعه که زوجه و صاحبه باشد به‌مضمون قول خدا که «نِسٰآؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ»[۲۳۳] به‌آتش عشق تو سوختم پس مزرعه رابعه را که حدنصابست نمی‌شناسم چه جای خامسه که زیاد از نصابست چه رابعه و خامسه چون تأنیث دارد عبارت از زن است.

خامساً در هجرت ای صدر جهان　　از حواس خمسه بودم در زیان ن ندارد ـ ک ۱۴/۲۱۳

در زیان : چه در هجر تو از ادراک مدرکات خمسه چه دیدنی و چه شنیدنی و چه غیر اینها تأذّی داشتم و تسلی نمی‌یافتم.

سابع از ثامن ندانم ضاله‌ام　　خون همی گرید فلک از ناله‌ام ن ندارد ـ ک ۱۵/۲۱۳

ضاله‌ام : گمشده‌ام.

خیره‌گویان خیره‌گریان خیره‌خند　　مرد و زن خرد و کلان حیران شدند ن ۱۸/۶۱۶ـ ک ۱۹/۲۱۳

خیره : سرگشته و به‌معنی تعجب نیز مناسب است.

---

۲۳۳ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۲۳

چرخ برخوانده قیامت‌نامه را — تا مجرّه بردریده جامه را ن ۱/۶۱۷ ـ ک، ۲۱/۲۱۳

قیامت‌نامه : علامت قیامت مثل تکویر شمس و انکدار نجوم و انشقاق قمر.
مجرّه : کاهکشان و چون شبه بیاض مستطیل است گویا موضع انشقاق جامه کبود فلک است.

با دو عالم عشق را بیگانگیست — اندرو هفتاد و دو دیوانگیست ن ۲/۶۱۷ ـ ک، ۲۲/۲۱۳

هفتاد و دو دیوانگیست : چون هفتاد و دو ملت هریک را آدابی است رفع هریک فنی از فنون جنونست چه می‌فرماید که غیر هفتاد و دو ملّت کیش او.

بندگیّ و سلطنت معلوم شد — زین دو پرده عاشقی مکتوم شد ن ۷/۶۱۷ ـ ک، ۲۴/۲۱۳

مکتوم شد : یعنی عشق یگانگی آرد و به‌ظاهر عشق صدر جهان در دو پرده بود که بندگی و سلطنت باشد.

کاشکی هستی زبانی داشتی — تا ز هستان پرده‌ها برداشتی ن ۸/۶۱۷ ـ ک ۲۵/۲۱۳

کاشکی هستی زبانی داشتی : یعنی زبانی که وجود رابطی به گوش ما داشته باشد والّا که معلوم است و مکزر فرموده که هستی حقیقی همه حقیقت کلام و مُعْرِب عَمّا فِی‌الضَّمیر است و آن ضمیر هم مصدر که اصل کلام است اِنَّ الْکَلامَ لَفِی الْفُؤاد...
پرده‌ها برداشتی : تا بدانستندی که هستی حقیقی در همهٔ حیات و علم ساری و عشق ساری و قدرت ساری و نور ساری و بالجمله جمال ساری است در همه ساری از همه عاری و همچنین پردهٔ تعینات چو برافتد توحید آشکار شود.

هرچه گویی ای دم هستی از آن — پرده‌ای دیگر برو بستی بدان ن ۹/۶۱۷ ـ ک ۲۵/۲۱۳

ای دم هستی : ای نفس رحمانی حتی اینکه بگویی حقیقت هستی و هویت غیبیه لا اسم له ولا رسم له اسمی و رسمی گفتی و تعیّنی نمودی.

آفت ادراک آن حالست قال — خون به‌خون شستن محالست محال ن ۱۰/۶۱۷ ـ ک ۲۶/۲۱۳

آن حالست قال : یعنی قال صرف بی‌حال و بی‌ریاضت چنانکه فرماید:
خون به‌خون شستن : یعنی مفاهیم را به مجرد مفاهیم شرح کردن بدون تخلّق و تحقّق.

من چو با سوداییانش محرمم روز و شب اندر قفس در نی دمم ن ۱۱/۶۱۷ ـ ک ۲۶/۲۱۳

من چو با سوداییانش : من با آنان که سودای او در سر دارند و ارباب احوال و مقاماتند سیر می‌کنم این نواها نالهٔ درد و سوز است نه قال.

هان و هان هش‌دار بر ناری دمی اولاً برجه طلب کن محرمی ن ۱۳/۶۱۷ ـ ک ۲۷/۲۱۳

محرمی :

از سخن پردُر مکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمردپوش را.

عاشق و مستیّ و بگشاده زبان الله الله اشتری بر ناودان ن ۱۴/۶۱۷ ـ ک ۲۸/۲۱۳

اشتری بر ناودان : چه‌قدر حزم باید و اگر بلغزد چه‌ها آید.

ستر چه در پشم و پنبه آذرست تا همی پوشیش او پیداتر است ن ۱۶/۶۱۷ ـ ک ۲۹/۲۱۳

او پیداتر است :

یارب به که باید گفت این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی

رغم انفم گیردم او هر دو گوش کای مدمّغ چونش می‌پوشی بپوش ن ۱۸/۶۱۷ ـ ک ۳۰/۲۱۳

رغم انفم : یعنی از جهت به‌خاک مالیدن بینی‌ام.
کای مدمّغ : ای دماغ ناخوش.
چونش : به‌سکتهٔ ملیح در نون و در بعض نسخ چون همی پوشی.

گویمش رو گرچه برجوشیده‌ای همچو جان پیدایی و پوشیده‌ای ن ۱۹/۶۱۷ ـ ک ۳۰/۲۱۳

همچو جان : چنانکه ابوعلی سینا در قصیدهٔ عینیه در نفس نطقیه قدسیه گوید:

مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقْلَةِ عارِفٍ وَهِيَ الَّتي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرْقَعِ

پس جان انسان حقیقی چونکه آیت کبرای حق است پیداست و درعین پیدایی پنهان است و فی اسماء الله یا مَنْ خَفِيَ مِنْ فَرْطِ ظُهوره ومن قواعد العرفا: اذا جاوَزَ الشَّيْءُ حَدَّهُ اِنْعَكَسَ ضِدُّهُ.

گوید او محبوس خنبست این تنم چون می اندر بزم خنبک می‌زنم ن ۲۰/۶۱۷ ـ ک ۳۱/۲۱۳

گوید او: در بعض نسخ ار مخفف اگر یعنی گوید جان که تنم اگرچه محبوس خم جهات و مکان و زمان است ولی به‌حسب ذات در بزم قدس و لامکانی و لازمانی هستم.
خنبک: کف بر کف زدن از طرب.

گویمش زان پیش که گردی گرو تـا نـباید آفت مسـتی بـرو ن ۲۱/۶۱۷ ـ ک ۳۱/۲۱۳

گردی گرو: یعنی ساکن و بسته.
آفت مستی: یعنی مانع شوق و ذوق.
برو: وقت را غنیمت دان و در بعض نسخ تا نیاید آفتی مستی برو یعنی عشق حقیقی ترا حاصل است.

شرح مثنوی

جلد دوم

حکیم سبزواری

دفتر چهارم

به‌کوشش مصطفی بروجردی

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

اَلظَّعْنُ الرّابِعُ[1] اِلیٰ اَحْسَنِ الْمَرابِعِ[2] وَاَجَلِّ الْمَنافِعِ، تَسُرُّ قُلوبُ الْعارِفینَ بِمُطالَعَتِهِ کَسُرورِ الرِّیاضِ[3] بِصَوْبِ الْغَمامِ[4] وَأُنْسُ الْعُیونِ بِطیبِ الْمَنامِ.[5] فیهِ اِرْتِیاحُ[6] الْاَرْواحِ وَشِفاءُ الْاَشْباحِ[7]، وَهُوَ کما یَشْتَهیهِ الْمُخْلِصونَ وَیَهْوُنَهُ[8]، وَیَطْلُبُهُ السّالِکونَ وَیَتَمَنَّوْنَهُ، لِلْعُیونِ قُرَّةٌ، وَلِلنُّفوسِ

---

۱ ـ الظعن الرابع: الظعن ـ بالظاء المعجمة ـ الارتحال. وقد یحرک. قال الشاعر

أقاطن قوم سلمى ام نووا ظعنا	أن يظعنوا معجيب عيش من قطنا

۲ ـ المرابع: جمع المربع، ای المنزل. وفی الرابع والمرابع جناس غیر تام. کما فی قوله تعالی وَالْتَفَّتِ السّاقُ بالسّاقِ إِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ المَساق (قرآن کریم سورة قیامت آیات ۲۹ و ۳۰). و معنی فارسی این فقره: کوچیدن چهارم بسوی نیکوترین کاخها، که آن دفتر چهارم است.

۳ ـ الرّیاض: جمع الروضة. ای الحدیقة.

۴ ـ صوب الغمام: انصباب السحاب بالمطر. و چون صوب و نزول مطر مطلوب است، شعرای عرب او را بهدعا بخواهند برای قبیله و منزل معاشیق. کقوله:

سقى صوب الحيا حياً و ربعاً	احبتنا بمغناه اقاموا

و معنی فارسی فقره: مثل خرم شدن باغها بهریزش ابر.

۵ ـ وانس العیون بطیب المنام: این تشبیه در کلام شعرای عرب بسیار است. ومنه قوله:

و ذات احتيال في مضاء و رونق	ولين كما حدثت عن ظبة السيف
سرت بين اهداب الشعاب على النوى	كما تلج الاجفان النماته الطيف
هززت لها عطف ارتياحي بشاشة	ولا غرو يرتاح الكريم الى الضيف

۶ ـ الارتیاح: شادمان شدن.

۷ ـ الاشباح: جمع شبح، یعنی جسد.

۸ ـ ویهونه: من الهوی بمعنی المحبة. کقوله:

أنا مَنْ أَهْوىٰ وَمَنْ أَهْوىٰ أَنا	نَحْنُ روحانِ حَلَلْنا بَدَنا

مَسَرَّة، اَطْیَبُ الثِّمارِ لِمَنْ اِجْتَنیٰ[۹] وَاَجَلُّ الْمُراداتِ وَالْمُنیٰ[۱۰]، مُوصِلُ الْعَلیلِ اِلیٰ طَبیبِهِ وَهادِی الْمُحِبِّ اِلیٰ حَبیبِهِ وَهُوَ بِحَمْدِ اللهِ مِنْ اَعْظَمِ الْمَواهِبِ[۱۱]، وَاَنْفَسِ الرَّغائِبِ. مُجَدِّدُ عَهْدِ الْاُلْفَةِ[۱۲]، مُسَهِّلُ[۱۳] عُسْرِ اَصْحابِ الْکُلْفَةِ، یَزیدُ النَّظَرُ فیهِ اَسَفاً لِمَنْ بَعُدَ، وَسُرُوراً وَشُکْراً لِمَنْ سَعِدَ، تَضَمَّنَ صَدْرُهُ ما لَمْ یَتَضَمَّنْ صُدوُر الْغانِیاتِ[۱۴] مِنَ الْحُلَلِ، جَزاءً لِاَهْلِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ. فَهُوَ کَبَدْرٍ طَلَعَ وَجَدٍّ رَجَعَ[۱۵]. زائِدٌ[۱۶] عَلیٰ تَأْمیلِ الْاٰمِلینَ، رائِدٌ لِرَوْدِ الْعامِلینَ، یَرْفَعُ الْاَمَلَ[۱۷] بَعْدَ اِنْخِفاضِهِ وَیَبْسُطُ الرَّجاءَ بَعْدَ اِنْقِباضِهِ، کَشَمْسٍ اَشْرَقَتْ مِنْ بَیْنِ غَمامٍ تَفَرَّقَتْ. نورٌ لِاَصحابِنا وَکَنْزٌ لِاَعْقابِنا. وَنَسْاَلُ اللهَ التَّوفیقَ لِشُکْرِهِ. فَاِنَّ الشُّکْرَ قَیْدٌ لِلْعَتیدِ وَصَیْدٌ لِلْمَزیدِ[۱۸]. وَلا یَکونُ اِلّا ما یُریدُ[۱۹].

۹ـ اجتنی: من‌الاجتناء. یعنی چیدن میوه از درخت.

۱۰ـ المنی: جمع منیه. آرزوها.

۱۱ـ من اعظم المواهب: زیرا که علم و معرفةالله ـ مطلقاً ـ بزرگترین موهبتهای ربّانی و نفیس‌ترین مرغوبهای سبحانی است. چنانکه بزرگی فرموده که «الهی آن را که عقل دادی چه ندادی، و آن را که عقل ندادی چه دادی؟!» و این کلام ترجمهٔ قول رسول ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ است که در اصول کافی مذکور است که مٰا قَسَمَ‌اللهُ لِلْعِبٰادِ شَیْئاً اَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ. پس این دفاتر که اغلب در عشق و درد است، چه خواهد بود؟! و شیخ عطار ـ قدّس سرّه ـ در باب عشق و درد می‌فرماید:

ذره‌ای عشق از همه آفاق به ... ذرّه‌ای درد از همه عشاق به

قدسیان را عشق هست و درد نیست ... درد را جز آدمی درخورد نیست

۱۲ـ مجدّد عهد الالفة: تازه کنندهٔ عهد و میثاق روز الست است.

۱۳ـ مسهّل: آسان‌کنندهٔ دشواری‌های صاحبان ریاضت است.

۱۴ـ الغانیات: زنان مغنیه، یا زنانی که از بسیاری حسن و جمال بی‌نیازند از آرایش مشاطه و از حلی.

۱۵ـ وَجَدٍّ رَجَعَ: اَلْجَدُّ اَلْحَظُّ وَالْبُخْتُ. کقوله:

فِی الْمَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعادَةِ جَدِّهِ ... اَثَرُ النَّجابَةِ ساطِعُ الْبُرْهانِ

قال تعالی: وَاَنَّهُ تَعٰالیٰ جَدُّ رَبِّنٰا (قرآن کریم سورهٔ جن آیهٔ ۳). و توصیف به رجع به جهت آن است که بخت گریخته و بازآمده را قدر بهتر دانند. اوّل تشبیه معقول به محسوس فرمود، ثانی تشبیه معقول به معقول.

۱۶ـ زاید علی...: بالزاء المعجمة من الزیادة. والثانی من الزود ای تأسیس الزاد. پس معنی چنین است در ثانی که دارندهٔ زاد و توشه است، مثل توشه برداشتن حاملین. یا آنکه رائد ـ به‌الراء المهملة ـ است. یعنی کسی که در سفر پیش می‌افتد از جماعت به‌طلب آب و گیاه. کقوله:

وقال رائدهم ارسوا نزاولها ... فکل حتف امرئ یجری بمقدار

ومنه الحدیث: الحُمی رایدُ الموت. ای رسوله الذی یتقدم. وفی حدیث أحر اطلق علی خیار الصحابة رواد ـ جمع رائد ـ کزوار ـ جمع زائر ـ . و در میان این دو کلمه بعلاوهٔ جناس خطی، جناس لاحق است، مثل لیلٍ وامس و طریق طامس. و بنا بر اوّل جناس تام.

۱۷ـ برفع‌الامل...: دربین دو فقره صنعت طباق است. مثل قوله تعالی یُحیی وَیُمیتُ (آل‌عمران / ۱۵۶) وقوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ اَیْقٰاظاً وَهُمْ رُقُودٌ (کهف / ۱۸).

۱۸ـ قید للعتید وصید للمزید: عتید مهیا کقوله تعالی: مٰا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّٰا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ (ق / ۱۸). معنی فقره آنست که

وَمِمَّا شَجانی[۲۰] أَنَّنی کُنْتُ نایِماً — أُعَلَّلُ[۲۱] مِنْ بَرْدٍ[۲۲] بِطیبِ التَّنَسُّمِ

إلیٰ أَنْ دَعَتْ وَرْقاءُ[۲۳] فی غُصْنِ اَیْکَةٍ[۲۴] — تُغَرِّدُ[۲۵] مَبْکاها بِحُسْنِ التَّرَنُّمِ

فَلَوْ قَبْلَ مَبْکاها بَکَیْتُ صَبابَةً[۲۶] — لِسُعْدیٰ[۲۷] شَفَیْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ[۲۸]

وَلٰکِنْ بَکَتْ قَبلی فَهَیَّجَ لِلْبُکا[۲۹] — بُکاها فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ[۳۰]

رَحِمَ اللهُ الْمُتَقَدِّمینَ وَالْمُتَأَخِّرینَ وَالْمُنْجِزینَ وَالْمُتَنَجِّزینَ بِفَضْلِهِ وَکَرَمِه، وَجَزیلِ آلائِهِ وَنِعَمِه. فَهُوَ خَیْرُ مَسْئولٍ وَاَکْرَمُ مَأْمولٍ. وَاللهُ خَیْرٌ حافِظاً وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ وَخَیْرُ الْمُؤنِسینَ.

← شکر کردن به‌زنجیر کشیدن است نعمت حاضر مهیا را و به‌صید رفتن است مر زیادتی نعمت را.

۱۹ ـ ولا یکون الّا ما یرید: ای ماشاءالله کان.

۲۰ ـ وممّا شجانی: ای احزننی.

۲۱ ـ اعلل: یقال علله بطعام وغیره تعلیلاً. ای شغله.

۲۲ ـ من برد: ای من ریق. وکلمهٔ من بدلیه است. و فارسی‌اش آن است که از چیزهایی که اندوهگین ساخت مرا این است که من در خواب غفلت بودم، در حالتی‌که مشغول بودم بدل از ارتشاف آب دهن حبیبت به خوشی وزیدن نسیم. و می‌شود که اعلل بالبناء للمفعول، تضعیف علّ یعلّ باشد، من العلّ والعلل بمعنی الشرب بعد الشرب تباعاً. و در کلام استعارهٔ تبعیه خواهد بود. و از اینجاست که شاعری در باب گل نرگس گوید:

ما بال هذی النرجسات اطرقت — امن حیاءٍ ذاک ام من وجلِ

علّت مداماً فاعتدت مخمورة — یا عللاً اوقعها فی العللِ

۲۳ ـ الورقاء: الحمامة المطوقة.

۲۴ ـ والایکة: واحدة الایک. ای الشجر الملتف الکثیر. ومنه اصحاب الایکة، فی القرآن المجید.

۲۵ ـ وغرّد: الطایر، کفرح. وغرد تغریداً او اغرد وتغرد، رفع صوته وطرب به. و شعراء در باب همدستان شدن با مرغان خوش‌الحان بسیار فرموده‌اند. چنانکه شاعری می‌فرماید:

وساعدنی بالایک لیلاً حمایم — تهاتفن شجواً لانفرّ قرارها

بکین ولم یبفیع لهنّ مدامع — وعینی فاضت بالدموع بحارها

۲۶ ـ والصبابة: الشوق.

۲۷ ـ وسعدی: کسلمی.

۲۸ ـ وندم علیه: کفرح، ندماً وندامة وتندم، اسف.

۲۹ ـ فهیج للبکاء: ای لبکائی. واللام للتعدیة.

۳۰ ـ الفضل للمتقدم: این کلام مثل شده. و در مواردی که استعمال می‌شود تلمیح به این شعر است. و مقصود از این اشعار، حثّ سالکان طریقت است بر سرعت سیر و استباق چنانکه خداوند فرموده فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرَاتِ (مائده / ۴۸) وَسَارِعُوا إِلَی مَغْفِرَةٍ (آل عمران/۱۳۳) و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله فرموده: سِیرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ. و ایضاً مَنِ اعْتَدَلَ یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ.

وَخَيْرُ الْوارِثين وَخَيْرُ مُخْلِفٍ رازِقٍ لِلْعابِدينَ الزّارِعينَ الْحارِثين. وَصَلَّى الله عَلىٰ مُحَمَّد وَعَلىٰ جَميعِ الْأَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلين. آمين يا ربّ العالمين.

کـان لله بـوده‌ای در مـامضی　　　تـا کـه کـان الله پیش آمـد جـزا ن ۷/۶۲۶ ـ ک ۲/۲۱۶

کان لله بوده‌ای در مامضی : اشارتست به حدیث شریف مَنْ کٰانَ لِلّٰهِ کٰانَ اللّٰهُ لَهُ.[1] و شاهد است برای دادن حق خواسته‌های متقین را. یعنی چون متقی ارادهٔ خدا را بر ارادهٔ خود ایثار نمود، و عامل به اوامر و نواهیِ خدا ـ جلّ شأنه ـ شد، شریعةً وطریقةً پس ارادهٔ امکانی برای او نماند. بلکه در ارادهٔ وجوبی فانی شد. و ارادهٔ واجب‌الوجود نافذ است.

بلی! عبدِ محض، وجود و توابع وجودش، از مولیٰ است. که اَلْعَبْدُ وَما فی یَدِهِ کٰانَ لِمَوْلاٰهُ.[2] پس مولی هم برای اوست. چنانکه در حدیث است که اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ.[3] و اکابر فرموده‌اند: نِهایَةُ الفَقْرِ بِدٰایَةُ الغِنٰا.

زانکه شاکر را زیادت وعده است　　　آنچنانکه قرب مزد سجده است[4] ن ۱۰/۶۲۶ ـ ک ۵/۲۱۶

زانکه شاکر را: اشارت است به آیهٔ شریفه که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ.[5]

کاین حسام واین ضیا یکتاست هین　　　تیغ خورشید از ضیا باشد یقین ن ۱۷/۶۲۶ ـ ک ۹/۲۱۶

کاین حسام و این ضیا یکتاست هین : اشارتست به آنکه چون خَلَقَ‌اللّٰهُ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ[6] و در

---

۱ ـ کشف‌الاسرار، ص ۵۶۲ .

۲ ـ منبع یافت نشد .

۳ ـ مصباح‌الشریعة باب العبودیة .

۴ ـ قرآن کریم سورهٔ علق آیهٔ ۱۹ .

۵ ـ قرآن کریم سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۷ .

۶ ـ مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۴۴ .

خدای تعالی صفات عین یکدیگرند، و کُلّ عین ذات است، پس علم عین قدرت است و قدرت عین علم و هردو عین ارادت، و همچنین، و کلّ عین ذاتِ اقدس، و تفاوت در مفاهیم اینهاست ـ نه در مصداق ـ همچنین حسام عین ضیا است، و بالعکس، و هردو عین ذات حسام‌الدین است:

عِباراتُنا شَتّی وَحُسْنُکَ واحِدٌ وَکُلٌّ إلیٰ ذاکَ الجَمالِ یُشیرُ

و درین بیتها اشارتست به آنکه چنانکه نورِ قمر از شمسِ عالمِ طبیعت است، آنچه می‌گویم از شمسِ حقیقت است.

شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر وآن قمر را نور خواند این را نگر ن ۲/۶۲۷ ـ ک ۱۰/۲۱۶

شمس را قرآن: اشارت است به آیهٔ شریفهٔ وَهُوَ الَّذي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَالْقَمَرَ نُوراً.[۷]

آفتاب اعراض را کامل نمود لاجرم بازارها در روز بود ن ۵/۶۲۷ ـ ک ۱۱/۲۱۶

آفتاب اعراض: اگرچه عرض را در لغت معانی بسیار است، و بسیاری از آنها اینجا بی‌وجه نیست ـ بلکه به‌غین معجمه هم می‌توان خواند، چه غرض بر مقصود خارجی اطلاق می‌شود ـ لیکن انسب آن است که جمع عرض به‌معنی متاع باشد. کقوله تعالی عَرَضَ الحَیٰوةِ الدُّنْیا.[۸]

لیک بر قَلّاب مبغوض است و سخت زانک ازو شد کاسد او را نقد رخت ن ۸/۶۲۷ ـ ک ۱۳/۲۱۶

نقد رخت: یعنی نقد راست و درست، چه رخت در فارسی از الفاظ مشترکه است.

ای ضیاءالحق تو دیدی حال او حق نمودت پاسخ افعال او ن ۱۸/۶۲۷ ـ ک ۱۸/۲۱۶

پاسخ: فارسی، به‌معنی جواب سؤال است. و مولوی ـ به‌مجاز ـ در جزاء استعمال فرموده.

دیدهٔ غیبت چو غیب است اوستاد کم مبادا زین جهان این دین و داد ن ۹/۶۲۷ ـ ک ۱۸/۲۱۶

این دین و داد: این جزا و عدل.

۷ـ قرآن کریم سورهٔ یونس آیهٔ ۵.
۸ـ قرآن کریم سورهٔ نور آیهٔ ۳۳.

اندر آن بودیم کان شخص از عسس   راند اندر باغ از خوفی فرس ن ۴/۶۲۸. ک، ۲۳/۲۱۶

اندر آن بودیم کان شخص از عسس : جمع عاس، اسم‌فاعل از عس. یعنی میر شب.

جز یکی لُقْیِه که اول از قضا   بر وی افتاد و شد او را دل‌ربا ن ۷/۶۲۸ ـ ک ۲۴/۲۱۶

لقیه : به‌ضم‌اللام، مصدر لقی، کاللقا و اللقیا.

عاشق هر پیشه‌ای و مطلبی   حق بیالود اول کارش لبی ن ۱۰/۶۲۸ ـ ک ۲۶/۲۱۶

حق بیالود : چون از محالات است طالب مجهول مطلق بودن، و از محالات است تحصیلِ حاصل، پس باید مطلوبْ از وجهی حاصل باشد و از وجهی غیرِحاصل. تا از وجه حاصل، جلوه کند بر طالب و برباید او را، و از وجه غیرِحاصل، طالب در تکاپو افتد، که مطلوب را به‌نحو کمال برسد.

و بند نهادن[9] و دربستن[10] به‌جهت استعداد یافتن و قدر دانستن است. چنانچه فرموده است که:

فرقت از قهرش اگر آبستن است   بهر قدر وصل او دانستن است

وَالْمُشْتاقُ بِالتَّعَب اَلَذُّ مِنَ الْمُشْتاقِ بِلاتَعَب. و دیگر، به‌جهت بی‌نیازی مطلوب حقیقی است.

چون درافکندش به جست و جوی کار   بعد از آن دربست که کابین بیار ن ۱۲/۶۲۸ ـ ک ۲۷/۲۱۶

کابین : فارسی. مهر زوجه.

هم بر آن بو می‌تنند و می‌روند   هر دمی راجیّ و آیس می‌شوند ن ۱۳/۶۲۸ ـ ک ۲۷/۲۱۶

راجی : اسم‌فاعل الرجاء.

و آیس : اسم‌فاعل. الایاس ای‌القنوط. کالیئوس، مِنَ اَلْیأس.

باز در بستندش و آن درپرست   بر همان اومید آتش‌پا شدست ن ۱۵/۶۲۸ ـ ک ۲۸/۲۱۶

آتش‌پا: کنایه از سرعت حرکت است. چون آتش‌فعل و آتش‌دست و آتش‌زبان.

۹ـ چون بدان اسبب در جست آمدند   پیش پاشان می‌نهد هر روز بند   ن ۱۱/۶۲۸ ـ ک

۱۰ـ اشاره به شعر بعد است که شرح آن ذیلاً آمده است.

بیند آن معشوق را با شب‌چراغ　　طالب انگشتری در جوی باغ ن ۱۸/۶۲۸ ـ ک ۲/۲۱۷

بیند آن معشوق را با شب‌چراغ: یعنی با گوهر شب‌چراغ، که عبارت از رخسار اوست. و مقصود آن است که نعمت غیرمترقّبه بود. مثل آنکه طالب انگشتری معشوقی با گوهر شب‌چراغ بیند. پس در بعضی نسخ که «شب با چراغ» است، غلط است.

از عوانی مر ورا آزاد کن　　آنچنانکه شادم او را شاد کن ن ۲۱/۶۲۸ ـ ک ۳/۲۱۷

عوان: فارسی عسس. چون بانگ و فریاد می‌کند ـ خاصه در شبها ـ به‌جهت حراست، او را عوان گویند. و مأخوذ است از عو به‌معنی صدا و بانگ. و غو ـ بالمعجمه ـ هم به همین معنی است. چنانکه امیرخسرو راست:

غوکوس کارامش از دل ربود　　درافکند غلغل به چرخ کبود

و بر سبعهٔ سیّاره، عوانان فلک اطلاق کنند.

گرچه خوی این عوان هست ای خدا　　که هماره خلق را خواهد خدا ن ۲/۶۲۹ ـ ک ۴/۲۱۷

هماره: مخفف همواره.

ماتمی بر جان او افتد از آن　　صدچنین ادبارها دارد عوان ن ۵/۶۲۹ ـ ک ۶/۲۱۷

پس بد مطلق نباشد در جهان　　بد به‌نسبت باشد این را هم بدان ن ۸/۶۲۹ ـ ک ۸/۲۱۷

پس بد مطلق نباشد در جهان: اگر گویند که چنانچه بدی زهر نسبی است ـ و نسبت چنانکه در علوم عقلیه مُبَرْهَن شده، امر اعتباری است، نه حقیقی ـ خوبیِ او هم نسبی است و اعتباری ـ نه حقیقی. و دیگر آنکه مولوی ـ قدس‌سره ـ قند را هم ـ مثلاً ـ دو جنبه داد، پس چه ترجیح دارد خوب دانستن اینها بر بد دانستن؟ جواب گوییم که مولوی ـ قدس‌سره ـ می‌خواهد نظر بدبینی مطلق را از مردمْ عامه دور کند، که ایشان بعض موجودات را مِنْ‌جمیعِ‌الوجوه بد می‌دانند. واما در اکثر موجودات، که عامی و خاصی، و حسّ و عقل، اتفاق دارند بر خوبیش، سخن نمی‌گُنجد.

و دیگر آنکه اشارت فرمود به معارضه در مقام، که اگر بد را به‌نسبتی بدِ واقعی بدانند، خوب هم به‌نسبتی بد خواهد بود. و این خلاف واقع و خلاف اعتقاد خود مردم عامه است.

پس نسبت ـ در هیچ مقام ـ تأثیر ندارد. والنسبتان اذا تعارضتا تساقطتا! پس رجوع به اصلِ وجود شیيء می‌کنیم. می‌بینیم که وجود شیيء چون رفع عدم ـ که شرّ محض است ـ می‌کند، خیر اوست. قطع‌نظر از جمیع اغیار او. و از این‌جهت است که اگر سرِ خاری بر موری گذاری، می‌گریزد! که مباد وجودی که خیر و لذیذ اوست، از او گرفته شود، و به شرّیتِ عدم مبتلی شود.

و همچنین هر وجودْ خیر است، از این‌جهت که هر معلول، ملایم علّتِ خود است. پس هر موجود چون به قلم اعلی نگاشته شده خیر است. چنانکه خواجه حافظ شیرازی فرموده:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

و همچنین هر وجود معلولی خیر است نسبت به اکثر معالیل دیگر، که در عرض او افتاده‌اند ممّا لا تَعُدُّ وَلا تُحصىٰ. و این نسبت اعتباریِ نفس‌الامری است، نه ازقبیل نیش غول! بلی! نسبت به اقلّ قلیلی از اینها که در عرض او واقعند، شرّیتْ نسبت می‌دهند. مثلاً آتش نسبت به معالیل و موالیدی که از او منتفع می‌شوند ـ در قوامِ وجود و کمالِ وجودشان ـ خیر است و نافع، مگر نسبت به مظلومی که جامهٔ او را ـ مثلاً ـ سوزانیده. و بد به‌نسبت اینجاست. و درحقیقت این بدیِ نسبی هم برمی‌خورد به عدمی که مقارن آن وجود ـ نه به خود آن وجود ـ زیرا که آتش ـ جوهر ذاتش ـ بد نیست، و قوّتش بر احراق و اضائت و امثال آن بد نیست. و قابلیّت جامه هم احتراق را به خلاف [مدر؟] بد نیست. بلکه بد رفعِ اتّصال و نفیِ کمال جامه است، و این عدم است. و همچنین قتل ـ من حیث هو وجود ـ بد نیست. چه قاطعیت شمشیر و حِدّتِ او و قدرت کشنده و قابلیت و مِلاسَتِ اندام کشته‌شده، جمیعاً کمال اینهاست. و آنچه بد است، عدم حیات شخص مقتول است.

پس بعد از فحص و بحث معلوم شد که مرجع شر و عدم ذاتی است از ذوات، یا عدم کمال ذاتی از کمالات. و حکمای الهیین مسئلهٔ الوجودُ خیر را بدیهی دانسته‌اند و بیاناتها مُنَبِّهاتی است بر مطلب. و این مسئله ازبرای توحید ـ که اصل اصول دین است ـ بسیار ضرور است. و سالک از تعلّق و تحقّق به این مسئله ناگزیر است. فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ.[11]

و مولوی ـ قدس سرّه ـ به خیریت ذاتیهٔ اشیاء اشارت فرمود به قولش که «زید یک ذات است». و به قولش که «گر تو خواهی کو ترا باشد شکر». یعنی چنانکه در حاقّ واقع هم بِالذّات شکر است، و باید وضع دانش و بینش تو مطابق با طبع شود ـ کما قال النّبی (ص) رَبِّ أَرِني

۱۱ ـ قرآن کریم سورهٔ هود آیهٔ ۱۱۲.

اَلْأَشْیاءَ کَما هِیَ[۱۲] - پس او را از چشم عشاق ببین، که:

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

پس آفتاب را - مثلاً - از چشم آفتاب‌پرست ببین، ولیکن آفتاب‌پرست مَشو بل أعظِمْ شعائرالله، و خلیل‌آسا بگو لا اُحِبُّ الآفِلینَ[۱۳]، و وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَالسَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ.[۱۴] و به لسان‌الغیب نغمه‌سرایی کن که:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو

پس از باب تعظیم شعائرالله ملاحظه کن که اگر شخص انسانی فیضش به هزار هزار مخلوق -مثلاً- برسد چگونه او را تعظیم می‌کنند و او را خیر می‌دانند و نصب‌العین مردم می‌شود و العظمة لله و جل‌الخالق می‌گویند! پس چه می‌گویی در باب شمس که سلطان‌الکواکب بلکه سلطانِ عالم طبیعی است و حیات و نشو درین عالم از اوست و او سراجِ عالم است و فاعل نهار است و فیض او به جمیع جمادات و نباتات و حیوانات می‌رسد و عام است. و همهٔ کواکب با آنکه اضعاف مضاعفهٔ اویند، اگر متصل شوند در شب، انارتِ او را نمی‌توانند کرد! و در روز انوار کواکب در تحت سطوع نور او مقهورند. چه مظهر قهاریت نورالانوار است که أَللهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ.[۱۵] و کُلِّ وجودات بالنسبة الی حقیقة الحقایق هکذا. و بالجمله اوصاف کمالیهٔ شمس اگرچه بسیار است، لکن کلّ ذلک بقدرة العزیز العلیم! قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَداً إِلیٰ یَوْمِ القِیامَةِ فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِضِیاءٍ؟![۱۶] و چنانکه مولوی اشارت فرموده چون دلیل بر ربّ جلیل است، خلیل سالک سبیل است. و ثانیاً ترقی فرمود که «بلکه ازو کن عاریت...»، یعنی از خود مطلوب دیده وام کن برای دیدنِ مطلوب. چنانکه شاعر گوید:

اذا رام عاشقها نظرة ولم یستطعها فمن لطفها
اعارته طرفا راها به فکان البصیر بها طرفها

چشم او من باشم و دست و دلش تا رهد از مدبری‌ها مقبلش ن ۲۲/۶۲۹ - ک ۱۵/۲۱۷

---

۱۲ - احادیث مثنوی، ص ۴۵ .

۱۳ - قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۷۶ .

۱۴ - قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۷۹ .

۱۵ - قرآن کریم سورهٔ نور آیهٔ ۳۵ .

۱۶ - قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۷۱ .

چشم او من باشم: اشارت است به حدیث قدسی مشهور که إنَّ الْعَبْدَ لَيَتَقَرَّبُ إلَيَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی أُحِبَّهُ فإذا أحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتي يَبْطِشُ بِها.[۱۷]

واما لغت بعضی الفاظ: پس

آن بگوید زید صدیق سنی‌است ــــ وین بگوید زید گبر کشتنی‌است ن ۱۵/۶۲۹ ـ ک ۱۱/۲۱۷

سنی: می‌شود به‌فتح سین باشد چون علی ـ وزناً و معنیً. و می‌شود به‌ضم سین، مخفّفِ سُنّی باشد ـ ای‌المنسوب الی السنّة النبویة.

زید یک ذات است و بر آن یک چنان ــــ او برین دیگر همه رنج و زیان ن ۱۶/۶۲۹ ـ ک ۱۲/۲۱۷

و بر آن یک چنان: می‌شود به‌چیم فارسی باشد ـ و این اَظهر است ـ و می‌شود به‌جیم عربی یعنی جان و دل یا فردوس اعلی.

تا ازو گردی گریزان در خدا ــــ استعانت جویی از لطف خدا ن ۱۸/۶۳۰ ـ ک ۲۲/۲۱۷

تا ازو گردی گریزان در خدا: یعنی در خلوت. در حدیث قدسی است اُذْكُرُوني فِي الخَـلاٰ اَذْكُرْكُمْ فِي الْمَلاٰ الأعْلیٰ.[۱۸]

بدانکه مقصود از أذکار و دعوات معرفتِ حضرتِ حق ـ سبحانه و تعالی ـ است. و غایت معرفت، فناء در حضرت است. پس هرچه مُذکّر باشد آن‌حضرت را، ازبرای سالک مطلوب است ـ چه به‌اختیار و چه به‌اجبار، مانند بلایا و مِحَن. چنانکه شیخ میهنی فرماید:

راه تو به هر روش که پویند نکوست ــــ ذکر تو به هر زبان که گویند خوش است

و چون مرآت نفس ناطقه به‌منزلهٔ ماده است، لهذا حکما او را در اول مراتب عقل هیولانی گویند، و ماده را از صورت ناگزیر است. و چنانکه مادهٔ جسمانیه به صور طبیعیه مصوَّر می‌شود، مادهٔ عقلیه به صور مجردات باید مصوّر شود، اوّل به دانش احکام و صفات و ذواتِ آنها، و در ثانی به نحو تخلّق و تحقّق به آنها. پس مقصود از دعوات و حاجات و استغاثات، همین مطلبِ کلّی است، که ذکر و تصوّر و تصویر باشد. پس از آنجاکه فرموده‌اند: إتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ[۱۹] باید مؤمن زیرک باشد، و فریفتهٔ برآمدن حاجات جزئیهٔ منقطعه

---

۱۷ ـ شرح منازل‌السائرین ملاعبدالرزاق کاشانی، ص ۳۵۸.

۱۸ ـ قریب به این مضمون، اصول کافی، ج ۴، کتاب‌الدعاء، ص ۲۶۲.

۱۹ ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۸.

نشود، و بداند که غرض از مطالب و مآرب که در ادعیه است، آن مطلب کلّی مذکور است. و ذکر مطالب و حاجات ـ همه ـ مقصود بالعرض و مقدمهٔ دیگری است، اگرچه حاجاتی که به لسان استعداد است برآورده می‌شود:

که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

ولیکن مقصودِ داعی باید تَخَلّیِ لسان و قلبش باشد به حلیهٔ ذِکر او و لامحاله اگر از جهت عدم استعداد مطلب جزئی روا نشود، از آن مطلبِ کلّی نصیبی رسیده. لهذا فرموده:

هرچند دعا کنی اجابت نکنم   زیرا که مراد من از آن زاری تُست

چه باید ذکر، مزاج گیرد و ملکه شود و به اسماء و صفاتِ مذکور متخلّق شود. واما لغت بعضی الفاظ، پس:

هست حیوانی که نامش اشغر است   او به زخم چوب زفت و لمتر است ن ۲۰/۶۳۰ ـ ک ۲۵/۲۱۷

اشغر: به‌وزن عُنصر، به شین و غین معجمتین. و به سین مهمله هم آمده. فارسی. و همچنین:
لمتر: چون انبر ـ به‌تای فوقانی. فارسی. یعنی قوی و فربه.

پوست از دارو بلاکش می‌شود   چون ادیم طایفی خوش می‌شود ن ۳/۶۳۱ ـ ک ۲۷/۲۱۷

ادیم: به‌معنی روی و به‌معنی پوست آمده، و ثانی مراد است.
طایف: بلادی است در حجاز. و طایف نامیده‌اند، زیرا که گویند در طوفان بر بالای آب بود. یا جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ او را به دور کعبه طواف داد. یا آنکه در شام بود، خداوند ـ تعالی ـ او را به دعای حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ به حجاز نقل فرمود!

تلخ و تیز و مالش بسیار ده   تا شود پاک و لطیف و بافره ن ۶/۶۳۱، ک ۲۹/۲۱۷

فره: به‌معنی سبقت و به‌معنی خوش‌منش و صاحب‌همّت آمده.

ور نمی‌توانی رضا ده ای عیار   گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار ن ۷/۶۳۱ ـ ک ۲۹/۲۱۷

عیار: سنجیده‌شده. و چون انسان نُخبهٔ کل موجودات است، فیه شییء کالملک وفیه شییء کالفلک وفیه شییء کالنبات وشییء کالحیوان وشییء کالشیطان. و بالجمله

و فیک انطوی العالم الاکبر

عیار بر آن اطلاق فرموده. و می‌شود مخفف عیّار باشد. و فی‌القاموس العیار الکثیر المجیء

والذهاب، والزکی الکثیر التطواف.

برد بیند خویش را در عین مات   پس بگوید اقتلونی یا ثقات ن ۱۰/۶۳۱ ـ ک ۳۱/۲۱۷

برد و مات: از اصطلاحات لعب شطرنج است.

گفت عیسی را یکی هشیار سر   چیست در هستی ز جمله صعب‌تر ن ۱۶/۶۳۱ ـ ک ۳۴/۲۱۷

چیست در هستی: گاه هستی گویند و ذاتِ حق را خواهند ـ چنانکه مولوی را است:

تو وجود مطلق و هستیِ ما

و شیخ عطار را است:

آن خداوندی که هستی ذات اوست

و فردوسی را است:

ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

وغیر ذلک. و گاه هستی گویند و عالَمِ کَون را خواهند. و اینجا این مراد است.

کظم غیظ است ای پسر خط امان   خشم حق یاد آور و درکش عنان ن ندارد ـ ک ۳۵/۲۱۷

کظم: الغیظ تجرّعه، والصبر علیه.

چاره نبود هم جهان را از چمین   لیک نبود آن چمین ماء معین ن ۲۲/۶۳۱ ـ ک ۳۷/۲۱۷

چمین: فارسی، مخفف چامین، یعنی بول و براز.
معین: نزد بعضی مأخوذ از عین است. پس صیغهٔ مفعول خواهد بود، چون مبیع از بیع. و نزد بعضی از امعان در جری و اسراع است، پس فعیل خواهد بود.

مروحهٔ تصریف صنع ایزدش   زد برین باد و همی جنباندش ن ۸/۶۳۲ ـ ک ۳/۲۱۸

مروحهٔ تصریف: مروحه و بادبیزن، بادزن.

جزو بادی که به‌حکم ما در است   بادبیزن تا نجنبانی نجست ن ۹/۶۳۲ ـ ک ۴/۲۱۸

جزو بادی که به‌حکم ما در است: یعنی جزئی بادی که در حکم ما است.
جزء و جزئی اگرچه فرق دارند، لیکن جزء بر جزئی اطلاق می‌شود ـ مجازاً ـ سیّما در

مقادیر، جزء و جزئی یکی است.

گـاه دم را مـدح و پـیغامی کـنی گاه دم را هـجو و دشـنامی کـنی ن ۱۲/۶۳۲ ـ ک ۵/۲۱۸

هجو : مصدر هجاه ای شتمه بالشعر.

پس بـدان احـوال دیگـر بادهـا که ز جـزوی کـلّ مـی‌بیند نُـهی ن ۱۳/۶۳۲ ـ ک ۶/۲۱۸

نُهی : بضم‌النون. جمع نهیه. ای‌العقل.

بـاد را حـق گـه بـهاری مـی‌کند در دیش زین لطف عاری می‌کند ن ۱۴/۶۳۲ ـ ک ۶/۲۱۸

دی : فارسی. زمستان.

این شمال و این صبا و این دبور کی بود از لطف و از انـعام دور ن ۲۲/۶۳۲ ـ ک ۱۰/۲۱۸

این شمال و این صبا و این دبور : در قاموس گفته است که شمال بادی است که مهبّ او میانهٔ مطلع شمس و بنات نعش است. و مقابل اوست، باد جنوب، که مهبّ او از مطلع سهیل تا مطلع پروین است. و صبا بادی است مهب او از مطلع پروین تا بنات نعش. و دبور مقابل صباست.

کـلّ بـاد از بـرج بـاد آسـمان کی جـهد بـی‌مروحهٔ آن بـادران ن ۲/۶۳۳ ـ ک ۱۱/۲۱۸

کل باد از برج باد آسمان : مراد از برج بادی، مثلثهٔ بادی است که جوزا و میزان و دلو باشد. و جهیدن باد از این بروج، تأثیر اینهاست در کرهٔ هوا. چنانکه همهٔ افلاک و فلکیات را در همهٔ عناصر و عنصریات تأثیر است بقوةالله تعالی. والّا معلوم است که مهبّ باد، بعضی از طبقاتِ اربعِ هوا است.

بـر سـر خـرمن بـه‌وقت انـتقاد نه که فلّاحان ز حق جویند بـاد ن ۳/۶۳۳ ـ ک ۱۲/۲۱۸

فلاح : زارع.

هـمچنین در طـلق آن بـاد ولاد گر نیاید بـانگ درد آیـد کـه داد ن ۶/۶۳۳ ـ ک ۱۳/۲۱۸

طلق : به‌فتح اوّل، دردِ زاییدنِ زنان. و قولش که داد از باب محتمل‌الوجهین است، که در علم بدیع «توجیه» گویند. یک وجه آنکه آن باد ولاد را که عطا فرمود بجز خدا که مرسل‌الریاح

است به اقسامها؟! و وجه دیگر آنکه بانگ از جهت درد برآید از زن که داد!

پس یقین در عقل هر داننده هست   اینکه با جنبیده جنباننده هست ن ۱۳/۶۳۳ ـ ک ۱۷/۲۱۸

اینکه با جنبیده جنباننده هست: در حکمت مبرهن است که متحرکْ خودْ محرّک نشود. چه یک‌چیز از یک‌جهت قابل و فاعل و مستفید و مفید نشود. پس ناگزیر است از محرّکی غیر از خود. و آن محرّک را اگر متحرّک باشد باز ناگزیر خواهد بود از محرّک دیگر. و چون دور و تسلسل باطل است، بالاخره منتهی می‌شود به محرّکِ غیرمتحرّک. و او واجب‌الوجود بالذّات است.

و کلام مولوی اشارت به این دلیل دارد. و اطلاقِ کلامش می‌گیرد همهٔ حرکات را، چه اینیّه ـ که تا اینجا سخن درو بود ـ و چه وضعیّه ـ کما فی‌الفلک ـ و چه کمیّه و چه کیفیّه. و کیفیّه چه در اجسام و چه در نفوس سماویّه و چه در نفوس ارضیّه بحسب استکمالات.

پس مبدأ و مرجع جمیع حرکات، آن محرّکِ غیرمتحرّک است، که هیچ حالت منتظره ندارد، و واجب‌الوجود بالذّات و واجب‌الوجود من جمیع‌الجهات است.

گر تو او را می نبینی در نظر   فهم کن آن را به اظهار اثر ن ۱۴/۶۳۳ ـ ک ۱۷/۲۱۸

گر تو او را: مصراع ثانی موافق است مع قوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.[20] و مصراع اوّل مع قوله تعالی أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.[21] و همچنین مصراع ثانی موافق است با حدیث علی علیه‌السلام که اَلْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ أَثَرُ الْأَقْدَامِ تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ، فَسَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ وَأَرْضٌ ذَاتُ فِجَاجٍ كَيْفَ لَا تَدُلَّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ ؟![22]

گفت ادب این بود خود که دیده شد   آن دگر را خو همی دانی تو لد ن ۱۷/۶۳۳ ـ ک ۱۹/۲۱۸

لد: جمع الدّ. یعنی خصم شدیدالخصومة. وفی‌القرآن قَوْماً لُدّاً.[23] و در کلام مولوی، جنس مراد است، و جمعیت ملغاة است. چنانکه گفته‌اند در اهلک الناس الدنیا الصفر.

۲۰ ـ قرآن کریم سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۳.

۲۱ ـ قرآن کریم سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۳

۲۲ ـ محجةالبیضاء، ج ۱، ص ۲۰۹ بدون استناد به امیرالمؤمنین(ع) عین جملات فوق را نقل نموده است.

۲۳ ـ قرآن کریم سورهٔ مریم آیهٔ ۹۷.

هرچه زین کوزه تراود بعد ازین یک نمط خواهد بدین جمله چنین ن ندارد ـ ک، ۲۰/۲۱۸

نمط :

قاصداً آن روز بی‌وقت آن مروع از خیالی کرد تا خانه رجوع ن ۱/۶۳۴ ـ ک ۲۴/۲۱۸

قاصداً آن روز آن مروع : حزم. من المرع الوادی اکلاء. وأَمْرَعْتَ فَانْزِل، ای بَلَغْتَ حاجَتَکَ فَانْزِل.

از شما پنهان کشد کینهٔ محق اندک اندک همچو بیماریّ دق ن ۱۸/۶۳۴ ـ ک ۳۴/۲۱۸

محقّ : ظاهرکنندهٔ حق.
دق : استیلاء حرارت غریبه است بر اعضای اصلیه و قلب که رئیس مطلق هست، تا آنکه فانی سازد رطوبات اعضا را به‌تحلیل. و دق را سه مرتبه است. اول آن است که حرارت غریبه شروع کند در افناء رطوباتی که در تجاویف عروق صغاری است که مجاور اعضای اصلیه و سواقی آنها است، و در افناء رطوباتی که در خُلل و فُرَج اعضا است، و آنها را رطوبات طلیه گویند. و دوّم آن است که إفناء آنها کرده و شروع کرده در افناء رطوبات قریب‌العهد به انعقاد و لصوق به اعضایی که شبیه به اعضا شده‌اند، اما صلب نشده‌اند، بلکه رِخاوت دارند. و سیّم آن است که افناء اینها هم کرده و چنگ زده به رطوبات منویه، که اتصال اعضای اصلیه به آنهاست. و به فناء این رطوبات تفرّق اتّصال دست می‌دهد. و اوّل را دقّ مطلق گویند، و ثانی را دقّ ذبول و ثالث را دقّ مفتّت. و اینکه مولوی فرموده:

مرد دق باشد چو یخ هرلحظه کم لیک پندارد به هر دم بهترم ن ۱۹/۶۳۴ ـ ک ۳۴/۲۱۸

مرد دق باشد : صفتِ مرتبهٔ اوّلی است. چه دقّ مطلق فرمود. وامّا در آن دو قسم دیگر آثار مرض شدید و لخافت و ذبول ظاهر است. و دوّمْ صعب‌العلاج، و سوم ممتنع‌العلاج است. و سبب عدم ظهور مرض در دقّ مطلق آن است که احساس سوء مزاج مستوی متّفق نمی‌شود، نظر به اینکه در جواهر اعضا، مثل مزاج اصلی. و شیء متأثر می‌شود از ضد وارد دفعةً. و اضطراب و التهابی که در حمیات دیگر است در حمای دقیّه نیست، بلکه هُدو و سکون است.

گفت یزدان وصف این جای حرج بهر محشر لاتری فیها عوج ن ۲/۶۳۵ ـ ک ۳۸/۲۱۸

حرج : مکان تنگ.

لاتریٰ فیها عوج : اشارت است به آیهٔ شریفهٔ وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً لاتَریٰ فیها عِوَجاً وَلا اَمْتاً.[۲۴] و در آیهٔ شریفه ـ به‌حسب تأویل ـ اشارت است به آنکه به‌مقتضای التوحید اسقاط الاضافات، هرگاه موحّد اشیاء را به اصلِ خودْ راجع بسازد و بداند ـ بلکه ببیند که تمام عقول کلّیه و نفوس کلیهٔ سماویه و نفوس ارضیه و کمالات اوّلی و ثانیه که درین قوابل خارجیه است، عایدند به صقع ربوبیت باقی نمی‌ماند در ناحیهٔ قابلْ مگر صورت جسمیه که امتدادی است دراز و پهن و سطبر، و در آن نیست مگر قبول و تصحح انوار و کمالات، نه فعلیت آنها، در مرتبهٔ ذاتش.

و از اینجاست که اشراقیین او را غسق و ظلمت خوانند. چنانکه اصل وجود آن امتداد هم از ناحیهٔ فاعل حقیقی است که بر قابل ذهنی که مهیّت سرابیهٔ اوست، فایض شده.

پس چنانکه موحّد توحید کثیر می‌کند، تکثیر واحد هم باید بنماید. به این معنی که در این امور مختلطه بداند که عوالمی است بعضها فوق بعض. و باید نظرش کلّی باشد و همه را به‌هم گیرد. و ترتیب ببیند. و صور نوعیّهٔ بسایط که از یک سنخ هستند عالمی ببیند. و صور معدنیّه را عالمی فوق اوّل. و نفوس نباتیّه را فوق آنها. و نفوس حیوانیّه را ـ علی مراتبها ـ فوق نفوس نباتیّه. و عقول اربعه را ـ از هیولانی و بالملکه و بالفعل و مستفاد ـ فوق نفوس حیوانیّه، با رعایت ترتیب فیمابین خود این عقول. و عوالم نفوس فلکیهٔ ملکوتیه را پس از عوالم عقول کلیهٔ جبروتیه. وَاللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ.[۲۵] پس همه را که متعلق و متدلّی به عرش خدا دید می‌بیند آن قابل امتدادی را قاع صفصف. یعنی بیابان قفر خالی و صاف از حلی و حلل کمالات. و نمی‌بیند در آن نه کجی و نه برآمدگی. زیرا که جمیع عاید به حق شد. و در آخر چنین می‌شود. و این است که دنیا خراب می‌شود. و چنانکه در آخر عالم چنین است، اول هم قاع صفصفی بود، و بعد در آن عوالم، گیاه و جانور و آدمی خلقت فرمودند. و چون به‌ترتیب آفریده شدند و تفاوتِ رُتبی داشتند در اخبار آمده که مدّتها بود که عالم پیش از نزول حضرت آدمیّت نی‌زار بود، و بعد از آن مدتها بود که پر از ضفادع بود، و مدتها بود پر از اسب بود، و مدتها بود که پر از جان بن جان بود ـ که از عقل و معرفت الهی چندان بهره ندارند، بجز از خیال و وهم و حس ـ و بعد از اینها آدم خاکی را خلقت فرمود، فَتَبارَکَ اللهُ أحْسَنُ الخالِقینَ.[۲۶]

زیر چادر مرد رسوا و عیان　　سخت پیدا چون شتر بر نردبان　ن ۶:۶۳۵ـ ک ۲/۲۱۹

---

۲۴ ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۱۰۵ .

۲۵ ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۴ : ألا إنّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ .

۲۶ ـ قرآن کریم سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۱۴ .

سخت پیدا چون شتر بر نردبان: کنایه است از وضوح امر. چنانکه مولوی را است:

به سر مناره اشتر رود و فغان برآرد   که نهان شدستم اینجا مَکُنیدم آشکارا

یعنی در هنگام عصیان اخفای عصاة آن را به‌زعم ناقص خود که کسی بر آن وقوف نیافت با احاطهٔ علم حضوری حق - جلّ شأنه - که لایَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ[۲۷] - بلکه با شهود ارباب کشف و اهل صفا چنان است که اشتر به سر مناره چنین گوید. لهذا فرمود: از تعجب گفت صوفی - نه از استفهام - چیست این.

یک پسر دارد که اندر شهر نیست   خوب و زیرک چابک و مکسب‌کنی‌ست ن ۱۳/۶۳۵ - ک ۵/۲۱۹

مکسب‌کنی‌ست: مکسب مصدر میمی است. یعنی کسب‌کن است.

کی بود این کفو ایشان در زواج   یک در از چوب و دری دیگر ز عاج ن ۱۵/۶۳۵ - ک ۷/۲۱۹

کفو: مانند.

کی بود همرنگ فقر و احتشام   چون شود همجنس یاقوت و رخام ن ندارد - ک ۸/۲۱۹

رُخام: سنگی است سفید و سست.

ما ز مال و زر ملول و تخمه‌ایم   ما به حرص و جمع نه چون عامه‌ایم ن ۲۰/۶۳۵ - ک ۱۱/۲۱۹

تخمه: ناگواریدن طعام در معده، و اسباب آن بسیار است. و سبب مناسب این مقام، زیاد تناول کردن - که قدرت نداشته باشد قوت هاضمه بر هضم آن. و اصلِ لفظ بر وزن همزه و لمزه است و سکون خا به‌جهت ضرورت شعر است.

گفت زن من‌هم مکرر کرده‌ام   بی‌جهازی را مقرر کرده‌ام ن ۱/۶۳۶ - ک ۱۳/۲۱۹

الجهاز: للعروس والمیّت والمسافر، ما یحتاجون الیه.

اعتقاد اوست راسختر ز کوه   که ز صد فقرش نمی‌آید شکوه ن ۲/۶۳۶ - ک ۱۴/۲۱۹

شکوه: فارسی، به‌ضم شین؛ حشمت و بزرگی. و به‌کسر شین، ترس و بیم. و دوّم مناسب است.

---

۲۷ - قرآن کریم سورهٔ سبأ آیهٔ ۳.

کودن: فارسی. اسب پالانی گُم‌راه. و به علاقهٔ مشابهت بر مردم کُندفهم اطلاق شود.

نیست اینها بر خدا اسم و علم   که سیه کافور دارد نام هم ن ۱۸/۶۳۶ ـ ک ۲۳/۲۱۹

نیست اینها بر خدا اسم و علم: این از باب ذکر عام است بعد از خاص. چه علم اسم و کُنیت و لقب است. پس گاه گویند اسم است. یعنی کنیت و لقب نیست. و گاه گویند اسم است، یعنی فعل و حرف نیست. و گاه گویند اسم است، یعنی صفت نیست. و اینجا اول مراد است.

اسم مشتق است زاوصاف قدیم   نی مثال علّت اولی سقیم ن ۱۹/۶۳۶ ک ۲۴/۲۱۹

اسم مشتق است زاوصاف قدیم: پس علمی که علیم باشد مأخوذ از علم است و قدیر از قدرت و مرید از ارادت، وقِس علیها. پس مشتقات اسم است، و مبادی اشتقاق صفت. و اسم مثل مرکب است. چه مشتق ذاتٌ ثبت له المبدأ است. و صفت نفس مبدأ بسیط.

و اشارت فرمود به بطلان دو مذهب. یکی مذهب معتزله، که آنها به صفات از برای ذات اقدس الهی قائل نیستند و به نیابت قائلند، به این معنی که آثاری که بر صفات مترتب است در او ـ تعالی ـ بر نفس ذات مترتب است، مثل احکام و اتقانِ فعل، که اثر علم است. خذالغایات و اترک المبادی! و این محض غلط است. چه، اثر غیر از مبدأ اثر است. و خود مبادی کمالات است. و ذات مستجمع جمیع کمالات است بالوجوب. و سخن ایشان مثل آن است که بَردِ غذایی یا دوایی، رفع حرارت از تن کند بالمضاده، ویا دعایی چنین کند لفظاً یا کتباً. و معلوم است که بَردْ صحت سلب دارد از ثانی. و اگر برد کمال باشد، آن لفظ یا کتب از این کمال عاری خواهند بود. و راه غلط اینها و همچنین اشاعره که به زیادتی صفات در ذات اقدس واجب‌الوجود قائلند آن است که صفتْ معنیِ قائم بـه‌غیر است، پس لامحاله زاید خواهد بود. و این باطل است نزد معتزلی. پس باید منفی باشد، و مطلوب است نزد اشاعره.

جواب آن است که صفت مراتب دارد و منحصر نیست به معنی قائم به‌غیر، مثل آنکه در مقامی علم کیفیت نفسانیه است ـ مثل علم نفس به صور اشیاء خارجیه را ـ و در مقامی جوهر نفسانی است ـ مثل علم حضوریِ نفس به خود ـ و در مقامی جوهر عقلی است ـ مثل علم حضوری عقلِ کلّ به خود ـ و در مقامی ذات واجب‌الوجود قیوم است. و ارادت در مقامی میل نفسی و میل عقلی است ـ که کیفند ـ و در مقامی جوهر نفسانی ـ مثل خواست نفس ناطقه خود را، و آن خواستی است که منشعب شود از او خواستِ او مَر اغیار را ـ و در

مقامی جوهر عقلی است، و در مقامی ذات واجب‌الوجود بالذات است، و او ابتهاج و عشق ذات او به ذات اوست که اذا تمّ‌العشق فهوالله. و از عشق خود به خود، منشعب می‌شود عشق او به آثار او که مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَحَبَّ آثارَهُ. کما قیل:

اَمُرُّ عَلیٰ جِدارِ دِیارِ سَلْمیٰ   اُقَبِّلُ ذَاالجِدارِ وَ ذَاالجِدارا
وَما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفْنَ قَلْبی   وَلٰکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیارا

وقس علیه باقی‌الصفات. وهمان یک وجود صرف وجوبی، از همان حیثیت که علم است، از همان حیثیت ـ بعینها ـ قدرت و ارادت و سمع و بصر است. چونکه علم او حضوری است و ازجملهٔ حاضرات در نزد او دیدنیها و شنیدنی‌هاست و همچنین بوییدنیها و چشیدنی‌ها و سودنی‌ها.

پس صفاتْ عین یکدیگر و همه عین ذات. چنانکه جناب امیر مؤمنان فرمود: کَمالُ الْاِخلاصِ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ لِشَهادَةِ کُلِّ صِفَةٍ اَنَّها غَیْرُ المَوْصُوفِ وَشَهادَةِ کُلِّ مَوْصُوفٍ اَنَّهُ غَیْرُ الصِّفَةِ. فَمَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنّاهُ.[۲۸] و مراد نفی صفات زایده است، چنانکه دانستی. و دوم مذهب کرامیه که آنها علاوه بر زیادتی صفات به حدوث هم قائلند. خذلهم‌الله تعالی.

پس مولوی ـ قدس‌سره ـ به اثبات اوصاف، اشاره به بطلان اول کرد، و به‌لفظ قدیم اشارت به بطلان ثانی.

واما اسم و صفت به‌لسان عرفاء متألّهین آن است که حقیقت نوریهٔ وجود صرف را که وجوب محض است بی‌تعیّنات ذات گویند. و همان حقیقت مأخوذه به تعین کمالی را صفت گویند. و مجموع ذات و صفت را اسم گویند. مثلاً حقیقت وجود مأخوذه به‌عنوان اینکه ظاهر بالذات و مُظهر ماهیات است، نور گویند. و نفس تعیّن را نوریت و ظهور. و بعنوان اینکه مجردی است حاضر ذاتش ازبرای ذاتش عالم بِالذّات است. و چون حاضر است، مهیّات امکانیه برای او عالم بالغیر و تعین علم. و چون مُعرِب است عَمّا فِی‌الضَّمیر، یعنی مقام ظهور از مقام خفا، متکلّم و تعین تکلّم. و چون مبتهج است و ابتهاج ـ کما مرّ مرید و ارادت، و همچنین. و همین‌قدر هوشمندان را کافی است.

نی مثال علت: یعنی مثل لفظ علّت نیست، که او به‌معنی سُقم است. و اطلاق ذات بر علت می‌شود. و او سقیم نیست، زیرا که سقم صفت کمال نیست.

---

۲۸ ـ نهج‌البلاغة خطبهٔ اول.

ورنه تسخر باشد و طنز و دها   کسرا سامع ضریران راضیا ن ۲۰/۶۳۶ ـ ک ۲۴/۲۱۹

طنز : طعن.
دها: عیب گرفتن. یا از داهیه است، یعنی مصیبت.
ضریر : ذاهب‌البصر.
ضیاء : یعنی ضیاءالعین.

یا هلم باشد حبی نام وقیح   یا سیاه زشت را نام صبیح ن ۲۱/۶۳۶ ـ ک ۲۵/۲۱۹

صبیح : حسن‌الوجه.

طفلک نوزاد را حاجی لقب   یا لقب غازی نهی بهر نسب ن ۲۲/۶۳۶ ـ ک ۲۵/۲۱۹

حاجی : لقب. چنانکه مردم مولودی را که در عید اضحی متولّد شود ملقّب به حاجی کنند.

بی‌شبان دانسته‌اند آن ظبی را   رایگان دانسته‌اند آن سبی را ن ۸/۶۳۷ ـ ک ۲۹/۲۱۹

ظبی : آهو.
رایگان : فارسی، مفت و بی‌عوض و بی‌مشقّت بدست‌آمده.
سبی : اسیر.

تا ز غمزه تیر آمد بر جگر   که منم حارس گزافه کم نگر ن ۹/۶۳۷ ـ ک ۳۰/۲۱۹

حارس : پاسبان.
گزافه : گزاف است، فارسی. یعنی بیهوده.

لیک قسم متقی زین تون صفاست   زانکه در گرمابه است و در نقاست ن ۱۸/۶۳۷ ـ ک ۳۶/۲۱۹

در نقاست : نقا، نقاوت و پاکی.

اندر ایشان حرص بنهاده خدا   تا بود گرمابه گرم و بانوا ن ۲۰/۶۳۷ ـ ک ۳۷/۲۱۹

نوا: فارسی، رونق.

هرکه در تون است او چون خادمست مر ورا که صابر است و حازمست ن ۲۲/۶۳۷ ـ ک ۳۸/۲۱۹

حازم: از حزم است به‌معنی ضبط امر و احتیاط. و در مدیح حزم را درمقابل عزم و رزم و بزم گیرند.

هرکه در حمام شد سیمای او هست پیدا بر رخ زیبای او ن ۱/۶۳۸ ـ ک ۳۸/۲۱۹

هست پیدا: اشارت است به کریمهٔ سِیمٰاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ.[۲۹] و به سیمای هر دو فرقه اشارت است کریمهٔ وَعَلَى الأَعْرٰافِ رِجٰالٌ يَعْرِفُونَ كُلّاً بِسِيمٰاهُمْ.[۳۰]

پس بگوید تو نیی صاحب ذهب بیست سلّه چرک بردم تا به شب ن ۵/۶۳۸ ـ ک ۲/۲۲۰

سلّه: فارسی، زنبیل و سبد.

پیش عقل این زر چو سرگین ناخوش است گرچه چون سرگین فروغ آتش است ن ۷/۶۳۸ ـ ک ۳/۲۲۰

گرچه چون سرگین فروغ آتش است: اشارت است به اینکه بد مطلق نیست زر برای تنظیم امر تون بکار است. و مولوی ـ قدس‌سره ـ ارخاء عنان فرموده و بنا را بر حال و مقام اکثر مردم گذارده است. والّا از سرگین کمتر است! چه سرگینْ فروغ و تشعیلِ آتشِ تون دهد بی‌مواضعه، و زر تون دنیا را، و هنگام حرص را گرم دارد به مواضعه و معاونت السنه و قِلّتِ وجدان. والّا سنگِ آتش‌زنه ـ مثلاً ـ از آن به‌مراتب أنفع است، چنانکه بر عارفان هویداست.

او نمی‌دانست کاندر مرتعه از گلاب آمد ورا آن واقعه ن ۲۱/۶۳۸ ـ ک ۱۲/۲۲۰

مرتعه: چراگاه. و فی القرآن المجید أَرْسِلْهُ مَعَنٰا غَداً يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ.[۳۱]

آن بخور عود و شکر زد بهم وان دگر از پوششش می‌کرد کم ن ۱/۶۳۹ ـ ک ۱۳/۲۲۰

بخور: بر آتش زدن چیزهای صاحب رایحه تا رایحه منتشر گردد.

یک برادر داشت آن دبّاغ زفت گربز و دانا بیامد زود تفت ن ۶/۶۳۹ ـ ک ۱۶/۲۲۰

۲۹ـ قرآن کریم سورهٔ فتح آیهٔ ۲۹.

۳۰ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۴۶.

۳۱ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۲.

گریز: به‌گافِ فارسی، به‌وزن هرمز، مکّار و محیل. و مُعرب آن است جربزه که حکما فرموده‌اند که عدالتْ عفّت و شجاعت و حکمت است. و حکمت حد وسط میانهٔ جربزه و بلاهت است.

اندکی سرگین سگ در آستین خلق را بشکافت و آمد با حنین ن ۷/۶۳۹ ـ ک ۱۶/۲۲۰

حنین: انین و ناله.

چون بدانستی سبب را سهل شد دانش اسباب دفع جهل شد ن ۱۰/۶۳۹ ـ ک ۱۸/۲۲۰

دانش اسباب دفع جهل شد: مقرّر است در فن حکمت که علم به اسباب، مستلزمِ علم به مسبّبات است. مثل علمِ طبیب به امراض مستقبله از اسباب منذره. و مثل علم منجّم به حوادث عالم کون و فساد از اوضاع فلکیه. بلکه علم عامی به اینکه چون آفتاب به برج حمل آید موالید به‌هیجان آیند. و علم خداوند ـ جلّ شأنه ـ به ماعدا از این‌باب است. چه، علم به ذات خود دارد و ذات او علّت است از برای جمیع اشیاء. و بسوی این معنی اشارت است کریمهٔ أَلاَ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الخَبِیرُ.[۳۲] یعنی آیا نمی‌دانند خالق تعالی معلولات خود را و حال آنکه او لطیف است ـ یعنی مجرد، و مقرر شده است که کُلُّ مُجَرَّدٍ عاقِلٌ لِذاتِهِ ـ و خبیر، اشارت است به این و خبرت و دانش ذات را دانش علةالعلل است.

پس چنین گفته‌ست جالینوس مه آنچه عادت داشت بیمار آنش ده ن ۱۳/۶۳۹ ـ ک ۲۰/۲۲۰

مه: بزرگ. مقابلِ کِه و به‌وزن آن. فارسی.

چون ز عطر وحی کژ گشتند و گم بد فغانشان که تَطَیَّرْنا بِکُم ن ۲۰/۶۳۹ ـ ک ۲۳/۲۲۰

بد فغانشان که تطیّرنا بکم: اشارت است به کریمهٔ قالُوا إِنّا تَطَیَّرْنا بِکُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّکُمْ وَلَیَمَسَّنَّکُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِیمٌ.[۳۳] تطیّر فال بد زدن، مقابلِ تفأّل که فال نیک زدن است.

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ شورش معده‌ست ما را زین بلاغ ن ۲/۶۴۰ ـ ک ۲۵/۲۲۰

هست قوت ما: چنانکه مُدرِکْ و مُدْرَکْ باید مناسب هم و از یک سنخ باشند پس عاقله که

۳۲ـ قرآن کریم سورهٔ ملک آیهٔ ۱۴.

۳۳ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۱۸.

تجرّد کامل دارد نسبت به مادون خود از قوی، مدرّکاتش هم تجرد تامّ دارند که کلّیاتند. و خیال که تجرّد برزخی دارد، مدرکاتش هم مجرّد از ماده هستند ـ نه مقدار. ولیکن حضور مادهٔ مدرکات شرط نیست. و حواس ظاهره که تجرّد ضعیفی دارند، مدرکات آنها نیز تجرّد از مواد دارند ولیکن حضور مادّه شرط است. و همچنین غذا و مغتذی باید مناسبت داشته باشند. لهذا حکایت فرمود از این که ما به لغو فربه شده‌ایم و قوت ما کذا و کذا.

و لاغ: فارسی. سه معنی دارد: فریب، و هزل و بددلی. و هرسه مناسب مقام است.

رنج را صدتو و افزون می‌کنید عقل را دارو به افیون می‌کنید ن ۳/۶۴۰ ـ ک ۲۶/۲۲۰

افیون: تریاک.

ساعتی شد مرد جنیدن گرفت خلق گفتند این فسونی بُد شگفت ن ۸/۶۴۰ ـ ک ۳۰/۲۲۰

این فسونی بد شگفت: فارسی. عجب.

مشرکان را زان نجس خوانده‌ست حق کاندرون پشک زادند از سبق ن ۱۲/۶۴۰ ـ ک ۳۲/۲۲۰

مشرکان را: آنجا که فرموده است إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ.[۳۴]

پشک: به‌فتح پای فارسی، سرگین که جُعَل گرد کند. و به‌ضم و کسر، پشکل گوسفند و شتر و آهو و مانند آنها.

و قولش «از سبق»، اشاره است به خباثت اصلی و سرنوشت ازلی ایشان. و پشک عینِ ثابتِ ایشان است. یا مادهٔ خبیثه که از اصلاب دنیّه به رحِم‌های ردیّه آمده، و مادّه سبق زمانی دارد.

چون نزد بر وی نثار رشّ نور او همه جسم است بی‌دل چون قشور ن ۱۴/۶۴۰ ـ ک ۳۲/۲۲۰

نثار رشّ نور: اشارت است به حدیث شریف نبوی(ص) که إِنَّ اللهَ خَلَقَ الخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ.[۳۵] و در اوایل دفتر دوم مولوی تحریر فرموده که:

چونکه حق رَشَّ عَلَيْهِمْ نورَهُ تفرقه هرگز نگردد نور او

لیک نه مرغ خسیس خانگی بلکه مرغ دانش و فرزانگی ن ۱۶/۶۴۰ ـ ک ۳۴/۲۲۰

۳۴ـ قرآن کریم سورهٔ توبه آیهٔ ۲۸.

۳۵ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۶ با اندک اختلاف.

فرزانگی : عاقلی.

دیگ زآتش شد سیاه و دودفام گوشت از سختی چنین ماندست خام ن ۱۹/۶۴۰ ـ ک ۳۵/۲۲۰

فام : رنگ و شبیه. چون گلفام. هردو فارسی.

خامی و هرگز نخواهی پخت تو گر هزاران بار جوشی ای عَتُو ن ندارد ـ ک ۳۶/۲۲۰

عتو : تکبُر و تبختر. و اطلاقش بر شخص بر سبیل مبالغه است. مانند زیدٌ عَدْلٌ.

غورهٔ تو سنگ بسته کز سقام غوره‌ها اکنون مویزند و تو خام ن ۲۱/۶۴۰ ـ ک ۳۷/۲۲۰

سقام : در غوره، بیماری طبیعی از نقیصهٔ ماده‌اش.

گفت عاشق امتحان کردم مگیر تا ببینم تو حریفی یا سَتیر ن ۳/۶۴۱ ـ ک ۳۹/۲۲۰

تاببینم تو حریفی یاستیر : حریف، همکار. فی‌القاموس: حریفک معاملک فی حرفتک. ستیر، عفیف، کالمستور.

آفتابی نام تو مشهور و فاش چه زیان است ار بکردم ابتلاش ن ۵/۶۴۱ ـ ک ۱/۲۲۱

ابتلا: همان امتحان.

انبیا را امتحان کرده عِدات تا شده ظاهر از ایشان معجزات ن ۷/۶۴۱ ـ ک ۲/۲۲۱

عدات : جمع عدو. کالاعداء.

زان چنین بی‌خردگی کردم گزاف تا زنم با دشمنان هربار لاف ن ۱۰/۶۴۱ ـ ک ۳/۲۲۱

خرده : فارسی. معانی بسیار دارد. و دو معنی از آنها مناسب این مقام است. یکی عیب و گناه، و دوم خرده‌دانی. و وقت می‌گوید عاشق بیچاره، از آن‌جهت این گزاف کردم بی‌گناه یا بی‌نکته‌دانی تا بر دشمنان لاف زنم.

در سخن آباد این دم راه شد گفت امکان نیست چون بیگاه شد ن ۱۵/۶۴۱ ـ ک ۶/۲۲۱

گفت امکان نیست : مصدر است. یعنی گفتن.

گر خطایی آمد از ما در وجود   چشم می‌داریم در عفو ای ودود ن ندارد ـ ک ۷/۲۲۱

ودود: در حقّ خداوند، فعول به‌معنی فاعل ـ یعنی وادّ ـ و به‌معنی مفعول ـ یعنی مودود ـ هردو جایز است. بلکه فعول به‌معنی فاعل، اغلب است. واما در این معشوق به‌معنی مودود است.

حیله‌های تیره انـدر داوری   پیش بینایان چرا می‌آوری ن ۱۹/۶۴۱ ـ ک ۱۰/۲۲۱

اندر داوری: فارسی. محاکمه. و حاکم را داور گویند.

از پـدر آمـوز کآدم در گـناه   خوش فرود آمـد بسوی پایگاه ن ۲۲/۶۴۱ ـ ک ۱۲/۲۲۱

پایگاه: کفش‌کن.

جز مقام راستی یک دم مایست   هیچ حارس مرد را چون چشم نیست ن ۶/۶۴۲ ـ ک ۱۵/۲۲۱

هیچ حارس: در بعض نسخ: «هیچ لالا». و لالا بنده و خادم است که بر خواجه سرا که غلام خصی باشد لالاسرا و لالاسرا اطلاق کنند.

کـور اگـر از بند پالوده شـود   هـر دمـی او بـاز آلوده شـود ن ۷/۶۴۲ ـ ک ۱۵/۲۲۱

پالوده: به‌پای فارسی. به‌معنی صاف‌شده از غش. پالودن مصدر آن است. مثل سماق‌پالا و می‌پالا. و معنی بیت آن است که کور اگر از آلودگی بند پاک شود، باز آلوده شود، زیرا که چشم ـ که حارس است ـ ندارد.

آدمـا تـو نیستی کـور از نـظر   لیک اِذٰا جاءَ الْقَضٰا عُمِیَ الْبَصَر ن ۸/۶۴۲ ـ ک ۱۶/۲۲۱

لیک اذا جاء القضا: حدیث است.[۳۶] و إذٰا جٰاءَ القَدَرُ عُمِیَ البَصَرُ[۳۷] هم روایت شده. إذٰا جٰاءَ المَقٰادیرُ سُلِبَ التَّدٰابیرُ[۳۸] هم حدیث است.

خاصه چشم دل که او هفتاد توست   وین دو چشم حسّ خوشه‌چین اوست ن ۱۴/۶۴۲ ـ ک ۱۹/۲۲۱

---

۳۶ و ۳۷ و ۳۸ ـ قریب به این مضامین عوالی‌اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۲: اذا جاءالقضاء ضاق‌الفضاء.

خاصه چشم دل که او هفتاد توست: از خاصیت نشأهٔ رفیعه است، که باید عدد نشأهٔ سافله در آن ترفّع بیابد. پس چشم حس که هفت پرده دارد، چشم دل هفتاد پرده دارد. و آن هفت پرده، حسّ طبقهٔ صلبه و طبقهٔ مشیمه و طبقهٔ شبکیه و طبقهٔ عنکبوتیه و طبقهٔ عنبیه و طبقهٔ قرنیّه و طبقهٔ ملتحمه است. و سرّ ترفّع و توسّع آن است که انسان طبیعی را درین نشأه ده مشعر است پنج قوای ظاهره و پنج قوای باطنه. و در نشأه مثال هم این ده قوّت هست به‌مقتضای تطابق عوالم و نشآت، ولیکن بنحو ضرب ده در ده ـ که صد مشعر بوده باشد. به این معنی که باصرهٔ آنجا باصره و سامعه و شامّه وهکذا الی آخر العشر همه هست، وکذا الکلام فی‌السامعه وغیرها.

و در عالم جبروت ـ که عالم عقل است ـ باز این ده قوّت هست به‌نحو ضرب صد در ده ـ که هزار باشد. فَلا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْن. پس هریک از پرده‌های عین در عالم عالی ده باشد، چنانکه خود عین باصره ده است. و اُذُنِ واعِیَه ده است. وقس علیه.

گندم ار بشکست و از هم در سکست   بر دکان آید کـه نک نـان درست   ن ۲۱/۶۴۲ ـ ک ۲۲/۲۲۱

بر دکان آید که نک: یعنی اینک.

از ستیزه خواست بـوجهل لعـین   معجزات از مصطفی شـاه مـهین   ن ندارد ـ ک ۲۵/۲۲۱

مهین: بزرگتر، مقابل کهین. فارسی.

آن ابـوجهل از پـیمبر مـعجزی   خواست همچون کینه‌ور ترکی غزی   ن ۴/۶۴۳ ـ ک ۲۵/۲۲۱

غزی: اسم‌جمع. یعنی جنگیان.

مرتضی را گفت روزی یک عنود   کـو ز تـعظیم خـدا آگـه نـبود   ن ۱۰/۶۴۳ ـ ک ۳۰/۲۲۱

روزی یک عنود: کسی که مخالفت حق کند، و ردّ کند حق را با علم او. وکذا العنید.

بنده را کی زهره باشد کز فضول   امتحان حـق کـند ای گـیج گـول   ن ۱۷/۶۴۳ ـ ک ۳۳/۲۲۱

گول: به‌گافِ فارسی. ابله و نادان.

تـا بـه مـا مـا را نـماید آشکـار   که چه داریم از عقیده در سـرار   ن ۱۹/۶۴۳ ـ ک ۳۴/۲۲۱

تا به ما ما را نماید: جوابِ سؤال مقدّر است، که کسی می‌گوید که امتحان کسی را می‌زیبد که جاهل به حقیقت امر امتحان‌کرده باشد، واما در حق عالم به سِرّ وعَلَن راه ندارد.

در جواب می‌فرماید که امتحان به‌جهت آن است که ما را به ما بنماید تا تمامیّت و قصور خود را مُسْتَشعِر شویم، و در تمامیت شکر و در قصور تدارک نماییم. فَلِلّهِ الْحُجَّةُ البالِغَةُ.[۳۹]

چون بدانستی که شکّردانه‌ای پس بدانی کاهل شکّرخانه‌ای ن ۴/۶۴۴ ـ ک ۳۸/۲۲۱

پس بدانی کاهلِ شکّرخانه‌ای: قال‌الله تبارک وتعالی قُلِ الرُّوحُ مِنْ أمْرِ رَبّی.[۴۰]

این بدان بی‌امتحان از علم شاه چون سری نفرستدت در پایگاه ن ۶/۶۴۴ ـ ک ۱/۲۲۲

چون سری نفرستدت در پایگاه: قال تعالی اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ.[۴۱]

جرأت و جهلت شود عریان و فاش او برهنه کی شود زان افتتاش ن ۱۱/۶۴۴ ـ ک ۳/۲۲۲

افتتاش: من‌الفَتش، بمعنی التفحّص. و در نسخه‌ای «انتباش» است مِن‌النَّبش بمعنی ابراز المستور و کشف الشیء، ومنه النَّبّاش.

کز قیاس خود ترازو می‌تنند مرد حق را در ترازو می‌کنند ن ۱۳/۶۴۴ ـ ک ۴/۲۲۲

مرد حق را در ترازو می‌کند: و حال آنکه هر قول و فعلی را در قیامت در ترازو می‌گذارند مگر قول لاٰاِلٰهَ‌اِلّااللهُ را که در ترازو نگنجد ـ چنانکه در اخبار است.[۴۲] پس هرگاه توحید در ترازو نگنجد، پس چگونه موحّد خاصّی در آن می‌گنجد؟! همانا که موسی ـ علیه‌السلام ـ مرد حق را به‌میزان خرد مُتَّزِن ساخت که بر خضر اعتراض نمود و لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إمْراً[۴۳] و لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً[۴۴] گفت.

۳۹ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۱۴۹.
۴۰ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۸۵.
۴۱ـ قرآن کریم سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۰.
۴۲ـ منبع یافت نشد.
۴۳ـ قرآن کریم سورهٔ کهف آیهٔ ۷۱.
۴۴ـ قرآن کریم سورهٔ کهف آیهٔ ۷۴.

امـتحانی گـر بـدانست و بـدید　　نی که هم نقّاش آن بر وی کشید ن ۱۷/۶۴۴ ـ ک ۶/۲۲۲

امتحانی گر بدانست: اشارت است به کریمهٔ وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ.[۴۵]

سجده‌گه را تر کن از اشک روان　　کای خدا تو وارهانم زین گـمان ن ۲۱/۶۴۴ ـ ک ۸/۲۲۲

زین گمان: قال‌الله تعالی إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.[۴۶]

آن زمان کِت امتحان مطلوب شد　　مسجد دین تو پـر خـرّوب شـد ن ۲۲/۶۴۴ ـ ک ۹/۲۲۲

خرّوب: مشدّد. درختی است بیابانی خاردار. و بارَش به‌قدر سیب، ولیکن بی‌مزه. و در کلام مولوی شرحی در باب خرّوب بیاید.

گفت این مغلوب معدومی‌است کـو　　جز به‌نسبت نیست معدوم اَیـقَنُوا ن ۱۲/۶۴۵ ـ ک ۱۶/۲۲۲

جز به‌نسبت نیست معدوم ایقنوا: بیان مطلب آن است که عدمِ موجود، حقیقت ندارد. چه عدمْ رفعِ وجود است. پس عدمِ سابق و لاحق که می‌گویند ـ حتی متکلمین ـ واقعیت ندارد. نظر به اینکه هر شییء مرهون به وقت مخصوص است و به مرتبهٔ مخصوصه، و در غیر آن وقت و آن مرتبه نمی‌تواند موجود باشد تا عدمْ طردِ آن وجود کرده باشد.

دیگر آنکه عدمْنقیضِ وجوداست. و در علم میزان مقرّر است که در تناقضْ وحدتِ زمان شرط است. پس وجودِ در زمانی و عدمِ در زمانِ دیگر نقاضت ندارند. و عـدمِ بـدلِ وجود، نقاضت دارد. ولیکن چیزی که وجود گرفت در زمانی، طردِ عدم نمود در آن زمان. پس عـدمِ تبادلی هم ندارد. پس عدمِ سابق و عدمِ لاحق ـ که شییء را به او موصوف کنند ـ به‌جهت آن است که مهیّت ذهنیه او را وهم طمع داشته که در جمیع ازمنه و جـمیع مـراتب موجود به وجود خارجی باشد و حال آنکه در زمان خاص و مرتبهٔ خاصه موجود اسـت. پـس در ازمنه و مراتبِ دیگر آن ماهیت را موصوف به عدم می‌سازد. ولیکن این طمعِ خامِ وهـمِ غلط کار است. نه حکم عقل خالص. چه، دانستی که هر موجود از حدّ خود نتواند تجاوز نمود و از او نباید مترقّبِ وجود بود در همهٔ مراتب. و این زیبندهٔ جناب کبریانی است، که او را شأنی است که هیچ موجود را در آن راه نیست. ولیکن هیچ مـوجود را شأنـی نیست مگـر آنکـه

۴۵ ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۹۶.

۴۶ ـ قرآن کریم سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۲.

حضرت حق ـ سبحانه ـ را با او شأنی است و در همهٔ مراتب وجود موجود است. کما قیل اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی بُرْهانُهُ اَنْ لَیْسَ شَأْنٌ لَیْسَ فیهِ شَأْنُهُ.

پس معدومیّت به حقیقت نیست. بلکه به نسبت است. و معدومیّت به نسبت دو معنی دارد:

یکی آنکه موجودات در سلسلهٔ عرضیه و در سلسلهٔ طولیه در مرتبهٔ یکدیگر نیستند. چنانکه وجود دورهٔ فلکیهٔ یومیه در مقام وجود دورهٔ امسیّه نبود، و در مقام دورهٔ غدیّه نخواهد بود. و در سلسلهٔ طولیه، وجودِ نازل در مقامِ وجودِ عالی نیست. چنانکه نفس در مقامِ وجودِ عقل بطور نفسیّت نیست. والّا عقل خواهد بود نه نفس. پس منشأ انتزاعِ عدم، نیست مگر وجودِ غیرمجتمع با وجودی ـ سیّما در ازمنه و زمانیّات.

و دوّم آنکه هر موجودِ نازل که ترقّی کرد و به موجود عالی متّصل شد بطور اتّصال معنوی، معیّتی به‌غایت معدوم است نسبت به عالی من‌حیث انّه نازل و ناقص. واما نسبت به انزلِ از خود و مِن حَیْثُ اَنَّهُ مُسْتَکْمَلٌ بالْعالی، موجود است بنحو اعلی.

آنکه او مغلوب اندر لطف ماست نیست مضطر بلکه مختار ولاست ن ۱۶/۶۴۵ ـ ک ۱۸/۲۲۲

مختار ولاست: الولا الولایة والسلطنة. و اضافهٔ مختار به او، از باب ادنی ملابس است. و این بیت از زبان بی‌زبانی آن بی‌نیاز است. و می‌فرماید که اختیار حقیقی در آن مقام است، چه مظهر اعظم برای قادر مختار است. وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ.[۴۷] ولا قاهِرٌ عَلَیْه. چنانکه فرمود که منتهای اختیار آن است که اختیار محدود در اختیار حقِ مطلقْ، مفقود گردد.

بی‌شکال اندر سؤال و در جواب دم مزن والله اعلم بالصواب ن ندارد ـ ک ۲۳/۲۲۲

شکال: جمع شکل. و چون بی‌مثال گذشت، می‌شود مخفف اشکال، مصدر باشد به‌معنی التباس. والتّأسیس خیر من التأکید.

گرچه برناید به جهد و زور تو لیک مسجد را بسازد پور تو ن ۷/۶۴۶ ـ ک ۳۱/۲۲۲

لیک مسجد را بسازد پور تو: پور ـ به‌پای فارسی ـ پسر.

کردهٔ او کردهٔ تُست ای حکیم مؤمنان را اتّصالی دان قدیم ن ۸/۶۴۶ ـ ک ۳۲/۲۲۲

---

۴۷ ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۱۸.

مؤمنان را اتصالی دان قدیم : چنانکه مأثور است که اَلْمُؤْمِنُ مرآةُ الْمُؤْمِنِ[۴۸] و ایضاً وارد است که اَلْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَماعَةٌ.[۴۹]

باز غیر جان و عقل آدمی   هست جانی در ولیّ و در نبی ن ۱۱/۶۴۶ ـ ک ۳۲/۲۲۲

هست جانی در ولی و در نبی : حاصل آن است که چهار روح می‌باشد: روح حیوانی، و روح انسانی، و روح ایمانی، و روح وَلَوی. و کمیل بن زیاد از جناب امیر مؤمنان علی ـ علیه‌السلام ـ روایت نموده که نفس چهار است: نفس نامیهٔ نباتیه، و نفس حسیّهٔ حیوانیه، و نفس ناطقهٔ قدسیّه، و نفس کلیّهٔ الهیّه. و حدیث به‌تفصیل در کُتب مذکور است.[۵۰]

جان حیوانی ندارد اتحاد   تو مجو این اتحاد از روح باد ن ۱۲/۶۴۶ ـ ک ۳۲/۲۲۲

تو مجو این اتحاد از روح باد : مراد از روح باد، روح بخاری است. که متعلق اول روح امری است، و بدن حقیقی آن است. و علاقهٔ عشقیّهٔ روح امری به آن است. و این بدن مثل غلاف است برای روح بخاری. و آن سه قسم است: روح دِماغی که منبعش دِماغ است و مجرای آن اعصاب، و روح قلبی که منبعش قلب است و مجرای آن شرایین، و روح کبدی که منبعش کبد است و مجرای آن اورده. و ادراک و تحریک و شهوت و غضب به این ارواح به‌انجام رسد.

جان گرگان و سگان هریک جداست   متّحد جانهای شیران خداست ن ۱۵/۶۴۶ ـ ک ۱/۲۲۳

متّحد جانهای شیران خداست : چنانکه در زیارت آثار ائمهٔ اطهار مأثور است که أَنْتُمْ نُورٌ واحِدٌ.

برهان بر این مطلب آن است که به‌تحقیق پیوسته است ـ و مذهب بعضِ اهل تحقیق است، مثل شیخ شهاب‌الدین سهروردی و مثل علامهٔ محقّق صدرالدین شیرازی (قدس‌سرهما العزیز) ـ که نفس ناطقه همین وجود است. و مع‌هذا با وجودِ واجب‌الوجود ـ تعالی ـ متفاوت است به ضعف و شدت. و مهیّت ندارد، به دو وجه: یکی آنکه هر مفهوم و هر تعیّن که اندیشه کنی وجدانیِ تُست که تو غیر آنی، و به هر مفهوم اشارت کنی به کلمهٔ «هو»، و به خود اشارت کنی به‌لفظ «انا» و امثال این.

۴۸ـ جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۳.

۴۹ـ منبع یافت نشد .

۵۰ـ علم‌الیقین ج ۱ صص ۲۶۷ و ۲۶۸.

و دیگر آنکه در استکمالات و ترقیات، حدّ وقوف ندارد. چه به هر مرتبه از مراتب انواع رسد، از آن درگُذَرد، و درهم شکند. به‌خلاف انواع دیگر که از مقام خود نتوانند گذشت. قال تعالی خُلِقَ الاِنْسانُ ضَعیفاً.[51] و قال اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً.[52]

و چون دانستی که آن وجود است، پس در وجودْ اقوال بسیار است. و آنچه در میان محققین متداول است، دو قول است: یکی قول به وحدتِ وجود و کثرت موجود. پس گویند حقیقت وجود واحد و بسیط است و تعدّد افرادی ندارد ـ چه جای تخالف نوعی ـ و قائم به ذات است. و تعدّد در موجود است. یعنی مهیّات منسوبه به وجود. و موجود به‌معنی ذاتٌ قام بهالوجود نیست، بلکه به‌معنی منسوبٌ الی‌الوجود است، مثل مشمس و حداد.

و دیگری قول به وحدت وجود و وحدت موجود درعین کثرتِ هردو. چه حقیقت واحده است، صاحب مراتب و شئونِ ذاتیه. مرتبهٔ خفای مطلق و مرتبهٔ ظهور حق، و علیّتِ و معلولیّت و تقدّم و تأخّر و نحو اینها بر وجود وارد می‌شود چون صاحب مراتب وَ سِعت و احاطت است. و مهیّت اعتباری است و وجودْ اصیل. به‌خلاف قول اول، که مهیّت اصل است و دو سنخ در عالمِ واقع قائلند. پس موضوعِ معلولیّت مهیّت خواهد بود، و موضوعِ علیّت وجود.

و حق قول ثانی است. وعلی ایّ التقدیرین والقولین نفس ناطقه ـ سیّما نفس ناطقهٔ وَلویّه و نبویّه ـ وجود است. و وجود واحد است، پس نفوس ولویّه و نبویّه واحد است.

اگر گویی: این بیان در نفوس دیگر هم جاری است. چه مطلق نفوسِ ناطقه مهیّت ندارد. بنابر قول تحقیق ـ جواب گوییم: بلی! ولیکن آنها چون در حدّ قوّت مانده‌اند، بالفعل مهیّت جماد و نبات و حیوان ـ که برای اینها هست ـ آنان را می‌گیرد. و أعدام و حدود بر آن وجودها غالب است. و در مقام شعور خودشان وجود حقیقی جمعی نیستند وتَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّی![53] نَسُوا اللهَ فَاَنْساهُمْ اَنْفُسَهُمْ.[54]

برهان دیگر آن است که نفس ناطقه در اول مراتب عقل هیولانی است، و ماده است برای صور مجرّده و صور علمیه. و مادهٔ بی‌صورت، صورت نبندد. و جانهای شیران خدا چنانکه شیخ عطار می‌فرماید:

از یکی گو از همه یکسوی باش | یک‌دل و یک‌قبله و یک‌روی باش

۵۱ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۲۸ .

۵۲ـ قرآن کریم سورهٔ احزاب آیهٔ ۷۲ .

۵۳ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۱۴ .

۵۴ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۱۹ .

همّشان بجز همّ واحد و اندیشه‌شان بجز صورت واحد نیست.

و در جای خود مقرّر است که شیئیّت شیء به صورت است ـ نه به مادّه. و هرگاه صورتِ همهٔ جانها واحد باشند، همه واحد باشند. و در شیران خدا همچنین است ـ به‌خلاف نفوس دیگر، که به آن واحد احد ایمان اجمالی دارند، و اهل کثرتند. صور موادّ جانهاشان، کثیر است. از یکی زر و از یکی سیم، از یکی باغ و از یکی راغ، از یکی جاه و از یکی چاه ـ فرادیٰ و جمعاً ـ وهلمّ جرّاً! پس چگونه اتحاد باشد و از توحید حقیقی و خاصی و اخصّی بهره نه؟!

وامّا اهل این توحید را کثرت مهیّات اعتباریه به‌تفرقه نیندازد. و عروهٔ وُثقای وجه‌الله در کثرت اعتباریه برای نظر فؤادشان پیوستگی آرد. چه نقش‌بند اویند، و نقش غیر را از دلِ نوری خود زدوده‌اند. این است مجملی از مفصّل، و زیاد بر این خلافِ وضعِ این شرح است!

چـون نـماند خـانه‌ها را قـاعده   مـؤمنان مـانند نـفس واحـده   ن ۱۹/۶۲۶ ـ ک

قاعده: پایهٔ دیوار.

فرق و اشکالات آید زیـن مـقال   زانکه نبود مثل ایـن بـاشد مـثال   ن ۲۰/۶۲۶ ـ ک ۸/۲۲۳

مثل: شیی چیزی است که با او در مهیّت و لازمِ مهیّتش شریک باشد. چنانکه مولوی ـ قدس‌سره ـ در مابعد تعبیر فرموده از مهیّت و لوازم مهیّت به «جملهٔ حدود».

مثال: شیی‌ء آیه و نمونه که مناسبت با او ـ فی‌الجمله ـ داشته باشد.

مـتّحد نـقشی نـدارد ایـن سـرا   تـا کـه مـثلی وانـمایم مـن تـرا   ن ۱/۶۲۷ ـ ک ۱۰/۲۲۳

متّحد نقشی ندارد این سرا: یعنی دو چیز در عالم نیست که من جمیع‌الوجوه مثل هم باشند. چنانکه دو صورت مثل هم یا دو صوت مثل هم نیست. بلکه دو خط از خطاطها به‌هم نمانَد. وقس علیه. و صورت و صوت که گفتیم چه در انسان و چه در سایر حیوانات. و دو اثر اگر مشتبه باشند و متشابه من جمیع‌الوجوه بنمایند، بر حس مشتبه شده باشد نظر به خفای تمایز و سرّ نمایند. این است که هر اسم از اسماءالله درین عالم مظهر دارد. چنانکه مولوی را است:

پـادشاهان مـظهر شـاهیِ حـق   عـارفان مـرآت آگـاهی حـق

پس اسم احد و اسم لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ[55] و به‌فارسی اسم یکتا و بی‌همتا، مظهرشان بی‌همتایی

۵۵ـ قرآن کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۱۱ .

اشیاء است. و از اینجاست که عرفاء فرموده‌اند که ان‌الله لایتجلّی فی صورة مرتین. وایضا لاتکرار فی التّجلی. و حکما فرموده‌اند المعدوم لایعاد بعینه.

شب به هر خانه چراغی می‌نهند تا به نور آن ز ظلمت می‌رهند ن ۳/۶۴۷ ـ ک ۱۱/۲۲۳

شب به هر خانه چراغی می‌نهند: چراغ به خود شعله هم اطلاق شود، و بر ظرفی که چراغ و شعله در آن است هم اطلاق شود. و ثانی مراد است.

نور حس و جان بابایان ما نیست کلی فانی و لا ای کیا ن ۱۰/۶۴۷ ـ ک ۱۵/۲۲۳

ای کیا: به‌کاف عربی، به‌معنی پادشاه کوچک، به‌معنی پهلوان و به‌معنی صاحب آن دِه. و به معانی دیگر هم آمده ـ که مناسب اینجا نیست. و در نسخه‌ای «چون گیا» است، مخفف گیاه خواهد بود.

آنچنانکه سوز و درد و زخم کیک محو گردد چون درآید مار الیک ن ۱۲/۶۴۷ ـ ک ۱۶/۲۲۳

محو گردد چون درآید مار الیک: جار و مجرور. یعنی درآید مار حمله‌ور به‌سوی تو و گزند رساند تو را.

دم بخور در آب ذکر و صبر کن تا رهی از فکر و وسواس کهن ن ۱۶/۶۴۷ ـ ک ۱۹/۲۲۳

تا رهی از فکر: اشارت است به مضمون آیهٔ اَلاٰ بِذِکْرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.[۵۶]

بعد از آن خواهی تو دور از آب باش که بسی هم طبع آبی خواجه‌تاش ن ۱۹/۶۴۷ ـ ک ۲۰/۲۲۳

بعد از آن خواهی: یعنی بعد از آنکه ذکر ترا ملکه شد، در بعضی از اوقات که فارغ از ذکر لفظی باشی، قلبْ متذکّر خواهد بود، بلکه وجودت ذکر او خواهد بود.

که بسی هم طبع آبی: چنانکه حدیدهٔ محماة به آتش هم‌طبع آتش است.

تاش: فارسی. ادات شرکت است که در آخر اسمی آورند، مانند فیلتاش، و خواجه‌تاش یعنی شریک در فیل و در خواجه، که نوکر یک خواجه باشند.

بدان که مولوی ـ قدس سرّه ـ به فنای انوار اسفهبدیهٔ مظاهر لطف در سطوع نورالانوار

۵۶ـ قرآن کریم سورهٔ رعد آیهٔ ۲۸.

در روز حشر اشارت فرمود به محو ستارگان در شعاعِ آفتابِ عالمتاب. و به فنای انوار اسفهبدیهٔ مظاهر قهر در تحت اشراق نور واحد قهّار اشارت فرمود به محو سوز و دردهای ضعیفه در سوز و درد گزند عظیم. و بعد هم اشارت به این دو طایفه رفته به قولش «روح محجوب از بقا». و به‌سوی بیخوديِ حاصل از ذکر و فنای قبل از مدت طبیعی به موت اختیاری به مضمون حدیث مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا[57] وحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا[58] اشارت فرموده به قولش: «آنچنانکه عور اندر آب جست.»[59]

و خداوند ـ جلّ شأنه ـ اشارت فرموده به‌سوی انقلاب نفوس ـ چه ارضیه و چه سماویه ـ به عالم عقول ـ که آنها روابط حوادثند ـ به قدیم تعالی، بقوله تعالی: وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ.[60] و این تبدل کلی را نفخهٔ فزع نامند. و بسوی فنای عقول فی نور الله ـ بَهَرَ بُرْهَانُهُ ـ اشارت فرمود به کریمهٔ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللهُ.[61] و این طمس و محق را نفخهٔ صعق نامند. و بسوی موت اختیاری قبل از موت طبیعی ـ که مولوی تمثیل فرمود به عور که به آب رود و از زخم زنبوران خلاص شود، و درحقیقت نفی خواطر ویا طرد یأجوج و مأجوج خیالات پراکنده کند ـ اشارت فرمود به قولش إِلَّا مَنْ شَاءَ اللهُ در دو موضع: یکی در آیهٔ فزع و دیگری در آیهٔ صعق. زیرا که آنان مواقف خود را طی کردند درحال حیات مجازی و از فزع و صعق ایمنند. أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ.[62]

گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون خوان جمیعٌ هُمْ لَدَیْنا مُحْضَرون ن ۲۲/۶۴۷ ـ ی ۲۳/۲۲۳

حرون: صیدی که ملازم اعالیِ جبال باشد.

جانْ حیوانی بود حی از غذی هم بمیرد او به هر نیک و بذی ن ۹/۶۴۸ ـ ی ۲۷/۲۲۳

غذی: اظهر آن است که یا منقلب از الف غذا باشد. و احتمال می‌رود که غذی به‌معنی سخله باشد و بر سبیل مثل فرموده باشد. و قافیه ساختن او را با بذی از آن‌باب است که گفته‌اند که

۵۷ـ المنهج القوی ج ۴ ص ۳۶۳.

۵۸ـ اللؤلؤ المرصوع ص ۹۴.

۵۹ـ المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۱۳: حاسبوا اعمالکم ...

۶۰ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۸۷.

۶۱ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۶۸.

۶۲ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۸۲.

فرق میان دال و ذال به آن است که اگر حرف سابق از حروف علّت است یعنی واو و الف و یا ـ خواه متحرک و خواه ساکن ـ یا حرف صحیح متحرک است مسبوق ذال معجمه است، والّا دال مهمله. و ابن‌یمین را درین معنی قطعه‌ای است که:

در زبـــان فـــارسی فـرقی مـیان دال و ذال
با تو گویم کان بـه نـزدیک افـاضل مبهم است
پیش از آن در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است
دال بـاشد ورنـه بـاقی جـمله ذال مـعجم است

و لهذا بسیاری از استادان سخن، چند کلمه را که الحال به دال مهمله مستعمل است با کلماتی که آخر آن ذال معجمه است قافیه کرده‌اند. از آن‌جمله کمال‌الدین اسمعیل گفته:

بـــزرگا ســـرورا از روی انـــعام به بخشش فرق کن نیک و بـد شـعر
چــو نــدهی کــاغذ زر شــاعران را بـــده آخــر بــهای کــاغذ شــعر

بلکه بعضی مسامحه کرده‌اند و این قید و شرط را نکرده‌اند درین تقفیه.

باز چون خورشید جان آفل شود نـور جـمله خـانه‌ها زایـل شـود ن ۱۶/۶۴۸ ـ ک ۳۱/۲۲۳

آفل : غروب‌کننده.

کم نشین بر اسب توسن بی‌لگام عقل و دین را پیشوا کن والسلام ن ۲۱/۶۴۸ ـ ک ۳۳/۲۲۳

توسن : فارسی. مطلق وحشی و غیررام. و اغلب در اسب سرکش استعمال شود.

در بنا هر سنگ کز کُه می‌گسست فاش سروا بی‌همی گفت از نخست ن ۴/۶۴۹ ـ ک ۳۸/۲۲۳

کز که می‌گسست : کُه مخفف کوه.
سروا: به‌وزن پروا، حکایت و افسانه. مثل سرواد که فسانه و سرود است، هردو فارسی.

حق همی گوید که دیوار بهشت نیست چون دیوارها بی‌جان و زشت ن ۷/۶۴۹ ـ ک ۳/۲۲۶

حق همی گوید : آنجا که فرموده وَإِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُون.[۶۳] و سرّ آنکه نشأهٔ آخرت عین حیات است، آن است که از نشآت علمیه است و بنای آن بر حضور و جمع

۶۳ـ قرآن کریم سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۴.

است، نه مثل عالم دنیا که بنایش بر غیبت و فرق است. و از اینجاست که حق ـ تعالی ـ فرموده قُلْ إنَّ الأَوَّلِینَ وَالآخرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إلیٰ مِیقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ.[۶۴] این به‌حسب زمان. واما به‌حسب مکان، در حدیث آمده که حق ـ تعالی ـ خلق اولین و آخرین را در صعید واحد جمع کند. و منور این مطلب که گفتیم نشأهٔ علمیه است، رجوع به عالم نفس است، که کتاب آفاق و کتاب انفس مطابقند. و مولوی اشارت به رجوع فرمود به‌قولش:

هست در دل زندگی دارالخلود   در زبانم چون نمی‌آید چه‌سود ن ۱۷/۶۴۹ ـ ک ۸/۲۲۴

هست در دل زندگی : پس از باب اَلنَّومُ اَخُ الْمَوْت، بدانکه آنچه در خواب ممثّل می‌شود، همه علوم نفس است. خواه سماءٌ تَظِلُّکَ وَ خواه ارضٌ تَحْمِلُک و خواه انسانٌ یُخاطِبُک و خواه مبهجات و خواه موذیات. و همان علوم نفس که در بیداری است، در خواب امور عینیه و عیانیه می‌شود. و نفس خلّاقیّت دارد. و تخیّل ـ چه در نوم و چه در یقظه ـ به انشاء نفس است. نهایت اگر مثل اضغاث احلام است، مطابقی ندارد. و اگر مثل رؤیای صادقه است، از صور عالم مثال، و مثل آن مطابق دارد. پس تمام آنها عین حیات و عین علم حضوری اویند. بلکه از اعمال و نیت بسته‌اند.

اگر گویی که جمعی از محققین متکلّمین بر آنند که جنّت و نار بالفعل خلق شده‌اند، و برخی از آنها بر آنند که مخلوق نشده‌اند و بعد از این اعمال و ملکات و نیات مخلوق شوند، و ظاهر کلام مولوی مذهب ثانی است، و این خلاف تحقیق است.

گوئیم اینکه فرموده از اعمال و نیت بسته‌اند، موافق تجسّم اعمال است ـ که در احادیث است. و مطابق است با امثال این خبر که فِی‌الجَنَّةِ قِیعانٌ غُرّاسُها سُبْحانَ‌اللهِ.[۶۵] ولیکن مع‌هذا قبل از خلقت عالم خلقت جنّت شده ـ سیّما جنّت روحانی، که جنّت صفات کبریائی و جنّت عقول کلیّه باشد. و قبلیّت جنّت صوری به‌اعتبار وجود آن است فی‌نفسها. پس باکی نیست از تأخّر وجود رابطی آن نسبت به اعمال و ملکات ما.

وجه دیگر آنکه اعمال و ملکات ما که در علم حق بوده، مادهٔ خلقت آنهاست.

وجه دیگر آنکه حکما فرموده‌اند الازمنة والزمانیات بالنسبة الی‌العقول العالیة کالآن والامکنة والمکانیات بالنسبة الیها کالنقطة، فکیف بالنسبة الی مبدء المبادی. وایضاً المتعاقبات فی سلسلة الزمان مجتمعات فی وعاء الدهر. پس هرگاه زمان و زمانی و مکان و مکانی بدین

۶۴ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیهٔ ۵۰.

۶۵ـ ترمذی ص ۵۸.

نسبت زمانیّت و مکانیّت نداشته باشند، پس ملکات روحانیه جای خود دارد!

لامکانی کاندر او نور خداست ماضی و مستقبل و حالش کجاست

چنانکه نفس بعد از استکمالات و حرکات زمانیه به عالم جبروت متصل می‌شود و آن عالم خود سبق بر ملکوت دارد ـ چه جای ناسوت؟!

خانهٔ دل بین ز غم ژولیده شد بی‌کناس از توبه‌ای روبیده شد ن ۱۵/۶۴۹ ـ ک ۷/۲۲۴

کناس: جاروب‌کش.

هست در دل زندگی دارالخلود در زبانم چون نمی‌آید چه‌سود ن ۱۷/۶۴۹ ـ ک ۸/۲۲۴

هست در دل: اشارت است به آنکه مفتاح این معارف، معرفت نفس است. چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرموده اَلصُّورَةُ الاِنْسانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ وَهِيَ الكِتابُ الَّذي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذي بَناهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ العالَمينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرَةُ مِنَ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَهِيَ الشّاهِدَةُ عَلىٰ كُلِّ غائِبٍ وَهِيَ الحُجَّةُ عَلىٰ كُلِّ جاحِدٍ وَهِيَ الطَّريقُ الْمُسْتَقيمُ إِلىٰ كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الجِسْرُ المَمْدُودُ بَيْنَ الجَنَّةِ وَالنّارِ.[۶۶]

منبر مهتر که سه پایه بدست رفت بوبکر و دوم پایه نشست ن ۴/۶۵۰ ـ ک ۱۲/۲۲۴

منبر مهتر: یعنی جناب پیغمبر ما که مهتر و بهتر آفرینش بود.

گرمیش راضجرتی و حالتی زان تپش را دل گشادی فسحتی ن ۱۸/۶۵۰ ـ ک ۱۹/۲۲۴

ضجرة: تبرّم و دلتنگی.
فسحت: وسعت.

ظاهراً آن اختران قوّام ما باطن ما گشته قوّام سما ن ۱۴/۶۵۱ ـ ک ۲۸/۲۲۴

ظاهراً آن اختران: ظاهراً با تنوین است.
باطن ما: چه گذشت که انسان کامل حدّ وقوف ندارد، بخلاف غیر او، چه فلک و چه ملک و چه غیرهما. و حضرت ختمیّه ـ صلی‌الله علیه وآله ـ در معراج به‌جایی رسید که جبرئیل عرض

۶۶ـ منبع یافت نشد.

کرد که لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَأَحْتَرَقْتُ.[۶۷] و از کلمات اکابر است که الافلاک تدور بانفاس بنی‌آدم. و تشبیه به آسیای بادی کرده‌اند این قضیه را.

پس به‌صورت عالم اصغر تویی **پس بـه‌معنی عـالم اکـبر تـویی** ن ۱۹/۶۴۱ ـ ک ۳۱/۲۲۲

پس به‌صورت عالم اصغر تویی: پس به‌معنی بس. دوم به‌بای عربی، و اول به‌پای فارسی. حضرت امیرالمؤمنین ـ علی علیه‌السلام ـ فرموده:

اتـزعم انّک جـرم صـغیر وفـیک انـطوی العـالم الاکـبر

و شیخ فریدالدین العطار النیشابوری ـ قدس‌سره ـ درین مقام فرموده:

روز و شب این هفت پـرگار ای پسـر از بـرای تست بـرکار ای پسـر
طـاعت روحـانیان از بـهر تست خلد و دوزخ عکس لطف و قهر تست
قـدسیان یکسر سـجودت کرده‌انـد جزو و کـل غـرق وجـودت کـرده‌انـد
ظاهرت جـزو است و بـاطن کـل کـل خـویش را قـاصر مـبین در عـین ذل
از حـقارت سـوی خـود منگر بسـی زانکه ممکن نیست پیش از تـو کسـی

تا آنجا که فرماید:

چون درآیـد وقت رفـعتهای کـل از وجـود تست خـلعتهای کـل

مصطفی زیـن گـفت کآدم وانبیا **خـلف مـن بـاشند در زیـر لوا** ن ۱/۶۵۲ ـ ک ۳۳/۲۲۴

لوا: عَلَم. اشارتست به حدیث نبوی که فرموده آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ.[۶۸]

گـر بـه‌صورت مـن ز آدم زاده‌ام **مـن بـه‌معنی جـد جـد افـتاده‌ام** ن ۳/۶۵۲ ـ ک ۳۴/۲۲۲

جد جد افتاده‌ام: و از آنجاست قول ابن‌الفارض ـ قدس‌سره ـ

وَإِنِّي وَ إِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً فَـلِي فِـيهِ مَـعْنىً شَـاهِدٌ بِـأُبُوَّتِي

اوّل فکـر آخـر آمد در عـمل **خاصه فکری کو بود وصف ازل** ن ۶/۶۵۲ ـ ک ۳۵/۲۲۴

۶۷ـ بحارالانوار، ج ۶، باب ۳۳.

۶۸ـ سنن دارمی، ج ۱، ص ۲۶.

اوّل فکر : اشارتست به قول حکما که فرموده‌اند علت غائیه در علم فاعل مقدم است و در عین مؤخر است نسبت به فعل. اول‌الفکر آخرالعمل.
خاصه فکری : اشارتست به حدیث لَوْلاٰکَ لَمٰا خَلَقْتُ الأفْلاٰکَ.[۶۹]

حاصل اندر یک‌زمان از آسمان   می‌رود می‌آید ایدر کاروان ن ۷/۶۵۲ ـ ک ۱/۲۲۵

حاصل اندر یک‌زمان : به اول برگشت.

نیست بر این کاروان این ره دراز   کی مفازه زفت آید با مفاز ن ۸/۶۵۲ ـ ک ۱/۲۲۵

کی مفازه زفت آید با مفاز : دو معنی برای کلام هست. یکی آنکه کی بیابان غلیظ و گران آید بر مظفر و رستگار، که مفاز از أَفٰازَهُ اللهُ به‌معنی أَظْفَرَهُ باشد. و دیگر آنکه مفاز مشتق جعلی باشد از مفازه. و زفت به‌معنی مالامال هم آمده. یعنی کی بیابان پر شود از بیابانی؟!

گر چو پیله چشم بر هم می‌زنی   در سفینه خفته‌ای ره می‌کنی ن ۱۳/۶۵۲ ـ ک ۴/۲۲۵

گر چو پیله : چشم پیله به‌پای فارسی، هشت معنی دارد:
۱ ـ ابریشمی که کرم بر گرد خود تند.
۲ ـ کیسه و خریطه.
۳ ـ نوعی از گیاه و دارو، که پیله‌ور داروفروش را گویند.
۴ ـ پلک چشم.
۵ ـ هر گره، خصوصاً گرهی که در میان دمل بهم رسد.
۶ ـ چرک و ریمی که از زخم برآید.
۷ ـ صحرا، و زمین وسیعی که در میان دو رودخانه واقع شود.
۸ ـ پیکان تیر.
و بسیاری از این معانی در کلام مولوی راه دارد ـ کما لایخفی.
و ره کندن، طی مسافت است.

چونکه با شیخی تو دور از زشتیی   روز و شب سیّاری و در کشتیی ن ۱۸/۶۵۲ ـ ک ۷/۲۲۵

چونکه با شیخی : چه اصحاب و اهل‌بیت به‌حسب ظاهر مَنْ أَدْرَکَ صُحْبَتَهُ وَأَقٰارِبُهُ الْمُؤْمِنُونَ و

۶۹ـ با مقداری تفاوت: شرح تعرف، ج ۲، ص ۴۶

به‌حسب باطن مَنْ تَخَلَّقَ بِأَخْلاقِهِ لَحِقَ بِهِمْ.

مگسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش ن ۲۰/۶۵۲ ـ ک ۸/۲۲۵

مگسل: مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِيتَةً الجاهِلِيَّةِ.[۷۰]

یک زمان چون خاک سبزت می‌کند یک زمان پر باد و گبزت می‌کند ن ۴/۶۵۳ ـ ک ۱۰/۲۲۵

گبز: به‌گاف فارسی، و زای معجمه، به‌وزن طرز. چیزِ قویِ سطبر.

جسم عارف را دهد وصف جماد تا برویاند گل و نسرین شاد ن ۵/۶۵۳ ـ ک ۱۱/۲۲۵

تا برویاند گل و نسرین شاد: یعنی پُر و بسیار، که به این معنی هم آمده است. و می‌شود که به‌معنی مشهور باشد، که اضافه لادنی ملابسه باشد، یا توصیف به‌تشبیه باشد به‌جهت شکفتن، چنانکه گل خندان گویند.

مغز را خالی کن از انکار یار تا که ریحان یابد از گلزار یار ن ۷/۶۵۳ ـ ک ۱۲/۲۲۵

تا که ریحان: اشارت است به کریمهٔ وَأَمّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ.[۷۱]

تا بیابی بوی خلد از یار من چون محمّد بوی رحمن از یمن ن ۸/۶۵۳ ـ ک ۱۲/۲۲۵

چون محمّد: اشارت است به حدیث إِنّي لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ.[۷۲] و مراد به یمن عالم جبروت است، که احکام وجوب و صفات الله بر جبروتیان غالب، و احکام امکان مغلوب است. و در قرآنِ مجید تعبیر از آن به وادی ایمن شده.[۷۳] و طایفهٔ اویسیه حدیث را اشارت گرفته‌اند به کینونت اویس قرنی در یمن.

و علی ایّ تقدیر حدیث را امام مجسّمه احمد بن حنبل هم بر ظاهر خود باقی نگذاشته ـ با اصرار او بر عدم صرف کتاب و سنت از ظاهر خود ـ مثل صرف او دو حدیث دیگر را نیز: یکی قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصابِعِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشاءُ،[۷۴] و دیگر حَجَرُ الْأَسْوَدِ

۷۰ـ کافی، ج ۱، ص ۳۷۶.

۷۱ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیهٔ ۸۹.

۷۲ـ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۱.

۷۳ـ قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۳۰.

۷۴ـ مستدرک حاکم ج ۱ ص ۵۲۵.

یَمینُ اللهِ في أرْضِهِ.[۷۵]

نی چو معراج زمینی تا قمر بلکه چون معراج کلکی تا شکر ن ۱۰/۶۵۳ ـ ک ۱۳/۲۲۵

نی چو معراج زمینی تا قمر : یعنی نه بالاتر مثل اجنّه و شیاطین که مرجومند از رفتن به آسمان.
بلکه چون معراج کلکی : کلک، فارسی، مطلق نی.
تا شکر : یعنی نیشکر منقلب شود به شکر سر تا به‌پا، و هیچ از مهیّت نی اجوف نماند.

نه چو معراج بخاری تا سما بل چو معراج حبیبی تا نها ن ۱۱/۶۵۳ ـ ک ۱۲/۲۲۵

بل چو معراج حبیبی تا نها: نسخ مختلف است. بعضی «حبیب» است، یعنی معراج حبیب‌الله تا نهایت مقام او ادنی. لیکن از آن‌جناب ـ به‌قوت نبوت و ولایت ـ جسمانی و روحانی ـ هردو ـ بود. و از اولیاء روحانیت بود.

و بعضی «حسینی» است. یعنی معراج حسین بن علی بن ابی‌طالب ـ علیهما‌السلام ـ به عقول کلیّه. یا فناء حسین منصور بر سرِ دار.

و بعضی «جنینی» است. یعنی ترقیّات جنین تا عقول مستفادهٔ متصله. که منقلب می‌شود جنین انسانی از جمادیِ بالکلیّة به نباتی، و از آن به حیوانی، تا عقلیت، که:

از جمادی مُردم و نامی شدم!

خوش براقی گشت خنگ نیستی سوی هستی آردت گر نیستی ن ۱۲/۶۵۳ ـ ک ۱۴/۲۲۵

خنگ : اسبْ. فارسی.

کوه و دریاها سُمش مَس می‌کند تا جهان حسّ را پس می‌کند ن ۱۳/۶۵۳ ـ ک ۱۵/۲۲۵

مس : سودن. و مراد سپردن راه است.

بردریدی در سخن پردهٔ قیاس گر نبودی سمع سامع را نعاس ن ۱۶/۶۵۳ ـ ک ۱۶/۲۲۵

نعاس : مقدّمهٔ نوم.

همچو آن هدیه که بلقیس از سما بر سلیمان می‌فرستاد ای کیا ن ندارد ـ ک ۲۰/۲۲۵

۷۵ـ عوالی‌اللئالی، ج ۱، ص ۵۱.

همچو آن هدیه: موافق است با آیات قرآن مجید که إنّي مُرْسِلَةٌ إلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ فَلَمّا جاءَ سُلَيْمانَ قالَ أتُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما آتانِيَ اللهُ خَيْرٌ مِمّا آتاكُم بَلْ أنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ.[۷۶]

عرصه‌ای کش خاک زر ده دهی است　　زر به‌هدیه بردن آنجا ابلهی است　ن ۳/۶۵۴ـ ک ۲۲/۲۲۵

زرِده دهی: یعنی زر خالص. چنانکه زر ده نُهی آن است که از ده حصه، یکی غش باشد. و همچنین تا زر ده پنجی که نصف زر و نصف غش باشد.

ای ببرده عقل هدیه تا اله　　عقل آنجا کمتر است از خاک راه　ن ۴/۶۵۴ـ ک ۲۳/۲۲۵

ای ببرده عقل: اشارت است به تأویل هدیه.

باز گفتند ار کساد و ار روا　　چیست بر ما بنده‌فرمانیم ما　ن ۵/۶۵۴ـ ک ۲۴/۲۲۵

روا: فارسی. رواج.

پس روان گشتند آن هدیه‌روان　　تا به تخت آن سلیمان جهان　ن ندارد ـ ک ۲۶/۲۲۵

روان: اول معلوم، و ثانی یعنی زود و فی‌الحال. یا ثانی به‌اضافهٔ هدیه به او خوانده شود و جان مراد باشد.

خندش آمد چون سلیمان آن بدید　　کز شما من کی طلب کردم نژید　ن ۹/۶۵۴ـ ک ۲۶/۲۲۵

نژید: به نون و ژای فارسی. امر از نژیدن، یعنی بیرون کشیدن. و مفعول طلب محذوف است. یعنی کی طلب کردم هدایا را پس هدایا را بیرون ببرید. و می‌شود که مزید عربی باشد مصدر زادَ یزید. اعتمادی بر نسخهٔ حاضره نبود!

می‌پرستید آفتاب چرخ را　　خوار کرده جان عالی‌نرخ را　ن ۱۳/۶۵۴ـ ک ۲۸/۲۲۵

عالی‌نرخ: می‌تواند که غالی ـ به‌غین معجمه ـ باشد.

نی به‌درگاه خدا آری صداع　　که سیاهی را ببر واده شعاع　ن ۱۶/۶۵۴ـ ک ۳۰/۲۲۵

۷۶ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۳۶.

نی به درگاه خدا آری: اشارت است به کریمهٔ لاتَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذي خَلَقَهُنَّ إنْ كُنْتُمْ إيّاهُ تَعْبُدُونَ.[۷۷]

جـز روان پـاک او را شـرق نـه   در طلوعش روز و شب را فرق نه ن ۲۱/۶۵۴ ـ ک ۳۲/۲۲۵

جز روان پاک: در نسخه‌ای «چون روان پاک». اوّل اصح است.

چــون نـماند ذرّه پـیش آفـتاب   همچنان است آفتاب اندر لبـاب ن ۱/۶۵۵ ـ ک ۳۳/۲۲۵

لباب: به‌فتح لام، جمع لبیب یعنی عاقل. و به‌ضمّ لام، خالص از هرچیز. و عقل را لُبّ گویند، چون خالص از هوا شود، یا چون خلاصه است از آنچه در انسان است. و غرض از این مصراع آن است که آفتاب پیش وسعت عقل چون ذرّه است پیش آفتاب. چنانکه سلطان ابویزید می‌فرماید که لَوْ أنَّ الْعَرْشَ وَما حَواهُ اِجْتَمَعَ في زاوِيَةٍ مِنْ زَوايا قَلْبِ أبي‌يَزيدَ لَما أحَسَّ بِهِ. و همچنانکه مولوی از آن لباب، ثانیاً به عرش تعبیر فرموده.

کـیمیایی کـه ازو یک مأثـری   بر دخان افتاد گشت آن اختری ن ۵/۶۵۵ ـ ک ۳۵/۲۲۵

مأثر: به‌وزن جعفر، مکرّمه.

بر دخان افتاد: یعنی مادّهٔ سماء و سماوی دخان است. چنانکه در قرآن مجید است ثُمَّ اسْتَوىٰ إلَى السَّماءِ وَهِيَ دُخانٌ.[۷۸] اشارت است به اینکه آسمان در لطافت و حیّ بودن مانند روح بخاری ما است که از لطایف اخلاط است و مطیهٔ قوی و مرکب حیات است. و متعلّق اوّل روح امری ربانی است. پس اگر آسمان را بخار و دخان گویی به این معنی روا است. چنانکه اگر روح بخاری انسان را آسمان او بگویی بجاست، که اَلْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الْأضْدادِ كَالْخالي عَنْها. و از اینجاست که قابل خلعت حیات می‌شود ـ چون آسمان.

دیــدهٔ حسـی زبـون آفـتاب   دیــدهٔ ربّـانیی جـو و بـیاب ن ۹/۶۵۵ ـ ک ۳۷/۲۲۵

دیدهٔ ربانی: اشارت است به حدیث اِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ.[۷۹]

نور این شمس شموسی فارس است   روز خاص و علم را او حارس است ن ۲۲/۶۵۵ ـ ک ۷/۲۲۶

۷۷ـ قرآن کریم سورهٔ فصلت آیهٔ ۳۷.

۷۸ـ قرآن کریم سورهٔ فصلت آیهٔ ۱۱.

۷۹ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۸.

نور این شمس شموس : اشارت است به فراست مذکور در حدیث مسفور.

یــومَ لایُخْزِی النَّبِیَّ راست دان نور یَسْعیٰ بَیْنَ أیْدیهِم بخوان ن ۴/۶۵۶ ـ ک ۹/۲۲۶

یوم لایخزی النبی : اشارت است به کریمهٔ یَوْمَ لایُخْزِی اللهُ النَّبِیَّ وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعیٰ بَیْنَ أیْدیهِمْ وَبِأیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أتْمِمْ لَنا نُورَنا وَاغْفِرْلَنا إنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْیءٍ قَدیرٌ.[۸۰]

کو ببخشد هم به میغ و هم به ماغ نــور جـان والله اعـلم بالبلاغ ن ۶/۶۵۶ ـ ک ۱۰/۲۲۶

کو ببخشد هم به میغ و هم به ماغ : میغ بخاراتی که بسیار باشد ولیکن به زمهریر نرسد و منعقد نشود تا سحاب ماطر باشد. و به‌عربی ضباب گویند. و ماغ نوعی از مرغابی، و قسمی از کبوتر را هم گویند. و هردو فارسی.

و نور جان بخشیدن حق‌تعالی به ماغ، واضح است. و نور جان بخشیدن به میغ با آنکه از جمادات است، به‌علت آنکه وجود پیش حکمای متألهین حیاتِ ساری در هر شیئ است. و از اینجاست که حق فرموده إنْ مِنْ شَیْیءٍ إلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِه. و چون از مرکبات ناقصه است، مزاجی هم دارد، علاوه بر وجود بسایط. هرچند صورتی که حفظ مزاج مدّت معتدّ بها بکند ندارد.

دیگر آنکه همان اجزای رَشیَهٔ میغ است که جانور می‌شود. پس هرگاه لا بشرط اخذ شود ـ نه بشرط لا ـ همهٔ جان‌ها از جان‌بخش بر او فایض می‌شود.

و مناسب مقام است آنکه گویند شیخ ابوالحسن خرقانی بر در بقعهٔ خود نوشته بود که ای عزیزان هرکه درین بقعه درآید نانش دهید و از ایمانش مپرسید که هرکه خدای را به‌جانی ارزد، ابوالحسن را به نانی ارزد!

بـازگردید ای رسـولان خـجل زر شما را دل بـه مـن آریـد دل ن ۱۰/۶۵۶ ـ ک ۱۳/۲۲۶

بازگردید : مضمون آن آیه است که إرْجِعْ إلَیْهِمْ فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاقِبَلَ لَهُمْ بِها وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أذِلَّةً وَهُمْ صاغِرُونَ.[۸۱]

از گرفت من ز جـان اسـپر کـنید گرچـه اکـنون هـم گـرفتار مـنید ن ۱۵/۶۵۶ ـ ک ۱۵/۲۲۶

۸۰ـ قرآن کریم سورهٔ تحریم آیهٔ ۸.

۸۱ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۳۷.

از گرفت من: اشارت به توحید است.

مرغ فتنهٔ دانه بر بام است او پر گشاده بستهٔ دام است او ن ۱۶/۶۵۶ ـ ک ۱۶/۲۲۶

مرغ فتنهٔ دانه: تعبیر از بلقیس است.

دانه گوید گر تو می‌دزدی نظر من همی دزدم ز تو صبر و مقر ن ۱۹/۶۵۶ ـ ک ۱۷/۲۲۶

مقر: مصدر میمی. یعنی قرار.

پیش عطاری یکی گل‌خوار رفت تا خرد ابلوج قند خاص زفت ن ۲/۶۵۷ ـ ک ۲۱/۲۲۶

تا خرد ابلوج: به باء و جیم عربیین، به‌وزن مفلوج، قند سفید. فارسی.

پس بر عطار طرّار دودل موضع سنگ ترازو بود گل ن ۵/۶۵۷ ـ ک ۲۱/۲۲۶

طرّار: وزناً و معنی عیّار.

همچون آن دلاله که گفت ای پسر نوعروسی یافتم بس خوب‌فر ن ۹/۶۵۷ ـ ک ۲۴/۲۲۶

دلاله: از دلالت است.

سخت زیبا لیک هم یک چیز هست کان ستیره دختر حلواگرست ن ۱۰/۶۵۷ ک ۲۴/۲۲۶

ستیره: مستوره.

اندر آن کفهٔ ترازو زاعتداد او بجای سنگ آن گل را نهاد ن ۱۳/۶۵۷ ـ ک ۲۶/۲۲۶

اعتداد: تهیّه.

رویَش آن‌سو بود گل خور ناشکفت گل ازو پوشیده دزدیدن گرفت ن ۱۶/۶۵۷ ـ ک ۲۷/۲۲۶

ناشکفت: بی‌تکبّر و بی‌تعجّب.

گر ز راه چشم حظّی می‌بری نه کباب از پهلوی خود می‌خوری ن ۲/۶۵۸ ـ ک ۳۱/۲۲۶

گر ز راه چشم: اگر «راه» باشد واضح است. ولیکن در بسیاری از نسخ «زنا» است ـ به‌زای معجمه و نون ـ. و لفظ «کز» هم ـ به‌زای معجمه ـ درین هنگام انسب است. و اشارت است به

آنکه در بعضی مأثورات عَیْنانِ تَزْنِیانِ آمده است.

این نظر از دور چون تیرست و سم   عشقت افزون می‌شود صبر تو کم ن ۳/۶۵۸ ـ ک ۳۲/۲۲۶

سم : معروف است. و اشارت است به حدیث نبوی که اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهامِ إبْلیس.[۸۲]

تا بدین ملکی که او دام است ژرف   در شکار آرند مرغان شگرف ن ۵/۶۵۸ ـ ک ۳۳/۲۲۶

ژرف : به‌ژای فارسی، عمیق.
شگرف : به‌گاف فارسی، بزرگ و نیکو و لطیف و باشکوه.

من سلیمان می نخواهم ملکتان   بلکه من برهانم از هر هلکتان ن ۶/۶۵۸ ـ ک ۳۳/۲۲۶

من سلیمان : یعنی من سلیمانم.

کین زمان هستند خود مملوک ملک   مالک ملک آنکه بجهید او ز هلک ن ۷/۶۵۸ ـ ک ۳۴/۲۲۶

هلک : هلاک.

ای تو بندهٔ این جهان محبوس جان   چند گویی خویش را خواجهٔ جهان ن ۹/۶۵۸ ـ ک ۳۵/۲۲۶

محبوس جان : یعنی جان حیوانی. در بعض نسخ «فان». اشارت است به کریمهٔ کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ[۸۳] و مثل اینها است آنکه پندارد می‌زند و درحقیقت می‌خورد. چه نفس سبعی را که بیگانه از اوست زنده کرد و لطیفهٔ ربّانی را که حقیقت اوست می‌راند. بلکه همان سبع و تن را هم به تشویش و غصّه انداخت و مقهور از آن مکروه ساخت با آنکه مکروه به نسبت است ـ چنانکه گذشت. و این مملوک ملک و این بندگی است، که سلاک رقیت اکوان خوانند، و آزادی از اینها و بندگی حق را حرّیت دانند. چنانکه فرمود: بازگو نه...

حق برای آن کند ای زرگزین   روز محشر این زمین را نقره‌گین ن ۱۷/۶۵۸ ـ ک ۱/۲۲۷

نقره‌گین : به‌گاف فارسی، درحال ترکیب، به‌معنی دارنده و صفت چون اندوهگین.

از شما کی کدیهٔ زر می‌کنیم   ما شما را کیمیاگر می‌کنیم ن ۱۹/۶۵۸ ـ ک ۲/۲۲۷

۸۲ـ سفینة البحار، ج ۲، ص ۵۹۶.
۸۳ـ قرآن کریم سورة الرحمن آیهٔ ۲۶.

کدیه: به‌کاف فارسی به‌وزن فدیه، گدایی.

ترک آن گیرید گر ملک سباست — که برون آب و گل بس ملکهاست ن ۶۵۸/۲۰ ـ ک ۲۲۷/۳

گر ملک سباست: یعنی اگرچه. و سبا شهر بلقیس است. قال تعالی وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَاٍ بِنَبَاءٍ یَقینٍ.[۸۴]

پادشاهان جهان از بدرگی — بو نبردند از شراب بندگی ن ۶۵۹/۵ ـ ک ۲۲۷/۶

بدرگی: بدره ـ فارسی ـ کیسهٔ چرمی وغیره که پر از پول کرده به جایی بَرند. و بدره زر به این معنی است. و گاف فارسی با یا، علامتِ معنیِ حاصلِ مصدر است در حالت ترکیب، مانند بندگی و بخشندگی.

ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ — ملک را برهم زدندی بی‌درنگ ن ۶۵۹/۶ ـ ک ۲۲۷/۷

دنگ: بی‌خبر و بی‌هوش.
درنگ: مکث و تأخیر. هردو فارسی.

از خراج ار جمع آری زر چو ریگ — آخر آن از تو بماند مرده‌ریگ ن ۶۵۹/۹ ـ ک ۲۲۷/۸

مرده‌ریگ: فارسی. میراث و مخلّفات میّت. و مرده‌ری هم استعمال شود. چنانکه شاعر گفته:

بماند این‌همه مال ازو مرده‌ای — اگر ناصری بود و گر قادری

و به‌معنی بیگاه و هیچ‌کاره نیز آمده، لفظ اول.

تا بگوید چون ز چاه آیی بنام — جان که یا بشری لنا هذا غلام ن ۶۵۹/۱۲ ـ ک ۲۲۷/۱۰

جان که یابشری لنا هذا غلام: یعنی بشارت باد ما را. این پسری است مانند یوسف در حسن و جمال. یعنی طبعی که مسخر عقل شد، مانند اهل جنّت است. که در حدیث وارد است که اَهْلُ الجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ.[۸۵] و کلام مولوی اقتباس است از آیهٔ شریفه که وَجاءَتْ سَیّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَاَدْلی دَلْوَهُ قالَ یابُشْری هذا غُلامٌ.[۸۶]

۸۴ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۲۲.
۸۵ـ قریب به این مضمون علم‌الیقین، ج ۲، ص ۱۰۲۹.
۸۶ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۹.

**عـارفانش کـیمیاگر گشته‌انـد		تا که شد کـانها بسرِ ایشان نـژند** ن ۱۵/۶۵۹ ـ ک ۱۱/۲۲۷

نژند: به نون و ژای فارسی، به‌معنی پست و به‌معنی پژمرده.

**آن‌یکی درویش گفت اندر سمر		خضریان را من بدیدم خواب در** ن ۲۰/۶۵۹ ـ ک ۱۴/۲۲۷

آن‌یکی درویش گفت اندر سمر: حدیث کردن خصوص افسانه و صحبت شب‌نشینان. قال‌الشاعر:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا		انیس ولم یسمر بمکة سامر

**شد سخن از من دل خوش یافتم		چون انار از ذوق می بشکافتم** ن ۴/۶۶۰ ـ ک ۱۷/۲۲۷

شد سخن از من: یعنی رفت سخن‌سرایی از من.

**مانده بود از کسب یک دو حبّه‌ام		دوخـته در آستین جـبّه‌ام** ن ۷/۶۶۰ ـ ک ۱۹/۲۲۶

حبهٔ: قطعه‌ای از شیئی. و مراد قطعه‌ای از سیم یا زر است. یا مراد دانهٔ قیمتی است.

**پس بگفتم من ز روزی فارغم		زین‌سپس از بهر رزقم نیست غم** ن ۱۱/۶۶۰ ـ ک ۲۲/۲۲۷

سپس: به‌کسر اوّل و فتح پای فارسی. بعد.

**بدهم این زر را بدین تکلیف کش		تا دو سه روزک شود از قوت خوش** ن ۱۴/۶۶۰ ـ ک ۲۴/۲۲۷

تکلیف: مشقت.

**من نمی‌کردم سخن را فهم لیک		بر دلم می‌زد عتابش پیک نیک** ن ۲۰/۶۶۰ ـ ک ۲۷/۲۲۷

پیک: رسول و نامه‌بر.
نیک: مقابل بد. و به‌معنی بسیار هم آمده. و هر دو معنی مناسب است. و می‌شود که هردو نیک ـ به‌نون ـ و تأکید باشد.

**گفت یارب گر ترا خاصان هی‌اند		که مبارک‌دعوت و فرخ‌پی‌اند** ن ۱/۶۶۱ ـ ک ۲۸/۲۲۷

خاصان هی‌اند: هی به‌زبان دری و هندی به‌معنی هست آمده.

من در آن بیخود شدم تا دیرگه چونکه با خویش آمدم من از وله ن ۴/۶۶۱ ـ ک ۳۰/۲۲۷

وله: حیرانی.

ور کسی را ره شود گو سر فشان کان بود از رحمت و از جذبشان ن ۱۱/۶۶۱ ـ ک ۳۳/۲۲۷

کان بود از رحمت: موافق آیهٔ وافی هدایه است که قُلْ لاٰتَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلاٰمَکُمْ بَلِ اللهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَدیٰکُمْ لِلْاِیمانِ.[87]

اَلصَّلا گفتیم ای اهل رشاد کین زمان رضوان در جنّت گشاد ن ۲۱/۶۶۱ ـ ک ۳۹/۲۲۷

الصّلا: گفتیم مضمون آیهٔ شریفه است که یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعي إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلي في عِبادي وَادْخُلي جَنَّتي.[88]
و صلا به‌معنی خوش‌باش گفتن بر خوان نعمت. فارسی.

پس بگوییدش بیا اینجا تمام زود که إنَّاللهَ یَدْعُو بِالسَّلام ن ۲۳/۶۶۱ ـ ک ۴۰/۲۲۷

پس بگوییدش: مصراع اوّل اشارت است به کریمهٔ أَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَأْتُوني مُسْلِمِینَ.[89] و ثانی به آیهٔ وَاللهُ یَدْعُو إِلیٰ دارِالسَّلامِ.[90]

لیک بد مقصودش از بانگ رباب همچو مشتاقان خیال آن خطاب ن ۹/۶۶۲ ـ ک ۵/۲۲۸

خیال آن خطاب: یعنی خطاب ارجعی ـ که گذشت.

پس حکیمان گفته‌اند این لحنها از دوار چرخ بگرفتیم ما ن ۱۱/۶۶۲ ـ ک ۶/۲۲۸

پس حکیمان گفته‌اند: چنانکه فیثاغورس می‌گوید من صدای اصطکاکات افلاک را شنیدم و از آن علم موسیقی را نوشتم.

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم ن ۱۴/۶۶۲ ـ ک ۸/۲۲۸

۸۷ـ قرآن کریم سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۷.
۸۸ـ قرآن کریم سورهٔ فجر آیهٔ ۳۰.
۸۹ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۳۱.
۹۰ـ قرآن کریم سورهٔ یونس آیهٔ ۲۵.

ماهمه اجزای آدم بوده‌ایم: اگر مراد آدم اول باشد ـ که عقل کلی است مربی انسانهای طبیعی، که حکمای مشائین او را عقل فعال گویند، و اشراقیین او را رب‌النوع و روان‌بخش و روح‌القدس گویند ـ و مراد به بهشت روحانی و عالم عقل باشد، مراد به اجزای او بودن آن است که او وجود کل نوع خود را و کمالات آنها را دارا است به‌نحو اعلی و بطور وحدت جمعیه و بساطت کلیّه، که:

لَیْسَ مِنَ اللهِ بِمُسْتَنْکَرٍ   أنْ یَجْمَعَ العالَمَ فی واحِدٍ

و نسبت او به افراد نوع خود، نسبت انسان به انواع است. زیرا که مِنْ کُلِّ شَیْیءٍ لُبُّهُ وَلَطیفَهُ مُسْتَودَعٌ فی هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ.

و مراد به لحنها مثل کلمات تامات و حروف عالیات است.

کُنّا حُرُوفاً عالِیاتٍ لَمْ نُقَلْ   مُتَعَلِّقاتٌ فی ذُریٰ أعْلَی الْقُلَلِ

و اگر مراد آدم ثانی صوری باشد، و مراد به بهشت صوری، پس مراد به اجزاء، فروع او ـ که صور مثالیهٔ انسیه‌اند خواهد بود. که حق‌تعالی می‌فرماید وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ.[91] و مراد به لحنها اصوات مثالیه است و کلمات هور قلیائیه.

لیک چون آمیخت با خاک کرب   کی دهند این زیر و این بم آن طرب   ن ۱۶/۶۶۲ ـ ک ۹/۲۲۸

خاک کرب: زمین زراعت.

آب چون آمیخت با بول و کمیز   گشت زآمیزش مزاجش تلخ و تیز   ن ۱۷/۶۶۲ ـ ک ۹/۲۲۸

کمیز: فارسی. بول.

در نغولی بود آب آن تشنه رانـد   بر درخت جوز جوزی می‌فشاند   ن ۴/۶۶۳ ـ ک ۱۵/۲۲۸

در نغولی: به‌وزن حصول، فارسی، یعنی عمیق.

می‌فتاد از جوزبن جوز اندر آب   بانگ می‌آمد همی دید او حباب   ن ۵/۶۶۳ ـ ک ۱۵/۲۲۸

۹۱ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۲.

جوزین : درخت جوز.

التجا بر توست و بر امداد تو　　تکیه بر اشفاق و بر اسعاد تو　ن ندارد ـ ک ۲۱/۲۲۸

اسعاد: نصرت.

اتّصالی بی‌تکیّف بی‌قیاس　　هست ربّ‌الناس را با جان ناس　ن ۱۸/۶۶۳ ـ ک ۲۵/۲۲۸

اتّصالی بی تکیّف: اشارت است به حدیث که إنَّ روُحَ المُؤْمِنِ اَشَدُّ إتّصالاً بِروُحِ اللهِ مِنْ إتِّصالِ شُعاعِ الشَّمْسِ بِالشَّمْسِ.[۹۲]

لیک گفتم ناس من نسناس نی　　ناس غیر جان جان اشناس نی　ن ۱۹/۶۶۳ ـ ک ۲۵/۲۲۸

نسناس : بعضی گفته‌اند دیو مردم‌اند. و صاحب قاموس می‌گوید: جنسی است از خلق که جستن می‌کند بر یک پای. و در حدیث است که إنَّ حَیّاً مِنْ عادٍ عَصَوْا رَسُولَهُمْ فَمَسَخَهُمُ اللهُ نَسْناساً لِكُلِّ إنْسانٍ مِنْهُمْ یَدٌ وَ رِجْلٌ مِنْ شِقٍ واحِدٍ یَنْقُزوُنَ كَما یَنْقُزُ الطّایِرُ وَیَرْعَوْنَ كَما یَرْعَی الْبَهائِمُ.[۹۳] یعنی بدرستی‌که قبیله‌ای از عاد معصیت کردند پیغمبر خود را، پس خدا مسخ نمود ایشان را و نسناس کرد از برای هریک از ایشان دست و پای واحد است از یک شق می‌جهند مثل جهیدن پرنده ازقبیل گنجشک و می‌چرند مثل چریدن چهارپایان. و بعضی گفته‌اند آنها منقرض شده‌اند و اینها بر هیأت آنهااند، چنانکه در همهٔ مسوخات گفته‌اند. و بعضی یأجوج و مأجوج دانسته‌اند. و بعضی گفته‌اند خلقی هستند به صورت آدمیان و از آدمیان نیستند، و مخالفند با آنها در چیزهای چند.

ناس غیر جان جان اشناس نی : یعنی غیر حق‌شناس نی. و شیخ عطار هم جانِ جان بر حق اطلاق کرده که:

جان نهان در جسم و تو در جان نهان　　ای نهان اندر نهان ای جان جان

ملک جسمت را چو بلقیس ای غبی　　ترک کن بهر سلیمان نبی　ن ۱/۶۶۴ ـ ک ۲۷/۲۲۸

غبی : کندفهم.

۹۲ـ منبع یافت نشد.

۹۳ـ منبع یافت نشد.

می‌کنم لاحول نه از گفت خویش　　بلکه از وسواس آن اندیشه کیش ن ۲/۶۶۴ ـ ک ۲۸/۲۲۸

می کنم لاحول: کلمهٔ علیهٔ لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إلاّٰ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ، کلمهٔ توحید افعال است. یعنی لاٰ مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إلّا اللهِ. و اینجا کلمهٔ تعجب و استعاذت است. مثل سبحان‌الله ـ که از برای تعجب، گاه می‌آید. یعنی تعجّب می‌کنم و استعاذت به حق می‌جویم از وسواس جهّال و اصحاب فکرت خیالی که خیال فاسد می‌کنند درین گفتارهای بلندپایه و در حوصلهٔ ایشان نمی‌گنجد، و لقمه‌ای است بزرگ و در گلوی عقل مشوب به وهم و خیال ایشان می‌گیرد.

ای مسلمان خود ادب اندر طلب　　نیست اِلّا حمل از هر بی‌ادب ن ۸/۶۶۴ ـ ک ۳۰/۲۲۸

نیست الّاحمل: مصدر حمل عنه فهو حمول، ای حلم فهو ذو حلم.

لیک در شیخ آن گله زامر خداست　　نه پی خشم و ممارات و هواست ن ۱۲/۶۶۴ ـ ک ۳۲/۲۲۸

ممارات: شک و اشتباه.

ای دوصد بلقیس حلمت را زبون　　که اهد قومی انهم لایعلمون ن ۱۷/۶۶۴ ـ ک ۳۵/۲۲۸

که اهد قومی: گویا نسخهٔ اصح اهد باشد ـ بدون کهٔ رابطه.

مثنوی چندان شود که چل شتر　　گر کشد عاجز شود آن باره‌بر ن ۷/۶۶۵ ـ ک ۴۱/۲۲۸

آن باره‌بر: یعنی دیوار قلعه‌برنده. یا در جست‌وخیز دیوار و حصار را طی کند. چنانکه گویند راه را برید. و در بعضی نسخ «از بار و بر» است. و می‌شود که «بر» مخفف برد. و می‌شود که صیغهٔ امر از بردن باشد که به آن امر کنند به‌صوتی که به‌معنی ببر باشد.

دست بر کافر گواهی می‌دهد　　لشکر حق می‌شود سر می‌نهد ن ۸/۶۶۵ ـ ک ۱/۲۲۹

دست بر کافر: اشارت است به کریمهٔ اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىٰ أفْواهِهِمْ وَتُكَلِّمُنا أيْديهِمْ وَتَشْهَدُ أرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ.[۹۴] واما آیات طوفانِ باد، و طوفان آب، و غرق فرعون و خسف قارون وغیره ـ که اشارت فرموده ـ متعسّرالاحصا است و تخصیص بعضی به ذکر ـ دون بعضی ـ بی‌وجه است.

۹۴ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۶۵.

ای نموده ضد حق در فعل و درس   در میان لشکر اویی بترس ن ۹/۶۶۵ ـ ک ۱/۲۲۹

در فعل و درس : یعنی عمل و علم. و درس به‌معنی طریق خفی هم آمده است و مناسب است.

ملک را بگذار بلقیس از نخست   چون مرا یابی همهٔ ملک آنِ تست ن ۱۶/۶۶۵ ـ ک ۵/۲۲۹

چون مرا یابی همهٔ ملک آن تست : زیرا که یافتن او علم حضوری به اوست بطور فنای در شهود. و از اینجاست که خواجه‌عبدالله انصاری فرموده که:

الهی چون در تو نگرم پادشاهی‌ام تاج‌برسر، و چون در خود نگرم خاکم و از خاک کمتر! الهی چون تو دارم همه دارم!

خود بدانی چون بر من آمدی   که تو بی‌من نقش گرمابه بدی ن ۱۷/۶۶۵ ـ ک ۵/۲۲۹

که تو بی‌من : زیرا که قائل خوب فرمود:

لا آدم فی‌الکون ولا ابلیس   لاعرش سلیمان ولا بلقیس
الکلّ عبارة وانت المعنی   یا من هو للقلوب مغناطیس

زینت او از برای دیگران   باز کرده بیهده چشم و دهان ن ۱۹/۶۶۵ ـ ک ۶/۲۲۹

زینت او : بیان حال رئیسی است که کامل نیست و به دیگران پرداخته. چون شمعی که خود می‌سوزد و به دیگران روشنایی می‌دهد.

تو به هر صورت که آیی بیستی   که منم این والله آن تو نیستی ن ۲۱/۶۶۵ ـ ک ۷/۲۲۹

والله آن تو نیستی : چون روح ربّانی حکم بوقلمون دارد! به هر صورتی درآید ولیکن مقیّد به هیچ صورت نیست. چنانکه سابق نوشتیم که از برای نفس ناطقه مهیّت نیست و حدّ وقوف ندارد و در ترقیّات و وجود است که فی‌ذاته نه جوهر است و نه عرض، الّا بالعرض. چنانکه مولوی اشارت به آن فرمود به قولش که «جوهر آن باشد...». یعنی روح امری، جوهر و عرضِ مصطلَحِ حکیم و متکلّم نیست. بلی! از جوهر و عرض به لسان عرفا، مضایقه نیست. که ایشان حقیقت متبوعه در عالم وجود را جوهر گویند و تعیّنات اعتباریهٔ تابعه را عرض. چنانکه شیخ‌محمود ـ قدس‌سرّه ـ راست:

من و تو عارض ذات وجودیم　　　مشبّکهای مشکوة وجودیم

پس اگر قائم به ذات خود شده باشی، جوهری، و اگر فانی در هویّتی، عرضی به این معنی.

گر تو آدم‌زاده‌ای چون او نشین　　　جمله ذریّات را در خود ببین ن ۲/۶۶۶ـ ک ۱۰/۲۲۹

جمله ذریّات را: و در بعضی نسخ «جمله ذرّات» است. مناسب لفظ آدم‌زاده، «ذرّیات» است. ولیکن مناسب مابعد، و مطابق نفس‌الامر «ذرات» است. چنانکه قاانی فرموده:

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی　　　وی آینهٔ جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست　　　از خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی

ور بود شهوت امیر شهوتم　　　نه اسیر شهوت روی بتم ن ۱۲/۶۶۶ـ ک ۱۴/۲۲۹

امیر شهوتم: که شهوتم ستورِ رام‌شده، و غضبم کلب معلّم. و مرا هیأت قهّاریه است برقُویٰ ـ نه هیأت انقهاریّه، که اسیر شهوت و غضب باشم.

این جهان شهوتی بتخانه‌ای‌است　　　انبیا و کافران را لانه‌ای‌است ن ۱۷/۶۶۶ـ ک ۱۷/۲۲۹

لانه: آشیانهٔ پرنده و خانهٔ چرنده. فارسی.

لیک شهوت بندهٔ پاکان بود　　　زر نسوزد زانکه نقد کان بود ن ۱۸/۶۶۶ـ ک ۱۷/۲۲۹

زر نسوزد: و از اینجاست که در حدیث آمده است در تفسیر کریمهٔ وَإنْ مِنْكُمْ إلّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً[95] که جمیع جنّ و انس وارد بر آتش می‌شوند. راوی عرض کرده است خدمت حضرت که شما هم وارد می‌شوید؟! فرموده‌اند: بلی ولکن جُزْناها وَهِيَ خامِدَةٌ.[96] و این اشارتی است از حضرت به اینکه مراد ورود بر دنیاست که نار طبیعت و نایرهٔ کثرت باشد.

کُه که باشد که بپوشد روی آب　　　طین که باشد کو بپوشد آفتاب ن ۴/۶۶۷ـ ک ۲۱/۲۲۹

طین که باشد: و از اینجاست که ارسطاطالیس حکیم فرموده که بدن در نفس ناطقه است نه نفس ناطقه در بدن.

۹۵ـ قرآن کریم سورهٔ مریم آیهٔ ۷۱.

۹۶ـ علم‌الیقین ج ۲ ص ۹۷۱.

لاقَتِ الْاَشْباحُ یَوْمَ وَصْلِها عادَتِ الْاَوْلادُ صَوْبَ اَصْلِها ن ۵/۶۶۸ـ ک ۳۴/۲۲۹

لاقت: یا از ملاقات است یا از لیاقت.

اصلها: پدر شریف که نفس کل است، و جدّ مجید است که عقل کل است. و از مادر که امّهات اربعهٔ عناصر است باید خلاص شود.

اُمَّةُ الْعِشْقِ الْخَفِیِّ فِی الْاُمَمْ مِثْلُ جودٍ حَوْلَهُ لُؤْمُ السَّقَم ن ۶/۶۶۸ـ ک ۳۵/۲۲۹

امةالعشق الخفی: صفةالعشق.

فی‌الامم: خبرالمبتدا.

مثل جود: بفتح‌الجیم، باران درشت.

لؤم السقم: ملامت، و هول. و ثانی مناسب است.

خلاصه آن است که امت عشق در میان امم دیگر مثل باران درشتی است که در آن هول ناخوشی‌ها باد. چه، باران بسیار هوا را رَطْب می‌کند و ابدان را مستعدّ قبول امراض می‌سازد. ولهذا اصح الاهویه ایبسها.

و اگر به‌ضم جیم بخوانیم و لؤم ـ به‌همزه ـ به‌معنی ملامت بدانیم، کلام از سلامت می‌افتد، کما لایخفی.

اَیُّهَا الْعُشّاقُ اَلسُّقْیا لَکُمْ اَنْتُمُ الْباقونَ وَالْبُقْیا لَکُمْ ن ۸/۶۶۸ـ ک ۱/۲۳۰

سقیا: نوشیدن.

بقیا: جاوید بودن.

اَیُّهَا السّالونَ قُومُوا وَاعْشَقُوا ذاکَ ریحُ یوسُفٍ فَاسْتَنْشِقوا ن ۹/۶۶۸ـ ک ۱/۲۳۰

السالون: من سلاه وسلا عنه سلواً، وسلوانسیه واسلاه عنه فتسلی. معنی فارسیش بی‌عشقها. ومنه قول الشاعر:

کیف السلو وقلبی لیس ینساک ولا یلذ لسانی غیر ذکراک

ذاک ریح یوسف: اشارت است به کریمهٔ إنّی لَأَجِدُ ریحَ یُوسُفَ لَوْلاٰ اَنْ تُفَنِّدُونِ [۹۷]

۹۷ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۹۲.

چون به مرغانت فرستادست حق　　　لحن هر مرغی بدادەستت سبق ن ۱۱/۶۶۸ ـ ک ۲/۲۳۰

لحن هر مرغی : اشارت است به آنکه انبیا و اولیا عالم به کلّ السنه باید باشند و به حدیث نَحْنُ مَعاشِرَ الأنْبِیاءِ أُمِرْنا أنْ نُکَلِّمَ النّاسَ بِقَدْرِ عُقُولِهِمْ.[۹۸]

چونکه بلقیس از دل و جان عزم کرد　　　بر زمان رفته هم افسوس خورد ن ۲۳/۶۶۸ ـ ک ۹/۲۳۰

بر زمان رفته : اشارتست به کریمهٔ قالَتْ رَبِّ إنّی ظَلَمْتُ نَفْسی وَأسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمانَ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ.[۹۹]

آنکسی کو سرّ مرغان بشنود　　　هم فغان سرّ دوران بشنود ن ۹/۶۶۹ ـ ک ۱۳/۲۳۰

آنکسی کو سرّ مرغان بشنود : اشارت است به کریمهٔ وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَقالَ یا أیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَاوُتینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ إنَّ هٰذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبینُ.[۱۰۰]

آنکه گوید راز قالَتْ نَمْلَةٌ　　　هم بداند راز این طاق کهن ن ۱۰/۶۶۹ ـ ک ۱۵/۲۳۰

آنکه گوید : اشارت است به کریمهٔ حَتّٰی إذا أتَوْا عَلیٰ وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أیُّهَا النَّمْلُ أُدْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لایَشْعُرُونَ.[۱۰۱]

گر بگویم من سبب گردد دراز　　　که چرا بودش به تخت آن عشق و آز ن ۱۲/۶۶۹ ـ ک ۱۶/۲۳۰

آز : حرص. فارسی.

این سبب را من معیّن گفتمی　　　گر نبودی چشم فهمت را نمی ن ۱۵/۶۶۹ ـ ک ۱۸/۲۳۰

این سبب را: یعنی تحقق این طولی دارد. چه بسته است به مسئلهٔ توحید و دانستن آنکه

برون زد خیمه زاقلیم تقدّس　　　تجلّی کرد در آفاق و انفس

به هر آیینه‌ای بنمود رویی　　　به هرجا خاست از وی گفتگویی

۹۸ـ شرح نهج‌البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۲۶۷ .

۹۹ ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۴۴ .

۱۰۰ ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۱۶ .

۱۰۱ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۱۸ .

و فهم‌ها را از درک این راز کلالی است و از تعمّق و غوص درین بحر ملالی!

اگــر کــافر ز بت آگــاه گشــتی　　کجا در دین خود گـمراه گشـتی

تا بـدانـد در چـه بـود آن مـبتلا　　از کـجاها دررسید او تـا کـجا ن ۴/۶۷۰ـ ک ۲۳/۲۳۰

از کجاها دررسید: کما قال امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ مٰا لِاُبْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أوَّلُهُ نُطْفَةٌ قَذِرَةٌ وَآخِرُهُ جیفَةٌ قَذِرَةٌ[۱۰۲]. پس باید بداند که آنچه خودی و منیّت اوست همین نطفهٔ گندیده و همان جیفهٔ پلید است و آنچه کمال و جمال و جلال است از غنی حمید است. بود زان تـو است و ما نابود

خـاک را و نـطفه را و مـضغه را　　پیش چشم مـا هـمی دارد خـدا ن ۵/۶۷۰ـ ک ۲۴/۲۳۰

خاک را و نطفه را: اشارت است به کریمهٔ یا أیُّهَا النّاسُ إنْ کُنْتُمْ فـی رَیْبٍ مِـنَ الْـبَعْثِ فـإنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَیْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ...[۱۰۳]

کــز کــجا آوردمت ای بـدنیت　　کــه از آن آیـد هـمی افـرینیت ن ۶/۶۷۰ـ ک ۲۲/۲۳۰

افرینیت: به‌وزن سنگینیت. افرین مخفف آفرین. و در نسخه‌ای «خفریقیت».
خفریق: زشت و بدخو.

تو بر آن عاشق بـدی در دور آن　　منکر این فـضل بـودی آن زمـان ن ۷/۶۷۰ـ ک ۲۵/۲۳۰

منکر این فضل بودی آن زمان: مراد آن است که اطوار خلقت انسان هریک منکر نشأهٔ دیگری بودند. مانند ملائکه که کلّ لهُ مقامٌ معلوم. پس هر موجودی از موجودات این عالم هم بسته است به حدی مخصوص که از آن تجاوز نتواند نمود. چنانکه معدن در صراط خود راه ندارد به مقام نبات، و نبات به مقام حیوان، و حیوان به مقام جنّ، و جنّ و شیطان به مقام مَلَک، و همچنین دربواتی، که هریک تابی و تعصبی دارد از غیر وجود خود و کمال وجود خود. کُلُّ حِزْبٍ بِمٰا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ.[۱۰۴] به‌جز انسان بالفعل که خُلِقَ الْاُنْسانُ ضَعیفاً.[۱۰۵] پس به هر مقام که

---

۱۰۲ ـ نهج‌البلاغة قصارالحکم شمارهٔ ۴۵۴ .
۱۰۳ ـ قرآن کریم سورهٔ حج آیهٔ ۵ .
۱۰۴ ـ قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۳۲ .
۱۰۵ ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۲۸ .

می‌رسد واقف نمی‌شود. کلّ وجودات در وجود او مندرج و همهٔ اطوار مشمول او می‌گردد، که هیکل جامع توحید است، و صورت خلق و حق در او واقع است. و اسماء تشبیهیّه و تنزیهیه ـ جمیعاً ـ را مظهر و معلّم است.

واما اطوار، پس هریک منکر مقام دیگرند. چنانکه تُرابْ انکارِ تکوینی دارد مر نطفه را، و نطفه علقه را، و علقه مضغه را، و همچنین. و از اینجاست که حق ـ جلّ شأنه ـ می‌فرماید فَقالَ لَها وَلِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً.[۱۰۶] و مولوی ثانیاً می‌فرماید:

این کرم چون دفع آن انکار تست **که میان خاک می‌کردی نخست** ن ۸/۶۷۰ ـ ی ۲۵/۲۳۰

این کرم چون: اشارت است به کریمهٔ وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنى‌آدَمَ وَحَمَلْناهُمْ فِى‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ.[۱۰۷] ای عالم‌الاجسام و عالم‌الارواح. پس چون هر سافلی رقیقهٔ عالی خود است، و حکایت می‌کند او را به نحو اضعف، و عالی حقیقت آن سافل، و حکایت می‌کند او را به نحو اعلی، و بینونتی نیست میان حقیقت و رقیقه مگر به نحو ظلّیّت و ذی‌ظلّیّت، لهذا فرمود که این کرم کردن مقام جمعیت به این نحو به آدمی ـ و دارا بودن مقام جسم و جسمانی را هم که حق‌تعالی به حَمَلْناهُمْ فِى الْبَرِّ والْبَحْرِ تعبیر فرمود، و عرفا به مظهریت اسماء تشبیهیه و ایضاً این قبول انقلاب و اتحاد در هریک از اطوار خلقت انسانی به عالی خود الی ماشاءالله ـ دفع انکار است و عین اقرار.

و عبارت، از اینجا تا آخر متعلّق است به قولش که «پس مثال تو چو آن حلقه زنی است». و مراد به حشر جمعیت و استهلاک سافل است در عالی و اقرار تکوینی فطری. و از اینجاست که حق‌تعالی در آخر آیهٔ شریفهٔ مذکوره فرموده قالَتا اَتَيْنا طائِعِينَ.

خاک را تصویر این کار از کجا **نطفه را خصمیّ و انکار از کجا** ن ۱۰/۶۷۰ ـ ی ۲۶/۲۳۰

خاک را تصویر: یعنی مهیّت خاک بی‌وجود و بی‌وجوب هیچ بحث است نه تصویری و نه تأثیری و نه خصومتی و نه انکاری از او مُتمشّی می‌شود. و همه، به وجود به انجام می‌رسد. و وجودِ محیطی که از صدر تا ساقه، همهٔ مهیّات امریّه و خلقیه به او موجودند و مبدأ آثار مطلوبه از آنها اوست، حق است. ما خَلَقْنَا السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ وَما بَيْنَهُما إلّا بِالْحَقِّ.[۱۰۸]

---

۱۰۶ ـ قرآن کریم سورهٔ فصلت آیهٔ ۱۱ .

۱۰۷ ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۰ .

۱۰۸ ـ قرآن کریم سورهٔ احقاف آیهٔ ۳

ما عـدمهاییم و هستی‌ها نما تـو وجـود مطلق و هستیِ ما

پس انکار، عینِ اقرار است!

چند صنعت رفت از انکار تا آب و گل انکار زاد از هل اتی ن ۱۶/۶۷۰ ـ ک ۲۹/۲۳۰

چند صنعت رفت از انکار: و در بعض نسخ «این انکار».

تا آب و گل انکار زاد از هل اتی: اشارت است به آیات شریفهٔ هَلْ أَتیٰ عَلَی الْإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً إِنّٰا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلیهِ فَجَعَلْنٰاهُ سَمیعاً بَصیراً إِنّٰا هَدَیْنٰاهُ السَّبیلَ إِمّٰا شاکِراً وَإِمّٰا کَفُوراً.[۱۰۹] و مراد آن است که از آن‌دم که از آب و گل انکار زاد، در سرگذشت آدمی چند قسم از انکار واقع شد. اول، انکار مقام لاشیئیّت انسان ـ که مقام هیولانی است. دوم مقام جسمیّت. سیّم مقام عنصریّت. چهارم مقام خلط. پنجم مقام نطفه. ششم مقام حیوانیت، که به سمیعیّت و بصیریّت تعبیر شده. و همهٔ این انکارها تکوینی و جبلّی است. و هفتم انکار اختیاری تشریعی، که به کفوریّت تعبیر شده. و ثانیاً مولوی می‌فرماید:

آب و گل می‌گفت خود انکار نیست بانگ می‌زد بی‌خبر کاخبار نیست ن ۱۷/۶۷۰ ـ ک ۳۰/۲۳۰

آب و گل می‌گفت خود انکار نیست: یعنی بلسان وجود و اسماء الحسنی و اضمحلال در نور وجوب که وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ.[۱۱۰]

بانگ می‌زد بی‌خبر: یعنی بی‌خبر از فهم لسان وجود و وجه‌الله الساری.

که اخبار نیست: یعنی اخبار به‌اقرار.

بدانکه شیخ ازدی، در جواهرالاسرار، این دو بیت مولوی را اشارت بـه خـلقت آدم ـعلیه‌السلام ـگرفته و به انکار ملائکه که أَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها،[۱۱۱] و انکار ابلیس که أَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَکٰانَ مِنَ الْکٰافِرینَ،[۱۱۲] تفسیر کرده و مصراع اوّل بیت ثـانی را بـه استعداد آدم و جامعیّت او، و مصراع ثانی را به ابلیس ـکه بی‌خبر از کمال آدم بود و صورتش را می‌دید، نه معنیش را ـ شرح کرده. و این به‌ظاهر نه مناسب مقام است ـکه انکارات نشآت اطوار انسانی است که مولوی نظیر انکار بلقیس اسلام سلیمان را قرار داده ـ و نه لفظ واضح‌الدلالة بر این

---

۱۰۹ ـ قرآن کریم سورهٔ انسان آیات ۱ الی ۳.

۱۱۰ ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۱۱۱.

۱۱۱ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۳۰.

۱۱۲ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۳۴.

معنی است! مگر آنکه در بحث دوم بگوییم که بر بعض نسخ مبنی است که لفظ «ای انکار» مسطور است. و معنی «آب و گل انکار زاد» یعنی به انکار انداخت ملائکه و ابلیس را. و «از هل اتی» متعلّق است به «چند صنعت». یعنی چند صنعت و هنر که آدم دارد و در اوّل هل اتی مذکور است. رد است بر منکرین خلقت این خلیفه. و ندای انکار از باب مبالغه است ـ که گویا منکر عین انکار شده است.

و در بحث اول بگوییم که مرادش به ملائکه منکرین، ملائکهٔ متصلهٔ موکله بر موجوداتی باشد که گفتیم منکر یکدیگرند و هریک از حدّ خود تجاوز نتواند کرد. تا برگردد به همان معنی که ما گفتیم.

پس سلیمان گفت با لشکر عیان تخت او را حاضر آرید این زمان ن ندارد ـ ک ۳۲/۲۳۰

پس سلیمان گفت: اشارت است به آیات شریفهٔ فَقالَ یا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَیُّکُمْ یَأْتِینی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونی مُسْلِمینَ قالَ عِفْریتٌ مِنَ الجِنِّ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَإِنّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمینٌ قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّی لِیَبْلُوَنی ءَأَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ وَمَنْ شَکَرَ فَإِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ رَبّی غَنِیٌّ کَریمٌ.[۱۱۳]

گفت عفریتی که تختش را به فن حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن ن ۲۰/۶۷۰ـ ک ۳۳/۲۳۰

عفریت: خبیث منکر از عفارت است به‌معنی خبث و شیطنت.

پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت گفت آری گول گیری ای درخت ن ۳/۶۷۱ـ ک ۳۶/۲۳۰

پس نظر کرد: یعنی نظر قهری. چنانکه خواجه شیرازی فرماید:

گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز خوانده‌باشی که‌هم از غیرت درویشان است

ساجد و مسجود از جان بی‌خبر دیده از جان جنبشی واندک اثر ن ۵/۶۷۱ـ ک ۳۷/۲۳۰

دیده از جان: یعنی پرتوی از نفس کل هستند که او جان عالم کیان است.

---

۱۱۳ ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیات ۳۸ به‌بعد .

دیده در وقتی که شد حیران و دنگ　　که سخن گفت و اشارت کرد سنگ ن ۶/۶۷۱ ـ ک ۳۷/۲۳۰

دیده در وقتی : یعنی حیران شد و ندانست که سخن در سنگ ناقهٔ صالح یا خوار در گاو زر سامری، از قدرت حق است و جاندار را از خود چیزی نیست، چه جای بیجان! چنانکه شیخ عطار فرماید:

ناقه از سنگی پدیدار آورد　　گاو زر در نالهٔ زار آورد

نرد خدمت چون به ناموضع بباخت　　شیر سنگین را شقی‌شیری شناخت ن ۷/۶۷۱ ـ ک ۱/۲۳۱

شقی : در نسخه‌ای «شهی» بوده، آن أنسب است به قصهٔ بلقیس، و به‌واقع، که لطیفهٔ ربانی و جان انسانی شهی است، و از خود غافل می‌شود و سجدهٔ سنگ و چوب می‌کند!

تو به گوهر خدیو دورانی　　چکنم قدر خود نمی‌دانی

باری آن بت بپرستید که جانی دارد!

از کرم شیر حقیقی کرد جود　　استخوانی سوی سگ انداخت زود ن ۸/۶۷۱ ـ ک ۱/۲۳۱

استخوانی : یعنی پرتو قدرتی!

بلی سلطان معشوقان غیور است　　ز شرکت ملک معشوقیش دور است

چون همی آورد امانت را ز بیم　　شد به کعبه وآمد او اندر حطیم ن ۱۶/۶۷۱ ـ ک ۶/۲۳۱

آمد او اندر حطیم : در خبر است از حضرت زین‌العابدین علی بن الحسین و از ولدش حضرت باقرالعلوم محمد ـ علیهم‌السلام ـ که آن اشرفِ بقاع روی زمین است.[۱۱۴] و در تعیین او، میانهٔ فقها ـ رضوان‌الله تعالی علیهم ـ خلاف است. اصحّ آن است که میانهٔ باب و حجرالاسود است. و از حطم به‌معنی شکستن است. و فعیل به‌معنی فاعل است. و آن موضع را حطیم گویند، زیرا که ازدحام مردم می‌شود در آنجا به‌جهت دعا و استلام حجر، فیحطم بعضهم بعضا. یا چونکه اِنحطامِ ذنوب می‌شود در آنجا، حطیم خوانند.

جان پاکان طلب طلب و جوق جوق　　آیدت از هر نواحی مست شوق ن ۲۱/۶۷۱ ـ ک ۹/۲۳۱

۱۱۴ـ منبع یافت نشد.

طُلْب : به‌وزنِ قُرب، جماعتی از مردم که یکجا گرد هم آمده باشند.
جوق : به‌وزن شوق، معرب جوخ است، به همین وزن، فوجی از مردم و جانور.

که بگوید گر بخواهد حالِ طفل او بداند منزل و تِرحالِ طفل ن ۲۲/۶۷۲ ـ ک ۲۱/۲۳۱

منزل و ترحال : به‌وزن تمثال. ارتحال و انتقال.

برد او را پیش عزّیٰ کین صنم هست در اخبار غیبی مغتنم ن ۳/۶۷۳ ـ ک ۲۳/۲۳۱

عزّیٰ : صنمی از اصنام عرب، و مؤنث اعز. مانند:

این حلیمهٔ سعدی از اومید تو آمد اندر ظلّ شاخ بید تو ن ۸/۶۷۳ ـ ک ۲۵/۲۳۱

سعدی : مؤنث اسعد.

آن خیالاتی که دیدندی ز ما وقت فترت گاه‌گاه آل هوا ن ۱۳/۶۷۳ ـ ک ۲۸/۲۳۱

فترت : زمان مابین رسولین.
آلِ هوا : آل هوی و هوس. اشارت است به کریمهٔ أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ[115].

غم مخور یاوه نگردد او ز تو بلکه عالم یاوه گردد اندرو ن ۹/۶۷۴ ـ ک ۳۷/۲۳۱

یاوه : همچو یافه، گُم‌شده و مفقود.

هر زمان از رشک غیرت پیش و پس صدهزاران پاسبان است و حرس ن ۱۰/۶۷۴ ـ ک ۳۷/۲۳۱

حرس : جمع حارس. قال تعالی وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً[116].

وز چنان بانگ بلند و نعره‌ها که به میلی می‌رسید از وی صدا ن ۲۰/۶۷۴ ـ ک ۳/۲۳۲

به میلی می‌رسید : میل چهارهزار ذراع است، و هر زراعی بیست و چهار انگشت، و ثلثی از فرسخ است.

---

۱۱۵ ـ قرآن کریم سورهٔ جاثیه آیهٔ ۲۳ .
۱۱۶ ـ قرآن کریم سورهٔ جن آیهٔ ۸ .

ظاهرش را شهرهٔ کیهان کنیم باطنش را از همه پنهان کنیم ن ۱۲/۶۷۵ ـ ک ۱۰/۲۳۲

کیهان: به‌کاف، فارسی به‌وزن حیران، عالم و جهان.

زرکان بود آب و گل ما زرگریم که گهش خلخال و گه خاتم بریم ن ۱۳/۶۷۵ ـ ک ۱۱/۲۳۲

زرکان بود آب و گل: قال‌النبی ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ اَلنّاسُ مَعادِنٌ کَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ.[117] و چنانکه آب و گل به‌اعتبار هیولویت از برای صور گوناگون آیت توحید است، زر هم به‌اعتبار قبول صور زیورها آیتی است!

عشق‌ها داریم با این خاک ما زانکه افتادست در قعدهٔ رضا ن ۱۶/۶۷۵ ـ ک ۱۲/۲۳۲

قعده: به‌کسر اوّل، نوعی از قعود، و آن مقدار از مکان که فرا گیرد او را قاعد. و به این معنی به‌فتح اوّل هم جایز است.

این فضیلت خاک را زان رو دهیم که نواله پیش بی‌برگان نهیم ن ۲۰/۶۷۵ ـ ک ۱۴/۲۳۲

بی‌برگان: بی‌نوایان.

به‌خاک این قدر دادن رمز کاری‌است که عزّت پیش ما در خاکساری‌است

ظاهرش با باطنش در چالش‌اند لاجرم زین صبر نصرت می‌کشند ن ۳/۶۷۶ ـ ک ۱۷/۲۳۲

چالش: چال ـ به‌چیم فارسی ـ به‌وزن حال، تنازع و گروی که در قماربازی بندند.

گرچه دزد از منکری تن می‌زند شحنه آن از عصر پیدا می‌کند ن ۷/۶۷۶ ـ ک ۱۹/۲۳۲

تن می‌زند: تن زدن، خموشی.
شحنه: بزرگی در بَلَد که از جانب سلطان یا حاکم، ضبط امور آن بلد در کفِ کفایت او باشد.

شد زمین و آسمان خندان و شاد کین‌چنین شاهی ز ما دو جفت زاد ن ۱۰/۶۷۶ ـ ک ۲۰/۲۳۲

دو جفت: لفظ جفت مثل زوج ـ در عربیت ـ چنانکه بر دو فرد اطلاق می‌شود بر هریک از آن دو فرد اطلاق می‌شود. چنانکه هریک از زن و شوهر را زوج گویند. کقوله تعالی حَتّٰی تَنْکِحَ

۱۱۷ ـ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷.

زَوْجاً غَیْرَهُ،[118] وقوله تعالی اَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ.[119] و همچنین بر احد نعلین و احد خُفَین، زوج اطلاق می‌شود. و از اینجاست قوله تعالی وَمِنْ کُلِّ شَیْیءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ.[120] و در نسخه‌ای «در جفت» است. و وجه حُسنی ندارد مگر از جفت به‌معنی مصدری مراد باشد. یعنی در جفت شدن.

تا به پشت آدم اسلافش همه مهتران بزم و رزم و ملحمه ن ۸/۶۷۷ ـ ک ۳۲/۲۳۲

اسلافش همه: جمع سلف. یعنی کسی که مقدّم بر تو باشد، به‌حسب زمان، از آباء تو.
ملحمه: به‌حاء مهمله، حرب و موضع قتال. و بنی‌الملحمه، بنی‌القتال.

این نسب خود پوست او را بوده است کز شهنشاهان مه پالوده است ن ۹/۶۷۷ ـ ک ۳۳/۲۳۲

مه: مقابل کِه.

مغز او خود از نسب دورست و پاک نیست جنبش از سمک کش تا سماک ن ۱۰/۶۷۷ ـ ک ۳۳/۲۳۲

نیست جنبش: اگر جنب باشد، معنی این است که کسی در پهلوی آن‌جناب نیست و برابری نمی‌کند. و اگر جنس باشد معنی آن است که مثلش نیست.
از سمک کش: امر از کشیدن. و به‌سین مهمله هم تواند بود. یعنی شخصی از ذوی‌العقول.

کمترین خلعت که بدهد در ثواب بر فزاید بر طراز آفتاب ن ۱۲/۶۷۷ ـ ک ۳۶/۲۳۲

طراز: معانی بسیار دارد، در فارسی. و آنچه اینجا مناسب است دیبا و همچنین کارگاه دیبابافی. و بنا بر اوّل، اضافه‌اش به آفتاب ازقبیل اضافهٔ لجیْن‌الماء و ذهب‌الاصیل است. و بنا بر ثانی اضافهٔ لامیّه است. و دیبا بافتن او، بنا بر ثانی سبزه و ریاحین رویانیدن است به‌انبساطِ اشعّهٔ او.

آن سگی در کو گدای کور دید حمله می‌آورد و دلقش می‌درید ن ۲۱/۶۷۷ ـ ک ۴۲/۲۳۲

آن سگی در کو: مخفف کوی. فارسی. یعنی محلّه و سر گذر.

۱۱۸ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۳۰.
۱۱۹ـ قرآن کریم سورهٔ احزاب آیهٔ ۳۷.
۱۲۰ـ قرآن کریم سورهٔ ذاریات آیهٔ ۴۹.

قوم تو در کـوی مـی‌گیرند گـور   در میان کوی مـی‌گیری تـو کـور ن ۲/۶۷۸ ـ ک ۱/۲۳۳

گور : به‌گافِ فارسی، گورخر.

آب خود شیرین کن از بحر لدن   آب بد را دام ایـن کـوران مکـن ن ۵/۶۷۸ ـ ک ۳/۲۳۳

بحر لدن : علم لدنی. کما قال تعالی وَعَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً.[۱۲۱] وقال ابو یزید: اَخَذْتُمْ عِلْمَکُمْ مَیِّتاً عَنْ مَیِّتٍ وَاَخَذْنا عَلْمَنا عَنِ الْحَیِّ الَّذی لا یَمُوتُ!

دل گفت مرا عـلم لدنّـی هـوس است   تعلیمم کن اگر تـو را دسترس است
گفتم کـه الف گـفت دگـر هـیچ مگـو   در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مرغ مرده مضطر اندر وصل و بین   خوانده‌ای اَلْقَلْبُ بَیْنَ اِصْـبَعَیْن ن ۱۰/۶۷۸ ـ ک ۵/۲۳۳

مرغ مرده مضطر اندر وصل و بین : اشارت است به آنکه سالک در قبضهٔ قدرت حق باید بوده باشد کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَسّالِ.

و بین : فراق. کقوله:

قفی قبل وشکّ البین یا ابنة مالک   ولا تحرمینی نـظرة مـن جـمالک

خوانده‌ای : اشارت است به حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهُ کَیْفَ یَشاءُ.[۱۲۲]

من نه مُردارم مرا شه کشته است   صورت من شبه مرده گشته است ن ۱۴/۶۷۸ ـ ک ۷/۲۳۳

من نه مردارم : اشارت است به حدیث قدسی مَنْ عَشَقَنی عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ.[۱۲۳]

جنبشم زین پیش بود از بال و پر   جنبشـم اکنـون ز دسـت دادگـر ن ۱۵/۶۷۸ ـ ک ۸/۲۳۳

جنبشم : به‌تقریب آنکه از ابدال است و ابدال را وجود مبدل شده است.

---

۱۲۱ ـ قرآن کریم سورهٔ کهف آیهٔ ۶۵ .
۱۲۲ ـ مستدرک حاکم ج ۱ ص ۵۲۵ .
۱۲۳ ـ المنهج القوی ج ۴ ص ۳۹۸ با مقداری اختلاف .

جنبش فانیم بیرون شد ز پوست **جنبشم باقی‌است اکنون چون از اوست** ن ۱۶/۶۷۸ ـ ک ۸/۲۳۳

جنبشم باقی‌است: زیرا که بقای بعدالفنا ببقاءالله است.

هرکه کژ جنبد بـه پیش جنبشم **گرچه سیمرغ است زارش می‌کشم** ن ۱۷/۶۷۸ ـ ک ۹/۲۳۳

گرچه سیمرغ است: مراد عقل فعّال است که روح‌القدس و روان‌بخش می‌گویند آن سیمرغ است که شیخ عطّار در وصف او گوید:

ابـتدای کـارِ سـیمرغ ای عـجب   جلوه‌گر بگذشت در چـین نـیم‌شب
در میان چـین فـتاد از وی پـری   لاجرم پُرشور شـد هـر کشـوری
هرکسی نقشی از آن پر بـرگرفت   هرکه دید آن نقش شوری درگـرفت
ایـنهمه آثـار صـنع از فـرّ اوست   جمله نقشی از نقوش پـرّ اوست
گـر نگشـتی نـقش پـرّ او عـیان   ایـنهمه غـوغا نـبودی در مـیان
آن پر اکنون در نگارستان چینست   اطلبوا العلم ولو بـالصین از اینست

و مراد به چین، نفوس کلیهٔ فلکیه است. و مراد به کشورها کـرات افـلاک، و بـه نـقوش، آن نقش‌هاست که در نفوس منطبعهٔ آنها ثبت است، و دثور و زوال در آن نقوش نیست. و این نقشها که حکایت آنها می‌کند و اینجا ثبت می‌شود، دثور و زوال‌پذیر است. چون اینجا در الواح مرکبه است وکلُّ مرکّبٍ ینحلُّ. و چون محل منتفی شود، حالِّ در آن منتفی گردد. و مراد مولوی به سیمرغ نه آن است که شیخ عطّار می‌فرماید:

گر همه سیمرغ و گر چل‌مرغ بـود   آنچه دیـدی سـایهٔ سـیمرغ بـود

مـرده زنـده کـرد عـیسی از کـرم **مـن بـه کـفّ خـالق عـیسی درم** ن ۱۹/۶۷۸ ـ ک ۱۰/۲۳۳

من به کف خالق عیسی درم: چنانکه مأثور است که عَلِیٌّ مَمْسُوسٌ بِنُورِ اللهِ.[۱۲۴]

این عصا را ای پسـر تـنها مـبین **که عصا بی‌کفّ حق نبود چـنین** ن ۳/۶۷۹ ـ ک ۱۲/۲۳۳

که عصا بی‌کف:

گـر انگشت سـلیمانی نـباشد   چه خاصیّت دهـد نـقش نگـینی

موج طوفان هم عصا بد کو ز درد **طـنطنهٔ جـادوپرستان را بـخورد** ن ۴/۶۷۹ ـ ک ۱۳/۲۳۳

---

۱۲۴ ـ منبع یافت نشد.

طنطنه: حکایت صوت طنبور و نحو آن.

لیک زین شیرین‌گیاه زهرمند ترک کن تا چند روزی می‌چرند ن ۶/۶۷۹ـ ک ۱۵/۲۳۳

زین شیرین‌گیاه زهرمند: کلام متعلق است به قولش «می‌چرند». و اشارت است به کریمهٔ ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الأَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ.[۱۲۵] و به کریمهٔ فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَیَلْعَبُوا حَتّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذی یُوعَدُونَ.[۱۲۶] و شیرینی و زهرمندی امور دنیا است که به‌ظاهر نوش، و به‌باطن چندین نیش است. اِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ اَمْوالَ الْیَتامیٰ ظُلْماً اِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً وَسَیَصْلَوْنَ سَعیراً.[۱۲۷]

فربهش کن آنگهش کش ای قصاب زانکه بی‌برگند در دوزخ کلاب ن ۸/۶۷۹ـ ک ۱۶/۲۳۳

کلاب: جمع کلب.

تو اگر خواهی بکن هم ریشخند چند خواهی زیست ای مردار چند ن ۱۳/۶۷۹ـ ک ۱۹/۲۳۳

ریشخند: اشارت است به کریمهٔ اَمَّا الَّذینَ کَفَرُوا فَیَقُولُونَ ماذا اَرادَاللهُ بِهٰذا مَثَلاً.[۱۲۸]

هر یکی با جنس خود در گرد خود از برای پختگی نم می‌خورد ن ۱۶/۶۷۹ـ ک ۲۱/۲۳۳

گرد: به کسر گاف فارسی، به‌معنی دور و حوالی شیی. و به‌معنی جمع‌شده و گردآمده و شهر و مدینه و خیمه و خرگاه آمده. و در این ابیات به‌معنی اول و دوم مناسب است.

تو بگردی او بگردی مودعه زانکه ارض‌الله آمد واسعه ن ۲۰/۶۷۹ـ ک ۲۳/۲۳۳

مودعه: گذارده‌شده.

خیز بلقیسا و مسته با قضا ورنه مرگ آید کشد گوش ترا ن ندارد ـ ک ۳۰/۲۳۳

خیز بلقیسا و مسته: به‌وزن مکسل، نهی از ستوه آوردن.

۱۲۵ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۳.

۱۲۶ـ قرآن کریم سورهٔ زخرف آیهٔ ۸۳.

۱۲۷ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۱۰.

۱۲۸ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶.

خواهرانت یافته ملک خلود　　تو گرفته ملکت گور و کبود ن ۹/۶۸۰ ـ ک ۳۱/۲۲۳

گور: اگر به‌فتح کاف فارسی باشد سه معنی دارد گبر، و قومی از کفار هندوستان و نام شهری از ملک بنگاله ـ که خراب است. و اگر به‌ضم باشد، مراد عالم طبیعی است که گورستان است. و از اینجاست که حکمای اشراق عالم اجسام را عالم موت و ظلمت و غسق خوانند. یا مراد تن است، که گور نفس ناطقه است، و علائق تن گور معنوی روح است.
کبود: اینجا کوهی است. یا گور عناصر باشد. و کبود آسمان کبود عالم خود انسان غافل.

شسته در باطن میان گلستان　　ظاهرا خاذی میان دوستان ن ۱۲/۶۸۰ ـ ک ۳۳/۲۲۳

شسته: به‌کسر اوّل، مخفف نشسته.
ظاهرا خاذی: وصف مردان خدا است. چه مناسب فرموده حکیمی:

مردان همه اصل پاک دارند	نسبت چه به آب و خاک دارند
آبند ولی گذارشان نی	خاکند ولی غبارشان نی
در بحر وجود خویش غرقند	فارغ ز قبول و ردّ خلقند
چون آتش اگر زبان ندارند	سوزند ولی زیان ندارند
چون آب روند بی‌علایق	آمیخته با همه خلایق
در صحبت خار و خس نشینند	ره پیش برند و پس نشینند
در علم و عمل زبانشان راست	میزان‌صفتند بی‌کم‌وکاست
با حق جمع و ز خود پریشان	لا نعرفهم شعار ایشان

گر تو نیکوبختی و سلطان زفت　　بخت غیر توست روزی بخت رفت ن ۱۹/۶۸۰ ـ ک ۳۶/۲۲۳

گر تو نیکوبختی و سلطان زفت: استدلال است بر آنکه بخت انسان کامل ذاتی و داخلی است نه عارضی و خارجی. که اگر چنین بودی و این بخت روزی رفتی ـ زیرا که العارض یزول ـ و پیرایهٔ خارجی فقر است، نه بی‌نیازی، «تو بماندی چون گدایان بی‌نوا»، در وقت زوال عارض.

تو ز خود کی گم‌شوی ای خوش‌خصال　　چونکه عین تو ترا شد ملک و مال ن ۲۲/۶۸۰ ـ ک ۳۸/۲۲۳

کی گم شوی: یعنی کی بخت ذاتی خداداد گم شود و مفقود گردد؟! چه خود بخت و خود ملک و مال خودی و سلب شییء از نفس محال است.

**خلق دیوانند و شهوت سلسله		می‌کشدشان سوی دکّان و غله** ن ۷/۶۸۱ـ ک ۵/۲۳۴

خلق دیوانند و شهوت سلسله: خلاصه آن است که کارها به شوق و خوف نظم می‌گیرد. بلکه به همان شوق تنها، چه خوف هم از شوق و عشق هر موجود است به خود. که هر موجود خود را می‌خواهد و آنچه را می‌خواهد از برای خود می‌خواهد. پس شوق مانند ملکی است ـ به‌اعتبار جهت نورانیه‌اش ـ که همهٔ جهان‌ها را زیر اجنحه آورده است و در همه‌جا تصرف دارد، و سیمرغی است که شنیدی که:

اینهمه نقش و نگار از فرّ اوست

ساری‌است عشق در اعیان علی‌الدّوام		کالبدر فی‌الدجیة والشمس فی‌الغمام

واذا تـمّ العشــق فهــو الله!

**می‌کشدشان سوی نیک و سوی بد		گفت حق فی جیدها حَبْلُ الْمَسَد** ن ۱۰/۶۸۱ـ ک ۷/۲۳۴

فی جیدها حبل المسد: اقتباس است از آیهٔ شریفه.[129] الجید: العنق. والمسد: الحبل من اللیف.

**قَدْ جَعَلْنَا الْحَبْلَ فی اَعْنَاقِهِم		وَاتَّخَذْنَا الْحَبْلَ مِنْ اَخْلاقِهِم** ن ۱۱/۶۸۱ـ ک ۷/۲۳۴

قد جعلنا الحبل فی اعناقهم: اشارت است به کریمهٔ إنّا جَعَلْنا في اَعْناقِهِمْ أغْلالاً.[130]
واتخذنا: اشارت است به حدیث إنَّما هِيَ اَعْمالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ.[131] و به‌قاعدهٔ تجسم اعمال.

**لَیْسَ مِنْ مُسْتَقْذَرٍ مُسْتَنقه		قَطُّ اِلاّ طایِرُهْ فی عُنُقِه** ن ۱۲/۶۸۱ـ ک ۸/۲۳۴

لیس من مستقذر: پلید مستنکر.
مستنقه: چون مستفقه.
قط الا طایره فی عنقه: یعنی نیست پلیدی، و نه سعیدی، هرگز، مگر آنکه طایرش ـ که نامهٔ عملش باشد ـ در گردنش است. اشارت است به کریمهٔ وَكُلَّ إِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ القِيمَةِ كِتاباً يَلْقيهُ مَنْشُوراً.[132]

۱۲۹ـ قرآن کریم سورهٔ مسد آیهٔ ۵.
۱۳۰ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۸.
۱۳۱ـ علم‌الیقین ج ۲ ص ۸۸۴.
۱۳۲ـ قرآن کریم سورهٔ اسری آیهٔ ۱۳.

آن سیاهی فحم در آتش نهان چونکه آتش شد سیاهی شد عیان ن ۱۴/۶۸۱ ـ ک ۹/۲۳۴

چونکه آتش شد: یعنی آتش رفت و زایل شد.

کودکان را حرص می‌آرد غرار تا شوند از ذوق دل دامن سوار ن ۲/۶۸۲ ـ ک ۱۴/۲۳۴

غرار: به‌غین معجمه و دو راء مهمله. می‌شود مخفف غرارة ـ به‌معنی قلّت فطانت ـ باشد. و می‌شود که اصلّ برأسه باشد. قال فی‌القاموس: والغرار ـ بالکسر ـ حد الرمح والسهم والسیف، والقلیل من النوم وغیره. و ظاهر قولش «وغیره» آن است که بر قلیل از هرچیز اطلاق شود، مثل سنّ قلیل و فهم قلیل. و معانی اول در کلامش هم مناسب مقام است.

که چه می‌کردم چه می‌دیدم در این خَل ز عکس حرص بنمود انگبین ن ۴/۶۸۲ ـ ک ۱۵/۲۳۴

خَل: به‌فتح اول، سرکه.

نه ادبشان نه غضبشان نه نکال نه نُعاس و نه قیاس و نه مقال ن ۱۰/۶۸۲ ـ ک ۱۸/۲۳۴

نکال: عِقاب.

مرغشان را بیضهٔ زرین بدست نیمه‌شب جانشان سحرگه‌بین شدست ن ۱۳/۶۸۲ ـ ک ۲۰/۲۳۴

بیضهٔ زرین: کنایه از آفتاب است. چنانکه بیضه‌های سیمین کنایت از ستاره‌ها. و مراد، تصرف مقرّبان خداست در سماویات. چنانکه تصرف در مساجد و در کعبه، تصرفشان بود در ارضیات. خاصه تصرف ختم رُسُل که شق قمر و ارجاع شمس فرمود.

ور ازین دیوان و پریان سر کشند جمله را املاک در چنبر کشند ن ۱۶/۶۸۲ ـ ک ۲۱/۲۳۴

املاک: جمع ملک ـ کالملائکة ـ کقول اسمعیل الحمیری:

یقول والأملاک من حوله واللّه فیهم شاهد یسمع

چنبر: قید.

دیو یکدم گر رود از مکر و زرق تازیانه آیدش بر سر چو برق ن ۱۷/۶۸۲ ـ ک ۲۲/۲۳۴

دیو یکدم گر رود: در نسخه «کژ» ـ به‌زای فارسی ـ بود و آنهم مناسب است.

چون سلیمان شو که تا دیوان تو　　سنگ بُرّند از پی ایوان تو ن ۱۸/۶۸۲ ـ ک ۲۲/۲۳۴

چون سلیمان شو: یعنی اگر روح امری و لطیفهٔ ربّانی قاهر شد، و قوای تو مقهور او و معنیِ وَمِنَ الجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِاذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ اَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعیر[۱۳۳] بحصول پیوندد، پس سگ غضب کلب معلّم گردد و خنزیر شهوت غزال رام شود، و معنی شَیطانی اَسْلَمَ عَلیٰ یَدَیَّ[۱۳۴] انجام پذیرد. و شیخ عطار هم فرماید:

دیو را وقتی که در زندان کنی　　با سلیمان قصد شادَروان کنی

چون سلیمان باش بی‌وسواس و ریو　　تا ترا فرمان برد جنّی و دیو ن ۱۹/۶۸۲ ـ ک ۲۳/۲۳۴

ریو: مکر و حیله. فارسی.

تا ندزدد: به خواطر پراکندهٔ هواجس و وسواس.

از چنو شاعر پس از تو بحردست　　ده‌هزاری که بگفتم اندکست ن ۸/۶۸۳ ـ ک ۲۹/۲۳۴

پس از تو بحردست: از باب اضافهٔ مشبه‌به است به مشبه. یعنی دستی که مثل بحر است در عطا.

فقه گفت آن شاه را و فلسفه　　تا برآمد عشر خرمن از کفه ن ۹/۶۸۳ ـ ک ۳۰/۲۳۴

فلسفه: حکمت. لفظی است یونانی. ترجمه‌اش تشبّه به إله، یعنی تخلّق باخلاق الله.

عنا: رنج.

معنیِ الله گفت آن سیبَوَیْه　　یُوْلَهونَ فی الْحَوایِجْ هُمْ لَدَیْهْ ن ۱/۶۸۴ ـ ک ۳۷/۲۳۴

یؤلهون: من‌المهموز، ای یفزعون. و کلمهٔ هُمْ تأکیدٌ لضمیر یؤلهون.

---

۱۳۳ ـ قرآن کریم سورهٔ سبأ آیهٔ ۱۲.

۱۳۴ ـ با مقداری تفاوت دو تعبیر عوالی‌اللئالی، ج ۴، ص ۹۷.

گفت اَلْهَنا فی حوایِجْنا اِلَیْک   وَالْتَمَسْناها وَجَدناها لَدَیْک   ن ۲/۶۸۴ ـ ک ۱/۲۳۵

الهنا: چون فزعنا. و اقوال دیگر هم هست در اشتقاق لفظ «الله». مثل أله بمعنی سکن، و وله بمعنی تحیّر، و لاه بمعنی احتجب. و تفصیل در جای دیگر است!

صدهزاران عاقل اندر وقت درد   جمله نالان پیش آن دیّان فرد   ن ۳/۶۸۴ ـ ک ۱/۲۳۵

دیّان: جزادهنده.

هیچ دیوانهٔ فلیوی این کند   بر بخیلی عاجزی کدیه کند   ن ۴/۶۸۴ ـ ک ۲/۲۳۵

فلیو: بر وزن غریو، بیهوده، فارسی. و در نسخه‌ای «هیچ دیوانه‌تهادی» و نهاد باطن و دل انسان.

پیل و گرگ و حیدر اشکار نیز   اژدهای زفت و مور و مار نیز   ن ۷/۶۸۴ ـ ک ۴/۲۳۵

حیدر: شیر. و همچنین حادر و حیدرة. و از اینجاست رجز امیر مؤمنان ـ علی علیه‌السلام ـ
انا الذی سمّتنی امّی حیدرة

اُستن من عصمت و حفظ تو است   جمله مطویّ یمین آن دو دست   ن ۱۰/۶۸۴ ـ ک ۵/۲۳۵

جمله مطویّ یمین آن دو دست: اشارت است به کریمهٔ وَالسَّمٰواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِه.[۱۳۵] و یمین حضرت حق ـ سبحانه ـ عالم عقول کلیّه است. و چون وسعت و احاطت و تجرّد از مادّه و لواحق مادّه دارند، در جنب آنها عالم صورت طیّ است، و سجلّ سماء و دفاتر امکنه و مکانیات و ازمنه و زمانیات در وجود عقل کلّ مطویّ است.

هر نبیّی زو برآورده برات   استعینوا منه صبراً اوصلات   ن ۱۳/۶۸۴ ـ ک ۷/۲۳۵

استعینوا: اشارت است به کریمهٔ یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ.[۱۳۶]

هین ازو خواهید نه از غیر او   آب در یم جو مجو در خشک‌جو   ن ۱۴/۶۸۴ ـ ک ۷/۲۳۵

---

۱۳۵ ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۶۷.
۱۳۶ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۵۳.

یم : [دریا].

محسنان با صد عطا و جود و بر زر نـهاده شـاعران را مـنتظر ن ۱۹/۶۸۴ ـ ک ۱۰/۲۲۵

عطا و جود و بر : البرّ الاحسان.

پیششان شعری به از صد تنگ شعر خاصه شاعر کو گـهر آرد ز قـعر ن ۲۰/۶۸۴ ـ ک ۱۰/۲۲۵

تنگ شعر : مراد بارِ حریر است. و جایز است که شعر ـ به‌فتحتین ـ باشد به‌معنی زعفران. و سکون عین از باب ضرورت شعر باشد.

خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق ن ۵/۶۸۵ ـ ک ۱۳/۲۲۵

خلق ما بر صورت خود کرد حق : مضمون حدیث شریفی است که إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ.[۱۳۷]

وصف ما از وصف او گیرد سبق : یعنی سبق درس. حاصل آنست که چنانکه آدم را آفرید بر صورت خود ـ ذاتاً ـ همچنین صفةً و فعلاً. پس چنانکه ذات پاک او مجرّد است از موادّ و اوضاع و احیاز و جهات و ازمنه ـ بلکه از مهیّت ـ همچنین جان پاک و روح امری خلیفه هم به صورت مستخلف مجرد است از موادّ و اوضاع و نحو آن. و چنانکه ذات او نه داخل عالم است و نه خارج عالم، و ذره‌ای از ذرات وجود از او خالی نیست، همچنین لطیفهٔ ربّانی و روح انسانی نه داخل بدن و قوای بدن است و نه خارج. و قوّتی از قوای بدن نیست و عضوی از اعضای بدنِ کثیف ـ که وعاء است ـ و بدنِ لطیف ـ که روح بخاری است که مودع در آن است ـ و بدن مثالی ـ که در نوم متصرف در آن است، همچنین در بعضی نشآت دیگر متصرف در آن است ـ نیست مگر آنکه او را با اینها همه شأنی است. بلکه همه شئون ذاتیهٔ اوست.

و چنانکه به‌حسب صفات هوالحیّ العلیم المرید القدیر السّمیع البصیر المتکلم الی آخر الصّفات العلیا، کذلک الانسان بالفعل هوالحیّ العالم الشآئی القادر السّامع الباصر الناطق الی آخرالصفات لایشذّ عن وجوده شیئ منها، و هو مظهر کلّها. وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ کُلَّها،[۱۳۸] و همچنین انسان را به‌حسب افعال، مثال اعلی ساخت، که در عالم خود نفس علاوه بر تکوین، انشاء و اختراع و ابداع دارد. هر حقیقت از حقایق را در عالم خود انشاء می‌کند. چه بسیط و

---

۱۳۷ ـ علم‌الیقین، ج ۱، ص ۴۶

۱۳۸ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۳۱.

چه مرکّب و چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری. و بالجمله به هرچه رو آورد رنگ او پذیرد، و ابداع کلیّات کند و مهیّات مطابقه با حقایق را در حیطهٔ وجود خود آرد. و بعضی از کُمّل، به همّت مراد را به‌خارج آرند و صاحبِ مقام «کُنْ» شوند باذن‌الله. و خبر کُنْ اَباذَر [۱۳۹] از سید رسل ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ در غزوهٔ تبوک مشهور است.

این مثل از خود نگفتم ای رفیق — سرسری مشنو چو اهلی و مُفیق ن ۹/۶۸۵ ـ ک ۱۵/۲۳۵

مفیق : از افاقه است.

این پیمبر گفت چون بشنید قدح — که چرا فربه شود احمد به مدح ن ۱۰/۶۸۵ ـ ک ۱۶/۲۳۵

این پیمبر گفت : یعنی این مثل زق منفوخ صحیح که از باد ندرد و زق منفوخ پوسیدهٔ ناصحیح که از باد بدرد، پیغمبر فرمود وقتی که شنید قدح و طعن مردم جاهل را که چرا احمد(ص) از مدح خوش دارد و فربه گردد.

گفت پیغمبر خنک آن را که او — شد ز دنیا ماند ازو فعل نکو ن ۱۴/۶۸۵ ـ ک ۱۸/۲۳۵

شد ز دنیا: اشارت است به حدیث نبوی إذا ماتَ اِبْنُ آدَمَ اِنْقَطَعَ عَمَلُهُ إلاّ مِنْ ثَلْثٍ صَدَقَةٌ جارِيَةٌ اَوْ عِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ وَلَدٌ صالِحٌ يسْتَغْفِرُ لَهُ. [۱۴۰]

این رها کن زانکه شاعر بر گذر — وام‌دار است و قوی محتاج زر ن ۱۷/۶۸۵ ـ ک ۲۱/۲۳۵

وام : فارسی. قرض.

بعد شکّر کلک‌خوایی چون کند — بعد سلطانی گدایی چون کند ن ۲/۶۸۶ ـ ک ۲۵/۲۳۵

بعد شکر کلک‌خوایی : گذشت که کلک، مطلقِ نی است، که مناسب با شکر است.

گفت بفشارم ورا اندر فشار — تا شود زار و نزار از انتظار ن ۵/۶۸۶ ـ ک ۲۶/۲۳۵

اندر فشار : چنانکه به‌معنی حاصل بالمصدر بسیار می‌آید، گاه به‌معنی اسم‌فاعل می‌آید، یعنی

---

۱۳۹ ـ منبع یافت نشد.

۱۴۰ ـ عوالی‌اللئالی، ج ۳، ص ۲۶۰.

فشارنده. فارسی.

از ثـریّا گـر بـپرّد تـا ثـریٰ　　نـرم گـردد چـون ببیند او مـرا ن ۸/۶۸۶ـ ک ۲۷/۲۳۵

ثری : خاک.

پس فکندش صاحب اندر انتظار　　شد زمستان و دی و آمـد بـهار ن ۱۱/۶۸۶ـ ک ۲۹/۲۳۵

صاحب : وزیر.

گفت اگر زر نه که دشنامم دهی　　تـا رهـد جـانم تـرا بـاشد رهـی ن ۱۳/۶۸۶ـ ک ۳۱/۲۳۵

رهی : غلام و چاکر.

پس بگفتندش که آن دستور داد　　رفت از دنیا خـدا مـزدت دهـاد ن ۱۷/۶۸۶ـ ک ۳۳/۲۳۵

دستور : وزیر. از دست است، یعنی صاحب دست.

ابن‌حسن کز ریش زشت‌است این‌حسن　　می‌توان بافید ای جان صد رسن ن ۵/۶۸۷ـ ک ۳۸/۲۳۵

می توان بافید : کنایت است از حماقت.

بر چنین صاحب چو شه اصغا کند　　شاه و ملکش را ابد رسـوا کـند ن ۶/۶۸۷ـ ک ۳۸/۲۳۵

اصغا: گوش دادن به سخن متکلم.

پس بگفتی تاکنون بودی خـدیو　　بنده گردی ژنده‌پوشی را به ریـو ن ۱۲/۶۸۷ـ ک ۲/۲۳۶

بنده گردی : به گاف فارسی، و ادات استفهام انکاری محذوف است.
ژنده‌پوشی را: تعبیر از حضرت کلیم است.

شاه عـادل چـون قـرین او شـود　　نـام او نـورٌ عَـلیٰ نُـورٌ شـود ن ۲۰/۶۸۷ـ ک ۶/۲۳۶

نام او نور : اشارت است به آیهٔ نور که نُورٌ عَلیٰ نُورٍ یَهْدِیَ‌اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ.[۱۴۱] و منظور تنظیر

---

۱۴۱ ـ قرآن کریم سورهٔ نور آیهٔ ۳۵.

است. یا مراد آنکه آیت کبریٰ می‌شود برای نور علی نور ربوبی.

چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر نور بر نور است و عنبر بر عبیر ن ۲۱/۶۸۷ ـ ک ۶/۲۳۶

عنبر بر عبیر: در اصلِ عنبر، خلاف است. و موضع تفصیل جای دیگر است. واما عبیر نوعی از طیب است مجتمع از اخلاطی.

پس بود ظلمات بعضی فوق بعض نه خرد یار و نه دولت روز عرض ن ۱/۶۸۸ ـ ک ۷/۲۳۶

پس بود ظلمات: اشارت است به کریمهٔ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ.[۱۴۲]
روز عرض: روز ظهور و بروز عندالله. کما قال تعالی وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ.[۱۴۳] یا از عرض الامیر الجند باشد. یعنی عین امرهم واختبر حالهم. پس مراد عرضی است که یکی از مواقف حشر است، و او عرض خلایق است تا شناخته شود اعمالشان فَیُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ.[۱۴۴] وَعَلَی الأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلّاً بِسیماهُمْ.[۱۴۵] چنانکه سان می‌بینند لشکر را، و می‌شناسند از هیأتشان جنگیان و گردان و پیکارگان[؟] را. سُئِلَ رَسُولُ اللهِ ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ـ عَنْ قَوْلِهِ تَعالیٰ فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً.[۱۴۶] فقال ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ ذٰلِکَ هُوَ الْعَرضُ.[۱۴۷]

آن فرشتهٔ عقل چون هاروت شد سحرآموز دوصد طاغوت شد ن ۲/۶۸۸ ـ ک ۹/۲۳۶

آن فرشتهٔ عقل: اشارت است به مضمون کریمهٔ وَاتَّبَعُوا ما تَتْلُو الشَّیاطینُ عَلیٰ مُلْکِ سُلَیْمانَ وَلٰکِنَّ الشَّیاطینَ یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ وَما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَمارُوتَ...[۱۴۸]

مر هوا را تو وزیر خود مساز که برآید جان پاکت از نماز ن ۶/۶۸۸ ـ ک ۱۰/۲۳۶

۱۴۲ ـ قرآن کریم سورهٔ نور آیهٔ ۴۰.
۱۴۳ ـ قرآن کریم سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۴۸.
۱۴۴ ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ الرحمن آیهٔ ۴۱.
۱۴۵ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۶.
۱۴۶ ـ قرآن کریم سورهٔ انشقاق آیهٔ ۸.
۱۴۷ ـ قریب به این مضمون علم‌الیقین، ج ۲ ص ۹۵۸.
۱۴۸ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۰۱.

مر هوا را تو : از عقل جزئی به هوا تعبیر فرمود. چونکه عقل جزئی آمیخته به هواست و چون هوا غالب شد او مسمّی به هوا می‌گردد ـ تغلیباً. چنانکه در حدیث از عقول جزئیه به اوهام تعبیر شده. کقول باقرالعلوم ـ علیه‌السلام ـ كُلُّ ما مَیَّزْتُمُوهُ بأوْهامِكُمْ فی أدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ اِلَیْكُمْ..[۱۴۹] و چون مولوی از عقل جزئی به هوا تعبیر فرمود، ثانیاً از عقل صرف و عقل کل به عقل مطلق تعبیر فرمود، که هوا عاجل است و عقلِ صرف آجل بین و در اندیشهٔ یوم‌الدّین است. و دو دیده‌اش در پایان کار و بهر آن گُل متحمل زخم خار است.

او چو بیداری‌است این همچون وسن همچنانکه آن حسن با این حسن ن ۱۸/۶۸۸ ـ ک ۱۶/۲۳۶

او چو بیداری است این همچون وسن : اولِ خواب. و لهذا وسنان آن نائمی است که خوابش مستغرق است.

دیو می‌گفتی که حق بر شکل من صورتی کردست خوش بر اهرمن ن ۱۹/۶۸۸ ـ ک ۱۷/۲۳۶

اهرمن : فارسی. به اصطلاح مجوس رهنمای بدی‌ها، همچون یزدان که رهنمای خوبیهاست. و درحقیقت اسم شیطان است.

نیست بازی با ممیّز خاصه او که بود تمییز و عقلش غیب‌گو ن ۱/۶۸۹ ـ ک ۱۹/۲۳۶

ممیّز : مراد صرّاف بازار حقیقت است.

هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل می نبندد پرده بر اهل دول ن ۲/۶۸۹ ـ ک ۱۹/۲۳۶

دول : مراد دولتِ حقیقت است.

ما ببوش و عارض و طاق و طرنب سر کجا که خود همی ننهیم دنب ن ندارد ـ ک ۲۲/۲۳۶

دنب: فارسی. همان دُم.

که منه آن سر مرین سرزیر را هین مکن سجده مرین ادبیر را ن ۹/۶۸۹ ـ ک ۲۳/۲۳۶

سرزیر : منکوس‌الرأس ـ کالدواب. قال تعالی وَلَوْ تَرىٰ اِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ

---

۱۴۹ ـ منبع یافت نشد.

رَبِّهِمْ.[۱۵۰]
اذبیر: ضربی از مار است.

درگذر از صورت و از نام خیز — از لقب وز نام در معنی گریز ن ۱۳/۶۸۹ ـ ک ۲۵/۲۳۶

درگذر از صورت: حکیم خاقانی راست:

در صف مردان بیار فوت معنی که هست — از ره صورت یکی مردم و مردم‌گیا

پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام — که من این را جانم و آن را حمام ن ۲۱/۶۸۹ ـ ک ۳۱/۲۳۶

که من این را جانم و آن را حمام: به‌وزن کتاب. قضاءالموت و قدره.

این نجوم و طبّ وحی انبیاست — عقل و حس را سوی بی‌سو ره کجاست ن ۳/۶۹۰ ـ ک ۳۳/۲۳۶

این نجوم و طبّ: دلیل است بر نبوّت، که اینها همه به‌وحی الهی است. و عقل و حسّ را بسوی آن بی‌سو و بی‌جهت راه نیست. چه، میان مُدْرِک و مُدْرَک مناسبت لازم است. پس حس‌ها [روا نیست؟] به عالم حس و شهادت، و خیال به عالم مثال، و قلمرو عقل عالم عقول و مفاهیم کلیه مطابقه با حقایق است. پس آن موجودی که فوق عالم عقول است ـ چه جای کونین صوریین ـ چگونه این مدارک را به او راهی است؟ مگر بنورالله نورالله مدرک شود و دیدهٔ دل را نوری از خود وام دهد.

تا به‌چشم یار بینند یار را!

پس اصحاب وحی و الهام مبادی این علوم و علوم شریفهٔ دیگر را از آن‌حضرت گیرند و به دیگران رسانند. پس عالم ناگزیر است از اصحاب وحی و الهام.

هیچ حرفت را ببین کین عقل ما — تاند او آموختن بی‌اوستا ن ۷/۶۹۰ ـ ک ۳۵/۲۳۶

حرفت: کسب.

گر بدی این فهم مر قابیل را — کی نهادی بر سر او هابیل را ن ۱۳/۶۹۰ ـ ک ۳۸/۲۳۶

گر بدی این فهم مر قابیل را: ترجمهٔ آیهٔ شریفه است که فَبَعَثَ‌اللهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی‌الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ

---

۱۵۰ ـ قرآن کریم سورهٔ سجده آیهٔ ۱۲.

كَيْفَ يُوارِي سَوْأَةَ أَخيهِ قالَ ياوَيْلَتي اَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرابِ فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخي فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمينَ.[۱۵۱]

دفن کردش پس بپوشیدش به‌خاک زاغ از الهام حق بد عِلْمناک ن ۱۸/۶۹۰ ـ ک ۳/۲۳۷

علمناک: ناک حرف اتصاف است ـ در فارسی ـ چون نمناک و غمناک.

عقل کل را گفت ما زاغَ الْبَصَر عقل جزوی می‌کند هرسو نظر ن ۲۰/۶۹۰ ـ ک ۴/۲۳۷

عقل کل را گفت ما زاغ البصر: اقتباس است از کریمهٔ ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغي.[۱۵۲]

در زمین گر نی‌شکر ور خوردنی‌است ترجمان هر زمین بنت وی‌است ن ۶/۶۹۱ ـ ک ۸/۲۳۷

ترجمان: مفسر لسان.

گر سخن کش یابم اندر انجمن صدهزاران گل برویم چون چمن ن ۸/۶۹۱ ـ ک ۹/۲۳۷

انجمن: فارسی. مجلس، و به‌معنی گروه مردم نیز آمده.

گبر دیدی کو پی سگ می‌رود سخرهٔ دیو ستنبه می‌شود ن ۱۴/۶۹۱ ـ ک ۱۲/۲۳۷

ستنبه: به‌سین مهمله و تای فوقانیه ـ چون شکنبه ـ فارسی. کریه‌المنظر درشت که طبع از دیدنش هراسان گردد.

در پی او کی شدی مانند هیز پای خود را واکشیدی گبر تیز ن ۱۵/۶۹۱ ـ ک ۱۳/۲۳۷

هیز: به‌حای مهمله، چون هیز، نامرد و مخنث و ناپاک‌دامن. فارسی.
تیز: تند.

تو به‌جد کاری که بگرفتی بدست عیش این‌دم بر تو پوشیده شدست ن ۲۱/۶۹۱ ـ ک ۱۶/۲۳۷

عیبش این‌دم بر تو پوشیده شدست: حُبُّکَ لِلشَّيْءِ يُعْمي وَيُصِمُّ. و اگر عیب کارها پوشیده

---

۱۵۱ ـ قرآن کریم سورهٔ مائده آیهٔ ۳۱.
۱۵۲ ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۱۷.

نبودی آشکارا بدیدی شخص دنیوی که این تک‌وپوی او در جمع، و ادّخار بـرای سـه کس است ـ موافق حدیث شریف ـ[۱۵۳] یکی شوهر زن، و دوم زن پسر و سیّم شوهر دختر. و معاینه شدی در باب شهوت گلو که دایم مثل راقع مشغول رقعه‌دوزی است به ایصال بدل مایتحلّل جلباب تن را. و در کار عشق‌ورزی است لطیفهٔ ربّانی حیّ بالذّات به اموات و غواسق عالَم کون و فساد. چه جاندار و چه بی‌جان. مانند شهزاده‌ای که خمر خورده بود و دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس پنداشته جثثِ امواتِ عجایز را در آغوش کشیده! و قصه مشهور است. وهکذا.

بر تو گر پیدا شدی زو عـیب و شین　　　زو رمیدی جانْتْ بُعدُ الْـمَشْرِقَیْن ن ۲/۶۹۲ ـ ک ۱۷/۲۳۷

بعد المشرقین : اقتباس است از کریمهٔ یالَیْتَ بَیْنی وَبَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ.[۱۵۴]

این پشیمانی قضای دیگـر است　　　این پشیمانی بهل حق را پـرست ن ۶/۶۹۲ ـ ک ۱۹/۲۳۷

این پشیمانی قضای دیگر است : یعنی کل مقضی است. چه افعال ما و چه صفات و ذات ما، و پشیمانی از صفات ماست.

این پشیمانی بهل : و بگذار، و حق را بپرست. قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِاللهِ.[۱۵۵] وَلاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللهِ العَلِیِّ الْعَظیمِ. چه این پشـیمانی با عموم قدرت و اطلاق خیریت آثار و اخـلاص در تـوحیدِ خاصی منافی است.

ور کنی عادت پشیمان‌خور شوی　　　زین پشـیمانی پشـیمان‌تر شـوی ن ۷/۶۹۲ ـ ک ۲۰/۲۳۷

پشیمان‌خور شوی : از باب محتمل‌الضدین است ـ که از محسنات بدیعیه است. دو وجه دارد: یکی آنکه قوت تو و غذای تو شود. و دوم آنکه نیست شود. و بنا بر ثانی، معنی پشـیمان‌تر شوی، نافی و مُغنی پشیمان شوی.

نـیم عـمرت در پـریشانی رود　　　نـیم دیگـر در پشـیمانی رود ن ۸/۶۹۲ ـ ک ۲۰/۲۳۷

نیم عمرت : نظیر قول بعضی از عرفاست که به سالکی برخورد و گفت: در چه مقامی؟ گفت: در مقام توکل. و بعد از مدّتی مصادفِ او شد، و گفت: در چه مقامی؟ گفت: در مقام رضا. و بعد

---

۱۵۳ ـ مسند احمد، ج ۵، ص ۹۴.

۱۵۴ ـ قرآن کریم سورهٔ زخرف آیهٔ ۳۸.

۱۵۵ ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۷۸.

از مدتی متمادی موافی شد. باز گفت: در چه مقامی؟ گفت: در مقام تسلیم. گفت: ای مسکین! تمام عمر مشغول به خود بودی، کی مشغول به حضرت حق خواهی بود؟!

و منظور إغراء و إزعاج بوده است بر سرعت سیر در رسیدن به حق. چنانکه حدیث است که سیرُوا فَقَدْ سَبَقَ المُفْرِدُونَ[۱۵۶] ـ نه ترک تخلیه و تحلیه.

چون ز ترک فکر این عاجز شدی از گنه آنگاه هم عاجز بدی ن ۱۳/۶۹۲ ـ ک ۲۳/۲۳۷

چون ز ترک فکر این: یعنی چون از ترک فکر پشیمانی عاجز شدی، و از ترک گناه هم ـ آنگاه که مرتکب شدی ـ عاجز بودی، پس با وجود عجز، این پشیمانی از چیست؟ چه در امری که اختیار نباشد پشیمانی راه ندارد.

پس بازجو که عجز تو از جنب کیست؟ که هیچ مقهور بی‌قاهر نیست. پس معلوم شد که همه به‌قضای الهی است. پس باید تو مثل میّت بین یدی‌الغسال باشی، و هستی تو در هستِ حق، نیست باشد.

این نیست که هست می‌نماید بگذار وآن هست که نیست می‌نماید بطلب

و باید بدانی که خداوند ـ جلّ شأنه ـ را دو قضاست: قضای حتمی، و آن در مقتضیات غیر افعال عباد است. و قضای تعلیقی، و آن در مقتضیاتی است که افعال عباد است. چه معلّق است بر اراده و اختیار عباد. و اراده و اختیار آنان هم قضای دیگر است ـ چنانکه مولوی در باب پشیمانی فرمود. پس این مقهوریت و عبدیّت محض است ـ نه جبر.

عیب کار نیک را منما به ما تا نگردیم از روش سرد و هبا ن ۲۱/۶۹۲ ـ ک ۲۷/۲۳۷

عیب کار نیک: یعنی مشقت او، و از باب مشاکله به عیب تعبیر شده. مثل قوله تعالی وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها.[۱۵۷] و این دو بیت مضمون کریمه است که عَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ. وَعَسىٰ أَنْ تُحِبّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ.[۱۵۸]

هبا: ذرّات منثوره در جوّ.

دل ببیند سر بدان چشم صفی آن حشایش که شد از عامه خفی ن ۲/۶۹۳ ـ ک ۲۸/۲۳۷

---

۱۵۶ ـ ترمذی، ۵/۵۷۷.

۱۵۷ ـ قرآن کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۴۰.

۱۵۸ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۱۶.

آن حشایش: جمع حشیش. یعنی گیاه.

صوفیی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد ن ۶/۶۹۳ ـ ک ۳۱/۲۳۷

گشاد: فتح و نصرت.

پس فرو رفت او به خود اندر نغول شد ملول از صورت خوابش فضول ن ۷/۶۹۳ ـ ک ۳۱/۲۳۷

نغول: به‌ضمِ نون و غین معجمه، تعمّق در فکر. فارسی.

امر حق بشنو که گفتست انظروا سوی این آثار رحمت آر رو ن ۹/۶۹۳ ـ ک ۳۲/۲۳۷

امر حق بشنو: اشارت است به کریمهٔ فَانْظُرْ إِلىٰ آثَارِ رَحْمَةِاللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذٰلِكَ لَمُحْيِ الْمَوْتىٰ وَهُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ.[۱۵۹]

گفت آثارش دلست ای بوالهوس آن برون آثار آثار است پس ن ۱۰/۶۹۳ ـ ک ۳۳/۲۳۷

آن برون آثار آثار است: و ظلِ ظلّ است. مثلاً نار جزئی که در نفس انسان است ـ در مقام خیالش ـ ظلّ نار کلّی است که در عقل اوست. و نار خارجی طبیعی ظلّ نار جزئی نفسانی است. و آن دو نار که در عالَم دل و جان است که حقایق اشیاء را رسیده‌اند، درحقیقت نار است. چه مهیّت نار در نیران ثلٰث محفوظ است. و وجودِ آن دو نار أبسط و أدوم و أوسع است از وجود نار طبیعی. و این در لوحی است داثر و زایل، و آن دو نار در لوحی است بسیط غیرمنحل. و اگر کَس این نار نفسانی را نداشتی به نار طبیعی راه نیافتی، و طلب او و تکوین او نکردی. و آن نار کلّی عقلی که در قلب است، حکم ربّ‌النوع را دارد ـ که اشراقیین قائلند که دارای کمال اوّل و ثانی کلّ افراد نوع خود است، و به نحو رشح به‌قدر ظرفیّت و حوصله مواد آنها، کمال از او بر آنها فایض می‌گردد.

پس همچنین است کلّی عقلی، ینبُوع کل افراد طبیعیه است ـ خاصه بنا بر اتحاد عاقل به معقولات و ارباب انواع. و همچنین قیاس کن سایر موجودات را در باب ظلیّت از برای آنچه در قلب کامل است. و همه مبادی آثارند به‌نحو اکمل و أدوم و أبقیٰ. و از ارباب کرامات حسیّهٔ مشهوده به‌همّت أنْفُس قدسیّه‌شان به‌ظهور می‌رسد. بلی! از صور نفسانیه آثار مادیه بر وفق مآرب تن و اغراض نفس مسوّله و امّاره چون به‌ظهور نپیوندد ـ در اغلب ـ لهذا در نزد عوام،

---

۱۵۹ ـ قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۵۰

آن صوَر و اشباح عکوسند برای صور طبیعیهٔ داثرهٔ زایله. و حکما هم در بدایات به لسان اهل حجاب اطلاق وجود ظلّی بر صور نفسانیه کنند. و بعضی از سفله اینها را موجود ندانند ـ باوجود تأثیرات در اینها ـ مع انّه لامیز فی الاعدام ولا تأثیر فیها ولا خبر عنها ولا اشارة الیها اشارة حسیّة او خیالیّة او وهمیة او عقلیة.

آن خیال باغ باشد اندر آب　　　که کند از لطف آب آن اضطراب ن ۱۲/۶۹۳ ـ ک ۳۴/۲۳۷

آن خیال باغ: مراد خیالاتی که در قوّت خیال است، نیست. بلکه معنی لغوی مراد است. یعنی آنچه ممثّل شود از برای تو در خواب یا بیداری از صور و اشباح. و از اینجاست:

خیال سلمی عن الاجفان لم یغب　　　وطیفها عن عیانی غیر محتجب

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم!

آن اضطراب: اشارت است به سیلان و دثور عالم طبیعت.

چونکه خواب غفلت آیدشان بسر　　　راست بینند و چه سودست از نظر ن ندارد ـ ک ۳۷/۲۳۷

آیدشان بسر: یعنی به‌سر رسد.

عاشقا خروب تو آمد کژی　　　همچو طفلان سوی کژ چون می‌غژی ن ۱۳/۶۹۴ ـ ک ۱۱/۲۳۸

همچو طفلان سوی کژ: به‌ژای فارسی.

چون می‌غژی: غژ به‌غین معجمه و ژای فارسی، خزیدن و نشسته راه سپردن.

چون بگویی جاهلم تعلیم ده　　　اینچنین انصاف از ناموس به ن ۱۵/۶۹۴ ـ ک ۱۲/۲۳۸

ناموس: عصمت و عفّت.

هین بخوان رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی　　　تا نگردی جبری و کژ کم تنی ن ۲۰/۶۹۴ ـ ک ۱۴/۲۳۸

ربّ بما اغویتنی: اشارت است به کریمهٔ فَبِمٰا اَغْوَیْتَنی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرٰاطَکَ الْمُسْتَقیمَ.[۱۶۰]

آنچنان کس خوش رود در مکرهی　　　کس چنان رقصان رود در مکرهی ن ۲/۶۹۵ ـ ک ۱۶/۲۳۸

---

۱۶۰ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶.

آنچنان کس خوش رود: و در نسخه‌ای «شود».
در مکرهی: مخفف مکروهی.
کس چنین رقصان رود در مکرهی: از اسم‌مفعول اکراه است، تا ایطا نشود. و هردو مصراع استفهام انکاری است. و اگر یکی را به‌جهت رفع ایطا «گمرهی» مخفف گمراهی بخوانیم، معنی سلاستی نخواهد داشت.

بیست مر ده چنگ می‌کردی در آن　　کت همی دادند پند آن دیگران ن ۳/۶۹۵ ـ ک ۱۷/۲۳۸

بیست مر: بعضی گفته‌اند «مر» عدد پنجاه است. فارسی.
ده چنگ: ده انگشت.

که صواب این است و راه این است و بس　　کی زند طعنه مرا جز هیچکس ن ۴/۶۹۵ ـ ک ۱۷/۲۳۸

که صواب این است: بیان چنگ زدن است.

کی چنین گوید کسی کو مکره است　　چون چنین جنگد کسی کو بی‌ره است ن ۵/۶۹۵ ـ ک ۱۸/۲۳۸

مکره: اسم‌مفعول اکراه ـ کما مرّ.
چون چنین: تعلیل است.

هِل سباحت را رها کن کبر و کین　　نیست جیحون نیست جو دریاست این ن ۹/۶۹۵ ـ ک ۲۰/۲۳۸

سباحت: شناوری.

عقل قربان کن به پیش مصطفی　　حسبی‌الله گو که الله‌ام کفی ن ۱۳/۶۹۵ ـ ک ۲۲/۲۳۸

حسبی‌الله: فقرهٔ دعای مأثور است که حَسْبِیَ‌اللهُ وَکَفی، سَمِعَ‌الله لِمَنْ دَعا. الی آخره.

همچو کنعان سر ز کشتی وامکش　　که غرورش داد نفس زیرکش ن ۱۴/۶۹۵ ـ ک ۲۲/۲۳۸

کنعان: پسر حضرت نوح ـ علیه‌السلام.

که برآیم بر سر کوه مشید　　منّت نوحم چرا باید کشید ن ۱۵/۶۹۵ ـ ک ۲۳/۲۳۸

مشید: اسم‌مفعول شاد الحایط یشیده، ای طلاه بالشید. والشید ماطلی به من جص ونحوه. پس فارسیِ مشید، اندودشده. و مراد به کوه اندودشده آن است که از صافیت گویا اندود شده.

چون رمی از منتش ای بی‌رشد که خدا هم منت او می‌کشد ن ۱۶/۶۹۵ ـ ک ۲۳/۲۳۸

که خدا هم: بدانکه منّت به‌معنی نعمت و به‌معنی احسان در قرآن و ادعیهٔ مأثوره بسیار آمده. و از ثانی مأخوذ است «منّان» ـ اسم شریفِ خدا. و در کلام مولوی هم این معنی مراد است. چه منّت به‌معنی تَعداد منعم نِعَمِ خود را بر منعم‌علیه و استعظام آن، از صفات رذیله است، و واجب است تنزیه خدا و بندگان مقرّبش از آن. چه، باید متخلّق باخلاق‌الله باشند. ففی الدعاء یا مَنْ لایُکَدِّرُ عَطایاهُ بِالْإِمْتِنانِ.[۱۶۱] وقال تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاتُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذیٰ.[۱۶۲] پس منّت نوح ـ علیه‌السلام ـ عبارت از احسان اوست به قوم خود. و منّت کشیدن خدا جزا دادن احسان او است به قوم. به‌دلیل قول مولوی ـ قدس‌سره ـ

چونکه شکر منّتش گوید خدا

چه شکر گفتن خدا، جزا دادن اوست. کقول العرب شکرالله سعیک. و شکور از اسماء الله تعالی به معنی مجازی است.

دیگر آنکه خدا را بندگانی می‌باشد که فانی در اویند و از کمال اتصال معنوی، فعل و انفعال منسوب به آنها را به خود نسبت داده. مثل قوله تعالی فَلَمّا آسَفُونا اِنْتَقَمْنا.[۱۶۳] و مثل یاموسیٰ مَرَضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی.[۱۶۴] پس قبول کردن بنده خدا احسان نوح را قبول کردن خدا است.

کاشکی او آشنا ناموختی تا طمع در نوح و کشتی دوختی ن ۱۹/۶۹۵ ـ ک ۲۵/۲۳۸

آشنا: شناوری. فارسی.

یا به علم نقل کم بودی ملی علم وحی دل ربودی از ولی ن ۲۱/۶۹۵ ـ ک ۲۶/۲۳۸

ملی: غنی و مالدار.

خویش ابله کن تبع می‌رو سپس رستگی زین ابلهی یابی وبس ن ۲/۶۹۶ ـ ک ۲۷/۲۳۸

تبع: مصدر به‌معنی اسم‌فاعل، به‌معنی خود ـ از باب زید عدل ـ مبالغةً.

---

۱۶۱ ـ منبع یافت نشد.

۱۶۲ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۴.

۱۶۳ ـ قرآن کریم سورهٔ زخرف آیهٔ ۵۵.

۱۶۴ ـ منبع یافت نشد.

اکـثرُ اهـلُ الجَـنَّةُ اَلْـبُلْه ای پـدر　　بهر این گفته‌ست سـلطانُ الْـبَشَر ن ۳/۶۹۶ ـ ک ۲۸/۲۳۸

البُله: جمع ابله. چون سود جمع اسود، و خضر جمع اخضر.

ابلهی نه کو به مسخرگی دوتوست　　ابلهی کو واله و حیران هوست ن ۵/۶۹۶ ـ ک ۲۹/۲۳۸

دوتوست: تو به‌معنی پرده و لای ـ چون تو برتو ـ و به‌معنی درون، مقابلِ بیرون.

ـ

نـظر: به‌ضمتین. جمعِ نظور. کسی که بسیار نظر کند به مطلوب و غفلت از او نکند و بیدار باشد. فی‌القاموس النظور من لایعقل النظر الی من اهمّه.

عقل را قربان کن اندر عشق دوست　　عقلها بادی از آن‌سوی است کوست ن ۷/۶۹۶ ـ ک ۳۰/۲۳۸

عقل را قربان کن: از رباعیّات منسوب به شیخ‌المشایخ سلطان ابی‌سعید ابی‌الخیر است:

تا در طلب وصال جانانه شدیم　　اول‌قدم از وجود بیگانه شدیم
او علم نمی‌شنید لب بربستیم　　او عقل نمی‌خرید دیوانه شدیم

عقلها بادی: یعنی نسیمی است از حدیقهٔ او.

عـقلها آن‌سـو فـرستادهٔ عـقول　　مانده این‌سو که نه معشوق است گول ن ۸/۶۹۶ ـ ک ۳۱/۲۳۸

عقل‌ها آن‌سو فرستاده عقول: اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ.[۱۶۵]
مانده این‌سو: یعنی در این خاکدان.

عـقلها آن‌سـو فـرستاده عـقول　　مانده این‌سو آنکه گولست و فضول ن ندارد ـ ک ۳۱/۲۳۸

آنکه گول است و فضول: چنانکه حق دربارهٔ بلعم باعورا فرموده اَخْـلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰاهُ.[۱۶۶]

سوی دشت از دشت نکته بشنوی　　سوی باغ آیی شود نخلت روی ن ندارد ـ ک ۳۲/۲۳۸

---

۱۶۵ ـ قرآن کریم سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۰.
۱۶۶ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۶.

روی : سیراب.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنب تا قلاووزت نجنبد تو مجنب ن ۱۲/۶۹۶ ـ ک ۳۳/۲۳۸

قلاوز : به‌زای معجمه راهبر لشکر که پیش از لشکر برود به‌جهت محافظت آنها. فارسی.

بدگهر را علم و فن آموختن دادنِ تیغی بدستِ راهزن ن ۲۱/۶۹۶ ـ ک ۳۸/۲۳۸

بدگهر را علم و فن آموختن : اشارت است به حدیث شریف نبوی که وَاضِعُ العِلْمِ عِنْدَ غَيْرِ اَهْلِهِ كَمُقَلِّدِ الخَنازِيرَ الْجَوْهَرَ وَاللُّؤْلُؤَ وَالذَّهَبَ.[۱۶۷]

علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آمد در کف بدگوهران ن ۱/۶۹۷ ـ ک ۱/۲۳۹

قران : جمع قرن. و قرن را معانی بسیار است. و چندی از آنها مناسب مقام است، مثل عمر، و بلندی، و سیدودت، و قوّت و نحو اینها. و از معانی مناسبه مقداری از زمان است که مقرونند اهل آن زمان به‌حسب اعمار و احوالشان. و در تعیین قرن به این معنی خلاف است. و در قاموس هریک از عقود عشرات را نقل کرده مگر تسعون را تا مائة و مائة و عشرون، و ترجیح داده که اصحّ مائة است چه، پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ دعا کرد در حق غلامی که عِشْ قَرْناً، فَعاشَ مِائَةَ سَنَةً. و اینجا قران با جاه و ملک مراد است.

آنچه منصب می‌کند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان ن ۲/۶۹۷ ـ ک ۲/۲۳۹

ارسلان : مخفف الب ارسلان. ملکی است از گلو.

جمله صحرا مار و کژدم پر شود چونکه جاهل شاه حکم مرّ شود ن ۶/۶۹۷ ـ ک ۳/۲۳۹

حکم مرّ: یعنی حکم تلخ. کما یقال الحق مرّ.

شاه را در خانهٔ بیدق نهد این‌چنین باشد عطا کاحمق دهد ن ۹/۶۹۷ ـ ک ۵/۲۳۹

شاه را در خانهٔ بیدق نهد : از ملایمات لعب شطرنج است و در علم اعداد هم خانهٔ بیدق و نحو آن استعمال شود.

چون نمایی چون ندیدستی به‌عمر عکس مه در آب هم ای خام غمر ن ۱۴/۶۹۷ ـ ک ۸/۲۳۹

---

۱۶۷ ـ منبع یافت نشد.

به‌عمر : به‌عین مهمله.

ای خام غمر : به‌غین معجمه. و چونکه مشهور است که در عمر ـ به‌عین مهمله ـ فتح و ضم عین جایز است، پس اگر به‌فتح بخوانیم غمر ـ به‌معجمه ـ فرو رفتن در آب خواهد بود، که اینجا کنایه است از تعمّق در تفکّر، و مفتوح‌الاول باشد. و اگر آن را به‌ضم بخوانیم، این را هم به‌ضم می‌خوانیم. و معناه الجاهل الغرّ الذی لم یجرّب الامور. و فی‌القاموس انه بثلث ویحرک. و بنا بر اوّل، میم خام به‌سکون است. و بنا بر ثانی به‌کسر است.

خوانـد مـزّمّل نـبی را زیـن‌سبب که برون آی از گلیم ای بوالهرب ن ۱۷/۶۹۷ ـ ک ۱۰/۲۳۹

خواند مزّمّل : اصلش متزمّل است و تا به زاء مبدّل شده. و معنیش متلفف. پس بعضی گفته‌اند پیچیده‌شده به جامه‌اش مراد است. و بعضی گفته‌اند متحمل اثقال نبوّت مراد است. و بعضی گفته‌اند متزمّل و متلفف برای نوم مراد است.

هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی ای همام شمع اندر شب بـود انـدر قـیام ن ۲۰/۶۹۷ ـ ک ۱۱/۲۳۹

همام : ملک عظیم‌الهمّة و سید شجاع.

بی‌فروغت روز روشن هم شب است بی‌پناهت شـیر اسـیر ارنـب است ن ۲۱/۶۹۷ ـ ک ۱۲/۲۳۹

ارنب : خرگوش.

خضر وقتی غوث هر کشتی تویی هـیچ روح‌الله مکـن تـنها روی ن ۳/۶۹۸ ـ ک ۱۴/۲۳۹

غوث : امام‌الاولیاء، و قطب‌الاقطاب والفرد الاعظم الذی جمیع طبقات الاولیاء تحته.

وقت خلوت نیست اندر جمع آی ای هدی چون کوه قاف و تو همای ن ۵/۶۹۸ ـ ک ۱۵/۲۳۹

همای : مرغی است مکرم که طعمهٔ او استخوان است. فارسی.

ایـن سگـان کـرند زامـر انـصتوا از سـفه وع‌وع‌کـنان بـر بـدر تـو ن ۸/۶۹۸ ـ ک ۱۶/۲۳۹

انصتوا: اسکتوا.

نه تـو گـفتی قـاید اعـمی بـه‌راه صـد ثـواب و اجـر یـابد از اله ن ۱۰/۶۹۸ ـ ک ۱۷/۲۳۹

قاید : کِشنده.

هرکه او چل گام کوری را کشد گشت آمرزیده و یابد رشد ن ۱۱/۶۹۸ـ ک ۱۸/۲۳۹

هرکه او چل گام : مضمون حدیث است که مَنْ قادَ مَکْفُوفاً أرْبَعِینَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَما تَأَخَّرَ.[۱۶۸]

مکر تو : مصدر مضاف به مفعول.

عقلها از نور من افروختند مکرها از مکر من آموختند ن ۱۷/۶۹۸ـ ک ۲۱/۲۳۹

مکرها از مکر من آموختند : اشارت است به کریمهٔ وَمَکَرُوا وَمَکَرَاللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ.[۱۶۹]

چیست خود آلاجق آن ترکمان پیش پای نرّه‌پیلان جهان ن ۱۸/۶۹۸ـ ک ۲۱/۲۳۹

نرّه : با تشدید و ها. همان نر، به‌تخفیف.

هرکه گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما که قیامت نک منم ن ۲۲/۶۹۸ـ ک ۲۳/۲۳۹

قیامت نک : یعنی اینک.

منم : چه قیامت قیام عندالله است. و نهوض از مقام خودی و مهیّت و ماده و اتصال به مبدء ـکه معاد همان مبدء است کَمٰا بَدَأَکُمْ تَعودُونَ[۱۷۰] ـو اینها همه در حقّ آن صدرنشین محفل جهان، بلکه برزخ بین الوجوب والامکان، به‌نحو اتمّ محقّق است. وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الأُولیٰ فَلَوْلاٰ تَذَکَّرُونَ.[۱۷۱]

وعدهٔ وصل ترا غیر به فردا انداخت دارم امید کز امروز به فردا نرسد

وقت تنگ و خاطر و فهم عوام تنگ‌تر صد ره ز وقت است ای غلام ن ۷/۶۹۹ـ ک ۲۷/۲۳۹

غلام : پسر.

۱۶۸ـ قریب به این مضمون، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۶.

۱۶۹ـ قرآن کریم سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۵۴.

۱۷۰ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۲۹.

۱۷۱ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیهٔ ۶۲.

خـــردهای خـدمتش بگـذاشتی بـــد سگـــالیدی نکـو پـنداشـتی ن ۱۴/۶۹۹ ـ ک ۳۱/۲۳۹

بد سگالیدی : بَد اندیشیدی. فارسی.

عقل او کم بود و حرص او فزون چون جری کم دید شد تند و حرون ن ۱۶/۶۹۹ ـ ک ۳۲/۲۳۹

جری : به‌وزن غنی. وظیفه و مستمرّی جاری علی‌الاتّصال. و می‌شود یای نسبت و مخفف اجری باشد، از اجر به‌معنی مزد.

ور بتندیدی ز پند آن بوالفـضول او نه خر بودی بُدی شیر فـحول ن ندارد ـ ک ۳۵/۲۳۹

شیر فحول : به اضافه ـ نه به توصیف. چه فحول جمع فحل است. و می‌شود فخول ـ به‌خاء معجمه ـ باشد. یقال تفخل فلان، ای اظهر الوقار والحلم. چه شیر هم تکبر دارد.

یک گره را جمله عقل و علم و جـود آن فرشته‌است او نداند جز سجود ن ۷/۷۰۰ ـ ک ۳۹/۲۳۹

یک گره : مخفَّفِ گروه.

او نبیند جز که اصـطبل و عـلف از شقاوت غافلست و از شـرف ن ۱۰/۷۰۰ ـ ک ۱/۲۴۰

اصطبل : جایگاه دواب.

عقل اگر غالب شود پس شـد فـزون از مـلایک ایـن بشـر در آزمـون ن ندارد ـ ک ۳/۲۴۰

عقل اگر غالب شود : کلام مولوی ـ قدس‌سرّه ـ نصّ است در تفضیل انسانِ کامل بر جمیع اصناف ملائکه، هرچند مقرّبین آنها باشند. چه، نفس ناطقه جسمانیةالحدوث و روحانیةالبقا است. و نفس کامل مقام روحانیت را به‌نحو کمال بالفعل ساخت. و عقل کل و روح اعظم مدرج در آن وجود گردید.

چنانکه جبرئیل در شب معراج پیغمبر ما ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ گفت: لو دنوت انملة لاحترقت. و پیغمبر برتر رفت.

و بعضی از اولاد طاهرهٔ آن‌حضرت می‌فرماید رُوحُ‌القُدُسْ فِي جِنٰانِ الصّٰاغُورَةِ ذاقَ مِنْ حَدٰايِقِنٰا البٰاكُورَةِ.[۱۷۲] پس مقامات طبع و نفس نباتیه و نفس حسیّه و نفس نطقیهٔ قدسیه و نفس

۱۷۲ـ المراقبات حاج‌میرزا جواد ملکی تبریزی ـ حدیث ولایت از امام‌حسن عسکری علیه‌السلام.

کلیّهٔ الهیه و لاهوتیه جمیعاً را طی نمود. پس در مقام نفس کلیه و لاهوتیه آنچه کمال جبروتیین است دارا شد مع زواید دیگر، از مقامات طبایع و نفوس. فکانّه العاکس والکل عکوسه، کما انه عکس نورالله واسمه الاعظم ومجلاه الاکمل الاتمّ.

و بعضی بر آنند که صنفی از ملایکه می‌باشد که انسان بر آن تفضیل ندارد. بلکه او بر انسان تفضیل دارد. و آنها عالین‌اند که مأمور سجدهٔ آدم نبودند. لقوله ـ تعالی ـ اِسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالینَ،[۱۷۳] و قول حق ـ تعالی ـ وَفَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلاً[۱۷۴] را اشارت به این می‌گیرند. و موضع بسط جای دیگر است!

کثرت ار غالب شود بس کمتر است   از بهایم این شتر زان کابتر است   ن ندارد ـ ک ۳/۲۴۰

ابتر: ناقص، دم‌بریده. و این بیت اشارت است به قول حق ـ تعالی: اُولٰئِکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ.[۱۷۵]

وین بشر هم زامتحان قسمت شدند   آدمی‌شکلند و سه امّت شدند   ن ۱۴/۷۰۰ ـ ک ۴/۲۴۰

وین بشر هم: اشارت است به تقسیم ثلاثی که در قرآن مجید است که وَکُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ.[۱۷۶] و اشارت به موضع دیگر هم هست از کتاب الهی که فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ.[۱۷۷]

مرده گردد شخص کو بی‌جان شود   خر شود چون جان او بی‌آن شود   ن ۲۰/۷۰۰ ـ ک ۷/۲۴۰

مرده گردد شخص: چه نفس ناطقه جوهری است در غایت لطافت. از آب صافی لطیف‌تر! پس به هرچه رو آرد رنگ او پذیرد. به‌خصوص رو آوردن در همه عمر به طریق ممکن. و چون ملکهٔ توجه به عالم کثرت و اجسام میته پیدا کرد، عین آن اموات شد، و حیات حقیقی ـ که عبارت از علم و معرفت و ایمان بالله والیوم آخر است ـ حاصل نشد.

---

۱۷۳ ـ قرآن کریم سورهٔ ص آیهٔ ۷۵.

۱۷۴ ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۰.

۱۷۵ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۹.

۱۷۶ ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیات ۶ به‌بعد.

۱۷۷ ـ قرآن کریم سورهٔ فاطر آیهٔ ۳۲.

خر شود: چه اوصاف خر که از سنخ شهوت و غضب است بر او غالب شد. و شیئیّت بدن به نفس است، و تمامیّت جنس به فصل حقیقی، و ماده به فعلیّت. و آنچه فعلیّت و نفس این قسم است با فعلیّت و نفس بهایم بی‌تفاوت است. ولکن تناسخ محال است.

او ز حیوانها فزون‌تر جان کند　　در جهان باریک‌کاری‌ها کند ن ٢٢/٧٠٠ ـ ک ٩/٢٢٠

او ز حیوانها: اشارت است به عذاب او به‌جهت استعداد و قابلیت او برای تحصیل معارف. ولکن سدّ حاجزی واقع شد ـ که ملکات رذیله باشد.

که تعلّق با همین دنیاستش　　ره به هفتم‌آسمان بر نیستش ن ٢/٧٠١ ـ ک ١١/٢٢٠

که تعلق با همین دنیاستش: معلّق فرمود مذمومیّت این علوم را به تعلّقِ به دنیا ـ که للدنیا تحصیل شود، و عمر در تفاصیل آنها صرف شود، و از معرفت خودشناسی و خداشناسی و فرمانِ خداشناسی طرفی نبندد. والّا اصول اینها در معارف به‌کار است. و قدری از احوال نجوم را رسیدن، متحقّق شدن است به مضمون کریمهٔ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَكَ فَقِنٰا عَذٰابَ النّٰارِ.[١٧٨] و دانش کلیّات طب، بابی از معرفت نفس است. واما فلسفه نضیجهٔ [؟] حقّه نیست، مگر معارف ثلثه ـ که گفتیم ـ و دانش مقاماتی است که عرفاء شامخین رسیده‌اند. چه، فلسفه تشبّه به إله است علماً و عملاً. یعنی تخلّق باخلاق‌الله ـ که در حدیث نبوی مذکور است.[١٧٩] و در چنین علمی مولوی قدح نمی‌کند ـ و این واضح است.

و دیگر آنکه اقتصار به دانش و عدم تخطی به مقامِ بینش، قصور است. عین‌الیقین و حق‌الیقین را چه نسبت به علم‌الیقین؟!

یقظه آمد حس حیوانی نماند　　انعکاس حس خود از لوح خواند ن ١١/٧٠١ ـ ک ١۴/٢٢٠

یقظه آمد حس حیوانی نماند: اَلنّٰاسُ نِيٰامٌ إِذٰا مٰاتُوا اِنْتَبَهُوا.[١٨٠]

گر بلادر خورد او افیون شود　　سکته و بی‌عقلیش افزون شود ن ١٩/٧٠١ ـ ک ١٩/٢٢٠

---

١٧٨ ـ قرآن کریم سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ١٩١ .

١٧٩ ـ شرح منازل‌السائرین عبدالرزاق الکاشانی، ص ٢٣۵ .

١٨٠ ـ شرح تعرّف، ج ٣، ص ۶٠ .

سکته: مرضی است که معطل می‌شود در آن مرض اعضا از حس و حرکت به‌سبب سدّهٔ تامّه در بطون دماغ.

هوی ناقتی خلفی وقدامی الهوی وانـــی وایّـــاها لمــــختلفان ن ۳/۷۰۲ ـ ک

هوی ناقتی: هوی در دو موضع به‌معنی مهوی است، یعنی محبوب.

آنکه او باشد مـراقب عـقل بـود عـقل را سـودای لیـلی درربـود ن ۸/۷۰۲ ـ ک ۲۵/۲۴۰

آنکه او باشد مراقب: نگهبان. چون رقیب. و مراقبه با خود ـ که از مقامات سالکین است ـ حراست خود است از زلّات و عَثَرات. بلکه نگهبانی دل هم از خواطر پراکنده.

نیستت بر وفق مـن مـهر و مـهار کرد باید از تـو صـحبت اخـتیار ن ۱۲/۷۰۲ ـ ک ۲۸/۲۴۰

از تو صحبت: صحبتِ به کلمهٔ «از» استعمال شده، اعراض و هجرت می‌شود به‌خلاف آنکه با تو می‌بود ـ نظیر شغل و رغبت، در عربی، که چون به «عن» متعدّی شوند بـه‌معنی اعـراض باشند. مثل مَنْ شَغَلَکَ عَنِ‌اللهِ،[۱۸۱] وَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتی.[۱۸۲]

جان ز هجر عرش انـدر فـاقه‌ای تن ز عشق خاربن چون نـاقه‌ای ن ۱۶/۷۰۲ ـ ک ۲۹/۲۴۰

جان ز هجر عرش: قَلْبُ الْمُؤمِنِ عَرْشُ اللهِ.[۱۸۳]

روزگـــارم رفت زیـن‌گون حـالها همچو تیه و قـوم مـوسی سـالها ن ۱۹/۷۰۲ ـ ک ۳۰/۲۴۰

تیه: به‌تای فوقانی ـ به‌وزن پیه ـ بیابان.

خطوتینی بود این ره تـا وصـال مانده‌ام در ره زشتت شصت سال ن ۲۰/۷۰۲ ـ ک ۳۱/۲۴۰

خطوتین: تثنیهٔ خطوه ـ یعنی گام. و نکتهٔ تثنیه آنست که قائلی می‌گوید:

یک‌قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست!

زشتت: اگر شین باشد، معلوم است، که شر است. و اگر «شست» ـ فارسی ـ باشد، به‌معنی دامِ

---

۱۸۱ ـ منبع یافت نشد.

۱۸۲ ـ عوالی‌اللئالی، ج ۳، ص ۲۸۳، حدیث ۱۲.

۱۸۳ ـ حدیثی با کلمات فوق یافت نشد ولیکن به این عبارت که القلب بیت الرب دیده شد: اللؤلؤ المرصوع، ص ۷۵.

مطلق است. و ثانی اولیٰ است. چه، جناسِ مضارع، در کلام خواهد بود. بلکه جناس تام، بنا بر آنکه در فارسی حرف «ص» نیامده، و شصت اسم عدد هم در اصل به‌سین است.

آنچنان افکند خود را سخت زیر که مخلخل گشت جسم آن دلیر ن ۲/۷۰۳ـ ک ۳۳/۲۴۰

مخلخل : به‌وزن مسلسل، من خلخل العظم، ای اخذ ما علیه من‌اللحم. پس حاصل آنکه گوشت و استخوان مجنون از هم جدا شدند.

گوی شو می‌گرد بر میدان صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق ن ۷/۷۰۳ـ ک ۳۵/۲۴۰

میدان صدق : گاه باشد به‌نظرت چنین رسد که در هر دو مصراع «عشق» باشد، بهتر است. و نه چنین است! اما لفظاً، «صدق» که باشد، صنعت ذوالقافیتین خواهد بود. واما معنیً، اشارت است به ضرورت صدق برای سالک در لسان، و در جنان، و در فعل، و در وفاء به عهود خالق، و با خلق و با دل خود. إِنْ تُبْدُوا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ‌اللّٰهُ.[184] و چون ملازم صدق و متمکّن درین مقام گردید، «صدّیق» است. پس کلام دلالت دارد که دعوی عشق مولی با میل به ناقهٔ تن خاکی، دعوی دروغ و چراغ بی‌فروغ است!

کین سفر زین‌پس بود جنب خدا وآن سفر بر ناقه باشد سیر ما ن ۸/۷۰۳ـ ک ۱/۲۴۱

جنب خدا: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبٰاتِ الحَقِّ تُوازِي عَمَلَ الثِقْلَيْنِ.

این‌چنین سیری‌است مستثنی ز جنس کان فزود از اجتهاد جن و انس ن ۹/۷۰۳ـ ک ۱/۲۴۱

مستثنی ز جنس : یعنی از جنس باقی سیرها نیست. چه این سیر به‌پای حق است ـ یعنی قدرت او ـ نه به‌پای خود، چه [چو؟] در سلّاک انس و جنّ.

این‌چنین جذبی‌است نی هر جذب عام که نهادش فضل احمد والسلام ن ۱۰/۷۰۳ـ ک ۲/۲۴۱

نی هر جذب عام : مثل توفیقات الهیهٔ اصحاب یمین را جذبات عامه است.

فضل احمد : یعنی ملّت سمحهٔ سهلهٔ او و قبول او مراتب ایمان امت مرحومه را که رحمة للعالمین است.

۱۸۴ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۸۴.

کالبد نامه‌است اندر وی نگر   هست لایق شاه را آنگه ببر ن ۱۴/۷۰۳ ـ ک ۵/۲۴۱

کالبد نامه است: به اعتبار قوای آن که دفاتر منقوشه به صورند. إنَّ کِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفي عِلّيينَ وَإنَّ کِتٰابَ الْفُجّارِ لَفي سِجّينٍ.[185] که اگر متعلّق به عرش حق است اوّل است، و اگر در سجن طبیعت تن و سجن دنیا است، ثانی است.

گوشه‌ای رو نامه را بگشا بخوان   بین که حرفش هست درخورد شهان ن ۱۵/۷۰۳ ـ ک ۵/۲۴۱

بگشا بخوان: قال تعالی کَفیٰ بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً.[186] وفی الحدیث حٰاسِبُوا أنْفُسَکُمْ قَبْلَ أنْ تُحٰاسَبُوا.[187]

گر نباشد درخور آن را پاره کن   نامهٔ دیگر نویس و چاره کن ن ۱۶/۷۰۳ ـ ک ۶/۲۴۱

پاره کن: به مقراض توبه و إنابه.
نامهٔ دیگر نویس: تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ.[188]

لیک فتح نامهٔ تن زپ مدان   ورنه هرکس سرّ دل دیدی عیان ن ۱۷/۷۰۳ ـ ک ۶/۲۴۱

لیک فتح نامه: یعنی فتح حقیقت و ذات و باطن ذات این نسخهٔ نامهٔ الهی را.
جز از رب مدان: یعنی به عنایت آن فتّاح، فتح مبین شود و سرّ این نامه دیده شود.

نامه بگشادن چه دشوار است و صعب   کار مردان است نه طفلان کعب ن ۱۸/۷۰۳ ـ ک ۷/۲۴۱

چه دشوار است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.[189]

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم   زانکه در حرص و هوا آغشته‌ایم ن ۱۹/۷۰۳ ـ ک ۷/۲۴۱

فهرست: فارسی. نوشتن ابواب کتاب و مطالب ابواب کتاب در اوّل به نحو اجمال.

---

۱۸۵ ـ قرآن کریم سورهٔ مطففین آیهٔ ۷ .
۱۸۶ ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۱۴ .
۱۸۷ ـ امالی شیخ طوسی جزء دوم ص ۲۲ .
۱۸۸ ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۴۸ .
۱۸۹ ـ شرح نهج‌البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۴۷ .

زانکه در حرص : نَسُوا اللهَ فَأنْسَاهُمْ أنْفُسَهُمْ.[۱۹۰]

کـه موافـق هست بـا اقـرار تـو　　تـا مـنافق‌وار نـبود کـار تـو ن ۱/۷۰۲ ـ ک ۹/۲۴۱

که موافق : مثلاً اقرار زبان لاَ اِلٰهَ اِلاَّ الله است، ولیکن اله متخذ داری، کما قال تعالی اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ.[۱۹۱] و رقِّ اکوانی و مستمسِک به عروة‌الوثقی ـ که توحید است ـ نشده، پس در باطن، کفرِ نفاق داری!

چون جوالی بس گرانی می‌بری　　زان نباید کم کـه در وی بـنگری ن ۲/۷۰۴ ـ ک ۱۰/۲۴۱

چون جوالی : نظیر فردی است که از مولوی است:

گم‌شده نقد و قماش حوریان قدس را　　در جوال ترکمانی یافتم دانی که چیست

زشت نبود کاین جوال پر ز ریگ　　می‌کشیّ و باشد آنهم مـرده‌ریگ ن ندارد ـ ک ۱۲/۲۴۱

آنهم مرده‌ریگ : یعنی پر از ریگی است وجود تو، که عبارت از نقوش پراکندهٔ اغیار باشد، و رسوم و علوم به جزئیّات بی‌وفا، و آنهم موروثه و مخلّفه از غیر ـ میّتاً عن میّتٍ!

چون نمی‌تانی که پرلعلش کـنی　　هم تهی بهتر چو هـمجنس تـنی ن ندارد ـ ک ۱۳/۲۴۱

چون نمی‌تانی : یعنی چون جوال کالبد یا وجود محدود مجازی را پر از جواهر معارف الهیّه نمی‌کنی، و تخلیه و تحلیه ـ هردو ـ را موفّق نمی‌شوی، از سوء استعدادت، باری! از تخلیه مگذر، که تهی، بهتر، که هم‌جنس تن ـ که شهوت و غضب است ـ در آن باشد. پس یای «تنی» یای تنکیر است، نه یای خطاب. و گویا نسخهٔ اصح «از هم‌جنس» باشد.

یک فقیهی ژنده‌ها درچـیده بـود　　در عمامهٔ خویش درپیچیده بـود ن ۸/۷۰۴ ـ ک ۱۴/۲۴۱

یک فقیهی ژنده : به‌زای فارسی، پاره و کهنه.

ژنـده‌ها از جـامه‌ها پـیراسـته　　ظـاهراً دسـتار از آن آراسـته ن ۱۰/۷۰۲ ـ ک ۱۵/۲۴۱

---

۱۹۰ ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۱۹ .

۱۹۱ ـ قرآن کریم سورهٔ جاثیه آیهٔ ۲۳ .

پیراسته: فارسی. اسم‌مفعول از پیراستن، به‌معنی کم کردن چیزی برای زیبایی. مانند بریدن شاخه‌های زیاد درخت، و مقراض کردن سر زلف خوبرویان. مقابل آراستن است.

روی سوی مدرسه کرده صبوح　　تا بدین ناموس یابد او فتوح ن ۱۳/۷۰۴ ـ ک ۱۶/۲۴۱

ناموس: فارسی. به‌معنی عصمت و عفّت و شریعت الهیّه وغیرها آمده. و اینجا شریعت و عصمت مراد است.

ایـن‌چنین کـه چـارپرّه مـی‌پری　　بـاز کن آن هـدیه را کـه مـی‌بری ن ۱۷/۷۰۴ ـ ک ۱۸/۲۴۱

چارپرّه: از دو دست و دو پا.

این چه‌مکرست و چه‌تزویرست و شید　　کو فکندی مر مرا در قید صعید ن ندارد ـ ک ۲۱/۲۴۱

شید: مصدر شاد الحایط، ای طلاه بالشید ـ کما مرّ. و اینجا فریب مراد است، که لازم معنی است. چه، چیزی را که اندودی، ظاهرش را جلوه دادی و عیبش را پنهان کردی، چون مذهّب و مفضّض. لهذا علم صنعت را علم حیل گویند. واما شید اهرمن به‌معنی نورالشیطان، که کنایت است از خیالات باطله، به کسر شین است، و فارسی.

بر زمین زد خرقه را کای بی‌عیار　　زین دغا ما را برآوردی ز کار ن ۲۱/۷۰۴ ـ ک ۲۰/۲۴۱

دغا: فارسی، دغل.

اندرین کون و فساد ای اوستاد　　آن دغل کون و نصیحت آن فساد ن ۵/۷۰۵ ـ ک ۲۴/۲۴۱

اندرین کون و فساد: مراد مطلق وجود و عدم در عالم حرکات است ـ نه مصطلح حکما. چه این فریب و پند، در مطلق محقق است. بیان اجمالی برای این مطلب آن است که شیء یا بالفعل است ـ من جمیع‌الوجوه ـ و آن واجب‌الوجود است ـ تعالی ـ که هیچ حالت منتظره ندارد. یا بالقوه من جمیع‌الوجوه است، و هیچ فعلیّت ندارد بجز فعلیّت قوت، و آن هیولی است ـ که مشّائین قائلند به او. یا مرکب است از فعلیّت و قوت، چون بسیاری از موجودات. و چون قوّت توجّه به فعلیّت است و حکیم متعال آن را عبث مودَع نساخته، باید ما بالقوة به فعلیّت خارج شود. و آن خروج یا دفعی است ـ و آن کون و فساد است ـ ویا تدریجی است ـ و آن حرکت است. و چون حرکت ملتئم است از متصرّمات و متجدّدات، پس متجدّد در کارِ

فریب است، و متصرِّم در کار بند. چه در فلک و فلکی که کون و فساد مصطلح را در آن جایز ندانند و چه در عنصر و عنصری. خاصّه بنا بر قول تحقیق که جواز حرکت جوهریّه باشد. پس بقا و ثبات، خدا را است، و عالم طبیعی آناً فآناً در تجدّد است. مٰا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمٰا عِنْدَاللهِ بٰاقٍ.[۱۹۲] و از اینجاست که شیخ محمود شبستری می‌فرماید ـ در گلشن راز:

به هر جزوی ز کل کان نیست گردد / کل اندر دم ز امکان نیست گردد

جهان کل است و در هر طرفةالعین / عدم گردد ولا یبقی زمانین

دگرباره شود پیدا جهانی / به هر لحظه زمین و آسمانی

اگرچه حاجت به حدیث جزء و کلّ نیست. چه جوهر عالم بنا بر حرکت جوهریه در تبدّل است. بلکه اعراض و مشخّصات عالم ـ به اتّفاق کل ـ متغیّر است، و شخص عالم متبدّل است. و تحقیق آنست که ذات عالم و صفاتش و اعراضش کلّ متجدّد و حادث و داثر و زائل است. کُلُّ مَنْ عَلَیْهٰا فٰانٍ وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذِیالجَلاٰلِ وَالْأِکْرٰامِ.[۱۹۳]

بدر را دیدی برین خوش چارطاق / حرتش را هم ببین اندر محاق ن ۹/۷۰۵ ـ ک ۲۶/۲۴۱

محاق: لیالی اواخر ماه که قمر در تحت شعاع شمس ممحوق‌النّور گردد.

پس انامل رشک استادان شده / در صناعت عاقبت لرزان شده ن ۱۵/۷۰۵ ـ ک ۳۰/۲۴۱

انامل: جمع انمله. بند سرانگشت. و در آن نُه لغت است به تثلیث همزه و تثلیث میم به‌طریق ضرب.

نرگس چشم خمار همچو جان / آخر اعمش بین و آب از وی چکان ن ۱۶/۷۰۵ ـ ک ۳۰/۲۴۱

اعمش: صفت مشبهه است از عمش ـ به‌فتح میم ـ به‌معنی ضعف دیدن با سیلان دمع در بیشتر اوقات. پس «آب از وی چکان» تصریح به ما علم ضمناً، یا تعریف خواهد بود.

طبع تیز دوربین محترف / چون خر پیرش ببین آخر خرف ن ۱۸/۷۰۵ ـ ک ۳۱/۲۴۱

محترف: از حرفت، به‌معنی صنعت و کسب است. یعنی هنرمند.

زانکه او بنمود پیدا دام را / پیش او برکند سبلت خام را ن ۲۱/۷۰۵ ـ ک ۳۳/۲۴۱

---

۱۹۲ ـ قرآن کریم سورهٔ نحل آیهٔ ۹۶.

۱۹۳ ـ قرآن کریم سورهٔ الرحمن آیهٔ ۲۶.

سبلت: اگر به‌کسر سین و لام و سکون با بخوانیم، فارسی است، سریش و سریشم صحّافان است. کنایت خواهد بود خامی سبلت از سستی قدم در راه حق. و اگر به‌فتح بخوانیم، عربی است. به‌معنی بروت و شارب. یعنی خام را سبلت برکند.

پس مگو دنیا به‌تزویرم فریفت — ورنه عقل من ز دامش می‌گریخت ن ۲۲/۷۰۵ ـ ک ۳۳/۲۴۱

پس مگو: چه دنیا بی‌وفایی و زشتی خود را به اعلیٰ صوتش اظهار کرد، و تو گول و کر بودی! چگونه چنین نباشد و حال آنکه هرگاه جزئی بودن و آنگهی در گذر بودنِ هر لذیذ جسمانی را به‌نظر آری، و زمان جزئی عیش را ـ اگرچه صد یا هزار سال باشد ـ با عمر ابدِ روح انسانی که در پیش دارد ـ منعماً یا معذباً ـ که خُلِقْتُم لِلْبَقاءِ لاٰ لِلْفَناءِ، بسنجی، سزد که بر خود بخندی و انگبین تو عین حنظل و تریاق تو عین سم گردد. و از اینجاست که جناب امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ فرموده:

انّماالدنیا کظل زایل — او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد رآه نائم — او کبرق لاح من افق الامل

و کلمهٔ «او» در دو موضع اخیر برای إضراب است. بلکه اینها در مقام تمثیل است. یا ملاحظهٔ آنست فی‌نفسه، والّا اگر با کلّیت وجود و دوام روح به دوام الله تعالی بسنجی، متناهی را به غیرمتناهی چه نسبت است؟!

فضل مردان بر زنان ای بوشجاع — نیست بهر قوت و کسب و ضیاع ن ۷/۷۰۶ ـ ک ۳۷/۲۴۱

ضیاع: به ضاد معجمه و یای دونقطهٔ تحتانی، جمع ضیعه. یعنی چیزی که معیشت انسان ازو است، مثل عقار و املاک، و همچنین صنعت و تجارت و مثل آن.

ورنه شیر و پیل را بر آدمی — فضل بودی بهر قوّت ای عمی ن ۸/۷۰۶ ـ ک ۳۷/۲۴۱

عمی: فعیل من العمی، بمعنی الأعمی.

آن‌یکی چون نیست با اخیار یار — لاجرم شد پهلوی فجّار جار ن ۳/۷۰۷ ـ ک ۸/۲۴۲

آن‌یکی را صحبت خار اختیار: الی آخرالبیتین. بعضی اقسام جناس در کلام محقّق است اینجا جناس شبه‌اشتقاق، و در خار و خوار ـ مقابل عزیز ـ جناس تامّ. چه، واو در تلفظ نیست. و در

اخیار یار و فجار جار، جناس ناقص و در همه جناس مزدوج علاوه است. مثل قول حق‌تعالی مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ.[۱۹۲] و قولهم النبیذ بغیر النغم غم وبغیر الدسم سم!

هست موسی پیش قبطی مستهان — هست هامان پیش سبطی همچنان ن ندارد ـ ک ۹/۲۴۲

مستهان: حقیر و درین بیت صنعت ذی‌القافیتین است.

جبر بودی کی پشیمانی بدی — ظلم بودی کی نگهبانی بدی ن ۱۴/۷۰۷ ـ ک ۱۴/۲۴۲

کی پشیمانی بدی: چنانکه گذشت.

ای بکرده اعتماد واثقی — بر دم و بر چاپلوس فاسقی ن ۱۶/۷۰۷ ـ ک ۱۷/۲۴۲

ای بکرده: ای نموده اعتماد محکمی بر حیات دنیا که دمی بیش نیست، و بر چاپلوسی بزرگی از اهل دنیا. و به‌حسب تأویل چاپلوسی و اطاعت نفس امّاره مراد است، چنانکه تصریح به نفس می‌فرماید.

قبّه‌ای برساختستی از حباب — آخر آن خیمه‌است بس واهی‌طناب ن ۱۷/۷۰۷ ـ ک ۱۷/۲۴۲

واهی: سست.

اهل آن عالم چو آن عالم زبر — تا ابد در عهد و پیمان مستمر ن ۲۱/۷۰۷ ـ ک ۱۹/۲۴۲

زبر: به زای معجمه و بای موحده، به‌وزن فلز، قویِ شدید.

کی شود پژمرده میوهٔ آن جهان — شادی عقلی نگردد اَندُهان ن ۱/۷۰۸ ـ ک ۲۰/۲۴۲

اندهان: فارسی، جمع انده، مخفّف اندوه.

آب وحی حق بدین مرده رسید — شد ز خاک مرده‌ای زنده پدید ن ۵/۷۰۸ ـ ک ۲۲/۲۴۲

آب وحی حق: مراد ایمان است. چنانکه شیخ عطّار فرماید:

آفرین جان‌آفرین پاک را — آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

تا نیاید وحی تو غرّه مباش — تو بدان گلگونه‌ای طال بقاش ن ۶/۷۰۸ ـ ک ۲۳/۲۴۲

۱۹۲ـ قرآن کریم سورهٔ نمل آیهٔ ۲۲.

طال بقائش : یعنی طال بقاؤه ـ که در تمجید می‌گویند. مقصود آن است که به زیبای ظاهری فریفته مشو.

نور از آن خوردن نشد افزون و بیش — بل همان‌سان است کو بودست پیش ن ۱۲/۷۰۸ ـ ک ۲۶/۲۴۲

نور از آن خوردن : چه گذشت که معنی افاضت آن است که اثر از فیّاض بیاید به‌طریقی که از او نکاهد و در عود چیزی بر آن نیفزاید، که غیر این، تولید است ـ نه افاضت، وَهُوَ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ.[۱۹۵]

در اثر افزون شد و در ذات نی — ذات را افزونی و آفات نی ن ۱۳/۷۰۸ ـ ک، ۲۶/۲۴۲

در اثر افزون شد : یعنی در وقت إیداء، نه در افناء ـ اگرچه کلام در آن بود ـ بدلیل قولش حق زایجاد...

حق ز ایجاد جهان افزون نشد — آنچه اوّل آن نبود اکنون نشد ن ۱۴/۷۰۸ ـ ک ۲۷/۲۴۲

آنچه اوّل ... : یعنی خلق در حق نبود، اکنون هم نیست، پس افزونی نیست. یا معنی آن است که مهیّات، امور اعتباریه‌اند، والاعیان الثابتة ماشمت رایحة الوجود قطُّ ولن یشم بعدُ. پس عدم محض موجب فزونی نشود. این حکم مظاهر است. و اینکه فرموده در اثر افزونی است، حکم ظهور است، که افزونی و تفاوت در ظهور است نه در ظاهر. چنانکه فرمود: شد فزونیِ اثر اظهار او.

[عنوان] تفسیر فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسىٰ قُلْنَا لاٰتَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلىٰ[۱۹۶] ن ۱۸/۷۰۸ ـ ک ۳۰/۲۴۲

فاوجس :الوجس بوزن الوعد الفزع یقع فی القلب والصوت الخفی فاوجس ای احس و اضمر.

هرکسی را دعوی حسن و نمک — سنگ مرگ آمد نمکها را محک ن ۱/۷۰۹ ـ ک، ۳۴/۲۴۲

سنگ مرگ : اعمّ است از مرگ اختیاری و اضطراری و فناء فی‌الله که حق توحید خاصی، و توحید خاصی معیار فرق میان معجزه و سحر است.

---

۱۹۵ ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ توحید آیهٔ ۳.
۱۹۶ ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۶۷.

مرگ تن هدیه‌است بر اصحاب راز زرِّ خالص را چه نقصان است گاز ن ۸/۷۰۹ ـ ک ۳۸/۲۴۲

گاز : به‌گاف فارسی، دندان و دندان گرفتن.

چون شکسته‌دل شدی از حال خویش جابر اشکستگان دیدی به‌پیش ن ۱۲/۷۰۹ ـ ک ۲/۲۴۳

جابر : تلافی‌کننده، چون جبر کسر عظم. و از اینجاست جبار و جابر ـ در اسماء الله تعالی. چون تلافی نقصانات و قوای مواد می‌فرماید به کمالات و فعلیّات. و مهیّات به‌سبب امکان ذاتی و عدم جبلّی هرقدر رو به عدم می‌روند آن جبارالنقایص آنها را به ساحت حضور و منصهٔ نور می‌آورد.

از این جانب بود هر لحظه تبدیل وز آن جانب بود ایجاد و تکمیل

نور محشر چشمتان بینا کند چشم‌بندیّ تو را رسوا کند ن ۱۶/۷۰۹ ـ ک ۴/۲۴۳

نور محشر : اشارت است به قول حق‌تعالی لَقَدْ کَشَفْنٰا عَنْکَ غِطٰائَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ.[197]

بنگر آنها را که حالی دیده‌اند سرِّ فاسد زاصل سر ببریده‌اند ن ۱۸/۷۰۹ ـ ک ۴/۲۴۳

که حالی دیده‌اند : که الحال چشم‌اند.

بانگ هدهد گر بیاموزد قطا راز هدهد کو و پیغام سبا ن ندارد ـ ک ۱۲/۲۴۳

بیاموزد قطا : کبوتر.

هر هلاک امت پیشین که بود زانکه جندل را گمان بردند عود ن ۱۱/۷۱۰ ـ ک ۱۳/۲۴۳

جندل : به‌جیم عربی، سنگ. واما به‌چیم فارسی، از عطریات است. و بعضی گفته‌اند صندل است. و علی ایّ تقدیرٍ آن مراد نیست.

بودشان تمییز کآن مظهر کند لیک حرص و آز کور و کر کند ن ۱۲/۷۱۰ ـ ک ۱۴/۲۴۳

کآن مظهر کند : یعنی نبیّ آن‌عصر که مظهر اعظم حق بود.

---

۱۹۷ ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۲۲ .

اعور آن باشد که حالی دید وبس چون بهایم بی‌خبر از بازپس ن ۱۷/۷۱۰ ـ ک ۱۶/۲۴۳

اعور : واحدالعین. و ابلیس واحدالعین الیسری وفاقد الیمنی.

نصف قیمت ارزد آن دو چشم او که دو چشمش راست مسند چشم تو ن ۱۹/۷۱۰ ـ ک ۱۷/۲۴۳

مسند چشم تو : یعنی تکیه‌گاه و یار چشم او، چشم تو است. چه چشم او علف در غیر موقع اکل بیند، و اگر چشمِ تو یاری او نکند بخورد و فساد عظیم شود.

ور کنی یک چشم آدم‌زاده‌ای نصف قیمت لازم است از جاده‌ای ن ۲۰/۷۱۰ ـ ک ۱۸/۲۴۳

نصف قیمت لازم است : به مشاکله فرمود، و نصف دِیَت مراد است.
جاده : معظم‌الطریق. و جادهٔ شرع انور مراد است.

رفت پیش از مامه پیش مطبخی کای بخیل از مطبخ شاه سخی ن ۳/۷۱۱ ـ ک ۲۱/۲۴۳

رفت پیش از مامه : یعنی زیاد از آنکه تردّد بسوی مادر کند، تردّد به‌سوی مطبخی نمود.

گفت دهلیزی‌است والله این سخن پیش شه خاکست هم زرِّ کهن ن ۶/۷۱۱ ـ ک ۲۳/۲۴۳

گفت دهلیزی است : به کسر تای گفت، به‌اضافه، و همچنین گفتِ سابق.

گفت قاصد می‌کنید اینها شما گفت نه که بنده‌فرمانیم ما ن ۹/۷۱۱ ـ ک ۲۴/۲۴۳

گفت قاصد : یعنی قاصداً عامداً می‌کنید.

آب از سر تیره است ای خیره‌چشم پیشتر بنگر یکی بگشای خشم ن ۱۲/۷۱۱ ـ ک ۲۶/۲۴۳

بگشای خشم : به‌خای معجمه، و از کظم غیظ، به گشودن او تعبیر فرموده ـ مجازاً. و اگر به‌جیم فارسی بخوانیم، ایطا می‌شود. و شاید نسخه «منمای» بوده.

وآنگهان گفته خدا که ننگرم من به ظاهر من به باطن ناظرم ن ۲/۷۱۲ ـ ک ۳۲/۲۴۳

وآنگهان گفته خدا... : اشارت است به این حدیث که إنَّ اللهَ لایَنْظُرُ إلی صُوَرِکُمْ وَلا إلی

اَعْمالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ نِیّاتِکُمْ.[۱۹۸]

[عنوان]: حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر ممدوح می‌کرد و بوی اندوه و غم اندرون او و خلاقت دلق ظاهر او می‌نمود که آن شکرها لافست و دروغ. ن ۴/۷۱۲ ـ ک ۳۲/۲۴۳ و ۳۳

خلاقت دلق ظاهر او : وثوب خَلِق، یعنی جامهٔ کهنه.

کو نشان شکر و حمد میر تو. بر سر و بر پای بی‌توفیر تو ن ۱۲/۷۱۲ ـ ک ۳۸/۲۴۳

بی‌توفیر تو : اگر به فا بخوانیم به‌معنی تکثیر ـ از وفور ـ است. و اگر به قاف بخوانیم تبجیل و تعظیم است ـ از وقار.

گفت من ایثار کردم آنچه داد میر تقصیری نکرد از اقتصاد ن ۱۵/۷۱۲ ـ ک ۳۹/۲۴۳

اقتصاد : میانه‌روی. و اینجا میانهٔ تبذیر و تقتیر مراد است، و مدح شاه است به اینکه چنانکه مقتر نبود مسرف هم نبود.

صد کراهت در درون تو چو خار کی بود انده نشان ابتشار ن ۱۹/۷۱۲ ـ ک ۴۱/۲۴۳

ابتشار : بشارت.

کو نشان پاکبازی ای ترش بوی لاف کژ همی آید خمُش ن ۱/۷۱۳ ـ ک ۱/۲۴۴

ترش : کنایت است از انقباض او به حسب باطن.

گر نگردد زرع جان یکدانه صد صحن ارض‌الله واسع کی بود ن ندارد ـ ک ۳/۲۴۴

صحن ارض‌الله : اشارت است به کریمهٔ یا عِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ فَإِیّایَ فَاعْبُدُونِ.[۱۹۹]

اصل ارض‌الله قلب عارفست لامکانست و ندارد فوق و پست ن ندارد ـ ک ۴/۲۴۴

۱۹۸ ـ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۵.

۱۹۹ ـ قرآن کریم سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۵۶.

لامکان است: چون اطلاق ارض بر قلب عارف فرمود، اشارت فرمود به نفی لوازم جسمیت، بر نفی جسمیّت آن. چه، آیت کبریٰ است از برای حضرت بی‌چند و چون.

این زمین را ریع او خود بی‌حد است   دانه‌ای را کمترین خود هفتصد است ن ۷/۷۱۳ ـ ک ۵/۲۴۴

ریع: نما و زیادتی بر اصل.
هفصد است: اشارت است به کریمهٔ مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِیلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِأَئَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ.[۲۰۰]

حمد عارف مر خدا را راستست   که گواه حمد او شد پا و دست ن ۹/۷۱۳ ـ ک ۶/۲۴۴

که گواه حمد او شد: چه بهترین حمدهای تو خداوند ـ جلّ شأنه ـ را آن است که وجود تو حمد او باشد، و همچنین در ذکر تو. چه حمد اظهار جمیل است و وجود تو باید مظهر جمال و جلال او شود و یاد از صفات او بدهد، کما قال النبی ـ صلی‌الله علیه و آله وسلّم ـ مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَیَ الحَقَّ.[۲۰۱]

از چه تاریک جسمش برکشید   وز تک زندان دنیایش خرید ن ۱۰/۷۱۳ ـ ک ۷/۲۴۴

از چه تاریک: کما قال تعالی ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ.[۲۰۲]
تک: فارسی، تَه و قعر. اشارت است به حدیث الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ.[۲۰۳]

وارهیده از جهان عاریه   ساکن گلزار و عین جاریه ن ۱۲/۷۱۳ ـ ک ۸/۲۴۴

عین جاریه: اشارت است به قول خدای تعالی فِیهَا عَیْنٌ جَارِیَةٌ.[۲۰۴] فِیهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ.[۲۰۵]

مقعد صدقی که صدیقان درو   جمله سرسبزند و شاد و تازه‌رو ن ۱۴/۷۱۳ ـ ک ۹/۲۴۴

مقعد صدقی: اشارت است به قول خدای تعالی إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ

---

۲۰۰ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۱ .
۲۰۱ ـ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵ .
۲۰۲ ـ قرآن کریم سورهٔ تین آیهٔ ۵ .
۲۰۳ ـ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶ .
۲۰۴ ـ قرآن کریم سورهٔ غاشیه آیهٔ ۱۲ .
۲۰۵ ـ قرآن کریم سورهٔ غاشیه آیهٔ ۱۳ .

عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.[۲۰۶]

شاهد شاهد هزاران هر طرف در گواهی همچو گوهر بر صدف ن ۱۷/۷۱۳ ـ ک ۱۰/۲۴۴

شاهد شاهد : یکی فارسی، چون شب است و شاهد. و دیگری از شهادت. و هزاران، می‌شود عدد شاهدان متفرّج در ایّام بهار باشد. و می‌شود به حذف عاطف بلبلان باشد. پس کلام از باب توجیه و محتمل‌الوجهین است، که از محسّنات بدیعیّه است.

بو شناسانند حاذق در مصاف تو به جلدی های‌هو کم کن گزاف ن ۱۹/۷۱۳ ـ ک ۱۱/۲۴۴

مصاف : جمع مصفّ ـ به‌تشدید فاء ـ مکان صف‌آرایی به‌جهت حرب.
به‌جلدی : فارسی، چابکی. متعلّق است به کم کن، یا به های و هو.

در میان ناقدان زرقی متن با محک ای قلب دون لافی مزن ن ۵/۷۱۴ ـ ک ۱۵/۲۴۴

ناقدان : جمع ناقد، یعنی نقدشناس و صرّاف.

چون شیاطین با غلیظی‌های خویش واقفند از سرّ ما و فکر و کیش ن ۷/۷۱۴ ـ ک ۱۶/۲۴۴

چون شیاطین : اشارت است به کریمهٔ إنّه یَرِیکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ تَرَوْنَهُمْ إنّا جَعَلْنَا الشَّیاطِینَ أوْلِیاءَ الَّذِینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ.[۲۰۷]

در سرایت کمتر از دیوان شدند روح‌ها که خیمه بر گردون زدند ن ۱۱/۷۱۴ ـ ک ۱۸/۲۴۴

در سرایت : و حال آنکه در حق ائمهٔ دین وارد است أنْفُسُکُمْ فِی النُّفُوسِ، أرْواحُکُمْ فِی الأرْواحِ.[۲۰۸]

دیو دزدانه سوی گردون رود از شهاب محرق او مطعون شود ن ۱۲/۷۱۴ ـ ک ۱۹/۲۴۴

دیو دزدانه : اشارت است به کریمهٔ إلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ.[۲۰۹] و قوله تعالی

---

۲۰۶ ـ قرآن کریم سورهٔ قمر آیهٔ ۵۴ و ۵۵ .
۲۰۷ ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۲۷ .
۲۰۸ ـ زیارت جامعهٔ کبیره .
۲۰۹ ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۱۰ .

إلّا مَنْ إِسْتَرَقَ السَّمْعَ.[۲۱۰]

[عنوان] انهم جواسیس القلوب فجالسوهم بالصدق ن ۱۹/۷۱۴ ـ ک ۲۳/۲۴۴

انهم جواسیس القلوب: اقتباس از حدیث نبوی است که إذا جالَسْتُمْ أهْلَ الصِّدْقِ فَجالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ فَإنَّهُمْ جَواسِیسُ القُلُوبِ یَدْخُلُونَ فِي قُلُوبِکُمْ وَیَنْظُرُونَ إلیٰ هِمَمِکُمْ.[۲۱۱]

هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ — صد سقم بینند در تو بی‌درنگ ن ۲/۷۱۵ ـ ک ۲۶/۲۴۴

هم ز نبضت: عملت.
هم ز چشمت: دانشت.
هم ز رنگ: سیمایت.

آن ز سردیّ هوا آبی شدست — از درون کوزه نم بیرون نجست ن ۱۵/۷۱۵ ـ ک ۳۴/۲۴۴

نم بیرون نجست: چنانکه در حکمت طبیعی مقرّر است که هوای معلیف به طاس مکبوب بریخ از شدّت برودت طاس منقلب به آب می‌شود، و مانند شبنم بر بالای طاس قرار می‌گیرد، نه آنکه آبی از درون طاس بیرون آمده باشد، و نه از خارج طاس نزول کرده باشد.

و مقصود مولوی آن است که روح امری عارف که متصل شد به لوح محفوظ و به عالم لاهوت قوای آن هم در یقظه مشایعت کردند نظر به قوّت آن روح، پس چنانکه روح حقایق را مشاهده می‌کند، قوی و مشاعر هم رقایق مثالیه را مشاهده می‌کنند به حیثیتی که مؤدّی می‌شود به حسّ مشترک، که مثل آیینهٔ دورویی است، گاه از ظاهر صورت در آن می‌افتد، و گاه از باطن. پس به همین حسّ مشترک صورِ ملیحه و اصوات فصیحه و روایح طیّبه و غیرها ـ که امثله و حکایات حقایق‌اند ـ درک می‌کنند. پس چنانکه مدارک تابع اعلی‌المدارک شدند، مدرکات بالعرض هم که موجودات طبیعیه‌اند، مستهلک در مدرکات بالذّات از قُویٰ گردیدند و مکیّف شدند بالعرض به کیفیّات آن صور بهیّه. مانند مکیّف شدن هوا به برودت آب کوزه و یخ طاس، و مصوّر شدن او به صورت آب.

پس بپرسیدش که این احوال خوش — که برون است از حجاب پنج و شش ن ۱۸/۷۱۵ ـ ک ۳۵/۲۴۴

---

۲۱۰ ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۱۸.
۲۱۱ ـ منبع یافت نشد.

از حجاب پنج و شش : مراد مشاعر ظاهره و باطنهٔ طبعیهٔ ده‌گانه و عقل فکری است که حُجُب‌اند از کشف حقایق و رقایق.

گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید می‌شود رویت چه حال است و نوید ن ۱۹/۷۱۵ ـ ک ۳۶/۲۴۴

گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید : مراد احکام طبع و مثال و عقل است. چه درهٔ حمرا و درهٔ صفرا و درهٔ بیضا بر عالم طبع و عالم مثال و عالم عقل اطلاق کنند. و چون در یقظه بود، احوال این عالم ثلثه بر او طاری می‌شد.

خود نه آن بوی است این کاندر جهان صدهزاران پرده‌اش دارد نهان ن ۷/۷۱۶ ـ ک ۳/۲۴۵

خود نه آن بوی است : استفهام انکاری است. و اشارت است به حدیث شریف إِنَّ لِلّهِ فِی اَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٌ أَلا فَتَعَرَّضُوا لَها.[۲۱۲]

صدهزاران : شیخ عطّار هم فرمود:

صدهزاران پرده دارد بیشتر هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در

لطف کن ای رازدان رازگو آنچه بازت صید کردش بازگو ن ۱۰/۷۱۶ ـ ک ۴/۲۴۵

آنچه بازت : مراد «باز»ی است که از طیور است. و احتمال دیگر هم می‌رود.

بوی رامین می‌رسد از جان ویس بوی یزدان می‌رسد هم از اویس ن ۱۳/۷۱۶ ـ ک ۶/۲۴۵

بوی رامین می‌رسد از جان ویس : ظاهر چنین می‌نماید که عکس آن شب باشد. چه رامین نام عاشقِ ویسه، و ویسه نامِ معشوقِ اوست. و هردو فارسی. و مراد رسیدن بوی معشوق است از جانب عاشق. لیکن آنچه مولوی فرموده، حق، همان است. اما اولاً: در مقام تصالح‌الاضداد، هرگاه از فرعون با کمال معادات با موسی به «موسی» تعبیر شود، چنانکه فرموده :

موسیی با موسیی در جنگ شد

پس چه می‌گویی با علاقهٔ عشقیه که مؤدی شود به اتحاد میان عاشق و معشوق. کما قیل:

أَنَا مَنْ أَهْـوىٰ وَمَنْ أَهْـوىٰ أَنَا !

چه عاشق و معشوق ز یک مصدرند!

واما ثانیاً: از معشوق بوی عاشق شنیدن، أوفق است به استشمامِ کردن سلطان ابایزید

۲۱۲ ـ حلیةالاولیاء، ج ۱، ص ۲۲۱.

رایحهٔ شیخ ابی‌الحسن را. چه سلطان رایحهٔ شیخ را که عاشق بود، از معشوق حقیقی ـ که خداوند بَهَرَ نوره و قَهَرَ ظهوره است ـ استشمام نمود. چه، علم به علّت مستلزم علم به معلول است. چه علّتْ حدّ تام و حاکی کافی وافی است برای معلول. ولکن معلول حدّ ناقص و حاکی ضعیفی است مر علّت را. و لفظ «هم» در قولش «هم از اویس» دلالت دارد بر اینکه دو مصراع هریک از بابی است، نه اینکه هردو از باب استشمامِ بوی مطلوب باشد از طالب.

از اویس و از قرن بوی عجب — مر نبی را مست کرد و پرطرب ن ۱۴/۷۱۶ ـ ک ۶/۲۴۵

قرن: علم قبیلهٔ اویس، چه قرن بن ردمان یکی از اجداد اویس بوده.

چیست نامش گفت نامش بوالحسن — حلیه‌اش واگفت ز ابرو و ذقن ن ندارد ـ ک ۱۲/۲۴۵

الحلیة: بالکسر، الخلقة والصورة والصفة. کذا فی القاموس.

حلیه‌های روح او را هم نمود — از صفات و از طریقه و جاو بود ن ۲/۷۱۷ ـ ک ۱۳/۲۴۵

حلیه‌های روح: در یک دو نسخه که حاضر بود، «روی» بود و بی‌شک غلط است.

آن شعاع آفتاب اندر وثاق — قرص او اندر چهارم چارطاق ن ۸/۷۱۷ ـ ک ۱۵/۲۴۵

وثاق: فارسی، خانه.

نقش گل در زیر بینی بهر لاغ — بوی گل بر سقف و ایوان دماغ ن ۹/۷۱۷ ـ ک ۱۵/۲۴۵

لاغ: فارسی ـ کما مرّ ـ تعب.

مرد خفته در عدن دیده فرق — عکس او بر جسم افتاده عرق ن ۱۰/۷۱۷ ـ ک ۱۶/۲۴۵

مرد خفته در عدن: اسم بلدی است به ساحل یمن.
دیده فرق: یعنی فرقه‌ها خفتگی او را و اقامت او را در آنجا دیدند، و مع‌ذلک.
عکس او: بر جسم عرق‌کرده از گرمی عشق و حرکت طلب او و خلسهٔ او واقع شده با بُعد مراحل. و این تمثیل است. و عرق فرض کرده، چه عکس جسم صیقلی می‌خواهد، مانند آب وغیره.

پیرهن در مصر رهن یک حریص — پر شده کنعان ز بوی آن قمیص ن ۱۱/۷۱۷ ـ ک ۱۶/۲۴۵

پیک حریص : یعنی آن بشیری که حریص بود بر رسانیدن پیرهن یوسف به یعقوب، و مژده دادن. و احتمال می‌رود که از حرص ـ به فتح ـ به‌معنی شق باشد، کما فی‌القاموس، الحرص الشق، و ثوب حریص. یعنی پیرهن هنوز ملازم اثواب مشقوقهٔ یوسفیّه بود، مثل قبا و ردا در وقتی که فرمود إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا.[۲۱۳] یا ثوبی که بشیر قمیص را در آن ملفوف ساخت، که یعقوب دریافت و فرمود إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ.[۲۱۴]

نه‌نجوم است و نه‌رمل است و نه‌خواب وحی حق الله اعلم بالصواب ن ۱۷/۷۱۷ ـ ک ۲۱/۲۴۵

وحی حق : به قرینهٔ وحی دل، معلوم است که معنی لغوی مراد است که اعمّ از الهام است. چه وحی در لغت به‌معنی سرعت است. و اما در اصطلاح ملیین آن کلامی است که از جانب حق، ملک بیارد، و بر نبی ـ علیه‌السلام ـ القاء نمایند، که هم صورت ملک را ببیند و هم صوت ملک را بشنود. و در این زمان اِنْقَطَعَ الْوَحْی وَبَقِیَ الْإِلْهاماتُ وَالْمُبَشِّرات، والوحی القلبی، که آن سخن گفتن دل است ـ که منظر سبحانی است ـ با آدمی صاحب‌دل.

مؤمنا ینظر بنورالله شدی از خطا و سهو ایمن آمدی ن ۲۰/۷۱۷ ـ ک ۲۲/۲۴۵

مؤمنا ینظر : اقتباس است از حدیث شریف إِتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِاللهِ.[۲۱۵] یا آنکه اَلْمُؤْمِنُ كَيِّسٌ فَطِنٌ يَنْظُرُ بِنُورِاللهِ.[۲۱۶]

صوفیی از فقر چون در غم شود عین فقرش دایه و مطعم شود ن ۲۲/۷۱۷ ـ ک ۲۳/۲۴۵

عین فقرش : یعنی در فقر طعامهای روحانی بیشتر رسد.

زانکه جنّت از مکاره رسته شد رحم قسم عاجزی اشکسته شد ن ۱/۷۱۸ ـ ک ۲۳/۲۴۵

از مکاره رسته شد : اشارت است به حدیث حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالْمَكارِهِ وَحُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ.[۲۱۷]

شاد آن صوفی که رزقش کم شود آن شبه‌ش درگردد و او یم شود ن ۴/۷۱۸ ـ ک ۲۶/۲۴۵

۲۱۳ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۹۳ .

۲۱۴ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف آیهٔ ۹۴ .

۲۱۵ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۸ .

۲۱۶ـ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴

۲۱۷ـ کنوزالحقایق، ص ۵۷ ـ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۳ .

شبه: فارسی. سنگ معروفی که املس و بسیار سیاه است.
یم شود: آن ور در بزرگی چون بحر شود.

زان جرای خاص هر کآگاه شد　　او سزای قرب و اجرآگاه شد ن ۵/۷۱۸ـ ک ۲۷/۲۴۵

اجرآگاه شد: مزد را کاهاند. کما قال امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ مٰا عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نارِکَ وَلاٰ طَمَعاً لِجَنَّتِکَ وَإنَّما وَجَدْتُکَ أهْلاً لِلْعِبٰادَةِ فَعَبَدْتُکَ.[۲۱۸]

تو چه کرمی در میان سیب در　　وز درخت و باغبانی بی‌خبر ن ۱۲/۷۱۸ ـ ک ۳۲/۲۴۵

تو چه کرمی: چنانکه امیرخسرو هم مطابق فرمودهٔ مولوی گفته است:

تو پنداری جهانی غیر از این نیست　　زمین و آسمانی غیر از این نیست
چو آن کرمی که در گندم نهان است　　زمین و آسمان او همان است

آن یکی کرم دگر در سیب هم　　لیک جانش از برون صاحب علم ن ۱۵/۷۱۸ ـ ک ۳۳/۲۲۵

آن یکی کرم دگر: أصْلُهٰا ثابِتٌ وَفَرْعُهٰا فِی السَّمٰاءِ.[۲۱۹]

دایه‌اش پنبه‌است اول لیک اخیر　　می‌رساند شعله‌ها او تا اثیر ن ۱۹/۷۱۸ ـ ک ۳۵/۲۴۵

اثیر: به‌ثای مثلثه، مختار. و اجرام علویه را اثیر گویند.

در پناه پنبه و کبریتها　　شعله و نورش برآید بر سُها ن ۲۱/۷۱۸ ـ ک ۳۶/۲۴۵

سُها: از کواکب ثابته است بر ذنب دبّ اکبر، و نور چشم را به رؤیت آن اختبار کنند.

عالم تاریک روشن می‌کند　　کندهٔ آهن به سوزن می‌کند ن ۲۲/۷۱۸ ـ ک ۳۷/۲۴۵

کندهٔ آهن: به کاف عربی و فارسی توان خواند.

گرچه آتش نیز هم جسمانی است　　نه ز روح است و نه از روحانی است ن ۱/۷۱۹ ـ ک ۳۷/۲۴۵

---

۲۱۸ ـ وافی فیض کاشانی، ج ۳، ص ۷۰ با اندک اختلاف.
۲۱۹ ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۲۴.

گرچه آتش نیز: تند عذر است از قصور تمثیل.

تا به بغداد و سمرقند ای همام روح را اندر تصور نیم‌گام ن ۵/۷۱۹ ـ ک ۲/۲۴۶

نیم‌گام: یعنی در آنی روح به آسمانها می‌رود و بلادی که دیده می‌سپرد. چه همه قلمرو تخیلش هستند ـ چه جای تعقّل. و تصوّر حصول حقایق اشیاست به انفسها ـ لا باشباحها ـ چنانکه در موضع خود محقق است.

این سهل است که آنچه در عالم خود نفس است از منشآت و مجعولات نفس است ـ اگر تصورات است به جعل بسیط، و اگر تصدیقات است به جعل مرکب. چنانکه شیخ محیی‌الدین عربی در فصوص فرموده که کل انسان یخلق فی قوة خیاله ما لا وجود له الا فیها، وهذا هوالامر العام لکل انسان. والعارف یخلق بالهمة مایکون له وجود من خارج محل الهمة. هذا کلامه!

دو درم سنگ است پیه چشمتان نور روحش تا عنان آسمان ن ۶/۷۱۹ ـ ک ۳/۲۴۶

دو درم: و مثل این است آنچه مولوی فرموده:

کوهی اندر پنبه‌دانی یافتم دانی که چیست
بحری اندر سرمه‌دانی یافتم دانی که چیست

مراد از پنبه‌دان، حدقه است که شبیه به حب‌القطن است. و از سرمه‌دان تجاویف دماغ است که شبیه مثلثی است.

بارنامهٔ روح حیوانی‌است این پیشتر رو روح انسانی ببین ن ۹/۷۱۹ ـ ک ۴/۲۴۶

بارنامه: فارسی، چو بارجامه ـ مگر در جیم ـ شش معنی دارد:

۱ ـ اسباب تجمل،
۲ ـ منت،
۳ ـ غرور و تفاخر،
۴ ـ فرمان،
۵ ـ رضا و رخصت به دخول خانهٔ سلاطین،
۶ ـ مدح و وصف.

و اکثر این معانی اینجا راه دارد.

گـوید ار آیـم بـقدر یک کـمان   من بسوی تـو بسـوزم در زمـان ن ۱۲/۷۱۹ ـ ک ۶/۲۴۶

یک کمان: بلکه انمله ـ چنانکه گذشت.

چون جواب نامه نامه خیره گشت   وز غم او آب صافی تیره گشت ن ندارد ـ ک ۸/۲۴۶

خیره گشت: فارسی. حیران گشت.

کای عجب چونم نداد آن شه جواب   یا خیانت کـرد رقـعه بـر ز تـاب ن ۱۵/۷۱۹ ـ ک ۹/۲۴۶

تاب: فارسی. خشم و مشقت، از معانیش ـ هردو مناسب است.

هیچ گرد خود نمی‌گردد کـه مـن   کژروی کردم چو اندر دین شمن ن ۱۹/۷۱۹ ـ ک ۱۱/۲۴۶

شمن: به شین معجمه، فارسی. بت‌پرست.

باد بـر تـخت سـلیمان رفت کـژ   پس سلیمان گفت بـادا کـژ مـغژ ن ۲۱/۷۱۹ ـ ک ۱۳/۲۴۶

مغژ: به ژای فارسی، نهی از غژیدن ـ که گذشت.

این تـرازو بـهر ایـن بـنهاد حـق   تـا رود انـصاف مـا را در سـبق ن ۱/۷۲۰ ـ ک ۱۴/۲۴۶

سبق: به فتح با، آنچه گرو گذارند در مسابقت، کما فی الحدیث لاٰ سَبْقَ إلاّ في خُفٍّ أوْ حٰافِرٍ أوْ نصلٍ.[۲۲۰] اینجا اخذ مال و غبطهٔ مطلق مراد است. و سبق درس هم محتمل است. چنانکه بعد از سطوری بیاید که: هر صباحی آید و خواند سبق.

بعد از آنش کژ همی کـرد او بـه‌قصد   تاج وا می‌گشت تارک‌جو به‌قصد ن ۱۰/۷۲۰ ـ ک ۱۸/۲۴۶

تارک: به‌فتح رأء مهمله، فارسی، میان سر.

خود عدویت اوست قندش می‌دهی   وز برون تهمت به هرکس می‌نهی ن ۲۱/۷۲۰ ـ ک ۲۴/۲۴۶

خود عدویت اوست: کما فی الحدیث أعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتي بَیْنَ جَنْبَیْکِ.[۲۲۱]

۲۲۰ـ عوالی‌اللئالی، ج ۳، ص ۲۶۵، حدیث ۱ با اندک اختلاف.
۲۲۱ـ کنوزالحقایق، ص ۱۴.

همچو فرعونی تو کور و کوردل　　با عدو خوش بی‌گناهان را مُذِلّ ن ۲۲/۷۲۰ ـ ی ۲۵/۲۲۶

مذل: ذلیل‌کننده.

چند فرعونا کشی بی‌جرم را　　می‌نوازی مر تن پُرغُرم را ن ۱/۷۲۱ ـ ی ۲۵/۲۲۶

غُرم: به‌ضم غین معجمه، مثل غرامت، ادای چیزی که لازم شده باشد، و بر خود آن‌چیز هم اطلاق می‌شود، که مغرم باشد. و اینجا مغرم گناهان مراد است ـ کما فی‌الدعاء اَعُوذُ بِکَ مِنَ الأثْمِ وَالْغُرْمِ.

مهر حق بر چشم و بر گوش خرد　　گر فلاطون است حیوانش کند ن ۳/۷۲۱ ـ ی ۲۶/۲۲۶

مهر حق: اشارت است به کریمهٔ خَتَمَ‌اللّهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلیٰ اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ.[۲۲۲]

تا یکی روزی بیامد با سعود　　گورها را برف نو پوشیده بود ن ۱۲/۷۲۱ ـ ی ۳۲/۲۲۶

بیامد با سعود: جمع سعد، مثل سعود منازل و سعود کواکب و سعود عرب. لیکن اینجا اسم‌معنی است و در آنجاها اسم عین.

توی‌برتو برفها همچون علم　　قبه‌قبه دید و شد جانش به‌غم ن ۱۳/۷۲۱ ـ ی ۳۳/۲۲۶

علم: کوه.

بانگش آمد از خطیرهٔ شیخ حیّ　　ها اَنَا اَدْعُوکَ کَیْ تَسْعیٰ اِلَیّ ن ۱۴/۷۲۱ ـ ی ۳۳/۲۲۶

ها: حرف تنبیه.
انا ادعوک کی: حرف تعلیل.

هین بیا این‌سو بر آوازم شتاب　　عالم ار برف است روی از من متاب ن ۱۵/۷۲۱ ـ ی ۳۴/۲۲۶

عالم ار برف است: چون سلطان تسلیم بود در یدِ قدرت حق، خاصه بعد از موت طبیعی، پس لسان حق می‌گوید به‌اعتبار تعینات اعتباریه و مهیّات سرابیه در نظر پندار اگر روپوش حقیقت

---

۲۲۲ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۷.

وجود من می‌نماید مانند برف که روپوش آب است تو زیرک باش و از من رو متاب که مرا حجاب وجودی نیست بجز فرط ظهور و وفور نور، کما فی‌الحدیث مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ.[۲۲۳] و این تمثیل است که قائلی گفته است:

وما الناس فی‌التمثال الاّ کثلجة | وانت بها الماء الذی هو نابع
ولکن یذوب الثلج یرفع حکمه | ویوضع حکم الماء والامر واقع

آن دگر را خواند هم آن خوب خد | هم نداد او را جواب و تن بزد ن ۲۱/۷۲۱ ـ ک ۳۸/۲۲۶

آن خوب‌خد: گونه.

خشک می‌آورد او را شهریار | او مکرر کرد رقعه پنج بار ن ۲۲/۷۲۱ ـ ک ۳۸/۲۲۶

خشک می‌آورد: کنایت از بی‌اعتنایی به اوست.

گرچه آمرزم گناه و زلّتش | هم کند بر من سرایت علّتش ن ۴/۷۲۲ ـ ک ۲/۲۲۷

زلّت: لغزش.

صد کس از گرگین همه گرگین شوند | خاصه این گرّ خبیث ناپسند ن ۵/۷۲۲ ـ ک ۳/۲۲۷

گرگین: چو غمگین، فارسی. صاحب جرب. و چون ذکر سرایت علّت فرمود از امراض مسریه، مثال زد. چنانکه منظوم شده است که:

به بو می‌رود هشت نوع از مرض | حذر کن از او تا نیابی ضرر
جذام و برص آبله سرخچه | وبا و جرب مانیا و بخر

نم نبارد ابر از شومی او | شهر شد ویرانه از بومی او ن ۷/۷۲۲ ـ ک ۴/۲۲۷

از بومی او: از نحوست او. و بوم، فارسی، مرغ جغد است که به نحوست معروف است و او را بوف هم گویند.

از گر آن احمقان طوفان نوح | کرد ویران عالمی را در فضوح ن ۸/۷۲۲ ـ ک ۴/۲۲۷

فضوح: چون فضیحت، رسوایی. اسم‌مصدر است.

۲۲۳ـ نهج‌البلاغة خطبهٔ اوّل.

هرکه او عاقل بود او جان ماست　　راح او و روح او ریحان ماست ن ۱۰/۷۲۲ ـ ک ۶/۲۴۷

راح او و روح او : به اضافه جایز است، و مبتدا و خبر هم. و راح خمر است. و روح ـ به‌فتح ـ راحت و رحمت و نسیم. و ریحان گیاه خوشبو، کما فی قوله تعالی فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَجَنَّةُ نَعیم.[۲۲۴]

نبود آن دشنام او بی‌فایده　　نبود آن مهمانیش بی‌مایده ن ۱۲/۷۲۲ ـ ک ۷/۲۴۷

نبود آن مهمانیش بی‌مایده : طعام و خوان که بر آن طعام باشد. و اینجا تاب هردو دارد. واما در ما بعد طعام مراد است. خاصه در قولش

جامه از دیگش سیه نی مائده

مایده عقلست نی نان و شوی　　نور عقلست ای پسر جان را غذی ن ۱۵/۷۲۲ ـ ک ۹/۲۴۷

شوی : به‌کسر شین معجمه، کباب.

عقل دو عقل است اول مکسبی　　که درآموزی چو در مکتب صبی ن ۲۲/۷۲۲ ـ ک ۱۳/۲۴۷

عقل دو عقل است : کما قال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام:

رأیت العقل عقلین فمطبوع ومسموع　　ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع

چون ز سینهٔ آب دانش جوش کرد　　نه شود گنده نه دیرینه نه زرد ن ۵/۷۲۳ ـ ک ۱۵/۲۴۷

چون ز سینه... :

صندوق پر از کتاب سودی ندهد　　باید که کتابخانه در سینه بود

ور ره نبعش بود بسته چه‌غم　　کو همی جوشد ز خانه دم‌به‌دم ن ۶/۷۲۳ ـ ک ۱۶/۲۴۷

نبع : جوشیدن آب از زمین.

یک سریّه می‌فرستادی رسول　　بهر جنگ کافر و دفع فضول ن ۱۵/۷۲۴ ـ ک ۳۳/۲۴۷

---

۲۲۴ ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیهٔ ۸۹.

یک سریه: طایفه‌ای از لشکر که فرستاده شوند به‌جانب اعدا، که اقلّ آنها پنج نفر و اکثرشان چهارصد نفر است. و به این اسم مسمّی شده‌اند، چون سری به‌معنی نفیس و شریف است و آنها خلاصه و خیارِ عسکرند.

یک جوانی را گزید او را هذیل میر لشکر کردش و سالار خیل ن ۱۶/۷۲۴ ـ ک ۳۳/۲۴۷

هذیل: قبیله[ای] از عرب.

نو ستوری هم که نفست غالب است حکم غالب را به وادی خودپرست ن ۴/۷۲۵ ـ ک ۳۸/۲۴۷

حکم غالب را بود: آیا نمی‌بینی که إنس چهار عنصر دارند، و جنّ هم. و چون حکم تابع عنصر غالب است، اصل آن را تراب و این را نار گویند. پس آنان که احکام فرشتگان بر ایشان غالب است، در باطن فرشته و بهتر از فرشته‌اند، و اینان که احوال بهایم و سباع بر ایشان غالب است، در باطن انعام و پست‌تر از انعامند، گو در هر دو صنف به صورت انسان باشند.

خر نخواندت اسب خواندت ذوالجلال اسب تازی را عرب گوید تعال ن ۵/۷۲۵ ـ ک ۳۹/۲۴۷

تازی: فارسی، عربی.

قل تعالوا گفت از جذب کرم تا ریاضتتان دهم من رایضم ن ۷/۷۲۵ ـ ک ۴۰/۲۴۷

ریاضت: رام کردن ستور.
رایض: اسم‌فاعل، ریاضت‌دهنده.

سکسکانید از دمم یرغا روید تا یواش و مرکب سلطان شوید ن ۱۱/۷۲۵ ـ ک ۲/۲۴۸

سکسکان: فارسی، جمع سکسک ـ به ضم هر دو سین مهمله ـ اسبی که راه نداشته باشد.
یرغان: فارسی، جمع یرغ ـ به‌وزن صمغ ـ اسب آزمودهٔ ایلغاری. لیکن از کلام مولوی چنین مفهوم می‌شود کالمشهور، که نوعی از روش اسب باشد.

قل تعالوا قل تعالوا گفت رب ای ستوران رمیده از ادب ن ۱۲/۷۲۵ ـ ک ۲/۲۴۸

قل تعالوا قل تعالوا: مکرر فرموده است، که یکی اشارت به آیهٔ مباهله باشد[۲۲۵] و یکی به

۲۲۵ ـ قرآن کریم سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۶۱.

اواخر سورهٔ انعام. قُلْ تَعالَوْا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ اَلاّ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً.[۲۲۶] و گویا زیاد بر این نباشد.

خود ملایک نیز ناهمتا بدند　　زین سبب بر آسمان صف‌صف شدند ن ۱۷/۷۲۵ ـ ک ۶/۲۴۸

صف‌صف شدند: اشارت است به آیات شریفهٔ:
ـ والصّافّاتِ صَفّاً.[۲۲۷]
ـ وَاِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ.[۲۲۸]
ـ وَجاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفّاً صَفّاً.[۲۲۹]

از تکبّر جمله اندر تفرقه　　مرده از جان زنده اندر محرقه ن ۱۳/۷۲۶ ـ ک ۱۵/۲۴۸

زنده اندر محرقه: مراد عالم طبیعت است. چه باطن نار ذات لهب و ظل ذی ثلث شعب، طبیعت سیاله و جسم واقع در تغیّر و تفرقه صاحب ابعاد ثلثه است که روزبه‌روز به صور ناریهٔ قطاعهٔ نزاعه ظاهر خواهد شد.

این عجب که جان به‌زندان اندر است　　وآنگهی مفتاح زندانش بدست ن ۱۴/۷۲۶ ـ ک ۱۶/۲۴۸

وآنگهی مفتاح زندانش بدست: تا آنجا که گفت «نی نی یا رسول‌الله مکن» همه درین مطلب است که حق‌تعالی فرموده وَفي اَنْفُسِكُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ.[۲۳۰] و جناب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید:

دَوائُكَ فيكَ وَلا تُبْصِر

دایما پهلو به پهلو بی‌قرار　　پهلوی آرامگاه و پشت دار ن ۱۶/۷۲۶ ـ ک ۱۷/۲۴۸

دایماً پهلو به پهلو بی‌قرار: یعنی دایماً از بی‌قراری از این پهلو به آن پهلو می‌کردی با آنکه در پهلوی قرار و آرامگاه هستی. و در نسخه‌ای «پهلو به پیلو» دیدم ـ به‌پای فارسی، به‌وزن لیمو ـ

---

۲۲۶ ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۱۵۱ .
۲۲۷ ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۱ .
۲۲۸ ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۱۶۵ .
۲۲۹ ـ قرآن کریم سورهٔ فجر آیهٔ ۲۲ .
۲۳۰ ـ قرآن کریم سورهٔ ذاریات آیهٔ ۲۱ .

یعنی تکیه به چوب اراک ـ مثلاً ـ داری و آرامگاه ناعم در برابر است.

نور پنهان است و جست‌وجو گواه کـز گـزافـه دل نـمی‌جوید پـناه ن ۱۷/۷۲۶ ـ ک ۱۷/۲۴۸

جست‌وجو: یعنی طلب و طالب که مضایف است، بی‌مطلوب صورت نبندد، و حرکات و طلبات بی‌غایت و ثمره نیست ـ که عبث لازم آید. بلکه همه اندر طلب او بند ولکن لایشعرون وفی طغیانهم یعمهون!

چـندین هـزار ذرّه سـراسـیمه مـی‌دوند در آفتاب و غافل از این کآفتاب چیست

مثلاً طالبِ غنا و بقا، طالبِ اوست. چه اینها صفت اوست. ولکـن طـالب، غـنا را در غـنای مجازی، و بقا را در بقای مجازی ـ که عین فقر و فنایند ـ گم کرده است.

و معترضی که کلام مولوی در اوست، از باب کل موجود یحبّ الفردانیة، مستبدّ به‌رأی شده است. ولیکن ندانسته است که فردانیّت در تسلیم و تبعیت محض انسان کامل است.

گر نبودی حـبس دنـیا را مـناص نه بدی وحشت نه دل جستی خلاص ن ۱۸/۷۲۶ ـ ک ۱۸/۲۴۸

مناص: مَلجأ و مفرّ.

وحشت همچون موکل مـی‌کشد که بـجو ای ضـال مـنهاج رشـد ن ۱۹/۷۲۶ ـ ک ۱۸/۲۴۸

منهاج: راه روشن.

هست منهاج و نهان در مکمن است یافتش رهن گزافـه جسـتن است ن ۲۰/۷۲۶ ـ ک ۱۹/۲۴۸

مکمن: اسم محل از کمون، به‌معنی استتار.

رهن گزافه جستن است: یعنی بسیار جستنت. چه گزافه به این معنی هم آمده. اگرچه به‌معنی بیهوده بیشتر است، چنانکه در آن مصراع که:

کز گزافه دل نمی‌جوید پناه

مـــردگان بـــاغ بـــرجســته ز بُـن کان دهـندهٔ زنـدگی را فـهم کـن ن ۲۲/۷۲۶ ـ ک ۲۰/۲۴۸

برجسته ز بُن: یعنی مردگان عناصر که حیات گرفته‌اند ـ که موتْ ذاتیِ آنها بـود و حـیاتْ عارضی و عاریتی. و عارض به ذاتی منتهی می‌شود، و عاریت به معیر برمی‌گردد ـ بفهم، که بجز مظهریّت و مجلویّت چیزی ندارند، و ظاهر و متجلّی دیگری است.

بر زمین پهلوت را آرام نیست   دان که در خانه لحاف و بستری‌است   ن ۳/۷۲۷ ـ ک ۲۱/۲۴۸

دان که در خانه : امر از دانش، یعنی بدان که.

بی‌مقرگاهی نباشد بی‌قرار   بی‌خمار اشکن نباشد این خمار   ن ۴/۷۲۷ ـ ک ۲۲/۲۴۸

بی مقرگاهی : یعنی حرکت، چنانکه ما مِنْهُ می‌خواهد، ما اِلَیْهِ می‌خواهد اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ.[231]

یا رسول‌الله جوان ار شیرزاد   غیر مرد پیر سرلشکر مباد   ن ۶/۷۲۷ ـ ک ۲۳/۲۴۸

ار شیرزاد : ار مخفّفِ اگر.

برگ بی‌برگی نشان عارفی‌است   زردی زر سرخ‌رویی صیرفی‌است   ن ۱۳/۷۲۷ ـ ک ۲۶/۲۴۸

صیرفی : صرّاف.

آنکه او کل عارضست ار نو خطست   او به مکتب‌گاه محبر نوخط است   ن ۱۴/۷۲۷ ـ ک ۲۷/۲۴۸

محبر : محل حبر و سیاهیِ مداد، یعنی دوات.

حرفهای خط او کژ مژ بود   مزمن عقل است اگر تن می‌دود   ن ۱۵/۷۲۷ ـ ک ۲۷/۲۴۸

کژ مژ : هردو فارسی، و ثانی مهملِ اوّل، چون کج مج!

مزمن عقل است : یعنی عقلش زمین‌گیر است. و در نسخه‌ای «خرّمن عقل است اگر تن می‌دود» عربی است، چون عزّ مَنْ قائل. و کلمهٔ من بیان می‌کند ضمیر خرّ یا عزّ را، و مدخول آن در معنی فاعل است.

گر مثل خواهی به جعفر درنگر   داد حق بر جای دست و پاش پر   ن ۱۷/۷۲۷ ـ ک ۲۸/۲۴۸

به جعفر : طیّار.

گر ز اسرار سخن بویی بری   من سخن گویم چو زرّ جعفری   ن ندارد ـ ک ۲۹/۲۴۸

---

۲۳۱ ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۴۲ .

زرِ جعفری: زر خالص، که منسوب است به جعفر کیمیاگر یا جعفر برمکی که زر مسکوک را بی‌غش و خالص کردند.

این مگر باشد ز حبّ مشتهیٰ — اِسْقِنی خَمْراً وَقُلْ لی اِنَّها ن ۱۴/۷۲۸ - ک ۱/۲۴۹

وقل لی انّها: یعنی با وجود معاینه دیدن باصره و چشیدن ذائقه و رسیدن لامسه و شامّه قل لی انّها خمر، تا سامعه هم قوتی و نصیبی ببرد. تا همهٔ مشاعرِ من از آن پر باشد حبّاً و عشقاً للمشتهی.

و گویا کلام مولوی ـ قدس‌سرّه ـ تلمیح است به قول قائل که:

الا اسقنی خمراً وقل لی هی‌الخمر — ولاستقنی سرّاً اذا امکن الجهر
وبح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی — فلا خیر فی اللذات دونها ستر

و این به‌عکس مشرب آنکه گوید:

ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم — من جانب الغرب خوف القیل والقال
اقول بالخدّ خال حین اذکره — خوف الرقیب وما بالخدّ من خال

بلی چنین است!

و للناس فیما یعشقون مذاهب

هر نبی و هر ولی را مسلکی‌است — لیک تا حق می‌برد جمله یکی‌است

بعره را ای گنده‌رای گنده‌مخ — زیر بینی بنهی و گویی که اخ ن ۲۲/۷۲۸ - ک ۶/۲۴۹

بعره را ای گنده رای: بعره، پشکلِ حیوانات ذوات‌الخف والظلف.
مخ: مغز. اینجا مغزِ سر است.
اخ: به‌ضم، در نهایت خوشی استعمال شود. و به‌فتح در خوشی. و اخ اخ بجای بخ بخ در عربی است.

اخ اخی برداشتی ای گیج کاج — تا که کالای بدت یابد رواج ن ۱/۷۲۹ - ک ۶/۲۴۹

کاج: فارسی، احول.
کالا: فارسی، متاع.

تا فریبی آن مشام پاک را — آن جریده گلشن افلاک را ن ۲/۷۲۹ - ک ۷/۲۴۹

جریده: به وزن رسیده، فارسی، تنها و مجرّد.

مستْ را بین زانْ شراب پرشگفت　　همچو فرزینْ مست کژ رفتنْ گرفت ن ۱۰/۷۲۹ ـ ک ۱۱/۲۴۹

فرزین: فارسی، مُهرهٔ شطرنج.

مرد برنا زانْ شراب زودگیر　　در میان راه افتد همچو پیر ن ۱۱/۷۲۹ ـ ک ۱۱/۲۴۹

برنا: فارسی، جوان.

زانکه آن اصحاب کهف از نقل نقل　　سیصد و نه سال گم کردند عقل ن ۱۳/۷۲۹ ـ ک ۱۲/۲۴۹

نقل نقل: اول به‌ضم ـ ما یَتَنَقَّلُ عَلَی الشَّراب ـ دوم به‌فتح، معروف. جناس محرّف است. و اضافه ازقبیل لجَینِ‌الماء است. خلاصهٔ معنی آن است که این عدد بنایشْ بر نقل صحیح است از معصوم.

با مریدان آن فقیر محتشم　　بایزید آمد که نک یزدان منم ن ۲۰/۷۲۹ ـ ک ۱۸/۲۴۹

که نک یزدان منم: بدان ـ ایّدکَ‌الله تعالی ـ که لطیفهٔ روحیه، چنانکه در حال بقاء قبل‌الفنا به‌سبب غفلت از گوهر ذات خود، که خلیفةالله و مشیةالله و جام جم، و مظهر اعظم می‌باشد، و موجودی است مجرد از مواد و اوضاع و جهات و کمیّات، و نه داخل بدن است و نه خارج، و حلول ندارد در هیچ‌یک از اعضای رئیسه و مرئوسه، خود را همین بدن می‌داند، و لفظ آنا و مرادفات او را که می‌گوید، اشارت و عبارت می‌گیرد از همین بدن، که مانند مدرهٔ منبوذه است درین خاکدان. و چون دیدان داخل است حَجَری ازین ربع مکشوف، از این کرهٔ خاک، که مقداری ندارد در جنب افلاک ـ چه جای عالم معنی ـ هیهات هیهات!

کاهی است همه جهان و بی‌جاده تویی!

نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ.[۲۳۲] و عمده در اینکه انا می‌گوید و خود را این مدرهٔ محدوده پندارد، علاقهٔ عشقیه به جسد و شدتِ توجه به آن است. پس همچنین هرگاه بی‌مبالات شود به این تن خاکی و خالی شود از خود و پر شود از توجه به حق و علاقهٔ عشقیهٔ او به حق مستحکم شود و به مقام تمکّن و استقامت رسد، از ماسوئ ـ چه جسد خود و چه غیرجسد ـ فراموش می‌کند و انا و مرادفات او را بر معشوق حقیقی متوجه الیه و مستغرق فیه خود اطلاق کند.

۲۳۲ ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۱۹.

و این، از قاطعان طریق، اگرچه مسموع نیست ـ بلکه از شطحیات است ـ لیکن از فانینَ فِی‌اللهِ الْباقِینَ بِه مستبعَد نیست. و استبعاد، از جهل است به جلالت حضرت آدمیه.

و اگر تفکر در آیات آفاقی و انفسی نمایند، به‌نظر استغراب که گویا از بدو عمر ندیده‌اند هرآینه به نورالله، نورالله را در خلیفةالله ـ معاینةً ـ بینند! و اینکه متفطن نمی‌شوند، به‌تقریب آن است که به‌نظر عادی نظر می‌کنند در آفاق و انفس. و حال آنکه سعادت خواهی، از عادت گذر کن! والّا می‌بینند که هر فعل و صفت او عجیب است، و ذاتش اعجب‌العجایب!

و سبب دیگر آنکه متفکِّر و متفکَّرٌفیه، همه، امثالند و بسیارند، والشیئ یعزّ حیث یندر. پس فرض کن که نوع انسان منحصر در فرد باشد در میان انواع موالید، و نسبت داده شود اطوار او به اطوار این انواع، اگرچه اطوارِ حائک و حجّام باشد ـ که به‌نظر عوام حقیر است. پس چه بسیار عجایب قدرت و غرایب علوم غیبیّه، که مشاهده می‌کنند از دهقانِ زارع ـ مثلاً ـ و متنبّه نمی‌شوند. کما قال تعالی ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾.[۲۳۳] مثل اینکه در بذرافشانی، بذر چه باشد و چند و کی و کجا و چگونه باشد، و مانند این در کردار او. و مثل آنکه کی می‌روید و روییده شده چه و چند و چگونه خواهد بود از لون و طعم و رایحه و نحوها، و کی می‌رسد به کمال، و به چه سلامت ماند و از چه آفت به آن رسد. و مانند اینها در گفتار و اخبار او که جزئی از اینها بر اکملِ اکملِ حیوانات مخفی است. و اگر انسان پاسِ انعام را ندارد، خود و اغذیهٔ خود را تالفند.

پس گویا ادنی الادانی از انسان رب‌الجنس است. چنانکه اعلی‌الاعالی از آن گویا رب‌النوع است. و مرتبهٔ او را نداند مگر خداوند ـ جلّ شأنه. و أین‌العیان من‌الاثر، والشفاه من‌الخبر.

هرچه گوید آن پری گفته بود   زین سری گر زان سری گفته بود ن ۹/۷۳۰ ـ ک ۲۳/۲۴۹

زین سری گر زان سری گفته بود: چند توجیه دارد:

یکی آنکه حرف شرط در اول محذوف باشد. یعنی گر ازین نشأه و گر از آن نشأه.

دوم آنکه شرط حرف محذوف نباشد، معنی این باشد که از این سر که محسوس است چیزی از آن سر که غالب است بروز کند.

سیم آنکه یکی را به کسر سین بخوانیم که به‌معنی راز نهان باشد.

چهارم آنکه سری عربی به‌معنی شریف باشد.

۲۳۳ـ قرآن کریم سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۵.

اوی او رفته پری خود او شده ترک بی‌الهام تازی‌گو شده ن ۱۱/۷۳۰ ـ ک ۲۲/۲۴۹

ترک بی‌الهام: می‌شود به کسر کاف ترک بخوانیم، یعنی ترک بی‌الهام قبل از ممسوسیت، عربی‌دان شده بعد از ممسوسیت. یا به‌سکون بخوانیم، یعنی ترک بی‌توسط ملک و الهام او کذا، چه خواطر ملکیه به‌الهام ملک است، چنانکه هواجس و وساوس به اغوای نفس و شیطان است. و در همه غیرمقتحم است، به‌خلاف خواطر ربانیه ـ که غیرمتخلل نیست، و به‌محض عنایت پروردگار است. وما نحن فیه از این قبیل است.

شیرگیر از شیر کی ترسد بگو شرح راه از کور که پرسد بگو ن ندارد ـ ک ۲۶/۲۴۹

شرح راه...: یعنی حفظ مراتب عبودیت از مست استغراق حقیقت ـ که کوری شکر دارد و از ماسِویٰ چشم پوشیده ـ که پرسد؟!

هریکی چون ملحدان گرد کوه کارد می‌زد پیر خود را بی‌ستوه ن ۱/۷۳۱ ـ ک ۳۱/۲۴۹

گرد: به‌ضم گاف فارسی، پهلوان.
کوه: یعنی در عظمت چو کوه بودند. واحتمالی می‌رود که مرکب باشد، به کسر گاف فارسی و سکون را که «گرد کوه» کوهی است در مازندران، که گویا ملحدان شدیدالالحاد از آن موضع برخاسته!

نقش او فانیّ و او شد آینه غیر نقش روی غیر آنجای نه ن ۱۲/۷۳۱ ـ ک ۳۷/۲۴۹

غیر نقش روی: یعنی دیده که هر آینه ظهور ندارد و فانی در عکس و نقشِ عاکس است، و آن عکس و نقش تمکین نمی‌کند آن را از بروز خاصه در حالتی که ناظر به همان عکس باشی و آینه آلت لحاظ باشد ـ نه ملحوظِ بِالذّات ـ پس غیر نقش غیر آینه ـ که صورت تو باشد اگر تو ناظر به آینه باشی ـ در آینه نیست. پس اگر تُف کنی به آن به خود کرده[ای] و اگر تبجیل کنی او را خود را کرده، که او از صفا و بی‌رنگی، خوب و زشت، همه را بنماید.

بر کنار بامی ای مست مدام پست بنشین یا فرود آ والسلام ن ۲۰/۷۳۱ ـ ک ۱/۲۵۰

مدام: از اسماء خمر.

بر زمان خوش هراسان باش تو همچو گنجش خفیه کن نه فاش تو ن ۲۲/۷۳۱ ـ ک ۲/۲۵۰

هراسان باش تو : کما قالوا: الوقت سیف قاطع!

گــر نــمی‌بینی کــنار بــام راز　　روح می‌بیند کــه هســتش اهــتزاز ن ۲/۷۳۲ ـ ک ۴/۲۵۰

اهتزاز : حرکت بر سبیل بسط و شکفتگی.

هر نکالی نــاگــهان کآن آمــدست　　بــر کــنار کــنگرهٔ شــادی بــدست ن ۳/۷۳۲ ـ ک ۴/۲۵۰

نکال :

از بلیس او پیرتر خــود کــی بــود　　چونکه عقلش نیست او لاشیئ بود ن ۱۹/۷۳۲ ـ ک ۱۵/۲۵۰

او لاشیئ بود : گویند شیطان به درگاه غفّاری معروض داشت که: خداوندا! تـو فـرموده‌ای رحمتی وسعت کل شیئ. و من شیئم، به‌موجب این نص امیدوار می‌باشم! از مکمن غضب الهی حکم صادر شد که ما ترا از شیئ هم بیرون کردیم!
پس اینکه مولوی فرموده، اشارت به این است.
و جواب دیگر هم هست که بر فرض تنزل که تو شیئ باشی، این رحمت واسعه، رحـمت رحمانیه است ـ که مأثور است که سُبْحَانَ مَنْ إِتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَعْدٰائِهِ فِي ضِمْنِ نِقْمَتِهِ ـ نـه رحمت رحیمیه که مخصوص اهل ایمان است.

اگر بگویی که چگونه می‌شود که ابلیس لاشیئ باشد و از شیئیت ـ که از اموری است که اعمّ‌العامات است ـ بیرون باشد؟!

گوییم که اسم ابلیس اطلاقات دارد. چه، او را معنیی است و صورتی. اما معنی، مثل مجمع حدود و نقایص و ظلام و أعدام، و مثل مهیّات امکانیه ـ که مکثّرند نظر موحد را ـ و مثل جهل کل ـ مقابل عقل کل. اما أعدام، نفی محض‌اند، و جهل هم عدم است، و مهیّات هم امور اعتباریهٔ سرابیّه‌اند ـ شیئیت وجودیه ندارند. و بعضی محققین گفته‌انـد کـه ابـلیس، اصـلش ابوالليس است!

واما صورت، مثل صور مثالیه که ظاهر می‌شود به آن صور ازبرای مـراقب مـرتاض. مانند صورت کلب [حاتم؟]، و مثل صورتی که فی‌نفسه ـ قطع‌نظر از ظهور بر غیر ـ بـر آن است، برطبق معنیش که مذکور شد. و پیش ملیین صورتِ جسد، عنصری است که حفیفان بر او غالب و ثقیلان در او مغلوب است. پس بنا بر معنی، لاشیئیت او واضـح است، و بـنا بـر صورت، اضافی است. و بنا بر صورت، معنیِ قول حق ـ تعالی ـ که بیرون کردیم ترا از شیئ

به‌اعتبار عین ثابته و مهیّت سرابیهٔ اوست، که اوّلی است به اعتباریّت، از مهیّات مظاهر لطف.

آن سپیدی مو دلیل پختگی‌است　　پیش چشم بسته کش کوته تکی‌است ن ۲۱/۷۳۲ ـ ک ۱۶/۲۵۰

کش کوته تکی‌است: تک، قعر حوض و چاه و مانند آن. و ایضاً تکاپوی. و به گاف فارسی هم به این دو معنی آمده. پس بنا بر معنی اوّل، چشم قلیل‌التحدیق والتعمّق مراد است. و بنا بر ثانی قصیرالخطوط الشعاعیه و ضعیف‌النور مراد است.

خلاصه آنست که دلیل انّی، اندیشهٔ کوران است، و دلیل لمّی پیشهٔ محققان است!

پیش ظاهربین چه قلب و چه سره　　او چه داند چیست اندر قوصره ن ۲/۷۳۳ ـ ک ۱۹/۲۵۰

سره: فارسی، زر رایج، و ایضاً هر چیز پسندیدهٔ اعلی.

قوصره: به قاف و صاد مهمله، به‌وزن قنطره، ظرفی که خرما در آن کنند.

از عدم چون عقل زیبا رو گشاد　　خلعتش داد و هزارش نام داد ن ۱۲/۷۳۳ ـ ک ۲۳/۲۵۰

هزارش نام داد: چه قلب کامل، مظهر هزار اسم خداوندی است که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها.[۲۳۴]

کمترین زان نامهای خوش‌نفس　　آنکه نبود هیچ او محتاج کس ن ۱۳/۷۳۳ ـ ک ۲۴/۲۵۰

آنکه نبود: چه رقّ اکوان نیست و حُرّیت دارد، و نهایت فقر به خداوند دارد. و فرموده‌اند نِهایَةُ الْفَقْرِ بِدایَةُ الْغِنیٰ!

پیرو نور خودست آن پیش‌رو　　تابع خویش است آن بی‌خویش‌رو ن ۴/۷۳۴ ـ ک ۳/۲۵۰

پیرو نور خود: چه از خدا می‌گیرد نه از وسایط و مصداق اِتَّقُوااللهَ وَیُعَلِّمُکُمُ اللهُ[۲۳۵] است.

تابع خویش است: جمع بین متقابلین فرموده است، که عَرَفْتُ اللهَ بِجَمْعِهِ بَیْنَ الْأَضْدادِ.[۲۳۶] چه یک خویش است که نورانیت که گوهر ذات و باطنی ذات خود ست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.[۲۳۷] و یک خویش است که ظلمانی است، که فرموده‌اند که خودپرست بدتر

۲۳۴ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۳۱.

۲۳۵ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۲۸۲.

۲۳۶ـ قریب به این مضمون، نهج‌البلاغه، کلمات قصار ۲۳۵.

۲۳۷ـ عوالی‌اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲، حدیث ۱۴۹.

است از بت‌پرست.

مؤمن خویش است و ایمان آورید هم بدان نوری که جانش زو چرید ن ۵/۷۳۴ـ ک ۳۱/۲۵۰

مؤمن خویش است: مانند اسم مؤمن که بر خدا اطلاق می‌شود. شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ.[۲۳۸]

وآن خری کز عقل جوسنگی نداشت خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت ن ۸/۷۳۴ـ ک ۳۲/۲۵۰

جوسنگ: فارسی، به وزن و معنی هم‌سنگ. چنانکه خاقانی راست:

به قسطاسی بسنجم راز مؤبد که جوسنگش بود قسطای لوقا

و کلام مولوی اشارت است به قول حق‌تعالی وَأَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ.[۲۳۹] و به دو قسم اوّل اشارت است به قول حق‌تعالی لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ.[۲۴۰] و به قسم سیّم اشارت است به امثال قول حق‌تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعُوا لَتَوَلَّوا.[۲۴۱]

شمع نه تا پیشوای خود کند نیم شمعی نه که نوری کد کند ن ۱۱/۷۳۴ـ ک ۳۴/۲۵۰

کد: به کاف، فارسی، گدایی.

چند صیادی سوی آن آبگیر برگذشتند و بدیدند آن ضمیر ن ۲۱/۷۳۴ـ ک ۴/۲۵۱

بدیدند آن ضمیر: یعنی نهان در دل آب.

گفت با اینها ندارم مشورت که یقین سستم کنند از مقدرت ن ۲/۷۳۵ـ ک ۵/۲۵۱

مقدرت: مصدر میمی، یعنی قدرت.

چونکه استنشاق بینی می‌کنی بوی جنّت خواه از ربّ غنی ن ۱۰/۷۳۵ـ ک ۱۰/۲۵۱

۲۳۸ـ قرآن کریم سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۸.
۲۳۹ـ قرآن کریم سورهٔ قارعهٔ آیهٔ ۸.
۲۴۰ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۳۷.
۲۴۱ـ قرآن کریم سورهٔ انفال آیهٔ ۲۳.

بوی جنّت خواه: خاصه جنّت صفات ـ که تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللهِ[۲۴۲] ـ و جنت لقاءالله که مَنْ کانَ یَرْجُو لِقاءَاللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَآتٍ.[۲۴۳] فَادْخُلي في عِبادي وَادْخُلي جَنَّتي.[۲۴۴]

حد من این بود کردم من لئیم　　زان‌سوی حد را نقی کن ای کریم ن ۱۵/۷۳۵ ـ ک ۱۳/۲۵۱

نقی: به‌نون، پاک.

از حدث شستم خدایا پوست را　　از حوادث تو بشو این دوست را ن ۱۶/۷۳۵ ـ ک ۱۳/۲۵۱

این دوست را: جان را. قال تعالی یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهُ.[۲۴۵] و معلوم است که خدا دوست‌دار جان است ـ نه تن. و دنیا رالعنت فرموده!

[عنوان]: شخصی به‌وقت استنجا می‌گفت: اللّهمَ ارحنی رایحة الجنّة! ن ۱۷/۷۳۵ ـ ک ۱۴/۲۵۱

شرح: و از بعضی طرق اسانید رسیده است: اَللّٰهُمَ لاٰ تَحْرِمْ عَلَیَّ رِیحَ الجَنَّةِ وَاَجْعَلْني مِمَّنْ یَشُمُّ رِیحَها وَرَوْحَها وطیبها.

رایحهٔ جنّت ز بینی یافت حر　　رایحهٔ جنت کی آید از دبر ن ۲/۷۳۶ ـ ک ۱۸/۲۵۱

دبر: به‌ضمتین، مقعد.

از پی سوراخ بینی رُست گل　　بو وظیفهٔ بینی آمد ای عتل ن ۵/۷۳۶ ـ ک ۲۰/۲۵۱

عتل: جفاکار درشت‌جثّه. و بعضی گفته‌اند أکول منوع.

نیست وقت مشورت هین راه کن　　چون علی تو آه اندر چاه کن ن ۱۰/۷۳۶ ـ ک ۲۲/۲۵۱

چون علی تو آه: حضرت امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ در حدیث طویلی که راوی آن کمیل بن زیاد است، اشارت به سینهٔ مبارک کرده می‌فرماید: آه آه إنَّ هٰهُنا لَعِلْماً جَمّاً لَوْ اَصَبْتُ

---

۲۴۲ ـ شرح منازل‌السائرین عبدالرزاق الکاشانی، ص ۲۳۵.

۲۴۳ ـ قرآن کریم سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۵.

۲۴۴ ـ قرآن کریم سورهٔ فجر آیهٔ ۲۹.

۲۴۵ ـ قرآن کریم سورهٔ مائده آیهٔ ۵۴

لَهُ حَمَلَةٌ.[۲۴۶] و آن‌جناب بیرون رفتی و سر به چاهها کردی و رازها فرمودی. و شیخ عطّار منظوم ساخته است که:

مصطفی جایی فرود آمد به‌راه — گفت آب آرید لشکر را ز چاه
رفت مردی بازآمد در شتاب — گفت پرخون است چاه و نیست آب
گفت پنداری ز درد کار خویش — مرتضی با چاه گفت اسرار خویش
چاه چون بشنید آن تابش نبود — لاجرم پرخون شد و آبش نبود

سینه را پا ساخت می‌رفت آن حذور — از مقام باخطر تا بحر نور ن ۱۳/۷۳۶ ـ ک ۲۴/۲۵۱

حذور : اگر به‌ذال باشد، به‌معنی ترسان است. و اگر به مهمله باشد، به‌معنی سریع. چه حدر به‌معنی پایین آمدن و اسراع آمده است. و در حدیث اذان است که إذا أذَّنْتَ فَأرْسِلْ وَإذا أقِمْتَ فَاحْدِرْ[۲۴۷] ـ ای اسرع فی‌الاقامة، لا فی الاذان.

رفت آن ماهی ره دریا گرفت — راه دور و پهنهٔ پهنا گرفت ن ۱۶/۷۳۶ ـ ک ۲۵/۲۵۱

پهنهٔ پهنا: هردو به پای فارسی، اوّل میدان، دوم عریض.

خویشتن افکند در دریای ژرف — که نیابد طرف آن را هیچ طرف ن ۱۸/۷۳۶ ـ ک ۲۶/۲۵۱

که نیابد طرف...: هردو به فتحه، پس سکون، اوّل: منتهی، ثانی: چشم.

بعد از آن گفتش که در جسمم کتیم — ده درم سنگ است یک درّ یتیم ن ۱۲/۷۳۷ ـ ک ۳۸/۲۵۱

کتیم : فعیل به‌معنی مفعول، یعنی پنهان.

می‌روم بر وی چنانکه خس رود — نه به سباحی چنانکه کس رود ن ۷/۷۳۸ ـ ک ۸/۲۵۲

نه به سباحی : نه به شناگری.

گفت موتوا کُلُّهُم مِنْ قَبْلِ أنْ — یَأْتِیَ الْمَوْتَ تَموتوا بِالْفِتَنْ ن ۱۰/۷۳۸ ـ ک ۹/۲۵۲

گفت موتوا: نظم حدیث این است که مُوتُوا قَبْلَ أنْ تَمُوتُوا وحَاسِبُوا أنْفُسَکُمْ قَبْلَ أنْ

۲۴۶ ـ نهج‌البلاغة قصارالحکم شمارهٔ ۱۴۷ .
۲۴۷ ـ منبع یافت نشد .

تُحاسَبُوا.[۲۴۸]

او همی جوشید از تف سمیر　　عقل می‌گفتش أَلَمْ يَأْتِكَ نَذِير ن ۱۹/۷۳۸ ـ ک ۱۴/۲۵۲

أَلم يأتك نذير : این بیت و مابعد اشارت است به آیتین که تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّما أُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ قالُوا بَلىٰ قَدْ جاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَقُلْنا مانَزَّلَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ في ضَلالٍ كَبيرٍ.[۲۴۹]

از کمی عقل پروانهٔ خسیس　　یاد نارد زآتش سوز و حسیس ن ۹/۷۳۹ ـ ک ۲۲/۲۵۲

یاد نارد زآتش سوز و حسیس : آواز نرم و آهسته، بخصوص صوت حرکت آتش چنانکه در کتاب مجید می‌فرماید: إِنَّ الَّذينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّا الْحُسْنىٰ اوُلٰئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ لاٰ يَسْمَعُونَ حَسيسَها...[۲۵۰].

بدانکه حکما هم فرموده‌اند که پروانه قوّت حافظه ندارد. پس آنچه به لامسه ادراک کرد مستثبت نمی‌شود، و مرّةً بعد اُخریٰ، وکرّةً بعد اوُلیٰ، بر شعله واقع می‌شود. و اینکه شعرا و عرفاء فرموده‌اند عشق دارد، منافی نیست، که تمام حرکات به میل و عشق است!

ساری است سرّ عشق در اعیان عَلَی الدَّوام　　کَالْبَدرِ فِی الدُّجیَّةِ وَالشَّمْسِ فِی الْغَمام

چونکه گوهر نیست تابش چون بود　　چون مذکر نیست ایابش چون بود ن ۱۲/۷۳۹ ـ ک ۲۲/۲۵۲

مذکِّر : به کسر کاف.

ایابش : به یای دونقطهٔ تحتانیه، به‌معنی رجوع. و به نون، از انابت، چون اقام‌الصلوة ـ از اقامت ـ جایز است.

عقل ضد شهوت است ای پهلوان　　آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان ن ۲۲/۷۳۹ ـ ک ۲۸/۲۵۲

عقلش مخوان : گذشت که عقل جزئی مشوب به وهم و خیال را وهم خوانند، کقوله ـ علیه‌السلام ـ كُلُّما مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِكُمْ،[۲۵۱] الحدیث.

---

۲۴۸ ـ المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۱۳ .

۲۴۹ ـ قرآن کریم سورهٔ ملک آیات ۸ و ۹ .

۲۵۰ ـ قرآن کریم سورهٔ انبیاء آیات ۱۰۱ و ۱۰۲ .

۲۵۱ ـ منبع یافت نشد .

بـنده زادهٔ آن خـداونـد وحـید زاده از پشت جـواری و عـبـید ن ۱۱/۷۴۰ ـ ک ۳۴/۲۵۲

جوارى : جوارى جمع جاريه، يعنى كنيز.

مرجع این جسم خاکم هم به خـاک مرجع تو هم به خاک ای سهمناک ن ۱۳/۷۴۰ ـ ک ۳۵/۲۵۲

سهم : فارسی، ترس و بیم. چنانکه گویند سهمناک!

بـندهٔ فـرعون و بـندهٔ بـندگانش که ازو پرورد اوّل جسم و جانش ن ۱۹/۷۴۰ ـ ک ۳۸/۲۵۲

جسم و جانش : جان آن بنده. از باب التفات از خطاب به غیبت.

گر بکشتم من عوانـی را بـه‌سهو نه بـرای نـفس کشـتم نـه بـه‌لهو ن ۷/۷۴۱ ـ ک ۵/۲۵۳

گر بکشتم من عوانی را به‌سهو : اشارت است به کریمهٔ وَدَخَلَ ٱلْمَدِينَةَ عَلىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسىٰ فَقَضىٰ عَلَيْهِ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ.[۲۵۲]

گـفت هسـتم غـرق پـیغام خـدا جـادوی کـی دیـد بـا نـام خـدا ن ۲۰/۷۴۲ ـ ک ۲۶/۲۵۳

با نام خدا: اشارت است به مأثورات که انبیاء و اولیاء اسماء حُسنیٰ هستند. بلی! کسـی کـه می‌فرماید که مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَىَ الحَقَّ،[۲۵۳] اسم اعظم و نام افخم اکرم خـداست. چـنانکه در اوایل دفتر رابع، حقیقت اسم را ذکر کردیم.

من به جادویان چه مانم ای وقیح کز دمم پر رشک می‌گردد مسیح ن ۲۲/۷۴۲ ـ ک ۲۷/۲۵۳

وقیح : بی‌حیا.

کز دمم : اگر بگویی حضرت مسیح بعد از حضرت موسی ـ علیهماالسلام ـ آمد! گوییم جناب موسی ـ علیه‌السلام ـ به اعجاز نبوّت خبر می‌دهد. و دیگر آنکه روحانیت آن‌جنابان را ماضی و مستقبل و حال نیست. و دیگر آنکه مسیحِ نوعی، می‌شود مراد بـاشد، مـثل لِكُلِّ فِرْعَوْنٍ مُوسىٰ!

---

۲۵۲ ـ قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۱۵ .

۲۵۳ ـ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۴ .

هـرکه را افـعال دام و دد بـود　　　بـر کـریمانش گـمان بـد بـود ن ۳/۷۴۳ـ ک ۲۹/۲۵۳

دام: حیوان وحشی غیردرنده.
دد: جانوران درنده. هردو فارسی.

گر تو برگردی و برگردد سـرت　　　خـانه را گـردنده بـیند مـنظرت ن ۵/۷۴۳ـ ک ۳۰/۲۵۳

برگردد سرت: چنانکه در مرضی که آن را دوار گویند.

گر تو بـاشی تنگ‌دل از مـلحمه　　　تـنگ بـینی جـوّ دنیا را هـمه ن ۷/۷۴۳ـ ک ۳۱/۲۵۳

ملحمه: به حاء مهمله، حرب و موضع قتال.

وی بسا کس رفته تا هند و هری　　　او ندیده جـز مگـر بـیع و شـری ن ۱۰/۷۴۳ـ ک ۳۲/۲۵۳

جز مگر: ثانی، تأکید اوّل.

که بود افتاده بـر ره یـا حشـیش　　　لایـق سـیران گـاوی یـا خـریش ن ۱۵/۷۴۳ـ ک ۳۵/۲۵۳

سیران گاوی: به سین مهمله، به‌معنی سیر و ذهاب. و در بعض نسخ «شیران» ـ به‌معجمه ـ و «گاوان» ـ به‌صیغهٔ جمع. و اوّل، اصحّ است.

وآن فضای خرق اسباب و عـلل　　　هست ارض‌الله ای صـدر اجـلّ ن ۱۷/۷۴۳ـ ک ۳۶/۲۵۳

خرق اسباب: و در بعض نسخ با «واو» است. و صحیح بدون واو است. و اشارت است به قول حق وَاَرْضُ اللهِ وٰاسِعَةٌ.[۲۵۴] و سابق نوشته شد که خرق اسباب آن است که علل امکانیه را واسطه نبیند، و اسماء الهیه بیند. و مظاهر را فانی بیند.

خشک بر میخ طبیعت چون قدید　　　بـستهٔ اسـباب جـانش لایـزید ن ۱۶/۷۴۳ـ ک ۳۶/۲۵۳

قدید: گوشت قاق.

هرزمان مبدل شود چون نقش جـان　　　نو به نـو بـیند جـهانی در عـیان ن ۱۸/۷۴۳ـ ک ۳۷/۲۵۳

۲۵۴ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۱۰.

نو به نو بیند: اَفَعَیِینٰا بِالْخَلْقِ الأوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ.[۲۵۵]

عـارفان در دمـی دو عـید کـنند　　　عـنکبوتان مگس قـدید کـنند

و خلاصهٔ ابیات مولوی در نفی جادویی از موسی ـ علیه‌السلام ـ آن است که مُدرِک و مُدرَک از یک سنخ می‌باشند. پس اگر تو، فانی از خود باشی، عالم پیش تو فانی است. و اگر تو باقی باشی عالم نزد تو باقی است. و اگر نور شده عالم نور است، و زمین و آسمان و موالیدی نیست. چنانکه قائل گفته است:

در مـقامی کـه شـهود است نـه الّا و نـه لاست
در نظر جمله خدای است و خدای است و خداست

نـازنین جـمله نـازنین بـیند　　　دیـدهٔ پـاک ایـن‌چنین بـیند

پس مدرک نوری نور بیند، و مدرک ظلمانی ظلمت بیند. حق، حق بیند، و باطل، باطل!

چـنبرهٔ دیـد جـهان ادراک تست　　　پردهٔ پـاکـان حس نـاپاک تست ن ۶/۷۴۴ـ ک ۵/۲۵۴

چنبرهٔ دید جهان: یعنی دایرهٔ محیطِ به جهان را، به‌اندازهٔ ادراک خود می‌رسی.

چو آن کرمی که در گندم نهان است　　　زمـین و آسـمان او هـمان است

چون شدی تو پاک پـرده بـرکند　　　جان پاکان خویش بر تو مـی‌زند ن ۸/۷۴۴ـ ک ۷/۲۵۴

خویش بر تو می‌زند: که تو ممسوس می‌شوی به او و بروز می‌کند آن جان کلی در تو، نه به طریق تناسخ.

جمله عالم گر بدی نور و صـور　　　چشم را باشد از آن خوبی خـبر ن ۹/۷۴۴ـ ک ۸/۲۵۴

جمله عالم: چون فرمود حس را بشو که جامه‌شویی صوفیان این است، اشارت به علت و دلیل کرده که وجود حواس ضیق دارد و شهود لطیفهٔ روحیه و مافوق آن سعه آرد. پس هریک از حواس را محسوس مخصوصی است، و از محسوس دیگری خبر ندارد، و محسوس هریک از عالمی است. و لهذا بعضی از اینها را مرآتی است مخصوص به خود، که محسوس حسّ دیگر در آن نیاید. چون صیقلیات که اصوات در آنها عکس نیندازند. و چون کوه که دیدنیها در آن عکس نیندازند. و در مرآت خیال، عکس هر محسوس علیحدة با قطع‌نظر از

۲۵۵ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۱۵.

محسوس دیگر درآید. و عقلِ بالفعل، اعلی‌المدارک است که به همهٔ موجودات عالم ـ بطور کلیت ـ احاطه دارد و آینهٔ جمیع است.

گر بـود مشک و گـلابی بـو بـرم   فن من این است و علم و مخبرم ن ۱۴/۷۴۴ ـ ک ۱۱/۲۵۴

مخبرم: به‌ضم میم و فتح یا، یعنی معلومم.

بـاز حسّ کـژ نـبیند شیر کـژ   خواه کژ غژ پیش او یا راست غژ ن ۱۶/۷۴۴ ـ ک ۱۲/۲۵۴

کژ غژ: هردو به ژی فارسی، و غژیدن، نشسته خزیدن، چون کودکان.

چشم احول از یکی دیدن یـقین   دان که معزول است نه توحیدبین ن ۱۷/۷۴۴ ـ ک ۱۲/۲۵۴

نه توحیدبین: و این در عالم احول نفس‌الامری است. که اگر همه احول بودندی یکی را دو دیدن در عالم آنها نفس‌الامر بود. و این یک وجهی است از برای نـفس‌الامـریّت کـثرت در موجودات، در نظر اهل کثرت. ولی تحقیق وحدت در کثرت، آن است که حـقیقت وجـود وحدت دارد، با کثرت مراتب و درجات. رَفیعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْشِ وَاللهُ واسِعٌ عَـلیمٌ.[۲۵۶] و وجهی دیگر وحدت مسمی و موصوف، و کثرت اسماء و صفات.

جمله یک ذات است اما متّصف   جمله یک حرف و عبارت مختلف

تو که فرعونی همه مکری و زرق   مر مرا از خود نمی‌دانی تو فـرق ن ۱۸/۷۴۴ ـ ک ۱۳/۲۵۴

تو که فرعونی: در بعضِ نسخ «تا که فرعونی».

پس بدانی چونکه رستی از بـدن   گوش و بینی چشم می‌داند شدن ن ۲۲/۷۴۴ ـ ک ۱۵/۲۵۴

چونکه رستی از بدن: زیرا که روح مجرد را بصری و سمعی و مدارک دیگر است همه در موضع واحد که ذات روح انسانی مجرّد باشد. پس در آن بصر سمع و شمّ و غیرهما باشد. و نیز در حق ـ تعالی ـ اینها علم حضوری او باشد به دیدنی و شنیدنی و غیرهما.

راست گفته‌ست آن شه شیرین‌زبان   چشم گردد مو بـه مـوی عـارفان ن ۱/۷۴۵ ـ ک ۱۵/۲۵۴

---

۲۵۶ ـ قرآن کریم سورهٔ غافر آیهٔ ۱۵ .

آن شه : سلطان بایزید است.

علّت دیـدن مـدان پـیه ای پسـر   ورنه خواب اندر نـدیدی کس صـور ن ۳/۷۴۵ـ ک ۱۶/۲۵۴

ورنه خواب : چه این پیه در خواب ازکار افتاده و در طبقات چشم مطبق است. بلکه در بیداری نیز روح انسانی مدرک است، نه عین و نه صماخ و غیرهما. چه هرگاه نفس ملتفت به جایی دیگر باشد، قوتها ادراک چیزی نمی‌کنند. پس گوید ای باصره! می‌بینی به نور من، و ای سامعه! می‌شنوی به قوت من، و ای محرکه! تحریک می‌کنی به حول من. لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ لَكُمْ إلاّٰ بي، كَمٰا لاٰحَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ لي الاّٰ بِاللهِ.

مرغ از بادست کی مـاند بـه بـاد   نـامناسب را خـدا نسبت بـداد ن ۸/۷۴۵ـ ک ۱۹/۲۵۴

نامناسب : یعنی نامناسب به‌حسب روح را خدا نسبت خفیه بداد. که علاقه هر روحی با جسدی دارد. و هر جسدی، حکمش، مزاجاً سرایت به‌سوی روحش دارد از ذکا و بلادت و ضعف و قوّت و غیر اینها. و نیز نسبت بداد هر مرکّب را با بسایط ـ چنانکه معلوم است.

آدمی چـون زادهٔ خـاک هـباست   این پسر را با پدر نسبت کجاست ن ۱۰/۷۴۵ـ ک ۲۰/۲۵۴

این پسر را با پدر : گاه هست، چنین بنظر آید که اوّلی این بود که بفرماید «این پسر را با مادر.» چه عناصر را امّهات گویند.

ولی نه چنین است؛ که مراد احقاق بی‌مناسبتی است ـ که گذشت. یعنی آدمی چون پدرش به‌حسب روح، عقل کلی است ـ چنانکه عیسی علیه‌السلام تعبیر از آن به پدر کرده و روح او سماویّت دارد، و این پسر به‌حسب جسد زادهٔ خاک است، و جسد جدا از جان نیست، بلکه عضوی از آن است، پس عجیب است بودن پسر عقل کل ـ با غایت تجرد ـ که مولود از خاک باشد.

باد را بـی‌چشم اگـر بـینش نـداد   فرق چون می‌کرد اندر قـوم عـاد ن ۱۲/۷۴۵ـ ک ۲۱/۲۵۴

باد را بی‌چشم : پیش از این نوشتیم که مطلق وجود حقیقی، عین حیات و علم و عشق و قدرت و سمع و بصر و تکلّم است. ولی چون وجود به‌حسب ظهور متفاوت است در مراتب، پس این صفات نیز متفاوتند در ظهور. وَإنْ مِنْ شَيْءٍ إلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.[۲۵۷] پس این است که

۲۵۷ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۴۴.

می‌فرماید که باد و عناصر دیگر ـ همه ـ بینش دارند. و گفتیم که بینش در بینایان هم که به نفس و روح است، نفس و روح وجود است.

و در شرح بعض دفاتر سابقه گفتیم که وجود نفس انسانیه عین حیات و نور و علم حضوری به خود و عشق به خود و قدرت بر قوای خود و کلمهٔ خدای خود و بینایی به خود ـ به‌حسب ظهور.

آتش نمرود را گر چشم نیست   با خلیلش چون تجشم کرد نیست ن ۱۴/۷۴۵ ـ ک ۲۲/۲۵۴

تجشّم: تکلّف و قبول چیزی به‌مشقّت. و مشقّت اینجا آن است که نسوزانیدن آتش ـ خلیل را ـ خلاف طبع آن است.

سنگ‌ریزه گر نبودی دیده‌ور   چون گواهی دادی اندر مشت در ن ۱۹/۷۴۵ ـ ک ۲۴/۲۵۴

اندر مشت در: لفظ در تأکید است. یعنی اندر درون مشت پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وآله.

کی تُحَدِّثْ حالَها وَاخْبارُها   تُظْهِرُ الْاَرْضَ لَنا اَسْرارُها ن ۲۲/۷۴۵ ـ ک ۲۶/۲۵۴

کی تحدّث: کی، فارسی. تحدّث... اقتباس است از قول حق که یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها.[۲۵۸] یعنی اگر زمین دیده‌ور نبود، کی مصداق می‌شد قول حق را که فرموده در روز قیامت حدیث می‌کند زمین خبرهای خود را و کی اظهار می‌کند زمین ازبرای ما اسرار خود را.

این فرستادن مرا پیش تو میر   هست برهانی که بُد مرسل خبیر ن ۱/۷۴۶ ـ ک ۲۶/۲۵۴

این فرستادن: برگشت به اوّل. و خطاب موسی ـ علیه‌السلام ـ با فرعون است.
مرسل: اسم‌فاعل.

کین‌چنین دارو چنین ناسور را   هست درخور از پی میسور را ن ۲/۷۴۶ ـ ک ۲۷/۲۵۴

میسور: آسان‌شده.

واقعاتی دیده بودی پیش ازین   که خدا خواهد مرا کردن گزین ن ۳/۷۴۶ ـ ک ۲۷/۲۵۴

۲۵۸ ـ قرآن کریم سورهٔ زلزله آیهٔ ۴.

مرا کردن گزین: یعنی خوابها دیده بودی که مرا ـ که موسی‌ام ـ خدا برمی‌گزیند و بر تو مسلّط می‌کند.

واقعات سهمگین از بهر این — گونه‌گونه می‌نمودت ربّ دین ن ۵/۷۴۶ ـ ک ۲۸/۲۵۴

سهمگین: خوفناک.

وآن طبیب و آن منجم در لمع — دید تعبیرش بپوشید از طمع ن ۹/۷۴۶ ـ ک ۳۰/۲۵۴

لمع: درخشندگی.

پادشاهان خون کنند از مصلحت — لیک رحمتشان فزون است از عنت ن ۱۳/۷۴۶ ـ ک ۳۲/۲۵۴

عنت: مشقّت و هلاک.

نه حلیمیء مخنّث‌وار نیز — که شود زن روسپی زان و کنیز ن ۱۶/۷۴۶ ـ ک ۳۴/۲۵۴

روسپی: ـ با پی فارسی ـ فاحشه. و در دو بیت اشارت است به آنچه مشهور است در شجاعت که باید تهوّر نباشد و جبن نیز نباشد و وسط باشد.

شاخ تیزت بس جگرها را که خست — نک عصاام شاخ شوخت را شکست ن ۱۸/۷۴۶ ـ ک ۳۵/۲۵۴

شوخ: بی‌شرم و فضول.

حمله بردند اسپه جسمانیان — جانب قلعه و دز روحانیان ن ۲۲/۷۴۶ ـ ک ۳۸/۲۵۴

قلعه و دز: به‌کسر اوّل و با زاء معجمه، قلعه. و در بعض نسخ «جانب آن قلعهٔ روحانیان.»

تا فرو گیرند بر دربند غیب — تا کسی ناید از آن‌سو پاک‌جیب ن ۱/۷۴۷ ـ ک ۳۸/۲۵۴

دربند: قلعه و نیز بندر و گذرگاه دریا و سرحدّ.

چنگ در صلب و رحمها درزدی — تا که شارع را بگیری از بدی ن ۵/۷۴۷ ـ ک ۴۰/۲۵۴

شارع: راه.

چون بگیری شه‌رهی که ذوالجلال بـرگشادست از بـرای انـتسال ن ۶/۷۲۷ ـ ک ۴۱/۲۵۴

انتسال: تناسل.

نک منم سرهنگ هنگت بشکنم نک بـه نامش نام و ننگت بشکنم ن ۸/۷۲۷ ـ ک ۱/۲۵۵

هنگ: چون سنگ. معانی بسیار دارد، که بسیاری از آنها ـ اینجا ـ مناسب است. مثل سنگینی و وقار و قدر و مقدار و سپاه و قبیله و قوت و زور.

که نهم بر ریش خـامت تـا پـزد یا بسوزد ریش و ریشت تـا ابـد ن ۱۵/۷۴۷ ـ ک ۴/۲۵۵

ریش: اوّل زخم، و ثانی لحیه. و سوختن لحیه از باب اسناد مجازی است، یعنی صـاحبش بسوزد.

گـر مراقب بـاشی و بـیدار تـو بـینی هر دم پـاسخ کـردار تـو ن ۱۹/۷۴۷ ـ ک ۶/۲۵۵

مراقب: نگهبان و درکمین. از مقامات سلوک است ـ مراقبه و محاسبه. قال‌النبی ـ صلی‌الله علیه وآله ـ مُوتُوا قَبْلَ أنْ تَمُوتُوا وَحاسِبُوا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ أنْ تُحَاسَبُوا.[۲۵۹]

ور از این افزون تو را همّت بود از مـــراقب کـار بـالاتر بـود ن ۵/۷۴۸ ـ ک ۱۰/۲۵۵

از مراقب کار بالاتر بود: یعنی از مقام مراقبه، مقاماتی بالاتر هست از باب تخلیه از رذایل و تحلیه به فضایل ـ مثل صبر و رضا و تسلیم. و اشارت به تخلیه فرموده به صیقلی کردن، و به تجلیه به تصویر بصوَر.

که چه زشتی لایـق اینی وبس زشتیم آن تو است ای کور خس ن ۱۱/۷۴۹ ـ ک ۲۵/۲۵۵

که چه زشتی: قول زنگی است.
زشتیم: زبان حال آینه است!

گـاه مـی‌دیدی لبـاست سـوخته گه دهـان و چشـم تـو بـردوخته ن ۱۲/۷۴۹ ـ ک ۲۶/۲۵۵

گاه می‌دیدی: قول موسی است با فرعون.

---

۲۵۹ ـ المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۳۳.

گاه حیوان قاصد خونت شده گه سر خود را به دندان ده ده ن ۱۴/۷۴۹ ـ ک ۲۷/۲۵۵

دده: دد است.

گه ندات آمد ازین چرخ نقیّ که شقیّ و شقیّ و شقیّ ن ۱۶/۷۴۹ ـ ک ۲۹/۲۵۵

نقیّ: پاک.

توبه را از جانب مغرب دری باز باشد تا قیامت بر وری ن ۱/۷۵۰ ک ۳۵/۲۵۵

وری: بیا. امالهٔ وریٰ به الف. یعنی خلق.

آن‌همه گه باز باشد گه فراز وآن در توبه نباشد جز که باز ن ۵/۷۵۰ ـ ک ۳۶/۲۵۵

فراز: به‌معنی بسته و گشاده هردو آمده. از اضداد است.

خالق دریا و دشت و کوه و تیه مملکت او بی‌حد و او بی‌شبیه ن ۱۳/۷۵۱ ـ ک ۶/۲۵۶

تیه: به‌تاء مثنّاة فوق، پس تحت؛ بیابان ـ کما مرّ.

اوست بر هر پادشاهی پادشا حکم او را یفعل‌الله مایشا ن ندارد ـ ک ۸/۲۵۶

حکم او را: به‌سکون میم. یعنی حکم او راست. می‌کند آنچه می‌خواهد.

بو که زان خوش وعده‌های مغتنم برگشاید قفل کفر صد منم ن ۱۶/۷۵۱ ـ ک ۹/۲۵۶

مغتنم: غنیمت‌داشته شده.

گه ز عکس جوشش آب حمیم آب ظلمم کرده خلقان را رمیم ن ۴/۷۵۱ ـ ک ۱۲/۲۵۶

حمیم: آب گرم متعفّن.
رمیم: استخوان پوسیده.

من ز عکس زمهریرم زمهریر یا ز عکس آن سعیرم چون سعیر ن ۵/۷۵۱ ـ ک ۱۴/۲۵۶

سعیر: آتش افروخته.

وین نباشد بعد عمر مستوی   که به ناکام از جهان بیرون روی ن ۱۲/۷۵۱ ـ ک ۱۹/۲۵۶

مستوی : عمر طبیعی مراد است.
که به‌ناکام : یعنی باید این را هم تحصیل کرد، کما قال تعالی فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ.[۲۶۰] یا آنکه مقصود آن است که این از لوازم عمر دراز است.

پس در آتش افکنی این دانه را   پیش گیری پیشهٔ مردانه را ن ۱۷/۷۵۱ ـ ک ۲۲/۲۵۶

پیش گیری : پیش و پیشه را جناس مطرف است. چنانکه پیشه و تیشه را جناس لاحق است.

ای به یک برگی ز باغی مانده‌ای   همچو کرمی برگش از رز رانده‌ای ن ۱۸/۷۵۱ ـ ک ۲۳/۲۵۶

از رز : از تاک. یعنی از منافع کثیره.
رانده :

چو آن کرمی که در گندم نهان است   زمین و آسمان او همان است

چون کرم این کرم را بیدار کرد   اژدهای جهل را این کرم خورد ن ۱۹/۷۵۱ ـ ک ۲۳/۲۵۶

چون کرم : به‌فتحتین. یعنی عنایت حق تعالی. و باکرم ـ به‌کسر کاف و سکون را ـ و با کرم ـ به‌فتح کاف و سکون راء ـ که به‌معنی تاک است جناس محرف دارد.

گنج زیر خانه است و چاره نیست   پس ز هدم خانه مندیش و مایست ن ندارد ـ ک ۲۶/۲۵۶

هدم خانه : خرابی خانه. چه تا طلسم نشکند، گنج ظاهر نشود.

چون نکرد آن کار مزدش هست لا   لیس للانسان الّا ما سعی ن ۵/۷۵۲ ـ ک ۲۸/۲۵۶

نکرد آن کار : علم و عمل. چه همه دارند، ولی همه علم ترکیبی ـ یعنی علمِ به علم ـ و اینکه معلوم چیست و کیست، ندارند. پس ظفر بر گنج و دارایی ندارند.

دست خایی بعد از آن تو کای دریغ   این‌چنین ماهی بد اندر زیر میغ ن ۶/۷۵۲ ـ ک ۲۸/۲۵۶

دست خایی : کنایه از حسرت و پشیمانی.

---

۲۶۰ ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۹۴.

ایـن کـری را مـدت او تـا اجـل   تا درین مدت کنی در وی عمل ن ۹/۷۵۲ـ ک ۳۰/۲۵۶

کری: کرایه کردن.

پاره‌دوزی مـی‌کنی انـدر دکـان   زیر این دکان تو مدفون دو کـان ن ۱۰/۷۵۲ـ ک ۳۱/۲۵۶

دو کان: جنّتان است، که حق فرموده وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.[۲۶۱] جنّت صوری و جنّت روحانی. یا دو کان مظهریّت علم و قدرت یا مظهریّت جمال و جلال.

هر زمان مـی‌درّد ایـن دلق تـنت   پاره بر وی می‌زنی زین خوردنت ن ۱۴/۷۵۲ـ ک ۳۲/۲۵۶

هر زمان می‌درّد: چه تحلیل می‌رود این تن به محلّلات اربع ـ که حرارت ناریهٔ داخل بدن، و حرارت غریزیهٔ داخلهٔ آلت طبیعت خادمهٔ نفس، و حرارت کوکبیهٔ از خارج، و حرارت حرکات بدنیه و نفسانیه باشند. و چنانکه دریدن هر زمان است، دوختن نیز آن به آن است. چه اگر خوردن ظاهری غذای بالقوهٔ شبانه‌روزی دو بار باشد ـ مثلاً ـ لیکن خوردن غذای بالفعل ـ که خون خوردن است ـ همیشه است. اُکُلُها دائِمٌ.[۲۶۲]

تکاثر الخرق علی الراقع

زیرا که بعد از هضم رابع که هضم عضوی باشد، دم، مانند شبنم، بر اعضا قرار دارد، و به قوهٔ مُلزقه و ملصقه ـ که از قوای غاذیه است ـ وصل می‌شود به اعضا. پس دائماً از فوهات عروق بر اعضا می‌ریزد و موصول می‌گردد. پس وصالی دائم است.

بـودم از گـنج نـهانی بی‌خبر   ورنـه دسـتنبوی مـن بـودی تـبر ن ۴/۷۵۳ـ ک ۱/۲۵۷

دستنبو: گلولهٔ عاطره یا لخلخه یا میوهٔ خوشبو که به‌جهت بوییدن در دست گیرند.

آه گـر داد تـبر را دادمـی   ایـن زمـان غـم را تـبرّا دادمـی ن ۵/۷۵۳ـ ک ۲/۲۵۷

تبر را: با تبرّا جناس مفروق دارد.

در الهـی‌نامه بس انـدرز کـرد   که برآر از دودمان خـویش گـرد ن ۸/۷۵۳ـ ک ۳/۲۵۷

۲۶۱ـ قرآن کریم سورهٔ رحمن آیهٔ ۴۶.

۲۶۲ـ قرآن کریم سورهٔ رعد آیهٔ ۳۵.

اندرز : نصیحت. و قولش که «تو طفلی خانه...» تلمیح است به قول حکیم سنایی

همه اندرز من بـه تـو ایـن است که تو طفلیّ و خانه رنگین است

آن کـرم کـاندر جـفا آنـهات داد در وفـا بـنگر چـه بـاشد افـتقاد ن ۱۳/۷۵۳ ـ ک ۶/۲۵۷

افتقاد : تفقد و مهربانی.

که بـرد کـتّاب تـا مـرغت خـرم یـا مـویز و جـوز و فـستق آورم ن ۲۱/۷۵۳ ـ ک ۱۰/۲۵۷

فستق : معرّب پسته.

هـیچ آژنگـی نـیفتد بـر رخـت تـازه مـاند آن شـباب فـرّخـت ن ۱/۷۵۴ ـ ک ۱۱/۲۵۷

آژنگ : چینی که به روی و اندام افتد. و در بعض نسخ «ارژنگ» است و غلط است، که نام مصوّر و نام پهلوانی است.

نه کمی در شهوت و طمث و بحال که زنان را آید از ضـعفت مـلال ن ۳/۷۵۴ ـ ک ۱۳/۲۵۷

بحال : نکاح و ملاعبهٔ مرد با اهلش.

آن‌چـنان بگشـایدت فـرّ شـباب که گشود آن مژدهٔ عکـاشه بـاب ن ۵/۷۵۴ ـ ک ۱۴/۲۵۷

عکاشه : به‌شین معجمه.

دیگری آمد که بگذشت آن صفر گفت عکاشه به برد از مـژده بـر ن ۱۴/۷۵۴ ـ ک ۲۰/۲۵۷

برد : پارچه.

بـرجـهید از جـا و گـفتا بـخّ لک آفـتابی تـاج گشـتت ای کـلک ن ۲/۷۵۵ ـ ک ۲۶/۲۵۷

بخّ لک : کلمهٔ تحسین.

زهره‌ات ندرید تـا زآن زهـره‌ات بودی اندر هر دو عـالم بـهره‌ات ن ۸/۷۵۵ ـ ک ۲۹/۲۵۷

زهره‌ات : اوّل به فتح و دوم به ضمّ اوّل.

زانکه این هوی ضعیف بی‌قرار　　هست شد زآن هوی ربّ پایدار ن ۱۶/۷۵۵ - ک ۳۳/۲۵۷

هوی ضعیف: یعنی هویت ضعیفهٔ امکانیه که وحدت شخصیهٔ محدوده باشد، هستی دارد به هویّتِ محیطهٔ ربوبیّه، که هویّت کلّ هو است. چنانکه مدلول ذکر شریف «یا هُو، یا مَنْ هُو، یا مَنْ لاٰ هُوَ إلاّ هُو» است.

ظاهرش گم گشت در دریا ولیک　　ذات او معصوم و پابرجا و نیک ن ۲۰/۷۵۵ - ک ۳۵/۲۵۷

معصوم: محفوظ.

هین بده ای قطره خود را بی‌ندم　　تا بیابی در بهای قطره یم ن ۲۱/۷۵۵ - ک ۳۶/۲۵۷

ندم: پشیمانی.

الله الله چونکه عصیانهای تو　　درنمی‌مالد برویت شکر گو ن ندارد - ک ۶/۲۵۸

درنمی‌مالد: یعنی بر رُخت نمی‌کشد، و پرده‌ات را نمی‌درد.

هین که یک بازی فتادت بوالعجب　　هیچ طالب این نیابد در طلب ن ۵/۷۵۶ - ک ۸/۲۵۸

یک بازی فتادت: چنان است که بفرماید دولتی به تو اقبال نمود بر خود زوال نیاری.

گفت با هامان بگویم ای ستیر　　شاه را لازم بود رأی وزیر ن ۶/۷۵۶ - ک ۹/۲۵۸

ستیر: اینجا مستور به‌حسب قدر و شأن مراد است.

گفت با هامان مگو این راز را　　کوژ کمپیری چه داند باز را ن ۷/۷۵۶ - ک ۹/۲۵۸

کوژ: به‌کاف عربی و ژای فارسی، پشت‌خمیده. و همچنین به کاف و زاء عربیین. و این قصهٔ باز با پادشاه گذشت در اوایل دفتر ثانی.

که چنین تماج پختم بهر تو　　تو تکبّر می‌نمایی و عتو ن ۱۴/۷۵۶ - ک ۱۳/۲۵۸

عتو: سرکشی.

تو سزایی در همان رنج و بلا　　نعمت و ادبار کی سازد ترا ن ۱۵/۷۵۶ - ک ۱۴/۲۵۸

ادبار: مقابلِ اقبال. و در بعض نسخ «ادبیر» است. و اوّل اصح است و ضرورتی داعی بر اماله نیست.

از غضب شربای سوزان بر سرش　　زن فرو ریزد شود کل مغفرش ن ۱۸/۷۵۶ ـ ک ۱۵/۲۵۸

مغفرش: فرق سر. و در انسان چون پوشیده می‌شود به کلاه و عصا، به مغفر گفته‌اند که «مغفرت»، پوشیدن است.

زان دو چشم نازنین با دلال　　که ز چهره شاه دارد صد کمال ن ۲۰/۷۵۶ ـ ک ۱۶/۲۵۸

دلال: کرشمه و ناز.

چشم ما زاغش شده پر زخم زاغ　　چشم نیک از چشم بد با درد و داغ ن ۲۱/۷۵۶ ـ ک ۱۷/۲۵۸

چشم ما زاغش: اشارت است به مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَما طَغیٰ.[۲۶۳] یعنی چشمی که زیغ و ضلال نداشت.

شده پر زخم زاغ: مرغ سیاه معروف. و اینجا کنایه است از کمپیر، که **اذیت باز شاه نمود. و باز** اینجا راز است، چنانکه گذشت، که علم است. و بهتر آن است که انسان کامل رازدار باشد، که بنا بر اتحاد عالم و معلوم، عدم رعایت راز موسی ـ علیه‌السلام ـ عدم رعایت حرمت اوست.

چشم دریا بسطتی کز بسط او　　هر دو عالم می‌نماید تار مو ن ۲۲/۷۵۶ ـ ک ۱۷/۲۵۸

دریابسطتی: دریا وسعتی.

گر هزاران چرخ در چشمش رود　　همچو چشمه پیش قلزم گم شود ن ۱/۷۵۷ ـ ک ۱۸/۲۵۸

چرخ: آسمان.

می‌چکد آن آب محمود جلیل　　می‌ربودی قطره‌اش را جبرئیل ن ۲/۷۵۷ ـ ک ۱۹/۲۵۸

آن آب محمود: آن اشک چشم.

بازگوید خشم کمپیر ار فروخت　　فرّ و نور و صبر و علمم را نسوخت ن ۶/۷۵۷ ـ ک ۲۰/۲۵۸

---

۲۶۳ ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۱۷.

بازگوید: باز شاه گوید.
ار فروخت: اگر فروخت.

باز جانم باز صد صورت تند زخم بر ناقه نه بر صالح تند ن ۷/۷۵۷ـ ک ۲۱/۲۵۸

باز جانم: یعنی باکی نیست که شهبازِ جانم مرتبهٔ دیگر صد صورت انشا کند که کمپیر زخم بر ناقهٔ تن زند، نه بر صالحِ جان، بلکه زخمِ تن، التیام جان است!

صالح از یکدم که آرد باشکوه صدچنان ناقه بزاید متن کوه ن ۸/۷۵۷ـ ک ۲۱/۲۵۸

متن: صُلب و پشت.

دل همی گوید خموش و هوش دار ورنه درّانید غیرت پود و تار ن ۹/۷۵۷ـ ک ۲۲/۲۵۸

دل: یعنی دل فرعون به‌حسب فطرت اصلی، همی گوید. ولی نخوت...

نخوت شاهی گرفتش جای پند تا دل خود را ز بند پند کند ن ۱۱/۷۵۷ـ ک ۲۳/۲۵۸

ز بند پند کند: این افصح است از بعض نسخ «ز پند او کرد بند» که اوّل به پای فارسی و دوم به بای عربی باشد، عکس نسخهٔ اولی. و در نسخهٔ اوّلی علاوه بر جناس مضارع و لاحق، جناس مزدوج نیز هست، به‌خلاف نسخهٔ ثانیه.

جنس سوی جنس صدپرّه پرد بر خیالش بندها را بردرد ن ۱۵/۷۵۷ـ ک ۲۵/۲۵۸

پرّه پرد: جناس مطرّف و مزدوج.

زان بود جنس بشر پیغمبران تا به جنسیّت رهند از ناودان ن ۸/۷۵۸ـ ک ۳۳/۲۵۸

بشر پیغمبران: کما قال تعالی وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ.[۲۶۴]

از خدا می‌خواه دفع این حسد تا خدایت وارهاند زین جسد ن ۲۰/۷۵۸ـ ک ۳۹/۲۵۸

زین جسد: به جیم.

۲۶۴ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۹.

خواب را یزدان بدان‌سان می‌کند کز دو عالم فکر را بر می‌کند ن ۲/۷۵۹ ـ ک ۴۱/۲۵۸

خواب را: گذشت که گر بخواب رفتیم مستان وییم.

کرد مجنون را ز عشق پوستی کو بنشناسد عدو از دوستی ن ۳/۷۵۹ ـ ک ۴۱/۲۵۸

پوستی:

استخوان و پوست روپوش است وبس　　در دو عالم غیر یزدان نیست کس

صدهزاران این‌چنین می‌دارد او که بر ادراکات تو بگمارد او ن ۴/۷۵۹ ـ ک ۴۲/۲۵۸

می‌دارد او: اشارت است به سریان عشق و مستی.

مستند ذرات جهان　　هشیار کو هشیار کو؟!

خیمهٔ گردون ز سرمستیِ خویش برکند زان‌سو بگیرد راه پیش ن ۷/۷۵۹ ـ ک ۱/۲۵۹

خیمهٔ گردون: کما قیل:

شربنا واهرقنا الی الارض جرعة　　و للارض من کأس الکرام نصیب

این‌چنین می را بخورد این خنبها مستی‌اش نبود ز کوته دنبها ن ۹/۷۵۹ ـ ک ۲/۲۵۹

بخورد این: عیسی ـ علیه‌السلام ـ یعنی خم‌ها از این می حقانی را بخورد.

کوته‌دنبها: خمهای کوچک دنباله یا شیشه‌های کوتاه‌گردن. یعنی مستیش از شیشهٔ می صوری نیست. یا کوته‌دم کنایه باشد از محدودالکمال و غیر واصل به غایت. که غایت شییء دنبالهٔ آن است، و نرسیده به غایت ناقص و ابتر و دُم‌بریده است.

تا رهی از فکر و وسواس و حیل بی‌عقال این عقل در رقصُ الجمل ن ۱۳/۷۵۹ ـ ک ۵/۲۵۹

عقال: زانوبند.

تا قیامت او فرو ناید به پست که دلش خالی‌است و در وی باد هست ن ۱۵/۷۵۹ ـ ک ۷/۲۵۹

او فرو ناید: و اگر در ته حوض نگاه داری با دست، مدافعه کند. و چون دست برداری بالا آید، که هوا میل به بالا دارد. و درین بالانشینی کوزهٔ پر از هوا و مدافعهٔ او دلیل است بر وجود

هوا، و ردّ است بر جهله که گویند هوا چیزی نیست و این فضای میانهٔ ارض و سماء خلاء است که هرچه محسوس نیست موجود نیست به ظنّ مستنکر اینها با اینکه هوا اگرچه مبصر نیست، لیکن ملموس است در وقت مدافعه و تموّج هوا، که باد به تلاطم تخریبها می‌کند.

میل بادش چون سوی بالا بود ظرف خود را هم سوی بالا کشد ن ۱۸/۷۵۹ ـ ک ۷/۲۵۹

ظرف خود را هم: چنانکه روح چون لطیف باشد در غایت، و به سماء روحانی صعود کند، خطّاف و جذّاب جسد است به علو، به تبعیّت صورت برای معنی و مشایعتش او را.

وز هوای نفس غالب بر عدو نفس جنس اسفل آمد شد بدو ن ۲۱/۷۵۹ ـ ک ۹/۲۵۹

نفس جنس اسفل: جنس تن.
آمد: چون نفس به‌حسب اصل فطرت لطیف است، پس به هرچه رو آرد، رنگ او پذیرد. و نفس شقیه به طبیعت و لوازم طبیعت گرفتار است، ثقیل و سفلی می‌گردد. چنانکه فرماید:
شد بدو: و در بعض نسخ «شه بر او». و شُه ـ به‌ضم شین معجمه ـ کلمهٔ نفرین است، کما مرّ.

بود قبطی جنس فرعون ذمیم بود سبطی جنس موسی کلیم ن ۲۲/۷۵۹ ـ ک ۹/۲۵۹

ذمیم: مذموم.

دوزخ از وی هم امان خواهد به‌جان که خدایا دور دارم از فلان ن ۱۰/۷۶۰ ـ ک ۱۶/۲۵۹

که خدایا: نمی‌بینی که اهل ایمان و عمل صالح ـ که دو نورند ـ و اهل کفر و عمل باطل ـ که دو نارند ـ و آنها مادهٔ جنان و اینها مادهٔ نیرانند، چگونه از یکدگر گریزانند؟ بلکه ناریان به اعمال نیرانیهٔ خود مشعوفند! کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.[۲۶۵]

این حدیث آمد دراز ای ناگزیر بازگو اضلال فرعون و مشیر ن ندارد ـ ک ۲۰/۲۵۹

مشیر: مشورت‌کننده.

۲۶۵ـ قرآن کریم سورهٔ روم آیهٔ ۳۲.

دوست از دشمن همی نشناخت او — نرد را کورانه کژ می‌باخت او ن ۱۳/۷۶۱ ـ ک ۳۱/۲۵۹

دوست از دشمن : ردّ سخن هامان است.

پیش تو این حالت بد دولت است — که دوا دو اوّل و آخر لتست ن ۱۵/۷۶۱ ـ ک ۳۲/۲۵۹

که دوا دو : تلمیح است به شعر مشهور که:

آنچه نامش نهاده‌ای دولت — دو سه روزی دو است و باقی لت

اولش دود و در آخر لت بخور — جز در این ویرانه نبود مرگ خر ن ندارد ـ ک ۳۲/۲۵۹

اولش دود و : امر است. به‌قرینهٔ بخور. و دوّمْ تأکید اوّل.

مرگ خر : مرگ خریدار.

گر ازین دولت نتازی خزخزان — این بهارت را همی آید خزان ن ۱۶/۷۶۱ ـ ک ۳۳/۲۵۹

خزخزان : به‌معجمتین، از خزیدن. چنانکه گفته می‌شود پرنده و چرنده و خزنده.

مشرق و مغرب که نبود برقرار — چون کنند آخر کسی را پایدار ن ۱۸/۷۶۱ ـ ک ۳۴/۲۵۹

مشرق و مغرب که نبود برقرار : که کُلُّ شَیْیءٍ هٰالِکٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ.[۲۶۶] پس چون نور هویت از مشرق حقیقت طالع باشد و تجلّی اعظم شود، آسمانْ مُنشَق، و نجوم مُنکدر، و شمس متکوّر و قمر منمحق گردد، مشرق و مغرب صوری نماند. و نیز شمس حقیقت در هر عهدی از مجلای انسان کاملی ـ نبوی یا ولوی ـ طالع و غارب است. و می‌شود که تغیّر مشرق و مغرب صوری به‌حسب اوقات مراد باشد، کما قال تعالی رَبِّ الْمَشٰارِقِ وَالْمَغارِبِ.[۲۶۷] چه مسیر شمس که منطقةالبروج است، مقاطع است با دایرهٔ معدّل. و هر وقتی شمس از مداری طالع و غارب است.

چونکه برگردد از او آن ساجدش — داند او کان زهر بوده مؤیدش ن ۲۱/۷۶۱ ـ ک ۳۵/۲۵۹

بوده مؤیدش : در بعضی نسخ چنین است. و در حاشیهٔ آن نوشته بود که از ابادهالله ـ ای اهلکه ـ

---

۲۶۶ ـ قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۸۸ .

۲۶۷ ـ قرآن کریم سورهٔ معارج آیهٔ ۴۰

و این غلط است. چه، اسم‌فاعل أباذ، مبید است. پس بنابراین نسخه مؤبد حکیم ترسایان است، و قاضی را نیز گویند. و مؤبد مؤبدان قاضی‌القضاة است. یعنی زهر بوده بلندمرتبه از مسجودین که حکیم و قاضی باشد ـ چه جای دون مرتبهٔ ایشان. و در بعض نسخ «زهر بود و مردنش». و به‌حسب تقفیه رخاوت دارد!

ای خنک آن را کـه ذلّت نفسه وای آنکه از سرکشی شد چون که او ن ۲۲/۷۶۱ ـ ک ۳۶/۲۵۹

چون که او: مخفف کوه. و در بعض نسخ «چون کدو»، یعنی چون کدوی بی‌مغز. و در تقفیه با نفسه باکی نیست. چه «ها» قافیه نیست، بلکه واو است که در عربی آخر بیت که مضموم است، واو اطلاقی بیاورند، و چون مفتوح است الف، و چون مکسور است یا. پس «ها»ی نفسه با واو خوانده می‌شود. و نسخهٔ ثانیه افصح است، که در اوّل لفظ «او» زاید می‌شود.

چون می پرزهر نوشد مدبری از طرب یک‌دم نجنباند سری ن ۲/۷۶۲ ـ ک ۳۷/۲۵۹

مدبری: بخت‌برگشته، ضدّ مقبل.

گر نه زهرست این تکبّر پس چرا کشت شه را بی‌گناه و بی‌خطا ن ۷/۷۶۲ ـ ک ۴۰/۲۵۹

گر نه زهرست این تکبّر: این بزرگی و شاهی که در شاه مقتول بود به‌خلاف افتادگی آن خسته.

آن کهی کو داشت از کان نقد چند گشت پاره‌پاره از زخم کلند ن ۱۲/۷۶۲ ـ ک ۲/۲۶۰

آن کهی: کوهی.
از کان: یا مَنْ فِی الجِبالِ خَزائِنُهُ!

تیغ بهر اوست کو را گردنی‌است سایه کافکندست بر وی زخم نیست ن ۱۳/۷۶۲ ـ ک ۳/۲۶۰

گردنی: گردن‌فرازی.

نردبان خلق این ما و منی‌است عاقبت زین نردبان کافتاده‌ای‌است ن ۱۷/۷۶۲ ـ ک ۵/۲۶۰

کافتاده: و خاکسار است. و در بعض نسخ بدون کاف است.

چون بدو زنده‌شدی آن خود وی است وحدت محض است آن شرکت کی‌است ن ۲۱/۷۶۲ ـ ک ۷/۲۶۰

شرکت: در حدیث قدسی است اَلْکِبْرِیاءُ رِدائي وَالْعَظَمَةُ إزاري وَمَنْ نازَعَني فيهِما قَصَمْتُهُ.[۲۶۸]
آن خود وی است: گر «من» گویم ز «من» تویی مقصودم.

بس کنم خود زیرکان را این بس است　　بانگ دو کردم اگر خانه کس است　ن ۲/۷۶۳ـ ک ۸/۲۶۰

اگر خانه کس است: یک دو بانگی کردم اگر در خانه کس است. در بعض نسخ «اگر در ده» یعنی در قریه.

ده خداوندی عاریت به حق　　تا خداوندیت بخشد متفق　ن ۱۲/۷۶۳ـ ک ۱۴/۲۶۰

متفق: دائم.

در زمان ابری برآمد زامر مر　　سیل آمد گشت آن اطراف پر　ن ۶/۷۶۴ـ ک ۲۱/۲۶۰

امر مُرّ: نافذ.

رو به شهر آورد سیل پس مهیب　　اهل شهر افغان‌کنان جمله رعیب　ن ۷/۷۶۴ـ ک ۲۲/۲۶۰

مهیب: ترساننده.
رعیب: از رعب به‌معنی خوف، ترسیده‌شده.

پس قضیب انداخت در وی مصطفی　　آن قضیب معجز فرمان‌روا　ن ۱۰/۷۶۴ـ ک ۲۴/۲۶۰

قضیب: شاخهٔ درخت.

نیزه‌ها گم گشت جمله وآن قضیب　　بر سر آب ایستاده چون رقیب　ن ۱۲/۷۶۴ـ ک ۲۴/۲۶۰

رقیب: نگهبان.

زاهتمام آن قضیب آن سیل زفت　　رو بگردانید و سوی دشت رفت　ن ندارد ـ ک ۲۵/۲۶۰

سوی دشت: در بعض نسخ «سوی شهر» غلط است.

جز سه کس که حقد ایشان چیره بود　　ساحرش گفتند و کاهن از جحود　ن ۱۵/۷۶۴ـ ک ۲۶/۲۶۰

۲۶۸ـ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۹.

حقد: کینه.
کاهن: جادوگر.

پنج نوبت می‌زنندش بر دوام   همچنین هر روز تا روز قیام ن ۱۹/۷۶۴ ـ ک ۲۸/۲۶۰

پنج نوبت: در اوقات صلوات فرایض خَمس.
همچنین هر روز: از روزهای ربوبی و اُلوهی. و در استعمال روز در مصراع دوم اشارت است به آنکه در مراتب سلسلهٔ طولیهٔ صعودیه، شب نمی‌باشد. چه بعد از غروب نور در مواد، پس از سیر در سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه طالع شد و به سیر عروجی افتاد. پس همهٔ درجات، روز است، الانور فالانور، الی نور الانوار ـ کما قال تا روز قیام!

نک عصا آورده‌ام بهر ادب   هر خری را کو نباشد منتجب ن ۱/۷۶۵ ـ ک ۳۱/۲۶۰

منتجب: نجیب.

این عصایی بود این دم اژدهاست   تا نگویی دوزخ یزدان کجاست ن ۸/۷۶۵ ـ ک ۳۷/۲۶۰

تا نگویی دوزخ: چه آخرت در طول و باطن این دنیاست. و نسبتش به دنیا نسبت جوجه است به بیضه. و چون عالم آخرت، تامّ است، مکان و زمان از جنس خود دارد. و حاجت به مکان و زمان دنیای دنّی ندارد. و صدمه نمی‌زند به مکان و زمان دنیا. و آنچه در هریک می‌بینی در جمیع جاری است، که مٰا خَلْقُکُمْ وَلاٰ بَعْثُکُمْ إِلّٰا کَنَفْسٍ وٰاحِدَةٍ.[۲۶۹] پس دنیا بالکلیه رفع می‌شود، و آخرت وضع می‌شود. که آنچه در قیامت صغری است، نمونه است از آنچه در کُبری است.

یا کند آب دهانت را عسل   تا بگویی که بهشت است و حلل ن ۱۲/۷۶۵ ـ ک ۲/۲۶۱

حلل: جمع حلّه، یعنی جامهٔ فاخر.

از بن دندان برویاند شکر   تا بدانی قوّت حکم قدر ن ۱۳/۷۶۵ ـ ک ۲/۲۶۱

از بن دندان: این شکر و آن عسل از لوازم ذکر و بیان معارف است. چنانکه آوردن آن دردها از لوازم سخنان اباطیل و غفلت است.

---

۲۶۹ ـ قرآن کریم سورهٔ لقمان آیهٔ ۲۸

پس به دندان بی‌گناهان را مگز　　فکر کن از ضربت نامحترز ن ۱۲/۷۶۵ ـ ک ۳/۲۶۱

نامحترز: که نتوان دوری کرد از آن.

نیل را بر قبطیان حق خون کند　　سبطیان را از بلا محصون کند ن ۱۵/۷۶۵ ـ ک ۳/۲۶۱

محصون: محفوظ در حصنِ حصین خود.

آب بر فرعون در دم خون شود　　بر کلیمی قند نامنون شود ن ندارد ـ ک ۴/۲۶۱

نامنون: نامقطوع، یا منّت نگذارده به‌سبب آن. چنانکه به هر دو معنی در آیه تفسیر شده که وَإِنَّ لَکَ لَأَجراً غَیْرَ مَمْنُونٍ.[۲۷۰]

لطف او عاقل کند مر نیل را　　قهر او ابله کند قابیل را ن ۱۸/۷۶۵ ـ ک ۵/۲۶۱

قابیل: پسر آدم ـ علیه‌السلام ـ که برادر خود هابیل را کشت.

گه ز یزدان آگهیم و طایعیم　　ما همه بی‌اتفاقی ضایعیم ن ۳/۷۶۶ ـ ک ۱۰/۲۶۱

طایع: فرمان‌بردار.
بی‌اتفاقی: بر طاعت و تسبیح.

چون زمین دانیش دانا وقت خسف　　در حق قارون که قهرش کرد و نسف ن ۵/۷۶۶ ـ ک ۱۱/۲۶۱

خسف: فرو بردن ـ کما مرّ.
نسف: پراکنده کردن.

فلسفیی گفت چون دانی حدوث　　حادثیِ ابر چون داند غیوث ن ۱۰/۷۶۶ ـ ک ۱۴/۲۶۱

فلسفییّ: متفلسفی.
غیوث: جمع غیث، یعنی باران.

کرمکی کاندر حدث باشد دفین　　کی بداند آخر و بَدو زمین ن ۱۲/۷۶۶ ـ ک ۱۵/۲۶۱

بدو: ابتدا.

---

۲۷۰ ـ قرآن کریم سورهٔ قلم آیهٔ ۳

گفت‌وگو بسیار گشت و خلق گیج / در سر و پایان این چرخ بسیج ن ۳/۷۶۷ ـ ک ۲۲/۲۶۱

بسیج: مهیّای سفر. و اینجا الی‌الله.

گفت یارا در درونم حجتی‌است / بر حدوث آسمانم آیتی‌است ن ۴/۷۶۷ ـ ک ۲۳/۲۶۱

آیت: علامت.

آن خدا گوینده مرد مدعی / رست و سوزید اندر آتش آن دعی ن ۱۷/۷۶۷ ـ ک ۳۰/۲۶۱

دعی: حرامزاده.

از مؤذن بشنو این اعلام را / کوری افزون روان خام را ن ۱۸/۷۶۷ ـ ک ۳۱/۲۶۱

از مؤذن: در بعض نسخ «آزمودن» است. صحّتی ندارد، و تصحیف است. و بشنو قرینه است. و اعلام هم از ملایماتِ مؤذن است، که اذان اعلامی در شرع گویند.
کوری افزون: به‌کوری چشم اینان. یا مفعول اعلام است. چون روان خام، که «را» که علامت مفعول است، هردو را باشد.

که نسوزیدست این نام از اجل / کش مسمی صدر بودست و اجل ن ۱۹/۷۶۷ ـ ک ۳۱/۲۶۱

از اجل: از مرگ، و ثانی اجلّ ـ به‌تشدید ـ است، یعنی اعظم. یعنی نام نامی محمّد رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم.

صدهزاران خلق اندر بادیه / سر چو گویی بی‌عصا و راویه ن ندارد ـ ک ۳۲/۲۶۱

سر چو گویی: در راه او.
راویه: ظرف آب. و در مصراع اوّل، اندر بادیه، ثبت است. یعنی صدهزاران خلق اندر بادیهٔ طلب او سر چو گویی غلطان است و روان است بی‌عصای سفر و بی‌راویهٔ آب. و بالجمله بی‌اخذ زاد و توشه.

و در بعض نسخ خلق را در بادیه سیر کرده بی‌عصای راویه. یعنی سیراب کرده بی‌معصور راویه، که تشبیه شده آب راویه به عصاره‌ها که در شیشه‌ها و ظرفها کنند و آبهای فشرده‌شده‌های از فواکه را عصاره گویند. و گویا مشک آب فشرده می‌شود و آب از آن بیرون می‌آید.

صدهزاران زین رهان اندر قران بــــر دریده پــردههای مـــنکران ن ۲۰/۷۶۷ـ ک ۳۳/۲۶۱

رهان: شرط بندی.
قران: مقارنهٔ دو چیز مثل مراهنین.

فهم کـردم کآنک دم زد از سبق در حدوث چرخ پـیروزست و حـق ن ۲۲/۷۶۷ـ ک ۳۴/۲۶۱

از سبق: آنچه از مالِ گرو گذاشته شود از برای هرکه سابق شود. و در حدیث است که لاٰ سَبَقَ إلاٰ في خُفٍّ أوْ حٰافِرٍ أوْ نَصْلٍ.[۲۷۱] و فتح «با» اصح روایة است از سکون، که به‌معنی پیشی گرفتن است.
در حدوث: اتفاق محققین است که لاٰ قَدیمَ سِوَی‌الله. خدا و آنچه از صفات خـدا و صُـقع خداست قدیم است. و آنچه خلق و از ناحیهٔ خلق است، حادث است. علم خدا و قدرت و تکلّم و جود و احسان و فیض و نور خدا و نحو ذلک، قدیم است. کان‌الله ولم یکن معه شیی‌ء. و ممکنات ـ کلاً و طرّاً ـ حادثند و تازه به‌هم رسیدند و اسم و رسم تازه پدیدار شد. إنْ هِيَ إلاٰ أسْمٰاءٌ سَمَّیْتُمُوهٰا أنْتُمْ وَآبٰاؤُکُمْ مٰا أنْزَلَ‌اللهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ.[۲۷۲]

خود بگیر این معجز چون آفتاب صد زبان بـین نـام او ام‌الکـتاب ن ۷/۷۶۸ـ ک ۱/۲۶۲

ام‌الکتاب: قرآن مجید.

حجّت منکر همین آمـد کـه مـن غـیر ایـن ظـاهر نـمی‌بینم وطـن ن ۱۰/۷۶۸ـ ک ۳/۲۶۲

غیر این ظاهر نمی‌بینم: و حال آنکه باید ظاهر گم شود در سطوع نور حق و ببیند که اوست باقی و کُلُّ شَیْ‌ءٍ هٰالِکٌ.[۲۷۳] و بقایی که در اشیاء مترائی است از باقیِ حقِ حقیقی است که أیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌اللهِ.[۲۷۴] و به منکر بگو که اگر غیر این ظاهر نمی‌بینی، پس غیر از حادث و داثر نیست.

کزیـن جانب بود هر لحظه تبـدیل

۲۷۱ـ عوالی‌اللئالی، ج ۳، ص ۲۶۵، حدیث ۱ با اندک اختلاف.
۲۷۲ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۲۳.
۲۷۳ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ قصص آیهٔ ۸۸.
۲۷۴ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۱۵.

و اگر بعضی از حکماء الهیین تفوّه به قِدَم فلک یا عقول کلیّه کرده‌اند، قدم فیض خدا و نور خدا را خواسته‌اند، که آنها خدابین‌اند، و پُر است دیدهٔ قلبشان از نور خدا. و خلق در نظر ایشان، مقهور و مستور است، و وجود حقیقی ندارند ـ چون مقهور بودن انوار کواکب در روز، پیش سطوع نور شمس.

حاصل آنکه قائل به قِدَم عالم، دو طایفه‌اند: یکی آنکه مُنکر خدای حیّ علیم مرید مجردِ از ماده و موضوع و مهیّت است، و از صور پی به معانی متعلّقه و مرسَله نبرده، چه جای معنی‌المعانی. و یکی آنکه وجود حق قدیم و صفات قدیمهٔ او نگذارد که عالم داثر حادث را ببیند. چه عالم، اگر به معنی جمیع ماسوی‌الله است و ماسوی‌الله، شیئتت مهیّات است و مهیّات اعتباریه‌اند، و چون ظلمت در آفتاب وجود گُم‌اند، پس قدیم که می‌گوید نور حق را می‌گیرد [می‌گوید؟] که مهیّات از خود هیچ نور ندارند و مستنیرند به نور حق، که نور سماوات و ارض است و نور اینها وجود حقیقی است ـ کما مرّ.

و به‌وجهی چون احطابی و انگشت‌هایی‌اند درگرفته به ناری بی‌سروبن. و اگر عالم به‌معنی اجسام طبیعیه باشد، از اسماء علیا تا ارض سفلی و آنچه در آنها منطبع است، پس اگرچه همه متغیّر و داثراند، ولی الهیین وجه‌الله ثابت در اینها را ناظرند و اصل محفوظ در این‌ها را مشاهدند، که اسماء و صفات حق و معانی برقرار و بردوام باشد. چون آب سیّال که آفتاب ثابت بر آن تابیده و تمکین نکند نظر شهود آنان را که سیلان بینند. یا چون ناظران به هویّت روح و عالمان حضوری به او که غافل باشند از بدن ـ چه جای تغیّرات آن ـ پس حکم کنند به ثبات او.

فایدهٔ هر ظاهری خود باطن است — همچو نفع اندر دواها کامن است ن ۱۲/۷۶۸ ـ ک ۴/۲۶۲

کامن : پنهان.

[عنوان] تفسیر آیهٔ کریمهٔ وَمٰا خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ وَمٰا بَیْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ.[۲۷۵] ن ۱۳/۷۶۸ ـ ک ۸/۲۶۲

[شرح] : در آیه دو وجه است: یکی آنکه خلق نکردیم آسمانها و زمین را مگر به حق مخلوق به. زیرا که این وجود منبسط که مادهٔ خلق است، پیش بعضی از صوفیه در نزد ایشان مسماست به حق مخلوق‌به، اَخذاً من هذه‌الآیة. پس آیه در آغاز خلقت خواهد بود.

دوم آنکه اشارت باشد به انجام و غایت ایجاد و خلقت که حق است. و کلام مولوی در این است:

۲۷۵ ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۸۵.

بلکه بهر میهمانان و کهان که به فرجه وارهند از اَندُهان ن ۱۷/۷۶۸ ـ ک ۱۰/۲۶۲

که به فرجه: به تفرّج و شادمانی.

شادی بچگان و یاد دوستان دوستان رفته را از نقش آن ن ۱۸/۷۶۸ ـ ک ۱۱/۲۶۲

دوستان: اوّل فاعلِ یاد کردن، و دوم مفعول آن.
از نقش: یعنی کشیدن نقش دوستان، تذکرهٔ آنان است.

نقش ظاهر بهر نقش غایب است وآن برای غایب دیگر ببست ن ۲۲/۷۶۸ ـ ک ۱۳/۲۶۲

بهر نقش غایب است: مثل آنکه صور طبیعیهٔ دنیویه برای صور برزخیه است، و صور برزخیه برای صور اخرویه، و صور برای معانی متعلقه که نفوس باشند، و نفوس برای عقول!

نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل

و همچنین، الی غایةالغایات.

همچو بازی‌های شطرنج ای پسر فایدهٔ هر لعب در تالی نگر ن ۱/۷۶۹ ـ ک ۱۴/۲۶۲

هر لعب در تالی: و در بعض نسخ «در بازی» درست نیست.

کُندبینش می نبیند غیر این عقل او بی‌سیر چون نبت زمین ن ۷/۷۶۹ ـ ک ۱۷/۲۶۲

غیر این: یعنی عالم ظاهر.

آن سرش گوید سمعنا ای صبا پای او گوید عصینا خلّنا ن ۱۰/۷۶۹ ـ ک ۱۸/۲۶۲

عصینا خلّنا: یعنی معصیت و سرکشی کردیم تحریک صبا را، واگذار ما را. پس خَلِّ ـ به‌وزن صَلِّ ـ از خلّاه و سبیله ـ یعنی واگذاشت آن را به‌راه خود.

چون نداند سیر می‌راند چو عام بر توکل می‌نهد چون کور گام ن ۱۱/۷۶۹ ـ ک ۱۹/۲۶۲

بر توکل: یعنی سفر الی‌الله نمی‌کند، و گوید: هرچه خدا می‌خواهد. و حال آنکه باید به قوّت او و قدرت او کار کرد و باید کار خود و قدرت خود را ندید.

وآن نظرهایی که آن افسرده نیست جز رونده و جز درنده پرده نیست ن ۱۳/۷۶۹ ـ ک ۲۰/۲۶۲

درنده پرده: به اضافه.

همچنین هرکس به‌اندازهٔ نظر غیب مستقبل ببیند خیر و شر ن ۱۵/۷۶۹ ـ ک ۲۱/۲۶۲

غیب مستقبل: غیب ـ به‌غین معجمه ـ یعنی لوازم ملکات و برازخ اعمال بینند. که غیب مستقبل طولی و باطنی که در قوس صعود است باشند. چنانکه هرکس به اندازهٔ نظر غیبِ مستقبلِ زمانی، بیند. مثل آنکه این روش به چه مؤدّی شود ـ از خیر و شر. و مثل آنکه در زمستان بیند که چون شمس به حَمَل آید، نباتات به هیجان آیند، و چون به سرطان رود، ابیضاض سنابل و نضج فواکه واقع شود، و چون خریف بیاید چه شود، وقس علیه ما لا تعدّ ولا تحصی.

چونکه سدّ پیش و سدّ پس نماند شد گذاره چشم و لوح غیب خواند ن ۱۶/۷۶۹ ـ ک ۲۱/۲۶۲

سدّ پیش: اشارت است به سدّی که در قول حق است که وَجَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً.[۲۷۶]
شد گذاره: مفتوح شد چشم دل.

چون نظر پس کرد تا بدو وجود ماجرا وآغاز هستی رو نمود ن ۱۷/۷۶۹ ـ ک ۲۲/۲۶۲

چون نظر پس کرد: چون سدّ پسِ سر نماند و نظر به پشت سر انداخت ـ که قوس نزول و سلسلهٔ طول باشد، مکشوف شد که آغاز هستی احدیت بود و واحدیت، و بعد جبروت و ملکوت اعلی و اسفل، و آخر ناسوت ـ علی مراتبها.

بحث املاک زمین با کبریا در خلیفهٔ کردن بابای ما ن ۱۸/۷۶۹ ـ ک ۲۲/۲۶۲

املاک: جمع املک، چون ملائکه، کقول الشاعر

یَقُولُ وَالْاَملاکُ مِنْ حَوْلِهِ وَاللهُ فیهِمْ شاهِدٌ یَسْمَعُ

چون نظر در پیش افکند او بدید آنچه خواهد بود تا محشر پدید ن ۱۹/۷۶۹ ـ ک ۲۳/۲۶۲

چون نظر در پیش: چون سد پیش رو نماند و سفر الی‌الله و فی‌الله نمود پس مراتب قوس

۲۷۶ـ قرآن کریم سورهٔ یس آیهٔ ۹.

صعود ـ همه ـ در وجود مسافر الی‌الله مدرّج شد و متخلّق و متحقّق گردید آنچه در مستقبل طولی عروجی بود، دید.

پس ز پس می‌بیند او تا اصلِ اصل　　پیش می‌بیند عیان تا روز فصل ن ۲۰/۷۶۹ ـ ک ۲۳/۲۶۲

روز فصل : یوم‌الفصل و میقات‌الوصل! چنانکه در بعض نسخ «روز وصل» است.

نیست تخصیص خدا کس را به‌کار　　مانع طوع و مراد و اختیار ن ۴/۷۷۰ ـ ک ۲۶/۲۶۲

تخصیص خدا: عنایت خدا به کار و داشتن و توفیق دادن، مانع ثلثه نیست چه ارادهٔ او و اختیار او از تو بروز کرد. زیرا که چنانکه وجود درعین اینکه فی‌الحقیقه از اوست، مضاف به تو است، همچنین اراده و اختیار، درعین اینکه از اوست فی‌الحقیقه، بالمجاز مضاف به تو است، ولی مجاز پیش اهلِ حقیقت و حقیقت پیش اهلِ مجاز.

لیک چون رنجی دهد بدبخت را　　او گـریزانـد بـه کـفران رخت را ن ۵/۷۷۰ ـ ک ۲۷/۲۶۲

لیک چون رنجی : یعنی رنج هم تخصیص به عنایت است و مقرّب به غایت. ولی بدبخت نمی‌داند، و نیکبخت می‌داند، و دلیری و پردلی می‌ورزد و بر لطف و قهرش عاشق است.

خاطر تو هم ز ما در خیر و شر　　التـفاتش نـیست جـاهای دگـر ن ۱۹/۷۷۰ ـ ک ۳۵/۲۶۲

خاطر تو هم ز ما: کما فی‌الدعاء أعُوذُ بِعَفْوِکَ مِنْ عِقابِکَ وَبِرِضاکَ مِنْ سَخَطِکَ وَأعُوذُبِکَ مِنْکَ.[۲۷۷]

هست ایاک نستعین هم بهر حصر　　حصر کرده استعانت را و قصر ن ۱/۷۷۱ ـ ک ۳۷/۲۶۲

قصر : همان حصر است که اختصاص چیزی است به چیزی. چنانکه در علم معانی باب حصر را «باب قصر» گویند. ولی حصر و قصر صادق در آیه، آن است که چون حصر کنی استعانت را در او، چون مهمی پیش آید، نقض عهد نکنی و از غیر یاری نخواهی!

بر تو مـی نـنهیم مـنّت ای کـریم　　لیک شرح عزت تُست ای کـریم ن ۱۷/۷۷۱ ـ ک ۸/۲۶۳

ای کریم : ایطا می‌نماید. مگر کر ـ به‌معنی اصمّ ـ باشد. و در بعض نسخ «ای ندیم» است در ثانی.

۲۷۷ـ منبع یافت نشد.

تو درین مستعملی نه عاملی زانکه محمول منی نی حاملی ن ۱۹/۷۷۱ ـ ک ۹/۲۶۳

تو درین: کار شفاعت.
مستعملی: بکارواداشته‌شده و کالمیت بین یدی الغسّال بودی.
نه عاملی: نه عامل مستقل.

لا شدی پهلوی الّا خانه گیر این عجب که هم اسیری هم امیر ن ۲۱/۷۷۱ ـ ک ۱۰/۲۶۳

لاشدی: چون فنا شدی، بقا یافتی.

وآن ندیم رسته از زخم و بلا زین شفیع آزرد و برگشت از ولا ن ۱/۷۷۲ ـ ک ۱۱/۲۶۳

زین شفیع آزرد و برگشت از ولا: از دوستی. و در بعض نسخ «زین شفیع‌آور بگردید از ولا» شفیع‌آور فرموده، و حال آنکه خود شفیع بوده، از باب تجرید. مثل لی فلان صدیق حمیم.

گفت بهر شاه مبذول است جان او چرا آید شفیع اندر میان ن ۱۰/۷۷۲ ـ ک ۱۶/۲۶۳

مبذول: عطاشده بر سبیل نثار.

گر ببرّد او به قهر خود سَرَم شاه بخشد شصت جان دیگرم ن ۱۴/۷۷۲ ـ ک ۱۸/۲۶۳

شصت جان: چون آدمی را هفت مرتبه است، که هفت لطیفه، و هفت بطن آیت کبری و غیر اینها گویند. پس چون مرتبهٔ طبع را بگیرند که ظل ذی‌ثلث شعب است، شش مرتبهٔ دیگر باقی است به‌نحو اشرف. و چون در هر مرتبه مدارک ظاهره و باطنه ـ که دَه‌اند ـ به‌نحو اتمّ هست، شصت می‌شود. یا قبضات تسعه از نُه فلک، و یک قبضه از عناصر ـ که جای دیگر گفته‌ایم ـ در هر مرتبه مخمَّر است.

کار من سربخشی و بی‌خویشی است کار شاهنشاه من سربخشی است ن ۱۵/۷۷۲ ـ ک ۱۸/۲۶۳

سربخشی: صحیح نسخهٔ «سربازی» است.

شب که شاه از قهر در قبرش کشید ننگ دارد از هزاران روز عید ن ۱۷/۷۷۲ ـ ک ۱۹/۲۶۳

در قبرش: به‌باء موحده، غلاف و گور. و در بعض نسخ به یاء مثناة تحت. و همه مناسبت دارد.

خود طواف آنکه او شه‌بین بود فوق قهر و لطف و کفر و دین بود ن ۱۸/۷۷۲ ـ ک ۲۰/۲۶۳

شه‌بین بود: به چشم شه شه را ببیند.
فوق قهر: كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ إِسْمٌ وَلاَ رَسْمٌ. كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ كُفْرٌ وَلاَ إِسْلاَمٌ.

زانکه این اسما و الفاظ حمید از کلابهٔ آدمی آمد پدید ن ۲۰/۷۷۲ ـ ک ۲۱/۲۶۳

از کلابه: کلافهٔ ریسمان که بر چرخه پیچند. و همان چرخه را نیز کلابه گویند. و در بعض نسخ «از کلام آدمی»، و این راسته است.

علّم الاسما بد آدم را امام لیک نه اندر لباس عین و لام ن ۲۱/۷۷۲ ـ ک ۲۱/۲۶۳

عین و لام: یعنی به تعلیم علمی و تفهیم مفاهیم و الفاظ نبود، بلکه آن وجودی بود که وجود جامع و هیکل توحید و مظهر همهٔ حقایق اسمائیه بود.

چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه گشت آن اسمای جانی روسیاه ن ۲۲/۷۷۲ ـ ک ۲۲/۲۶۳

روسیاه: یعنی:

در پس پرده آب و گل ماند!

گه نقاب حرف و دم در خود کشید تا شود بر آب و گل معنی پدید ن ۱/۷۷۳ ـ ک ۲۲/۲۶۳

گه نقاب: مخفف گاه.

گرچه از خشم شهم کرد او خلاص لیک هم شه شد مرا حقا مناص ن ندارد ـ ک ۲۳/۲۶۳

گرچه از خشم: در بعض نسخ «خصم» است و خوب نیست. و کلام به اوّل برگشت و بیت بعد که گرچه از یک وجه ـ گویا ـ پیش ازین بوده.

او ادب ناموخت از جبریل راد که بپرسید از خلیل حق مراد ن ۶/۷۷۳ ـ ک ۲۶/۲۶۳

راد: حکیم و کریم ـ کما مر. یعنی آن شفیع من بایست از من بپرسد که شفاعت می‌خواهی یا نه؟!

گفت ابراهیم نی رو از میان واسطه زحمت بود بعدالعیان ن ۸/۷۷۳ ـ ک ۲۷/۲۶۳

زحمت: به‌زای معجمه، یعنی لاواسطة بعدالعیان!

کـــردهٔ او کـــردهٔ شـاهست لیک　　　پیش چشمم بد نماینده‌است نیک ن ۱۲/۷۷۳ ـ ی ۲۹/۲۶۳

پیش چشمم: یعنی بد و قهر نمی‌بینم. که بدِ عوام را نیک، و آنچه را قهر می‌بینند لطف می‌بینم، و بالعکس ـ چنانکه مفاد بیت بعد است.

یا معنی این است که پیش چشمم نیک مردم بد است. که بیت بعد تأکید این باشد ـ نه عکس. پس مصراع از باب توجیه ـ که محتمل‌الوجهین است ـ باشد.

هـــرکه پایان‌بین‌تر او مسـعودتر　　　جدتر او کارَد که افزون دیـد بـر ن ۱۹/۷۷۳ ـ ی ۳۲/۲۶۳

جدتر: به‌شتاب‌تر و با سعی تمام.

هیچ عقدی بهر عین خـود نـبود　　　بـلکه از بـهر مـقام ربـح و سـود ن ۲۱/۷۷۳ ـ ی ۳۳/۲۶۳

عقدی: عقدِ معامله ایجاب و قبول است بین‌المتقاعدین.

ربح و سود: هردو یکی است لیک اوّل عربی، دوم فارسی.

زان همی پرسی چرا این می‌کنی　　　که صور زیت است و معنی روشنی ن ۳/۷۷۴ ـ ی ۳۶/۲۶۳

زیت: دُهن‌الزیتون. و بهتر آن است که مراد به زیت درخت زیتون باشد ـ که به‌جای صـور است ـ و دهن بجای جان، و روشنی که از دهن به‌هم می‌رسد آیت جان جـان و پـرتو نـور جانان، که غایةالغایات و معنی‌المعانی است.

اَلْکُلُّ عِبارَةٌ وَاَنْتَ اَلْمَعْنیٰ

این چرا گفتن سؤال از فایده‌است　　　جز برای این چرا گفتن بـدست ن ۵/۷۷۴ ـ ی ۱/۲۶۴

جز برای این چرا: استفهام انکاری است. و حاصل آن است که مردم مفطورند بر چرا گفتن و سؤال از فایده کردن، زیرا که هر چیزی را فایده و حکمتی است.

گر حکیمی نیست این ترتیب چیست　　　ور حکیمی هست چون فعلش تهی‌است ن ۸/۷۷۴ ـ ی ۲/۲۶۴

ور حکیمی هست چون: چونکه حکیم ـ معنیش ـ راست‌گفتار و درست‌کردار است. و درست‌کرداری آن است که فعلِ فاعل، غایتِ مُحکمهٔ مُتقنه داشته باشد. و چه فعلی حکمی‌تر

و محکم و متقن‌تر ازین فعل کلّی که ابداع انسان کبیر باشد، که همهٔ فواید و عواید بر آن مترتب است، و فایدهٔ اخیرهٔ مترتّبه بر آن، معروفیّت ذات فاعل مطلق و جاعل حق است؟! هوالمبدء وهو المعاد. أَلاٰ إِلَى اللهِ تَصِيرُ الأُمُورُ.[۲۷۸]

زانکه نیم علم آمد این سؤال **هر برونی را نباشد این مجال** ن ۱۹/۷۷۲ـ ک ۹/۲۶۴

نیم علم آمد: که السؤال نصف العلم.

هر برونی را: بلکه اشکال فهمی دولتی است عظیم! و تحصیل ایقان سلطنتی است مقیم! و برونی ازین حریم، رجیم است!

هم ضلال از علم خیزد هم هدیٰ **همچنانک تلخ و شیرین از ندیٰ** ن ۲۱/۷۷۴ـ ک ۱۰/۲۶۴

هم ضلال: در قلوب غیرقابله. والّا که علوم حقه و معارف راسخه را شأن ذاتی، هدایت و ارشاد است.

هدیٰ: به یاء و همچنین:

ندیٰ: تَری و رطوبت.

مستفید اعجمی شد آن کلیم **تا عجیمان را کند زین سر علیم** ن ۱/۷۷۵ـ ک ۱۱/۲۶۴

اعجمی: بسته‌زبان و نادان.

پس بفرمودش خدا ای ذولباب **چون بپرسیدی بیا بشنو جواب** ن ۴/۷۷۵ـ ک ۱۳/۲۶۴

ای ذولباب: ای صاحب عقل و مغز معنوی.

داس بگرفت و مر آن را می‌برید **پس ندا از غیب در گوشش رسید** ن ۷/۷۷۵ـ ک ۱۴/۲۶۴

داس: افزار دروگری، معروف.

این صدف‌ها نیست در یک مرتبه **در یکی درّ است و در دیگر شبه** ن ۱۵/۷۷۵ـ ک ۱۸/۲۶۴

شبه: سنگ سیاه معروف. حاصل آنکه در یک مرتبه نیستند. چه بعضی مظهر لطفند و بعضی مظهر قهر.

۲۷۸ـ قرآن کریم سورهٔ شوری آیهٔ ۵۳

صفات حق‌تعالی لطف و قهر است!

سالها این دوغ تن پیدا و فاش — روغن جان اندرو فانی و لاش ن ۲/۷۷۶ـ ک ۲۴/۲۶۴

لاش: چیز ضایع و ناپدید.

تا فرستد حق رسولی بنده‌ای — دوغ را در خمره جنباننده‌ای ن ۳/۷۷۶ـ ک ۲۴/۲۶۴

خمره: چون خُمچه، خم کوچک.

تا بجنباند به هنجار و به فن — تا بدانم من که پنهان بود من ن ۴/۷۷۶ـ ک ۲۵/۲۶۴

هنجار: روش و قاعده.

یا کلام بنده‌ای کان جزو اوست — دررود در گوش اوکو وحی‌جوست ن ۵/۷۷۶ـ ک ۲۵/۲۶۴

کان جزو اوست: یعنی کان بنده ظهور اسماء و صفات هویت است. مثل قول شیخ عطار که:

تن ز جان نبود جدا عضوی از اوست — جان ز کُلّ نبود جدا جزوی از اوست

اذن مؤمن وحی ما را واعی است — آنچنان گوشی قرین داعی است ن ۶/۷۷۶ـ ک ۲۶/۲۶۴

اذن: به ضم اوّل و سکون ثانی، گوش. و اصلش به ضمّتین است، کقوله تعالی أُذُنٌ وَاعِیَةٌ.[۲۷۹]
واعی: شنوا. یعنی چنانکه تحریک انسان کامل، جان را بالفعل می‌کند، همچنین کلام حکیمانهٔ او.
قرین داعی است: یعنی واعی هم ناطق بالحقّ عن‌الحق می‌شود. چونکه أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ.[۲۸۰] به‌خلاف آنکه گوشش کر و زبانش گنگ از آفت است.

یا چه آدم کرده تلقینش خدا — بی‌حجاب مادر و دایه و ازا ن ۱۲/۷۷۶ـ ک ۲۹/۲۶۴

یا چه آدم: یعنی مؤیَّد مِن عندالله، که حاجت به تعلیم بشری ندارند. إنّ في ذٰلِکَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ،[۲۸۱] چنانکه در آیهٔ شریفه است.

---

۲۷۹ قرآن کریم سورهٔ الحاقة آیهٔ ۱۲.
۲۸۰ ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۳۷
۲۸۱ ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۳۷.

یا مسیحی که به تعلیم ودود　　　در ولادت ناطق آمد در وجود ن ۱۳/۷۷۶ ـ ک ۳۰/۲۶۴

در ولادت ناطق آمد در وجود: کما قال تعالی فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً قالَ إِنِّي عَبْدُاللهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَجَعَلَني نَبِيّاً.[۲۸۲] الآيات. یعنی بعد از آنکه بدگمان شدند در حق مریم ـ علیهاالسلام ـ اشاره کرد به‌سوی آن طفل که عیسی ـ علیه‌السلام ـ باشد که او شهادت بدهد بر پاکی مادر. و ایشان گفتند که چگونه تکلّم کنیم با کسی که طفل در مهد است. پس عیسی ـ علیه‌السلام ـ به‌سخن آمد و گفت: من بندهٔ خدایم و صاحب کتابم از نزد خدا و قرار داده مرا پیغمبر بر شما، و چنین و چنان.

آنکه هستت می‌نماید هست پوست　　　وآنکه فانی می‌نماید اصل اوست ن ۱۷/۷۷۶ ـ ک ۳۲/۲۶۴

آنکه هستت: گذشت که:

آن نیست که هست می‌نماید بگذار　　　وآن هست که نیست می‌نماید بطلب

دوغ روغن ناگرفت است و کهن　　　تا نه بگزینی بنه خرجش مکن ن ۱۸/۷۷۶ ـ ک ۳۲/۲۶۴

تا نه بگزینی: تا روغنش را نگیری.

هست بازی‌های آن شیر علم　　　مخبری از بادهای مکتتم ن ۲۲/۷۷۶ ـ ک ۳۶/۲۶۴

مکتتم:

مشرق این باد فکرت دیگرست　　　مغرب این باد فکرت زان سر است ن ۵/۷۷۷ ـ ک ۱/۲۶۵

مشرق این باد فکرت: فکرتی که در صفات خدا و افعال خدا باشد، آن به‌منزلهٔ صباست، که از شرق عالم عقل آید، و فکرت حقیقی همین است که باید در کلیّات باشد و به اتصال به عالم عقول کلیّه باشد و به عالم معنی.

و فکرتی که در امور دنیا باشد، به‌منزلهٔ دبور است! که دنیا مغربِ نور است و عالم ظلمات و غواسق است. و اتصال به جزئیات به وهم و خیال، فکرت حقیقیه نیست و عوام آن را فکرت گویند.

خور جماد است و بود شرقش فؤاد　　　جان جان جان بود شرق فؤاد ن ۶/۷۷۷ ـ ک ۲/۲۶۵

۲۸۲ـ قرآن کریم سورهٔ مریم آیهٔ ۲۹.

خور جماد است: یعنی جسم خورشید مفصول و فقط به‌منزلهٔ جماد است. مشرقش صوری است. و حق که جانِ عقل کلی است ـ که او جان جان آدمی است ـ مشرقی که ازو بر مادونِ اشراقِ او بتابد و نسیم رحمتش بوزد فؤاد و قلب منوّر انسان کامل و این بنا بر این است که بود.
شرقش فئو: و در بعض نسخ «شرق فئواد» است. یعنی حق، نور فؤاد است. چه حق نورالنور است.

و قولش که «شرق خورشیدی...» تا چند بیت بعد، نسخهٔ اوّل را مؤید است و همان صحیح است.

شرق خورشیدی که شد باطن‌فروز　　　قشر و عکس آن بود خورشید روز ن ۷/۷۷۷ ـ ک ۲/۲۶۵

قشر و عکس آن بود: یعنی خورشید قشر و عکس فؤاد است.

زانکه چون مرده بود تن بی‌لهب　　　پیش او نه روز بنماید نه شب ن ۸/۷۷۷ ـ ک ۳/۲۶۵

زانکه: یعنی به‌علّت آنکه اگر تن بی‌لهب و شعلهٔ روح باشد، شبی و روزی و خورشیدی وغیره در عالم جمادی ـ بل نباتی ـ تو نیست.

ور نباشد آن چو این باشد تمام　　　بی‌شب و بی‌روز دارد انتظام ن ۹/۷۷۷ ـ ک ۳/۲۶۵

ور نباشد آن: تن، ولی این فؤاد باشد ـ به‌نحو تمامیّت ـ پس بدون شب و روز و خورشیدو مه این عالم ملک به آسمان و زمین و غیرهما که در ملکوت فوآد است، انتظام است و به ذات و باطن ذاتش استکفاست.
آسمانهاست در ولایت جان　　　کارفرمای آسمان جهان

همچنانکه چشم می‌بیند به‌خواب　　　بی مه و خورشید ماه و آفتاب ن ۱۰/۷۷۷ ـ ک ۴/۲۶۵

بی مه و خورشید: که از عالم مُلکند. چه نفس ازین عالم رفته در وقت خواب. و این حواس که به اینها جزئیّات این عالم ادراک می‌شوند، ازکار افتاده‌اند. که حق تعبیر از نوم به وفات فرموده در آیهٔ شریفهٔ اَللّهُ یَتَوَفَّی الأَنْفُسَ.[۲۸۳]
ماه و آفتاب: از خود دارد، که معقول از ماه و آفتاب که برترند ازین ماه و آفتاب، که آنها مجرّدند و وجود شامل و وحدت حقّهٔ ظلیّه دارند و جهت و زمان و مکان و وضع ندارند.

۲۸۳ـ قرآن کریم سورهٔ زمر آیهٔ ۴۲.

به‌خلاف اینها که به مقابلِ این اوصاف متّصف‌اند، اتحاد با عاقل دارند. و مثالیِ اینها که در خیالند و در نوم ادراک می‌شوند، مخلوق فؤادند باذن احسن‌الخالقین. و قیام صدوری به فؤاد دارند، و در هر دو حال از تعقل و ادراک مٰا کَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰارَایٰ.[۲۸۴]

نوم ما چون شد اخ‌الموت ای فلان   زین برادر آن برادر را بدان ن ۱۱/۷۷۷ ـ ک ۲/۲۶۵

زین برادر: یعنی از خواب حال مرگ را بدان. و موجود است آن نشأه به مراتب، اقوی از موجودات این نشأهٔ دنیاست. چه در بیداری و چه در خواب. و جمیع صور باطنه از ذات و باطن ذات تو منبعث می‌شوند. که اَلدُّنْیا وَالاٰخِرَةُ حٰالَتٰاکَ!

خلد و دوزخ عکس لطف و قهر تُست!

ور بگویندت که هست آن فرع این   مشنو آن را ای مقلّد بی‌یقین ن ۱۲/۷۷۷ ـ ک ۵/۲۶۵

آن فرع این: یعنی فؤاد فرع شمس عالم شهادت، یا موجودات فؤادیّه و منامیّه از ماه و آفتاب و غیرهما، فرع این ماه و آفتاب است که اگر اینها نبودندی، آنها نبودندی.

مشنو آن را: چه موجوداتِ این عالم معدّند برای موجودات آن عالم، نه فاعل. و نه نیز صورت نفس ناطقه نیستند. که صورت ناطقه معقولات است. چنانکه گفته‌اند اَلْحِکْمَةُ صَیْرُورَةُ الاِنْسٰانِ عٰالَماً عَقْلِیّاً مُضٰاهِیاً لِلْعٰالَمِ الْعَیْنِی.

می ببیند خواب جانت وصف حال   که به بیداری نبینی بیست سال ن ۱۳/۷۷۷، ک ۵/۲۶۵

می ببیند: جواب داده که چگونه صور منامیّه فرع می‌شود، و حال آنکه صُوَری در منام می‌بینی که ترکیب آن را در بیداری ندیده، و تعبیر آن به‌ظهور نمی‌رسد مگر بعد از چند سال. پس اگر صور منامیّه فرع باشد، باید اوّل در بیداری دیده باشی!

در پی تعبیر آن تو عمرها   می‌دوی سوی شهان با دها ن ۱۴/۷۷۷ ـ ک ۶/۲۶۵

دها: عربی است. به‌معنی فکر و جودت رأی.

خواب عام است این و خود خواب خواص   باشد اصل اجتبا و اختصاص ن ۱۶/۷۷۷ ـ ک ۷/۲۶۵

این و خود: این اصح است. و در بعض نسخ «این نه خود».

۲۸۴ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۱۱.

اصل اجتبا: برگزیدن. و در بعض نسخ «اصل اختیار» است.

و مقصود آن است که خواب خواص در امور جزئیه نیست و در کلیّات است. بلکه بیدارتر شوند. چنانکه در ابراهیم ادهم فرماید. و دارایی نفس ناطقه در آنها ظاهرتر است. و تمثیل می‌فرماید به پیل و خواب دیدن آن هندوستان را.

پیل باید تا چو خسبد اوستان　　خواب بیند خطّهٔ هندوستان ن ۱۷/۷۷۷ ـ ک ۷/۲۶۵

خواب بیند: عَلَیْکُمْ بِالسَّوادِ الْأَعْظَمِ[۲۸۵] مأثور است.

خر نبیند هیچ هندستان بخواب　　خر ز هندستان نکردست اغتراب ن ۱۸/۷۷۷ ـ ک ۸/۲۶۵

اغتراب: به‌غربت افتادن.

ذکر هندستان کند پیل از طلب　　پس مصوّر گردد آن ذکرش به‌شب ن ۲۰/۷۷۷ ـ ک ۹/۲۶۵

پس مصوّر گردد: حق ذکر خواسته است به وصف کثرت که وَاذْکُرُوااللّهَ کَثیراً،[۲۸۶] و نیز فرموده وَالذّاکِرینَ اللّهَ کَثیراً وَالذّاکِراتِ،[۲۸۷] و نیز وَلَذِکْرُاللّهِ أکْبَرُ[۲۸۸] پس چون به مقام تمکین رسد، وجود ذاکر، ذکر شود.

به‌شب: که شب قدر باشد.

اذکروا‌الله کار هر اوباش نیست　　ارجعی بر پای هر قلّاش نیست ن ۲۱/۷۷۷ ـ ک ۹/۲۶۵

ارجعی: اشارت است به آیه.[۲۸۹] و گذشت.

کیمیاسازان گردون را ببین　　بشنو از میناگران هر دم طنین ن ۱/۷۷۸ ـ ک ۱۰/۲۶۵

کیمیاسازان: اهل الذکر و اولیاءالله را ببین و خدمت کن تا مس وجودت را تبدیل کنند. و اضافهٔ به «گردون» به‌جهت آن است که آنها سماویند چون عیسی گردون‌نشین. یا خودِ گردون

---

۲۸۵ ـ سفینةالبحار ج ۱ ص ۱۴۶.

۲۸۶ ـ قرآن کریم سورهٔ جمعه آیهٔ ۱۰.

۲۸۷ ـ قرآن کریم سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۵.

۲۸۸ ـ قرآن کریم سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۴۵.

۲۸۹ ـ قرآن کریم سورهٔ فجر آیهٔ ۲۸.

مراد باشد، و مقصود تشویق و ترغیب بر تبدیل باشد. که ببین که همه در کار تبدیل‌اند. و گردون کیمیاگری است به‌سبب ذهب آفتابی که مشرق می‌کند بر مستشرقین. چنانکه آفتاب عصرها را «ذهب‌الاصیل» گویند، و برگهای زرد خزان را زر، و برف را سیم گویند. شیخ عطّار گفته است:

در زمستان سیم بارد در نثار　　زر فشاند در خزان از شاخسار

و به‌سبب تنجیم سماء میناگری است. و همچنین به‌سبب تنجیم ارض ـ که گیاه بی‌ساق را نجم گویند. کما قال تعالی وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ.[290]
طنین: اینجا، صدای مطرَقهٔ صنعتگران.

نقش‌بندانند در جوّ فلک　　کارسازانند بهر لیّ ولک ن ۲/۷۷۸ ـ ک ۱۱/۲۶۵

نقش‌بندانند: اولیاءالله، مراد است.

گر نبینی خلق مشکین‌جیب را　　بنگر ای شب‌کور این آسیب را ن ۳/۷۷۸ ـ ک ۱۱/۲۶۵

خلق مشکین جیب را: مردان خدا را.
بنگر: باری از معاصی و وسواس تخلیه کن وجودت را، تا اهلِ دید شوی.

هر دم آسیب است بر ادراک تو　　نبت نونو رسته بین از خاک تو ن ۴/۷۷۸ ـ ک ۱۲/۲۶۵

نبت نونو: خواطر نفسانیه و شیطانیه است.

زین بد ابراهیم ادهم دید خواب　　بسط هندستان دل را بی‌حجاب ن ۵/۷۷۸ ـ ک ۱۲/۲۶۵

ابراهیم ادهم دید خواب: یعنی جذبه‌ای از جذبات حق به او رسید.

که تجافی دارد از دارالغرور　　هم انابت آرَد از دارالسرور ن ۱۰/۷۷۸ ـ ک ۱۵/۲۶۵

تجافی دارد: اصلِ حدیث این است:
سُئِلَ رَسُولُ اللهِ عَنْ عَلامَةِ النُّورِ. فَقالَ: اَلتَّجافي عَنْ دارِ الغُرُورِ وَالْإنابَةُ إلَى دارِ الخُلُودِ وَالْإسْتِعْدادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ النُّزُولِ.[291]

۲۹۰ ـ قرآن کریم سورهٔ رحمن آیهٔ ۶.
۲۹۱ ـ شرح تعرف ج ۱ ص ۶۳.

یعنی سؤال شد رسول خدا ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ از تنوّر قلب، که چه نشان دارد؟ فرمود: پهلو تهی کردن از دار فریب و خدعه. یعنی خالی شود دل از محبّت دنیا و رجوع کند به دار عقبی؛ که به تحصیل باقیات صالحات بپردازد و مهیّا شود از برای مرگ.

پادشاهی داشت یک برنا پسر ـ باطن و ظاهر مزیّن از هنر ن ۲۲/۷۷۸ ـ ک ۲۳/۲۶۵

برنا: جوان. فارسی.

که ز شادی خواست هم فانی شدن ـ بس مطوّق آمد این جان و بدن ن ۶/۷۷۹ ـ ک ۲۶/۲۶۵

بس مطوّق آمد: به بای موحده، یعنی بسیار.

شاه با خود گفت شادی را سبب ـ آنچنان غم بود از تسبیب رب ن ۹/۷۷۹ ـ ک ۲۷/۲۶۵

تسبیب: سبب‌سازی.

ای عجب یک چیز از یک روی مرگ ـ وآن ز یک روی دگر احیا و برگ ن ۱۰/۷۷۹ ـ ک ۲۸/۲۶۵

برگ: گذشت معنی متناسب اینجا!

آن یکی نسبت بدان حالت هلاک ـ باز هم آن سوی دیگر امتساک ن ۱۱/۷۷۹ ـ ک ۲۸/۲۶۵

امتساک: محفوظ بودن.

شادی تن سوی دنیاوی کمال ـ سوی روز عاقبت نقص و زوال ن ۱۲/۷۷۹ ـ ک ۲۹/۲۶۵

نقص و زوال: کما قیل رُبَّ شَهْوَةِ ساعَةٍ اَوْرَثَتْ حُزْناً طَویلاً!

خنده را در خواب هم تعبیر دان ـ گریه گوید با دریغ و اندهان ن ۱۳/۷۷۹ ـ ک، ۲۹/۲۶۵

تعبیر دان: در بعضی نسخ: «خوان»، یعنی علم تعبیر خوان.

گریه را در خواب شادی و فرح ـ هست در تعبیر آن صاحب مرح ن ۱۴/۷۷۹ ـ ک ۳۰/۲۶۵

تعبیر: به کسر را، به‌اضافه.

آن صاحب مرح : شادی یا شدت آن، یا مشوب به کبر و غفلت.

ور رسد خاری چنین اندر قدم   گر رود گل یادگاری بایدم ن ۱۶/۷۷۹ ـ ک ۳۱/۲۶۵

گر رود گل : «که رود» اصح است.

صد دریچه و در سوی مرگ لدیغ   می‌کند اندر گشادن ژیغ ژیغ ن ۱۸/۷۷۹ ـ ک ۳۲/۲۶۵

لدیغ : به دال مهمله و غین معجمه، گزنده مطلقاً. یا لدغ به دهن باشد چون مار و لسع به نیش باشد.

ژیغ ژیغ : صدای در گشادن.

جان سر برخوان دمی فهرست طلب   نار علّتها نظر کن ملتهب ن ۲۱/۷۷۹ ـ ک ۱/۲۶۶

ملتهب : افروخته.

زین‌همه پرتو درین خانه ره است   هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است ن ۲۲/۷۷۹ ک ۲/۲۶۶

زین‌همه پرتو : به‌معنی آسیب و صدمه نوشته‌اند. و در بعض نسخ «غژها»، و صحتش معلوم نشد. و اظهر آن است که پرتو، تابش نار باشد. خاصه در اکثر نسخ، این بیت بعد از بیت مقفّابه ملتهب است، بلافصل.

او نکرد این فهم پس داد از غرر   شمع فانی را به فانیِ دگر ن ۵/۷۸۰ ـ ک ۴/۲۶۶

غرر : فریب، کما مرّ.

گر رود سوی فنا این باز باز   فرخ او گردد ز بعد باز باز ن ۸/۷۸۰ ـ ک ۷/۲۶۶

فرخ : به‌خاء معجمه، جوجه‌مرغ. و باز قافیه در اوّل به‌معنی نیز، و در دوم به‌معنی مرغ معروف است.

بهر این فرمود آن شاه نبیه   مصطفی که الولد سرّ ابیه ن ۱۰/۷۸۰ ـ ک ۸/۲۶۶

نبیه : به‌تقدیم نون بر باء موحده، مجید و شریف.

سرّابیه : یعنی معنی این و آن یکی است، و به‌معنی نرفته، اگرچه به صورت رفته باشد.

بهر این معنی همه خلق از شغف   می بیاموزند طفلان را حرف ن ۱۱/۷۸۰ ـ ک ۹/۲۶۶

شغف: زیادتی محبت، به عین مهمله و به معجمه ـ هردو ـ جایز است.
حرف: جمع حرفه، یعنی کسب.

دختری خواهم ز نسل صالحی   نی ز نسل پادشاهی طالحی ن ۱۵/۷۸۰ ـ ک ۱۱/۲۶۶

طالح: بدکار، ضد صالح.

مر اسیران را لقب کردند شاه   عکس چون کافور نام آن سیاه ن ۱۷/۷۸۰ ـ ک ۱۲/۲۶۶

مر اسیران را: و همچنین فقر، غناست و غنا فقر است، و سوز ماتم و ماتم سور است، و نیستی هستی و هستی نیستی. و مثل اینها بسیار است.

مادر شه‌زاده گفت از نقص عقل   شرط کفویت بود در عقل نقل ن ۴/۷۸۱ ـ ک ۱۷/۲۶۶

از نقص عقل: و اگر کمال عقل بودی به کفائت در اسلام کفایت نمودی.
کفویّت: مماثلت در شأن و رُتبه.

تو ز شحّ و بخل خواهی وز دُها   تا ببندی پور ما را بر گدا ن ۵/۷۸۱ ـ ک ۱۸/۲۶۶

شُحّ و بُخل: ثانی تفسیر اوّل است.
دُها: عربی است. به‌معنی فکر و جودت رأی. و اینجا اوّل مناسب است.

غالب آمد شاه و دادش دختری   از نژاد صالحی خوش‌جوهری ن ۱۳/۷۸۱ ـ ک ۲۲/۲۶۶

نژاد: به‌زای فارسی، اصل و نسب.

آخرت قطّار اشتر دان به ملک   در تبع دنیاش همچون پشم و پشک ن ۱۷/۷۸۱ ـ ک ۲۴/۲۶۶

قطّار: به‌تشدید، چه تشدید مخفّف و تخفیف مشدّد در ضرورت شعر جایز است.

چون برآمد این نکاح آن شاه را   با نژاد صالحان و اولیا ن ۱۹/۷۸۱ ـ ک ۲۵/۲۶۶

صالحان و اولیا: در بعض نسخ «بی مرا» و مرا به ـ کسر میم ـ عربی است، به‌معنی شک و جدال.

پس یقین گشتش که مطلق آن‌سری‌است **چاره او را بعد ازین لابه‌گریست** ن ۹/۷۸۲ـ ک ۳۱/۲۶۶

سری‌است: به‌کسر سین، مخفّف سرّ است.
لابه‌گری‌است: بهتر نسخهٔ «بی‌چارگی‌است».

که مرا این علم آمد زآن طرف **نه ز شاگردیّ سحرِ مستخف** ن ۲۲/۷۸۲ـ ک ۳۸/۲۶۶

سحر مستخف: یعنی سبک شمرده و حقیر، در برابر معجزه و کرامت.

سه شبان‌روز او ز خود بیهوش گشت **تا که خلق از غشی او پرجوش گشت** ن ۱۵/۷۸۳ـ ک ۸/۲۶۷

غشی: چون مشی، غَش و بیخودی.

بعد سالی گفت شاهش در سخن **وز مزح یاد آر آن یار کهن** ن ندارد ـ ک ۹/۲۶۷

وز مزح: مزاح و شوخی.

یاد آور زان ضجیع و زان فراش **تا بدین حد بی‌وفا و مر مباش** ن ۱۸/۷۸۳ـ ک ۹/۲۶۷

ضجیع: همخوابه.
بی‌وفا و مر: بر سبیل مزاح و تهکّم گوید که بی‌وفا و تلخ با یار قدیم و کمپیر رجیم ذمیم مباش که یادش ناوری.

گفت رو من یافتم دارالسرور **وارهیدم از چه دارالغرور** ن ۱۹/۷۸۳ـ ک ۱۰/۲۶۷

از چه: مخفف چاه.

چون درافکندت درین آلوده رود **دم به دم می‌خوان و می‌دم قل اعوذ** ن ۶/۷۸۴ـ ک ۱۵/۲۶۷

رود: رودخانه. و کلام در تقفیهٔ دال با ذال گذشت.

در درون سینه نفّاثات اوست **عقدهای سحر را اثبات اوست** ن ۱۰/۷۸۴ ،ک ۱۷/۲۶۷

نفّاثات: اشارت است به آیهٔ شریفه.[۲۹۲] یعنی زنان ساحرات که می‌دمند در عقدها. یعنی گره

۲۹۲ـ قرآن کریم سورهٔ فلق آیهٔ ۴ .

می‌زنند در ساحری و می‌دمند. یا می‌دمند و گره را می‌گشایند.

تا رهی زین جادوی وزیق فلق   استعاذت خواه از رب الفلق ن ۷/۷۸۴ ـ ک ۱۵/۲۶۷

فلق: اضطراب.
رب‌الفلق: یعنی پروردگار شکافتن ظلمت مهیّات و أعدام به نور وجود، و شکافتن ظلمت شب به ضیاء صبح و شکافتن ظلمات مواد به اضواء صور و فعلیّات.

زان نبی دنیات را سحّاره خواند   کو به افسون خلق را در چه نشاند ن ۸/۷۸۴ ـ ک ۱۶/۲۶۷

سحّاره: حدیث است که اَلدُّنْیا عَجُوزَةٌ سَحّارَةٌ غَدّارَةٌ مَکّارَةٌ.[۲۹۳]

همچو ماهی بسته است او به شست   شاهزاده ماند سالی و تو شصت ن ۱۴/۷۸۴ ـ ک ۱۹/۲۶۷

بسته است او: به‌صیغهٔ خطاب. و در بعض «بسته است او را» و صحیح نیست. و در شصت جناس مضارع است و صنعت مسلسل.

نفخ او این عقده‌ها را سخت کرد   پس طلب کن نفخهٔ خلّاق فرد ن ۱۷/۷۸۴ ـ ک ۲۰/۲۶۷

نفخ او: یعنی نفث آن عجوزهٔ مکّارهٔ دنیا.

تا نفخت فیه من روحی ترا   وا رهاند زین و گوید برتر آ ن ۱۸/۷۸۴ ـ ک ۲۱/۲۶۷

تا نفخت فیه: اشارت است به کریمهٔ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ.[۲۹۴] یعنی هرگاه تسویه کردم و تعدیل کردم آدم نوعی را و دمیدم در او از روح خودم، پس واقع شوید از برای او سجده‌کنندگان.

و گفتم «آدم نوعی» به‌جهت آیهٔ سابق که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ.[۲۹۵] و تا نفخهٔ روح حیوانی است، و نفخ روح ولایت نشده ـ چه جای نفث روح‌القدس فی‌الروع ـ آدم حقیقی، گویا خلقت نشده، و این تقدّم و تأخر طولی است، و آدمیّت به صورت نیست. نفوس زوجت قول حق است که وَإِذا

۲۹۳ ـ حدیث فوق یافت نشد ولیکن فروزانفر در مأخذ حدیث مذکور در شعر، این روایت را نقل کرده است: احذروا الدنیا فانها اسحر من هاروت و ماروت. احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲۹۴ ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۲۹.

۲۹۵ ـ قرآن کریم سورهٔ حجر آیهٔ ۲۶

اَلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ.[۲۹۶] یعنی در قیامت قرین شوند به جنس خویش ـ از نوریان و ناریان. و ایضاً قرین شوند نفوس صالحین به حورالعین و نفوس کافرین و فاجرین به شیاطین. یا قرین شوند ارواح به اجساد. که حیّ شوند و محشور.

و تأویل مناسب اینجا آن است که نفوس عقول شوند. چه کل نفوس حیوانیه در کار تحوّل‌اند به عقولی که مکمّلات انواع طبیعیه‌اند. چه جای نفس ناطقهٔ انسانیه.

تـا رسـی انـدر نـفوس زوّجت　　　کای شه مسحور اینک مـخرجت ن ۲۱/۷۸۴ ـ ک ۲۲/۲۶۷

مخرج :

بـا وجـود زال نـاید انـحلال　　　در شـبیکه و در بـر آن پـردلال ن ۲۲/۷۸۴ ـ ک ۲۳/۲۶۷

انحلال : گشایش. و بیان این است مصراع دوم. و در بعض نسخ «آن حلال». پس متعلّق به آن است، قولش:

در شبیکه : یعنی دام.

و پردلال : یا ذو دلال، یعنی صاحب ناز و کرشمه.

نه به گفت است آن سراج امتان　　　این جهان و آن جهان را ضـرّتان ن ۱/۷۸۵ ـ ک ۲۳/۲۶۷

سراج : چراغ.

ضرة : به‌فتح ضاد معجمه، وسنی و هَوُو. و چون هریک از دو وسنی ضرر دارند به دیگری، در عربی ضرّه گفتند. و حدیث است که اَلدُّنْیا وَالآخِرَةِ ضَرَّتانِ.[۲۹۷] ای ضدّ ان لایجتمعان.

سـخت مـی‌آید فـراق ایـن مـمرّ　　　پس فراق آن مـقرّ دان سـخت‌تر ن ۳/۷۸۵ ـ ک ۲۴/۲۶۷

ممرّ : چون دنیا منقطع و زایل است، آن را ممرّ و آخرت را که به‌خلاف این است مقر فرموده.

چونکه بی این شرب کم داری سکون　　　چون ز ابراری جـدا وز یشـربون ن ۷/۷۸۵ ـ ک ۲۶/۲۶۷

چون ز ابراری : اشارت است به کریمهٔ إِنَّ الأَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً.[۲۹۸]

---

۲۹۶ ـ قرآن کریم سورهٔ تکویر آیهٔ ۷ .

۲۹۷ ـ عوالی‌اللئالی، ج ۱، ص ۲۷۷ .

۲۹۸ ـ قرآن کریم سورهٔ انسان آیهٔ ۵ .

از قصور چشم باشد آن عثار   که نبیند شیب و بالا کوروار ن ۱۳/۷۸۵ ـ ک ۲۹/۲۶۷

عثار: لغزش.

بوی پیراهان یوسف کن سند   زانکه بویش چشم روشن می‌کند ن ۱۴/۷۸۵ ـ ک ۳۰/۲۶۷

سند: معتمد.

نور آن رخسار برهاند ز نار   هین مشو قانع به نور مستعار ن ۱۶/۷۸۵ ـ ک ۳۱/۲۶۷

مستعار: عاریت و ودیعت.

چشم را این نور حالی بین کند   جسم و عقل و روح را گرگین کند ن ۱۷/۷۸۵ ـ ک ۳۱/۲۶۷

گرگین: به فتح اوّل، مرض جرب؛ و به ضم اوّل منسوب به گرگ.

تا بود که سالکی بر تو زند   از خیالات نعاست برکند ن ۸/۷۸۶ ـ ک ۳۸/۲۶۷

نعاس: خواب، یا مقدمهٔ خواب.

ورچه چشمش تیزبین و باضیاست   هم هبا اندر هبا اندر هباست ن ندارد ـ ک ۳۹/۲۶۷

هبا: متلاشی و پراکنده.

خفته می‌بیند عطش‌های شدید   آب اقرب منه من حبل الورید ن ۱۲/۷۸۶ ـ ک ۱/۲۶۸

حبل‌الورید: از باب اضافهٔ مشبه‌به است به مشبه. مثل لجّین الماء. و ورید، مفردِ اورده، رگهایی است که مجاری خون است. چنانکه شرایین رگهایی است که اوعیهٔ روح بخاری است. و اینها اندکی از خون دارند، چنانکه آنها اندکی از روح. و ورید در آیه[۲۹۹] را وجوهی گفته‌اند، مثل عرقی که منشعب می‌شود از آن در بدن ـ اورده؛ و مثل دو ورید گردن از یمین و شمال، و مثل عرق متعلّق به قلب.

همچنان کان زاهد اندر سال قحط   بود او خندان و گریان جمله رهط ن ۱۶/۷۸۶ ـ ک ۴/۲۶۸

رهط: گروه.

---

۲۹۹ ـ قرآن کریم سورهٔ ق آیهٔ ۱۶.

یـار مـوسـیِ خـرد گـردیـد زود — تا نـماند خـون و بـبینید آب رود ن ۶/۷۸۷ ـ ک ۱۰/۲۶۸

یارِ موسیِ خرد: چون چنین شود دانید که در رخا و قحط و غلا، اعتنا به فَیَضان امطار علوم حقیقیه و معارف الهیه و واردات غیبیه است و در اوضاع عالم شهادت نیز. چون هرچه باشد، بی‌ارادهٔ او به ملک او گام نزده، که ماشاءَاللهُ کانَ وَما لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ. پس هرچه آید خوش آید. و هرچه او کرده آن‌چنان باید.

کلِّ عالم صورت عقل کل است — کوست بابای هرآنک اهل قـل است ن ۱۵/۷۸۷ ـ ک ۱۶/۲۶۸

کلِّ عالم صورت عقلِ کل است: ن وَالْقَلَمِ وَما یَسْطُرُونَ.[۳۰۰] لا رَطْبٍ وَلا یابِسٍ إلّا فی کِتابٍ مُبِینٍ.[۳۰۱] وَعِنْدَهُ اُمُّ الکِتابِ.[۳۰۲] و بهتر آن است که مراد به عقل کل، علم حق به کل باشد. که صور عالم از جبروت تا ناسوت، مسبوقند به علم حق و معلومات بر طبق صور علمیه‌اند، که آن صور علمیه برزخند و رابطند میان وحدت صرفه و کثرت. و این بنا بر اینکه علم حق صوری باشد، چنانکه مذهب بسیاری از حکما است که مشائین باشند. و اما بنا بر مذهب اشراقیین ـ که وجود از ذرّه تا ذرّه علم حضوری حق است، و صفحهٔ نفس‌الامر و صحیفهٔ اعیان نسبت به حق مثل اذهان است نسبت به نفس ناطقه ـ پس حالِ کفران و کژروی هویداتر است. و همچنین بنا بر آنچه گفتم که کل به ارادهٔ او مُتخطّی به ملک اویند و خطا بر قلم صنع نرفت، بلکه در کلّ وجه اوست و روی او را نتواند وصف کند مگر زبان او. انت کما اثنیت علی نفسک.

اهل قل: اهل خطاب حق. چون انبیا ـ علیهم‌السلام ـ و علمایی که وراثت دارند، کما قال نبینا ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ إنَّ فی اُمَّتی مُکَلَّمینَ مُحَدَّثینَ.[۳۰۳]

بـرقِ آیـینه‌است لامع از ثـمد — گـر نـماید آیـنه تـا چون بـود ن ۲/۷۸۸ ـ ک ۲۰/۲۶۸

لامع از ثـمد: به نون در نسخ دیدم. و شاید از کنایات غیرمشهور باشد و به ثای مثلثه اظهر است که آب قلیلی را گویند که مادّه ندارد. و می‌فرماید که برق آینه و ضعیف از مرآتیت

۳۰۰ـ قرآن کریم سورهٔ قلم آیهٔ ۱.

۳۰۱ـ قرآن کریم سورهٔ انعام آیهٔ ۵۹.

۳۰۲ـ قرآن کریم سورهٔ رعد آیهٔ ۳۹.

۳۰۳ـ شرح منازل‌السائرین عبدالرزاق کاشانی، ص ۳۵۵: ان فی امّتی محدّثین.

صفات حق، که چنین باشد، پس آینهٔ سراپانمای صفات ـ که آدم است ـ اگر بنمایدتان، چه خواهد بود؟!

و در بعض نسخ، در مصراع دوم «آیینه‌تان» ـ به‌صیغهٔ جمع ـ خطاب است. و می‌شود بنا بر نسخهٔ نون گفت که مبالغه باشد. یعنی آینه هرگاه مغطّی باشد به غطایی رقیق ـ چه از پشم باشد یا غیره ـ و لمعانی از پسِ غطا داشته باشد، پس اگر بی‌غطا باشد چگونه بود؟!

که چه جای مژده است ای خیره‌سر که درافتادیم در دوکان شکر ن ۱۴/۷۸۸ ـ ک ۲۷/۲۶۸

دوکان شکر: قاآنی نیکو گوید:

وعدهٔ وصل ترا غیر به فردا انداخت دارم امید که ز امروز به فردا نرسد

و ایضاً

هر که امروز معاینه رخ دوست ندید طفل راهی‌است که او منتظر فردا شد

زرِ صفلت ریزه است ای متّهم بر قراضه مهر سکّه چون نهم ن ۲/۷۸۹ ـ ک ۳۲/۲۶۸

قراضه: ریزهٔ زر و سیم.

عقلِ تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو و طِمّ و رِمّ ن ۳/۷۸۹ ـ ک ۳۲/۲۶۸

طِم و رِم: به‌کسر اول در هردو، بیش و کم، و تر و خشک. و طمّ ـ به‌فتح ـ غلبهٔ آب. و از اینجا قیامت کبریٰ را طَامَّةُ‌الکُبْریٰ فرموده در قرآن[۳۰۴]. و عرب گوید جَاءَ بِالطِّمِّ وَالرِّمِّ. یعنی بالماء والتراب، او الرّطب والیابس.

جمع باید کرد اجزا را به‌عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق ن ۴/۷۸۹ ـ ک ۳۳/۲۶۸

جمع باید کرد: یعنی هِمَم تو باید یک همّت شود، تا قابل تجلّی حق شوی و سواد اعظم شوی.
دمشق: شام است، که سواد اعظم است.

تا که مشوقت بود هم نان و آب هم چراغ و شاهد و نقل و شراب ن ۸/۷۸۹ ـ ک ۳۵/۲۶۸

تا که مشوقت: ظاهر این است که این متصل به طمّ و رمّ بوده.

۳۰۴ـ قرآن کریم سورهٔ نازعات آیهٔ ۳۴.

جمع‌کن خود را جماعت رحمت است   تا توانم با تو گفتن آنچه هست ن ۹/۷۸۹ ـ ک ۳۵/۲۶۸

جماعت رحمت است: فی‌الحدیث یَدُاللهِ مَعَ‌الجَماعَةِ، وَقُدْرَتُهُ نافِذَةٌ.[305]

آنچنانکه از عطسه و از خامیاز   این دهان گردد به ناخواه تو باز ن ۱۴/۷۸۹ ـ ک ۳۸/۲۶۸

خامیاز: لغتی در خمیازه.

همچو پیغمبر ز گفتن در نثار   توبه آرم روز من هفتاد بار ن ۱۶/۷۸۹ ـ ک ۲/۲۶۹

در نثار: به‌ضم دال. و در بعض نسخ: «و از نثار»، خوب نیست.

لیک آن مستی شود توبه‌شکن   مُنسی است این مستی تن جامه کن ن ۱۷/۷۸۹ ـ ک ۲/۲۶۹

مسنی است: فراموشاننده است وجودت را از تو. و این متعلّق است به مستی جان. و جامه کن، به مستی تن.

حکمت اظهار تاریخ دراز   مستیی انداخت بر دانای راز ن ۱۸/۷۸۹ ـ ک ۳/۲۶۹

حکمت اظهار: چون به‌مقتضای حدیث شریف توبه که از ترکِ اولیٰ باشد، منسوب ساخته به آن‌جناب و همچنین توبه‌شکنی به‌اعتبار تعدد استغفار، و نیز مستی جانی حقیقی موجب توبه شکستن را که «مستحق باید که باشد مست حق»! و آن‌جناب مستحق عشق حقیقی حق بود، منسوب ساخته، بیان سبب مستی حقیقی نموده که سبب آن دوام دولت حقهٔ آن‌جناب است که انقطاع ندارد. بلکه سابق هم دولت او بوده، که کُنْتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَالطّینِ،[306] وَإنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَإبْراهیمَ،[307] و لَوْ کانَ مُوسیٰ حَیّاً ما وَسِعَهُ إلاّ اتّباعی،[308] ونَحْنُ الأوَّلوُنَ الآخِروُنَ.[309] و راز آن دانای راز را بیان می‌کند که پنهان است و آشکار است و آب حیات او جوشان است از ینبوع قلم اعلی ـ یوماً فیوماً ـ درعین آنکه جفَّ القلمُ. و بیان می‌کند که او رحمت واسعهٔ حق است، که همه را احاطه دارد و مردم خفته‌اند از درک آن. و آب حیاتی و آب رحمتی است که

۳۰۵ـ نهج‌البلاغة خطبهٔ ۱۲۷.

۳۰۶ـ قریب به این مضمون، مسند احمد، ج ۴، ص ۶۶.

۳۰۷ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۸۳.

۳۰۸ـ عوالی‌اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱، حدیث ۱۹۹.

۳۰۹ـ علم‌الیقین، ج ۱، ص ۴۵۷: نحن‌الآخرون السابقون.

کنار جامه خفته در آن باشد، و آن خفته خبر از آن نداشته، و در خواب طالب سراب باشد.[۳۱۰] چنانکه فرمود:

جامهٔ خفته خورد از جوی آب خفته اندر خواب جویای سراب ن ۲۰/۷۸۹ ـ ک ۴/۲۶۹

جامهٔ خفته... : و نیز فرمود آنجا گفت، یعنی اشاره دورانداز است. و در حدیث امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ است که اَلْحَقیقَةُ کَشْفُ سُبُحاتِ الجَلالِ مِنْ غَیْرِ إشارَةٍ.[۳۱۱]

دوربینانند و بس خفته روان رحمتی آریدشان ای ره‌روان ن ۲/۷۹۰ ـ ک ۶/۲۶۹

دوربینانند: مثل آنکه قیامت را که درطول عالم است و در مستقبل سلسلهٔ طولیه و اهل شهود، نداء لِمَنِ الْمُلْکُ[۳۱۲] را می‌شنوند، و نسبتش به عالم نسبت فرخ است به بیضه، در عرض می‌اندازند. کای قیامت تا قیامت راه چند.

من ندیدم تشنگی خواب آورد خواب آرد تشنگیِ بی‌خرد ن ۳/۷۹۰ ـ ک ۶/۲۶۹

من ندیدم تشنگی: چه تشنگیِ صادق، از عدم رطوبت است، و خواب از رطوبت. و باهم ضدّند. پس طلب کاذب با خواب جمع می‌شود.

خود خرد آن است کو از حق خرید نه خرد کآن را عطارد آورید ن ۴/۷۹۰ ـ ک ۸/۲۶۹

از حق خرید: به خاء معجمه و راء مهمله، نه به چیم فارسی.
عطارد: نسبت دادن به عطارد به‌جهت آن است که آن تربیت ارباب قلم و حساب و متصرّفین در امور مردم را می‌کند.

پیش‌بینی این خرد تا گور بود وآن صاحب‌دل به نفخ صور بود. ن ۷/۷۹۰ ـ ک ۸/۲۶۹

تا گور بود: یعنی این خرد ادمی را از حیوانات ممتاز می‌سازد. و در امور معاشیّه پیش‌بینی دارد، نه در امور معادیّه. و عقل جزئی است. به‌خلاف آن خرد، که خودشناسی و آغاز و انجام‌شناسی، شأن اوست، و او عقل کلّی است و روح‌الولایة.

۳۱۰ـ این شرح با دو بیت بعد از آن ارتباط دارد، لذا باید آنها را نیز مطالعه نمود.
۳۱۱ـ مجالس‌المؤمنین، ج ۲، ص ۱۱ ذیل ترجمهٔ کمیل بن زیاد نخعی.
۳۱۲ـ قرآن کریم سورهٔ غافر آیهٔ ۱۶.

همچو موسی نور کی یابد ز جیب سخرهٔ استاد و شاگرد کتیب ن ۱۰/۷۹۰ ـ ک ۱۰/۲۶۹

کتیب : امالهٔ کتاب.

زین نظر وین عقل ناید جز دوار پس نظر بگذار و بگزین انتظار ن ۱۱/۷۹۰ ـ ک ۱۰/۲۶۹

دوار : سرگَردی، که در طب سَدَرْ و داور را قرین هم‌کنند.

عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخشی کی توان شد سوی وخش ن ۱۵/۷۹۰ ـ ک ۱۲/۲۶۹

درخش : تابش و برق.
وخش : به خاء معجمه، شهری است از ولایت ختلان و بدخشان، که در آنجا اسب خوب و مردم وجیه، بسیار می‌شود. و می‌توان به حاء مهمله خواند که بیابان موحش باشد.

عقل کودک گفت بر کتّاب تن لیک نتواند به خود آموختن ن ۱۸/۷۹۰ ـ ک ۱۴/۲۶۹

گفت بر کتّاب : کاتبون. و در بعض نسخ: «گشت در کتّاب». و بنابراین مکتب مراد است. و صاحب صحاح، کتاب و مکتب را واحد می‌داند، و صاحب قاموس تغلیطِ او کرده.

عقل رنجور آردش سوی طبیب لیک نبود در دوا عقلش مصیب ن ۱۹/۷۹۰ ـ ک ۱۴/۲۶۹

عقلِ رنجور : این مثل قولش «برق عقل ما...» اشارت است به آنکه عقل جزئی، هرگاه نوری باشد، طلب از آن منبعث می‌شود. این است غایت امرش. و مطلوب نمی‌شود و ارشاد از آن نمی‌آید.

نک شیاطین سوی گردون می‌شدند گوش بر اسرار بالا می‌زدند ن ۲۰/۷۹۰ ـ ک ۱۵/۲۶۹

شیاطین : مراد، مطلقِ جنّ است. چنانکه در سورهٔ جنّ حکایت می‌فرماید از ایشان که وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً.[۳۱۳] و شیاطین را در سورهٔ صافات می‌فرماید وَحِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ،[۳۱۴] تا آنجا که إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ

۳۱۳ـ قرآن کریم سورهٔ جن آیهٔ ۹ .
۳۱۴ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۷ .

شِهابٌ ثاقِبٌ.[۳۱۵]

مـی‌ربودند انـدکی زان رازهـا　　تا شهب می‌راندشان زود از سما ن ۲۱/۷۹۰ ـ ک ۱۵/۲۶۹

شهب: جمع شهاب. و مادهٔ آن ابخره است که دُهنیّتی دارد که صعود کرده از معادن کبریتیّه وغیرها. و چون به طبقهٔ هوا که ممزوج به نار است رسد، درگیرد و از بالا تا پایینِ آن شعله‌ور شود. چنانکه مشاهده می‌شود این در شمعی که خاموش می‌شود و هنوز دود دارد و شعله به رأس آن دود برسد، درمی‌گیرد تا آنکه سوق می‌کند به فتیله که در پایین روشن می‌شود.

گـر هـمی جـویید دُرّ بـی‌بها　　ادخـلوا الابـیات مـن ابـوابـها ن ۱/۷۹۱ ـ ک ۱۶/۲۶۹

ادخلوا: اشارت است به آیهٔ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها.[۳۱۶] یعنی انسان کامل باب‌الابواب است از برای حرم قدس خدا.

سبزه رویاند ز خـاکت آن دلیـل　　نیست کم از سمّ اسب جبرئیل ن ۵/۷۹۱ ـ ک ۱۸/۲۶۹

از سمّ اسب جبرئیل: که سامری سبزه یا خاکی از موضع اثر سمّ اسب جبرئیل برگرفته بود و از آن در شکم آن گوساله که از زیور ساخت، ریخت که لَهُ خُوارٌ،[۳۱۷] یعنی بانگ داشت. و اشارت است به آیهٔ شریفهٔ قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ.[۳۱۸]

راند دیوان را حق از مرصاد خویش　　عقل جزوی را ز استبداد خویش ن ۱۳/۷۹۱ ـ ک ۲۲/۲۶۹

مرصاد: نظرگاه.
استبداد: استقلال، که «مستبدّ به رأی»، صاحب رأی مستقل را گویند.

بـندگی او بـه از سـلطانی است　　کـه اَنَـا خَـیْرٌ دم شیطانی است ن ۱۶/۷۹۱ ـ ک ۲۴/۲۶۹

که انا خیر: اشارت است به کریمهٔ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.[۳۱۹] گفت

۳۱۵ـ قرآن کریم سورهٔ صافات آیهٔ ۹.
۳۱۶ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۹.
۳۱۷ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۸.
۳۱۸ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۶۹.
۳۱۹ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۲.

شیطان من بهترم از آدم، زیرا که خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده آدم را از گِل.

فرق بین و برگزین تو ای حبیس بندگی آدم از کفر بِلیس ن ۱۷/۷۹۱ـ ک ۲۴/۲۶۹

بندگی آدم : یعنی انسان کامل.
از کفر بلیس : یعنی از کفر او و مستحق لعنت ازلیّه شدن، عبرت گیر و انسان کامل را اطاعت و انقیاد کن.

گفت آنکه هست خورشید ره او حرف طوبی هرکه ذلّت نفسه ن ۱۸/۷۹۱ـ ک ۲۵/۲۶۹

گفت آنکه : یعنی حقیقت محمّدیه فرمود طُوبیٰ لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ[۳۲۰]. و آنچه کلام مولوی است، فارسی و عربی است و اقتباس است.

سایهٔ طوبی ببین و خوش بخسپ سر بنه در سایه بی‌سرکش بخسپ ن ۱۹/۷۹۱ـ ک ۲۵/۲۶۹

سرکش بخسپ : یعنی سر به بستر ظلّ‌الله بکش و به خواب نیستی رو، پیشِ هستیِ او.

ظلّ ذلّت نفسه خوش مضجعی‌است مستعد آن صفا را مهجعی‌است ن ۲۰/۷۹۱ـ ک ۲۶/۲۶۹

ظلّ ذلّت : یعنی سایهٔ کسی که مصداق ذلّت نفسه است، خوش آرامگاهی است.
مهجع : خوابگاه.

چون نبی نیستی ز امت باش چونکه سلطان نه‌ای رعیت باش ن ۲/۷۹۲ـ ک ۲۸/۲۶۹

چون نبی نیستی ز امّت باش : این در فهرست است و از دیگری است و به بحر دیگر است و در بعض نسخ که به بحر مثنوی معنوی است، به زیادتی یاء مثناة و باء موحده، تحریف از ناسخین است، و زای زحمت نتراشیدن آن است که تو باید رحمت واسعه باشی. یعنی فانی در او گردی، پس بر سر رای رحمت نقطهٔ خودی منه که زحمت می‌شود!

صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز ور به وی بی‌صبر گردی پاره‌دوز ن ۶/۷۹۲ـ ک ۳۲/۲۶۹

موزه : فارسی، چکمه.

۳۲۰ـ جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴.

کهنه‌دوزان گر بدیشان صبر و حلم جمله نودوزان شدندی هم به علم ن ۷/۷۹۲ ک ۳۲/۲۶۹

بدیشان : به ضم اوّل، مخفف بودی‌شان.

بس بکوشی و به آخر از کلال هم تو گویی خویش کالعقل عقال ن ۸/۷۹۲ـ ک ۳۳/۲۶۹

کلال : ماندگی.
عقال : پای‌بند ـ کما مرّ.

بی‌غرض می‌کرد آن دم اعتراف کز ذکاوت رانده‌ایم اسب از گزاف ن ۱۰/۷۹۲ـ ک ۳۴/۲۶۹

ذکاوت : فطانت.

آشنا هیچ است اندر بحر روح نیست اینجا چاره جز کشتی نوح ن ۱۲/۷۹۲ـ ک ۳۵/۲۶۹

آشنا: لغتی در شنا.

یا کسی کو در بصیرتهای من شد خلیفهٔ راستی بر جای من ن ۱۲/۷۹۲ـ ک ۳۶/۲۶۹

یا کسی کو : کما قال سیّدنا ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَسَفینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجیٰ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ.[۳۲۱]

می‌نماید پست این کشتی ز بند می‌نماید کوه فکرت بس بلند ن ۱۷/۷۹۲ـ ک ۲/۲۷۰

ز بند : از علاقه و بند بودن و بندگی تو به این جزئیات داثره و هواهای نایره.

پست منگر هان و هان این پست را بنگر آن فضل خدا پیوست را ن ۱۸/۷۹۲ـ ک ۲/۲۷۰

این پست را: که وجود رابطی‌اش به تو پستی دارد، نه وجود نفسی‌اش. و می‌شود که به بای موحده بخوانیم که به‌معنی جبل شامخ آمده، و به‌معنی مأمن نیز آمده مثل حرم خانهٔ خدا وَمَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً.[۳۲۲]

۳۲۱ـ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۴۳، و جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۶.
۳۲۲ـ قرآن کریم سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۹۷.

فضلِ خداپیوست را: افضل است از نسخهٔ «فضل حق‌پیوست را». والانسان الکامل فضلُ‌الله الْعَظیم وَالْإِسْمُ الْکَبیر.

گوش کنعان کی پذیرد این کلام که برو مهر خدایست و ختام ن ۲۱/۷۹۲ ـ ک ۴/۲۷۰

مهر خدای است: که خَتَمَ‌اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ.[۳۲۳]

کی گذارد موعظه بر مهر حق کی بگرداند حدث حکم سبق ن ۲۲/۷۹۲ ـ ک ۴/۲۷۰

حدث حکم سبق: حادث سابقهٔ ازل را نگرداند وَمَنْ یُشٰاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدیٰ نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّیٰ.[۳۲۴]

آخر این اقرار خواهی کرد هین هم ز اوّل روز آخر را ببین ن ۲/۷۹۳ ـ ک ۵/۲۷۰

آخر این اقرار خواهی کرد: یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ.[۳۲۵]

کحل دیده ساز خاک پاش را تا بیندازی سر اوباش را ن ۶/۷۹۳ ـ ک ۷/۲۷۰

سر اوباش را: سر نفس امّاره را.

—

زابتدا: که کٰانَ‌اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْیءٌ.[۳۲۶]
تا انتها: که إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ.[۳۲۷] لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ.[۳۲۸]

گفت من بسیار می‌جستم برو در گریوه و راه و در بازار و کو ن ۱۳/۷۹۳ ـ ک ۱۴/۲۷۰

گریوه: به‌فتح گاف فارسی و کسر آن، کوه پست و پُشته.

۳۲۳ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۷ .
۳۲۴ـ قرآن کریم سورهٔ نساء آیهٔ ۱۱۵ .
۳۲۵ـ قرآن کریم سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۱ .
۳۲۶ـ شرح عبدالرزاق کاشانی بر منازل‌السائرین، ص ۴۵۷ .
۳۲۷ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۴۲ .
۳۲۸ـ قرآن کریم سورهٔ غافر آیهٔ ۱۶ .

خاصه از بالای کُه تـا زیـر کـوه در سر آیم هـر زمـانی از شکـوه ن ۱۴/۷۹۳ ـ ک ۱۵/۲۷۰

شکوه: به کسر اوّل، ترس و بیم.

کژ شود پالان و رختم بر سـرم وز مکاری هر زمان زخمی خورم ن ۱۷/۷۹۳ ـ ک ۱۶/۲۷۰

مکاری: اسم‌فاعل، به‌وزن منادی، کرایه‌دهندهٔ چارپا.

می‌خورد از غیب بر سر زخم او از شکست تـوبه آن ادبـارجـو ن ۲۱/۷۹۳ ـ ک ۱۸/۲۷۰

ادبارجو: در بعض نسخ «ادبیر» است به اماله. ولی راه ندارد. چه ضرورتی نیست.

از سـرِ کُـه مـن بـبینم پـای کـوه هر گو و هموار را مـن تـوه تـوه ن ۶/۷۹۴ ـ ک ۲۲/۲۷۰

گو: مخفف گود.

هـمچو آدم زلّـتش عـاریّه بـود لاجـرم انـدر زمـان تـوبه نـمود ن ۷/۷۹۵ ـ ک ۳۶/۲۷۰

زلّت: لغزش. و این قصّه شکایت استر با اشتر در دفتر سیّم گذشت، ولی نه به این تفصیل.

رو که اکنون دست در دولت زدی درفکندی خود به بخت سرمدی ن ۱۰/۷۹۵ ـ ک ۳۷/۲۷۰

دست در دولت زدی: چونکه گذشت که ور پذیری تو مرا در بندگی. وَالْعُبودِيَّةُ جوهرةٌ كُنْهُهَا الرُّبوبِيَّة. زیرا که عبد مالک هیچ نیست، نه وجود و نه کمالات وجود، و نه آثار و افعال وجود. پس همه از مولیٰ است.

اُدْخُـلی تـوفی عِـبادی یـافتیٰ اُدخُـلی فـی جَـنَّتی دریـافتی ن ۱۱/۷۹۵ ـ ک ۳۸/۲۷۰

یافتی: یا حرف ندا و فتی ـ به اماله ـ منادی. و با کلمهٔ دریافتی، جناس ترکیب دارد.
فی جنّتی: در مقام طریقت و حقیقت، جنّت به قسمت اوّلی سه قسم است: جنّة‌الافعال و جنّت‌الصفات و جنّت‌الذات. و جنتی که در آیه است جنة‌الذّات است.

اِهْـدِنا گـفتی صِـراطُ الْـمُسْتَقیم دست تو بگرفت و بردت تا نعیم ن ۱۲/۷۹۵ ـ ک ۱/۲۷۱

صراط المستقیم: نفس انسانیه، صراط مستقیم است ـ کما فی‌الآثار الْوَلَوِيّة.

نار بـودی نـور گشـتی ای عـزیز غوره بودی گشتی انگور و مـویز ن ۱۲/۷۹۵ ـ ک ۱/۲۷۱

نار بودی : تمثیل ترقّیات نفس انسانیه است، که در اوّل مثل چراغ است، به‌تدریج شعاع نجم، و بعد نجم می‌شود و قمر می‌شود، تا آفتاب عالمتاب می‌شود.

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بگـیر شهد خویش اندر فکن در حوض شیر ن ۱۶/۷۹۵ ـ ک ۲/۲۷۱

شهد خویش : شهد عسل. و مراد مثنوی معنوی است. و مراد به حوض شیر، علم و معرفت است. چنانکه شیر در روّیا تعبیر به علم می‌شود.

تـا رهـد آن شـیر از تـغییر طـعم یـابد از بـحر مـزه تکـثیر طـعم ن ۱۷/۷۹۵ ـ ک ۳/۲۷۱

بحر مزه : در بعض نسخ «بهره» است، غلط است. یعنی باید علم از بحر فیض حق بـه‌سبب افکندن این شهد به حوض علم، طعم اشهیٰ و احلیٰ و مـتصل گـردد بـه بـحر الست یـعنی بعلم‌العلیم‌الحکیم.

آب نیل است این حدیث جانفزا یاربش در چشم قبطی خون نـما ن ۱/۷۹۶ ـ ک ۶/۲۷۱

این حدیث جانفزا : یعنی مثنوی معنوی.

ساعتی بنشست تا خشمش برفت بعد از آن گفتش که ای صمصام زفت ن ۱۸/۷۹۶ ـ ک ۱۶/۲۷۱

صمصام : شـمشیر برّان.

کی طفیل من شـوی در اغـتراف چون تو را کفری‌است همچون کوه قاف ن ۳/۷۹۷ ـ ک ۱۹/۲۷۱

اغتراف : به غین معجمه به کف آب برگرفتن از حوض و غیر آن.

آل موسی شو که حیلت سود نیست حیله‌ات باد تُهی پیمودنی‌است ن ۸/۷۹۷ ـ ک ۲۲/۲۷۱

باد تُهی پیمودنی‌است : یعنی حیله‌ات مانند هوای خالص به قبضه گرفتن است و بـه دست نتوان گرفت.

تا تو پنداری کـه حـرف مثنوی چون بخوانی رایگـانش بشـنوی ن ۱۲/۷۹۷ ـ ک ۲۴/۲۷۱

رایگان: مُفت و بی‌مشقّت.

**یـا کـلام حکـمت و سـرّ نـهان	اندر آید سهل در گـوش کِـهان** ن ندارد ـ ک ۲۵/۲۷۱

کهان: به کاف عربی، جمع که ـ مقابل مِه ـ یعنی کوچکان. و همه به کسر اوّل.

**ورنه پشک و مشک پیش اخشمی	هردو یکسانند چون نبود شـمی** ن ۱۸/۷۹۷ ـ ک ۲۷/۲۷۱

اخشم: آنکه شامه ندارد.
شم: قوّت شامّه.

**بـهر ایـن مقدار آتش شـاندن	آب پاک و بول یکسان شد به‌فن** ن ۲۱/۷۹۷ ـ ک ۲۹/۲۷۱

شاندن: مخفف نشاندن.

**لیک گر واقف شوی زین آب پاک	کـه کـلام ایـزدست و روضـاک** ن ۱/۷۹۸ ـ ک ۳۰/۲۷۱

روضاک: روح ـ به فتح اوّل ـ راحت و رحمت و نسیم. و ناک درحال ترکیب دلالت بر دارایی کند ـ چون غمناک.

**یـا تـو پـنداری کـه روی اولیا	آنـچنانکه هست مـی‌بینیم مـا** ن ۴/۷۹۸ ـ ک ۳۱/۲۷۱

آنچنانکه هست: بلکه لَنْ تَرانی[۳۲۹] می‌شنود آنکه عارف به حق انسان کامل نیست.

**گفت یزدان کـه تـریهم یـنظرون	نقش حـمام‌انـد هـم لایـبصرون** ن ۱۰/۷۹۸ ـ ک ۳۴/۲۷۱

تریهم ینظرون: اشارت است به کریمهٔ تریهم ینظرون الیک نظر المغشی علیه من الموت. یعنی می‌بینی ایشان را که نظر می‌کنند به سوی تو، نظرِ محتضر از مرگ.

**می نجنباند سر و سبلت ز جـود	پاس آن که کردمش من صـد سـجود** ن ۱۲/۷۹۸ ـ ک ۳۶/۲۷۱

می نجنباند: یعنی نمی‌جنباند سر، به‌جهت نوازش ساجد.

**حق اگرچـه سـر نـجنباند بـرون	پاس آن ذوقی دهـد در انـدرون** ن ۱۵/۷۹۸ ـ ک ۳۷/۲۷۱

۳۲۹ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۳.

حق \اگرچه: یعنی حقّ، اگرچه از نوازش حسّی و لسانی و ارکانی اجلّ است ـ نسبت به ساجدِ خود ـ ولی به‌حسب باطن آناً فآناً عنایت وجود و فیض وجودِ او حاصل و شامل است. بلکه توفیق عبادت و تأیید معرفت ـ همه ـ اِلتفات و مرحمت است.

عقل را خدمت کنی در اجتهاد　　　پاس عقل آن است کافزاید رشاد ن ۱۷/۷۹۸ ـ ک ۳۸/۲۷۱

عقل را\: اصلاح عقل به ازدیاد معرفت، و اطاعتْ تعظیم آن است. و افزایش رشد و هدایتِ تو به تقویت آن، تکریم آن و نگهداریِ آن است مر تو را از خطا و لغزش.

مر تو را چیزی دهد یزدان نهان　　　که سجود تو کنند اهل جهان ن ۱۹/۷۹۸ ـ ک ۱/۲۷۲

که سجود تو کنند: چه آدم حقیقی و انسانِ کامل، مسجود کلّ است.

هین طلسم است این و نقش مرده است　　　احمقان را چشمش از ره برده است ن ۱/۷۹۹ ـ ک ۳/۲۷۲

نقش مرده است: پس عزّت تو ـ که مظهر حیِّ قیّوم باشی ـ چگونه است؟!
ابلهان: یعنی ابلهان و احمقان را زر و گوهر می‌برد. و بالغان و کاملان دانند و بینند که:
جمال اوست هرجا جلوه کرده　　　ز معشوقان عالم بسته پرده

یا به فرّ دست مریم بوی مشک　　　یابد و تریَ و میوه شاخ خشک ن ۸/۷۹۹ ـ ک ۷/۲۷۲

یا به فرّ دست مریم: اشارت است به کریمهٔ وَهُزّي اِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً.[۳۳۰]

دوستی تو ز حبّ ناشکفت　　　حمد لله عاقبت دستم گرفت ن ندارد ـ ک ۱۳/۲۷۲

ز حکم ناشکفت: یعنی بی‌کجی. اگر به فتح کاف عربی خوانده شود. و اگر به کسر بخوانیم یا به کسر گاف فارسی، معنی ناعجیب و غریب باشد. و در بعض نسخ «حبّ» است. یعنی ز حبّ ناعجیب خدا. و اوّل اوّلی است.

شربتی خوردم ز الله اشتری　　　تا به محشر تشنگی ناید مرا ن ۲/۸۰۰ ـ ک ۱۶/۲۷۲

---

۳۳۰ ـ قرآن کریم سورهٔ مریم آیهٔ ۲۵.

ز الله اشتری : یعنی از سرچشمهٔ إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.[۳۳۱]

کافِ کافی آمد او بهر عباد صدق وعدهٔ کهیعص ن ۵/۸۰۰ ـ ک ۱۷/۲۷۲

کاف کافی آمد : اشارت است به حروف کهیعص، که کاف کافی، و ها هادی است. و کافی اسم حق است. و به‌حسب عدد صد و یازده است. که عدد الف است، که اشارت است به اینکه الف کافی است و هادی است. و چون در هدایت علم و صدق معتبر است، می‌فرماید بعد از این که هوالعلیم الصادق. چه یاء در عدد یازده است و یازده عدد هو است و عین علیم و صاد صادق است.

دست موسی را دهم یک نور و تاب که طپانچه می‌زند بر آفتاب ن ۱۱/۸۰۰ ـ ک ۲۰/۲۷۲

دست موسی : اشارت است به ید بیضاء.

همچنانکه این جهان پیش نبی غرق تسبیح است و پیش ما ابی ن ۲۱/۸۰۰ ـ ک ۲۵/۲۷۲

ابی : ابا و امتناع دارنده.

پست و بالا پیش چشمش تیزرو از کلوخ و خشت او نکته شنو ن ۱/۸۰۱ ـ ک ۲۶/۲۷۲

تیزرو : چه کل در حرکت و سیر الی‌الله‌اند به ورود بر حرم قدس او که انسان کامل است. پس دریای وجود به نیل ماند، در حق یکی آب و در حق یکی خون.

گورها یکسان به پیش چشم ما روضه و حفره به پیش اولیا ن ۳/۸۰۱ ـ ک ۲۷/۲۷۲

روضه و حفره : اشارت است به خبر مأثور که قَبْرُ الْمُؤْمِنِ رَوْضَةٌ مِنْ رَوْضاتِ الجَنانِ وَقَبْرُ الكافِرِ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرانِ.[۳۳۲] و تأویل این گورها این ابدان سُعدا و اشقیاست.

از سر امرودبن بنماید آن منعکس صورت به زیر آ ای جوان ن ۷/۸۰۱ ـ ک ۲۹/۲۷۲

امرودبن : درخت امرود.

۳۳۱ـ قرآن کریم سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۱ .

۳۳۲ـ قریب به این مضمون: علم‌الیقین، ج ۲، ص ۸۷۳ و ترمذی، ج ۴، ص ۶۴۰ .

آن زنی می‌خواست تا با مول خود برزند در پیش شوی گول خود ن ۱۸/۸۰۱ ـ ک ۳۶/۲۷۲

مول: به‌ضم میم، معشوق زنان، از بیگانگان.
گول: آدم احمق.

گفت شوهر را که ای مأبون رد کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد ن ۲۱/۸۰۱ ـ ک ۳۷/۲۷۲

مأبون: ابنه‌دار.

تو به زیر او چو زن بغنوده‌ای ای فلان تو خود مخنّث بوده‌ای ن ۲۲/۸۰۱ ـ ک ۳۸/۲۷۲

بغنوده: آرام گرفته.

تو به زیر او چو زن بغنوده‌ای ای بغیٰ تو خود مخنّث بوده‌ای ن ندارد ـ ک ۳۸/۲۷۲

بغا: به بای موحده و غین معجمه هیز و مخنّث.

زن مکر کرد کان با برطله کیست بر پشتت فروخفته هله ن ۱/۸۰۲ ـ ک ۳۹/۲۷۲

برطل: کقنفذ، قلنسوة. کذا فی‌القاموس. گویا مردم نانجیب پوشند. و این عربی است و اغلب لغات این چند بیت فارسی. و در بعض نسخ «بی‌حوصله» است و راسته آن راست.

گفت شوهر کیست آن ای روسپی که به بالای تو آمد چون کبی ن ۴/۸۰۲ ـ ک ۴۰/۲۷۲

روسپی: به‌پی فارسی، زن فاحشه.
کبی: به‌کاف و بای عربی، میمون سیاه. و می‌شود به‌پی فارسی نیز باشد، که تقفیه شده با روسپی.

یک درخت سخت بینی گشته این شاخ او بر آسمان هفتمین ن ۱۵/۸۰۲ ـ ک ۶/۲۷۳

یک درخت سخت: در بعض نسخ «بخت». حاصل آن است که از ابدال شوی و وجود ظلمانی، نورانی شود.

راست بینی گر بدی آسان و ربّ مصطفی کی خواستی آن را ز رب ن ۱۸/۸۰۲ ـ ک ۷/۲۷۳

مصطفی : اشارت است به حدیث نبوی که اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الأَشْیاءَ کَمَا هِیَ.[۳۳۳] یعنی بارخدایا بنما به ما اشیاء را کما هی علیه. و رَبِّ أرِنِي هم روایت شده. و به وجهی طلب رؤیت حق است به‌نحو تأدّب. چه رؤیت مسبب به شهود، بدون رؤیت سبب حقیقی امکان ندارد، و رؤیت متقوّم، بدون مقوّم، محال است. قاآنی گوید:

دانای همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت اعلیٰ را

و روشن است مبدّل شدن امرودبن، به درخت موسوی.

زین تواضع که فرود آیی خدا راست‌بینی بخشد آن چشم تو را ن ۱۷/۸۰۲ ـ ک ۸/۲۷۳

زین تواضع : یعنی به‌سبب این تواضع.

زیر ظلّش جمله حاجاتت روا این‌چنین باشد الهی کیمیا ن ۱/۸۰۳ ـ ک ۱۰/۲۷۳

الهی کیمیا: کیمیای الهی.

آن منیّ و هستیَت باشد حلال که درو بینی صفات ذوالجلال ن ۲/۸۰۳ ـ ک ۱۰/۲۷۳

آن منی : یعنی یک منی هست در بقاء قبل‌الفنا و آن حرام است. و یک منی هست در بقاء بعدالفنا و این حلال است.

این درخت تن عصای موسی است کامرش آمد که بیندازش ز دست ن ۶/۸۰۳ ـ ک ۱۳/۲۷۳

بیندازش ز دست : از آن‌جهت که تن حیوان طبیعی است، و شهوت خنزیری است و غضب کلب عقوری است.

تا ببینی خیر او و شرّ او بعد از آن برگیر او را زامر هو ن ۷/۸۰۳ ـ ک ۱۴/۲۷۳

زامر هو : از آن‌جهت که تن جملی است صابر بَر جُوع و عطش و قانع بر خارِ یسیر و دوربین کثیر، و شهوت و غضب چون خنزیر و کلْب معلَّم.

اول او بد برگ‌افشان برّه را گشت معجز آن گروه غره را ن ۹/۸۰۳ ـ ک ۱۵/۲۷۳

برّه را: یعنی اوّل منافع قلیلی داشت و آخر معجز با هیرِ قاهری شد بر ضرر آن قوم فریب‌خور.

۳۳۳ـ احادیث مثنوی، ص ۴۵

تا برآمد بی‌خود از موسی دعا　　چون نظر افتادش اندر مُنْتَهیٰ ن ۱۲/۸۰۳ ـ ک ۱۶/۲۷۳

اندر منتهی: یعنی دید به دیدهٔ باطن که افتاده‌اند در تحت اسم قاهر.

امر آمد کاتّباع نوح کن　　ترک پایان‌بینی مشروح کن ن ۱۴/۸۰۳ ـ ک ۱۷/۲۷۳

اتباع نوح کن: که در دعوت مصرّ بود و دست نمی‌کشید در مدد متطاوله.

منگر آخر که تو داعیّ رهی　　امر بلّغ هست نبود آن تهی ن ندارد ـ ک ۱۸/۲۷۳

منگر آخر: یعنی نظر مکن، که تو باید ارائتِ طریق کنی. و امر تکوینی الهی تبلیغ می‌کند به هرجا که بخواهد و ایصال به مطلوب نباید بکنم.

کمترین حکمت کزین الحاق تو　　جلوه گردد آن لجاج و آن عتو ن ۱۶/۸۰۳ ـ ک ۱۸/۲۷۳

کمترین حکمت: یعنی اقلّ حکمت‌های الحاح تو این است که لجاج و سرکشی آنها ظاهر شود، و راه‌نمایی و اضلال حق ظاهر شود، که یَهْدِي مَنْ یَشاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَشاءُ[۳۳۴] هوالهادی فی مظاهرهم الانبیاء والاولیاء، والمضل فی مظاهرهم الفراعنة والنماردة والدجاجلة.

چونکه مقصود از وجود اظهار بود　　بایدش از پند و اغوا آزمود ن ۱۸/۸۰۳ ـ ک ۱۹/۲۷۳

اظهار بود: کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ. فظهر باللطف فی النصح والهدایة، وظهر بالقهر فی الشرّ والغوایة.

چون پیاپی گشت آن امر سخون　　نیل می‌آمد سراسر جمله خون ن ۲۰/۸۰۳ ـ ک ۲۲/۲۷۳

سخون: به سین مهمله و خاء معجمه، یعنی امر آتشین. یا به شین معجمه و جیم، جمع شجن یعنی حزن.

پاره پاره گُسْودمت فرمان‌پذیر　　من به عزّت خوگرم سختم مگیر ن ۱/۸۰۴ ـ ک ۲۳/۲۷۳

پاره پاره: یعنی به‌تدریج زمان، فرمان‌پذیر تو شوم. یا جزء جزء مراتب وجودم و اعضا و قوای من فرمان‌پذیر تو گردد. و اوّل أنسب است به مصراع دوم که:

۳۳۴ـ اقتباس از قرآن کریم سورهٔ فاطر آیهٔ ۸ .

من به عزّت خوگرم : چنانکه حق‌تعالی فرمود به موسی و هارون فَقُولاً لَهُ قَوْلاً لَيِّناً.[۳۳۵]

کاصل هر مکری و حیله پیش ماست هرچه بر خاک است اصلش از سماست ن ۵/۸۰۴ ـ ک ۲۵/۲۷۳

کاصل هر مکری : وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.[۳۳۶]

هین بجنبان آن عصا تا خاکها وادهد هرچه ملک کردش هبا ن ندارد ـ ک ۲۶/۲۷۳

هبا : یعنی غبار و ناپدید.

تا منافق از حریصی بامداد سوی بازار آید از بیم کساد ن ۱۱/۸۰۴ ـ ک ۲۸/۲۷۳

تا منافق : ایهامُ‌التّضاد دارد با کساد. چه نفاق به‌حسب اصل لغت عرب، رواج بازار است.

آکل و مأکول آمد جان عام همچو آن برّهٔ چرنده از حطام ن ۱۳/۸۰۴ ـ ک ۲۹/۲۷۳

حطام : ریزه و شکستهٔ هرچیز. یا مخصوص است به یابس. کقوله تعالی ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَاماً.[۳۳۷]

کار دوزخ می‌کنی در خوردنی بهر او خود را تو فربه می‌کنی ن ۱۵/۸۰۴ ـ ک ۳۰/۲۷۳

در خوردنی : ایهام دارد به‌معنی درخورد و لایق نه.

کار خود کن روزی حکمت بخور تا شود فربه دل با کرّ و فر ن ۱۶/۸۰۴ ـ ک ۳۱/۲۷۳

بخور : این بهتر است از نسخهٔ «بچر» به چیم فارسی.

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش ن ۱۹/۸۰۴ ـ ک ۳۲/۲۷۳

خویشتن را : که مصداق نَسُوا اللهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ[۳۳۸] نباشی.

آن هوشی : ناظر به نورالله.

۳۳۵ـ قرآن کریم سورهٔ طه آیهٔ ۴۴.

۳۳۶ـ قرآن کریم سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۵۴.

۳۳۷ـ قرآن کریم سورهٔ واقعه آیهٔ ۶۴.

۳۳۸ـ قرآن کریم سورهٔ حشر آیهٔ ۱۹.

باقی : شهوت و غضب پوشانندهٔ نور خدایی‌اند.

دانکه هر شهوت چو خمراست و چو بنگ پردهٔ هوشست و عاقل زوست دنگ ن ۲۰/۸۰۴ ـ ک ۳۳/۲۷۳

دنگ : گیج و گول.

مست آن باشد که آن بیند که نیست زر نماید آنچه مسّ و آهنیست ن ۱/۸۰۵ ـ ک ۳۵/۲۷۳

مست آن باشد که آن بیند که نیست : مست مذموم، آن باشد که سراب بیند و آب حیات نبیند.
زر نماید : در نظر جهل مرکب او.
آنچه مسّ و آهنی‌است : این معنی موافق ماقبل این بیت. ولی خود این بیت از صنعت محتمل‌الضدّین است. می‌شود که معنی آن باشد که مستِ ممدوح، آن بیند که نیست‌نماست.

آن هست که نیست می‌نماید بطلب

گفتیم که مردم غافل و جاهل، به‌تقلید می‌گویند که خدا هست. و به‌حسب مقامشان از برای غیر، هستی ثابت می‌کنند. به‌خلاف اهل شهود و حقیقت. و در نظر حقیقت‌بین، او مس و آهن، زر نماید. و زر شود، تمثیل است از برای تجلّی نور حقیقت.

همچنانکه کرد وهم اندر دم زمین سبز گشت از سنبل و حبّ ثمین ن ۳/۸۰۵ ـ ک ۳۷/۲۷۳

ثمین : حبوب بابَها و دانه‌های نباتات.

انـدر افـتادند در لوت آن نفر قحط دیده مرده از جوع البقر ن ۴/۸۰۵ ـ ک ۳۸/۲۷۳

جوع البقر : که اطبّا «بولیموس» گویند.

بی‌مجاعت نیست تن جنبش‌کنان آهن سردی‌است می‌کوبی بدان ن ۹/۸۰۵ ـ ک ۲/۲۷۴

مجاعت : گرسنگی.

چونکه مستغنی شد او طاغی شود خر چو بار انداخت اسکیزه زند ن ۱۲/۸۰۵ ـ ک ۴/۲۷۴

اسکیزه : چو استیزه، برجستن، و جُفته انداختنِ ستور.

شهر دیگر بیند او پر نیک و بد هیچ در یادش نیاید شهر خود ن ۱۵/۸۰۵ ـ ک ۵/۲۷۴

هیچ در یادش نیاید: بلکه در خواب چنان پندارد که عالم دیگر نیست، غیر عالمِ خواب، و هرچه ادراک می‌کند، همان صواب است!

خاصه چندین شهرها را کوفته　　گردها از درک او ناروفته ن ۲۰/۸۰۵ـ ک ۸/۲۷۴

شهرها را کوفته: یعنی به‌علاوهٔ آنکه روح در دنیا در خوابِ است، بلادِ غربت بسیار را پا زده، و گردها انگیخته، و آن گردها را ننشانده. سیّما در مقام حیوانی اسکیزه‌ها زده.

و می‌شود مراد ناروفتنِ گردهای تخریب و تعمیر این شهرهای جَمادی و نباتی و حیوانی و انسانیِ طبیعی و روحانی باشد. و مراد به تخریب و کوفتن، تخریب به وجهِ محدودیّت و نقصان است. چه، این تغیّرات بطور کون و فساد نیست، بلکه استکمال است. و در هر مرتبه و مقامی فعلیّات و کمالاتِ مرتبهٔ سابقه را دارد، باکمالاتی زاید بر آنها. و خَلع و لُبس نیست، بلکه لُبس بعدِ لُبس است. و بالجمله گردها در لطایف نفسیه و قلبیّه و روحیه است، مگر در لطایف سریّه وغیرها. و مقام سیر فی‌الله که نیست. و آثار هر مرتبهٔ سافله که می‌ماند در مرتبهٔ عالیه، گرد است. و تعلّق به صور، تعطّل است در برزخیّات و غبار چهره مطلوب است و باید نشاند.

جز همین میلی که دارد سوی آن　　خاصه در وقت بهار و ضیمران ن ۵/۸۰۶ـ ک ۱۲/۲۷۴

ضیمران: و ضومران، عربیٌ. ریحان‌البرّ.

همچو میل کودکان با مادران　　سرّ میل خود نداند در لبان ن ۶/۸۰۶ـ ک ۱۳/۲۷۴

لبان: به کسر لام، شیر. و بعض اهل لغت گفته‌اند که لبان مختص است به بنات آدم، و لبن اعمّ است.

باز از حیوان سوی انسانیش　　می‌کشد آن خالقی که دانیش ن ۱۱/۸۰۶ـ ک ۱۶/۲۷۴

سوی انسانیش: در صراط انسانی. چنانکه می‌بینی که جنین به‌نحو اتصال از عالمی به عالمی می‌رود. و به‌مضمون مَا خَلْقُكُمْ وَلاَ بَعْثُكُمْ إِلاّ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ،[۳۳۹] در کل این تبدلات و تحولات هست. إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهىٰ.[۳۴۰]

۳۳۹ـ قرآن کریم سورهٔ لقمان آیهٔ ۲۸.

۳۴۰ـ قرآن کریم سورهٔ نجم آیهٔ ۴۲.

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت   تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت ن ۱۲/۸۰۶ ـ ک ۱۶/۲۷۴

اقلیم تا اقلیم: از اقلیم عقلِ بالقوّة تا اقلیم عقلِ بالملکة، تا اقلیم عقلِ بالفعل، تا اقلیم عقلِ مستفاد، تا عقلِ فعّال، الی ماشاءالله تعالی.

عقلهای اولینش یاد نیست   هم ازین عقلش تحوّل کردنی‌است ن ۱۳/۸۰۶ ـ ک ۱۷/۲۷۴

عقلهای اولینش یاد نیست: عقلهای سلسلهٔ نزولیه و بدایات وجود.

تا رهد زین عقل پرحرص و طلب   صدهزاران عقل بیند بوالعجب ن ۱۴/۸۰۶ ـ ک ۱۷/۲۷۴

صدهزاران عقل بیند: اشارت است به طریقهٔ اشراقیین از حکما، که گویند به‌ازای هر نوعی از جواهر که درین عالم اجسام می‌باشد ـ چه نفوس و چه انواع طبیعیهٔ جسمیه ـ عقلی هست در عالم ابداع، که کمالات اولی و ثانیهٔ اینها را به نحو اعلیٰ و اتمّ داراست. و بدایات اینها و نهایات اینهاست. و انوار مدبره ـ که نفوس انسیه‌اند ـ چون به‌کمال می‌رسند بعد از طرح جلابیب ابدان، و طی صیاصی و برازخ، ملحق به انوار قاهره و عقولِ مفارقه می‌شوند.

پس عدد عقول، غیرمتناهی است و أزیَد خواهد شد. چه فیضُ‌الله لاینقطع ونورالله لایأفل وکلمةالله لاتنفد. و در میان عقول مجرّده حجابی نیست از مشاهدهٔ یکدیگر. و مطارح اشعهٔ یکدیگرند. و به‌وجهی چون عقولی‌اند که در جلابیب ابدانند، ولی یک‌قبله و یک‌عقیده و یک‌دل و یک‌جانند.

چون ندانستیم آن غم واعتلال   فعل خواب‌است و فریب‌است وخیال ن ۱۸/۸۰۶ ـ ک ۱۹/۲۷۴

اعتلال: علّت و مرض.

همچنان دنیا که حلم نایم است   خفته پندارد که این خود دایم است ن ۱۹/۸۰۶ ـ ک ۲۰/۲۷۴

حلم: به‌ضم حاء مهمله، خواب دیدن.

تا نپنداری که این بدکردنی‌است   اندرین خواب و ترا تعبیر نیست ن ۲/۸۰۷ ـ ک ۲۲/۲۷۴

ترا تعبیر: یعنی این دنیا منام است. و آنچه می‌بینی و می‌کنی به‌منزلهٔ رؤیاست. و آنچه از صور برازخ اعمال به تو برسد، به‌منزلهٔ تعبیر است که بعد از بیداری به رائیِ رؤیا برسد.

بلکه این خنده بود گریه و زفیر روز تعبیر ای ستمگر بر اسیر ن ۳/۸۰۷ـ ک ۲۳/۲۷۴

بلکه این خنده: چه بعضی تعبیرات به‌ضدّ است.

گریه و درد و غم و زاریِ خود شادمانی دان به بیداری خود ن ۴/۸۰۷ـ ک ۲۳/۲۷۴

درد و غم: در طلب حق.

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی ازین خواب گران ن ۵/۸۰۷ـ ک ۲۴/۲۷۴

پوستین یوسفان: جامهٔ مظلومان. پیش ازین گفتیم که ملکه‌ها و خوی‌ها صور مناسبهٔ ملکوتیه تقاضا می‌کنند و حقایق، رقایقی موافقه می‌خواهند. پس هرگاه خوی و ملکهٔ غضب در نفس پیدا شد، روحِ سگ و گرگ متجوهر گردید. پس صورت سگ و گرگ ملکوتی، ظلِّ آن روح می‌شود. و پس می‌بیند روز به‌روز، و یوم‌التعبیر خود را به‌صورت آدمی که سگ و گرگ با او درافتاده باشند.

خون نخسپد بعد مرگت در قصاص تو مگو که مُردم و یابم خلاص ن ۷/۸۰۷ـ ک ۲۵/۲۷۴

خون نخسپد: یعنی دم هدر نشود.

این قصاص نقد حیلت‌سازی است پیش زخم آن قصاص این بازی است ن ۸/۸۰۷ـ ک ۲۵/۲۷۴

این قصاص: در دنیا.
آن قصاص: در عقبی.

زین لعب خواندست دنیا را خدا کین جزا لعب است پیش آن جزا ن ۹/۸۰۷ـ ک ۲۶/۲۷۴

لعب خوانده: که إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ.[۳۴۱]

این جزا تسکین جنگ و فتنه‌ای‌است آن‌چو اخصاء است واین چون‌ختنه‌ای‌است ن ۱۰/۸۰۷ـ ک ۲۶/۲۷۴

اخصاء: خصیه بیرون کشیدن و خصی کردن.

۳۴۱ـ قرآن کریم سورهٔ محمد آیهٔ ۳۶.

نـالهٔ گـرگان خـود را مـوقنیم   این خران را طـعمهٔ ایشـان کـنیم ن ۱۵/۸۰۷ ـ ک ۳۰/۲۷۴

موقنیم : یقین‌دارنده‌ایم. آن گرگان به‌حسب تعیّن، اگرچه منسوب به آنان و از برازخ اعمالشانند، ولی به‌حسب وجود ـ که در همه مجعولِ حق است و همه مظاهر اسماء لطفیّه و قهریّهٔ حقّند ـ منسوب به اویند. فهواللطیف الرحیم وهو المعاقب المنتقم.

تا چو بجهند از چنین خواب این رده   شمع مرده باشد و ساقی شده ن ۱۹/۸۰۷ ـ ک ۳۲/۲۷۴

این رده : چون دده، بهٔ راء مهمله، صف از انسان وغیره.
ساقی شده : ساقی رفته از بزم.

تا که عـدل مـا قـدم بـیرون نـهد   در جزا هر زشت را درخور دهد ن ۲۱/۸۰۷ ـ ک ۳۳/۲۷۴

درخور دهد : چنانکه گذشت که صور برزخیه و اخرویه، بر وفق ملکات نفس است.

چون خرد با تست مشرف بر تنت   گرچه زو قاصر بود این دیـدنت ن ۱/۸۰۸ ـ ک ۳۴/۲۷۴

چون خرد : یعنی آیتِ معیّتِ قیومیّتِ حق، با خلق، معیّتِ عقل است با نفس و قوا و تن. که عقل را دو مقام است: مقام کثرت در وحدت ـ یعنی داراست فعلیّات همهٔ قُویٰ و طبایع و انوار را به‌نحو اتمّ و اجمع ـ و مقام وحدت در کثرت ـ یعنی در همهٔ مراتب، نور او ساری است. و همه مجالیِ اوست بی‌تجافی از مقام عالی. و او را با هر شأنی شأنی است. ولی او را شأنی است که شئون آن شأن را ندارند.

چه عجب گر خالق آن قـوم نـیز   با تو باشد چون نه‌ای تو مستجیز ن ۳/۸۰۸ ـ ک ۳۵/۲۷۴

آن قوم نیز : و اصح «آن عقل نیز با تو باشد در سکون و نقل نیز».

از خرد غـافل شـود بـر بـد تـند   بعد از آن عقلش ملامت مـی‌کند ن ۴/۸۰۸ ـ ک ۳۵/۲۷۴

از خرد غافل شود : یعنی نفس از خرد غافل شود.

تو شدی غافل ز عقلت عقل نی   کز حضورستش ملامت کـردنی ن ۵/۸۰۸ ـ ک ۳۶/۲۷۴

عقلت عقل نی : یعنی تو غافل هستی از عقل خودت، وقتی که بد کنی. ولی عقلت غافل از تو

نیست. چه ملامت کند تُرا.

ور ازو غافل نبودی نفس تو — کی چنان کردی جنون و تفس تو ن ۷/۸۱۸ ـ ک ۳۷/۲۷۴

جنون و تفس تو : به تاء مثناة فوق، فارسی. گرمی. و اینجا گرمی در معصیت، مراد است.

پس تو و عقلت چو اصطرلاب بود — زین بدانی قرب خورشید وجود ن ۸/۸۰۸ ـ ک ۳۷/۲۷۴

چو اصطرلاب : یعنی عقل میزانی است که سنجیده می‌شود به آن حق و باطل علوم و اعمال ـ چه علوم فکریهٔ صِرف، و چه علوم متعلقه به اعمال. و اصطرلاب میزان ارتفاعاتِ آفتاب است.

عالم خلق است با سوی و جهات — بی‌جهت دان عالم امر و صفات ن ۱۵/۸۰۸ ـ ک ۲/۲۷۵

عالم امر : عالم مجردات است. چه مجردات مرسله ـ که عقول کلیه‌اند ـ و چه مجردات مضافه ـ که نفوس‌اند. و عالم اجسام، عالم خلق است. و این اصطلاح مأخوذ است از قول حق ـ تعالی ـ اَلاٰ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ.[۳۴۲] و جهت مناسبت اطلاق «امر» بر مجردات آن است که آنها چون ماده ـ بلکه مدة ـ نمی‌خواهند، به مجرد امر و کلمهٔ کُنْ موجود می‌شوند.

و جهت دگر آن است که چون مهیّت ندارند و مندکّ الانانیه‌اند، پس مجرّد امرند ـ که وجود منبسط است، و کلمهٔ حق است. و یکون که مهیّت است و مؤتمر یا مادهٔ مؤتمره نیست. بلی! اجسام متعلّق است به آنها، نه آنها به این. پس این کون یکون هست. واما اجسام، خلقند. چه خلق در لغت، تقییس و تقدیر است. و اجسام، مقادیر دارند.

و مراد به صفات، صفات فعلیه است. که مجردات مرسله، صفات فعلیهٔ خدایند. عقل کل، علم‌الله و مشیّةالله. و بر این محمول است آنچه مأثور است که أَوَّلُ ما صَدَرَ هُوَ الْمَشِیَّةُ.[۳۴۳] و همچنین خَلَقَ الأَشْیاءَ بِالْمَشِیَّةِ وَالْمَشِیَّةَ بِنَفْسِها.[۳۴۴] چه صفات ذاتیه عین ذاتند و داخلند در این مصراع که:

بی‌جهت دان عالم امر ای صنم — بی‌جهت‌تر باشد آمر لاجرم ن ۱۶/۸۰۸ ـ ک ۲/۲۷۵

۳۴۲ـ قرآن کریم سورهٔ اعراف آیهٔ ۵۴

۳۴۳ ـ منبع یافت نشد .

۳۴۴ـ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱۰ .

بی‌جهت‌تر باشد آمر: اسم‌فاعلِ امر است.

بی‌جهت بد عقل و علّام البیان ‌ ‌ ‌ ‌ عقل‌تر از عقل و جان‌تر هم ز جان ن ۱۷/۸۰۸ ـ ک ۳/۲۷۵

و علّام‌البیان: به‌عطف است و مبتداست. و خبرش عقل‌تر. یا مفعولِ اوّل است. و صیغهٔ تفضیل، اگرچه از اسم ذات بنا نمی‌شود، ولیکن به تأویل تجرّد جایز است. یعنی مجرّدتر از عقل کل و نفس کل، حضرت علّام‌البیان است ـ جل‌جلاله ـ و بیان ظاهر معلوم است. واما بیان حقیقی انسان کامل حقیقی است که شرح و بیان صفات حق است.

زانکه فصل وصل نبود در روان ‌ ‌ ‌ ‌ غیر فصل و وصل نندیشد گمان ن ۱۹/۸۰۸ ـ ک ۴/۲۷۵

زانکه فصل و وصل: یعنی از آن کسی که فصل و وصل جسمانی را نباید روانِ پاک، به او نسبت دهد، بیندیشند، اصحاب گمان، مگر جسمانی را، و تعلّق بی‌چون‌وچند نرسند.

پی پیاپی می‌بر ار دوری ز اصل ‌ ‌ ‌ ‌ تا رگ مردیت آرد سوی وصل ن ۲۱/۸۰۸ ـ ک ۵/۲۷۵

تا رگ مردیت: تا عرق مردانگی معرفتت، به قرب و وصل ـ به‌معنی تخلق و تحقق ـ بکشاند، چون عرق شجر که در ارض باب می‌کشاند.

زین وصیت کرد ما را مصطفی ‌ ‌ ‌ ‌ بحث کم جویید در ذات خدا ن ۱/۸۰۹ ـ ک ۶/۲۷۵

بحث کم جویید: قال ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ تَفَکَّرُوا فِی آلاٰءِ اللهِ وَلاٰ تَتَفَکَّرُوا فِی ذاتِ‌اللهِ.[۳۴۵]

هریکی در پردهٔ موصول خوست ‌ ‌ ‌ ‌ وهم او آن است کان خود عین هوست ن ۴/۸۰۹ ـ ک ۷/۲۷۵

هریکی در پرده: منزه در پردهٔ تنزیه و مشبّه در پردهٔ تشبیه. باز مشبهی در پردهٔ آفتاب و مشبهی در پردهٔ نجوم، و همچنین. چه، نیست موجودی که پرستیده نشده باشد.
وهم او آن است: و حال آنکه کُلُّ ما مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِکُمْ فِي أَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ إِلَیْکُمْ.[۳۴۶]

جز که لا احصی نگوید او ز جان ‌ ‌ ‌ ‌ کز شمار و حد برون است و بیان ن ۱۱/۸۰۹ ـ ک ۱۱/۲۷۵

۳۴۵ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱ .
۳۴۶ـ منبع یافت نشد .

جز که لااحصی : اشارت است به حدیث نبوی که لا اُحصی ثَناءً عَلَیکَ أنتَ کَما اَثنَیتَ عَلیٰ نَفسِکَ.[۳۴۷] یعنی

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف دید او را کز زمرّد بود صاف ن ۱۶/۸۰۹ ـ ک ۱۵/۲۷۵

کوه قاف : معنیش قلب انسانِ کامل. که ابویزید فرماید که اگر عرش و آنچه حاوی است به آن درآید در زاویه‌ای از زوایای قلب ابی‌یزید احساس به آن نشود. چنانکه قٓ وَالْقُرانِ المَجیدِ،[۳۴۸] قاف قلب است و صورتش عالم مثال است. که صورتش بی‌نهایت است و احاطه دارد و حلقه‌زده به دنیا، و زمرّد صاف است ـ که عالم مثال رکن اخضر عرش است، کما فی‌الحدیث. چه، هرچه به عالم ماده ـ که عالم ظلمت است. قریب است، مشوب به سیاهی است. و اما عالم نفوس کلیّه که اعلی است، رکن اصفر است. و عالم عقول رکن ابیض است. و در نازل‌تر عالم طبایع دهریّه، رکن احمر است.

گرد عالم حلقه گشته او محیط ماند حیران اندر آن خلق بسیط ن ۱۷/۸۰۹ ـ ک ۱۵/۲۷۵

بسیط : از بسط است. و در اصطلاح حکما «سطح» را بسیط ـ نیز ـ گویند.

گفت تو کوهی دگرها چیستند که به پیش عظم تو بازایستند ن ۱۸/۸۰۹ ـ ک ۱۶/۲۷۵

عظم : به‌ضم اول، بزرگی.

همچنین می‌رفت بالا تا یکی مهتر موران فطن بود اندکی ن ۱۲/۸۱۰ ـ ک ۳۶/۲۷۵

فطن : زیرک.

بی‌خبر بود او که این عقل و فؤاد بی ز تقلیب خدا باشد جماد ن ۱۵/۸۱۰ ـ ک ۲۷/۲۷۵

این عقل و فؤاد : جان. پس چون کل شیی‌ء بشیی‌ء محیط، والمحیط بما احاط هوالله الواحد القهّار، وَهُوَ القاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ،[۳۴۹] وله الامر والخلق، پس کل در یَدِ قدرت اویند.

۳۴۷ـ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۶۹.

۳۴۸ـ قرآن کریم سورة ق آیة ۱.

۳۴۹ـ قرآن کریم سورة انعام آیة ۱۸.

و آن مهتر موران ـ اگرچه فطن بود، لیکن چون بی‌خبر بود از حقیقت امر به عقل و جان ـ نسبت داد نقش‌ها را. پس بخار نیز مقهور است در دست ملائکهٔ قوی و طبایع. و آنها در تحت رقایق مثالیه، و صور ملائکه ـ که از سکّان قافند ـ و آنها در تحت ارواح ملکیه، و آنها در تحت ملائکهٔ مقرّبین ربّاة الانواع. و کلِّ مبادی، مقهور مبدء المبادی و جنودِ اویند.

چونش گویا یافت ذوالقرنین گفت چونکه کوه قاف دُرّ نطق سُفت ن ۸۱۰/۱۷ ـ ک ۲۷۵/۳۰

چونش : به سکتهٔ ملیح در نون.

گفت کمتر داستانی بازگو از عجب‌های حق ای حبر نکو ن ۸۱۰/۲۱ ـ ک ۲۷۵/۳۲

حبر : بسیار دانا.

کوه برفی می‌زند بر دیگری می‌رساند برف سردی تا ثری ن ۸۱۱/۲ ـ ک ۲۷۵/۳۳

ثری : بلکه تحت‌الثری.

غافلان را کوههای برف دان تا نسوزد پرده‌های عاقلان ن ۸۱۱/۵ ـ ک ۲۷۵/۳۵

پرده‌های عاقلان : در بعض نسخ «پردهٔ هر رازدان». یعنی برودت غفلت و جهالت پاداش حرارت دوزخ است. چه، غَفَله از جهلی که دارند خوی و انس گرفته‌اند به نار جهل مرکب، و نار اعمال و اخلاقِ باطله. و نیز اطوار اینان تسلی می‌دهد عاقلان و رازدانان را. و نیز آتش شوق مشتاق و عشّاق را به میل دادن به لذایذ جزئیّهٔ فانیه متبرّد می‌کنند.

آتش از قهر خدا خود ذره‌ای‌است بهر تهدید لئیمان دِرّه‌ای‌است ن ۸۱۱/۷ ـ ک ۲۷۵/۳۶

دِرّه : به‌کسر دال مهمله، آلتِ زدن.

با چنین دوزخ که زفت و فایق است برد لطفش بین که بر وی سابق است ن ۸۱۱/۸ ـ ک ۲۷۵/۳۶

با چنین دوزخ : از تدارک و تقاوم حَرّ و بَرد، تعارض لطف و قهر و رحمت و غضب است، و سبق رحمت بر غضب. پس می‌فرماید که قهر خدا که تمام آتش اثیر وغیره، از آن یک ذرّه است و بر نارِ دوزخ فایق و غالب است، باز بَردِ لطف و رحمتش، بر قهرش سابق است. ولی سَبقی بی‌چون‌وچند. چه، سبق و لحوق به‌حسب تعیّنات اسمائیه است. واما به‌حسب مصداق اسماء، یکی است.

چون ز فهم این عجایب کودنی گر بلی گویی تکلّف می‌کنی ن ۱۴/۸۱۱ ـ ی ۳/۲۷۶

تکلّف: به‌مشقّت چیزی را قبول کردن.

زانکه شکل زفت بهر منکرست چونکه عاجز آمدی لطف و بر است ن ۱۹/۸۱۱ ـ ی ۶/۲۷۶

بر: نیکویی.

مصطفی می‌گفت پیش جبرئیل که چنانکه صورت تست ای خلیل ن ۴/۸۱۲ ـ ی ۹/۲۷۶

صورت تُست: جبرئیل را حقیقتی است، و صورت اصلیهٔ عظیمه است و صور جزئیهٔ محدوده. اما حقیقت او، پس او روح کلّی مجرّد عقلانیی است، که عقلهای بالفعل در همهٔ انسانها مستفادِ از اوست، و تامّ است، و حالت منتظره ندارد، و ینبوعِ فعلیّاتِ مادونِ خود است، و الهام علوم، به او و جنود اوست. الی غیر ذلک من کمالاته.

واما صورت اصلیّه ـ که حضرت مصطفی او را در آن صورت دو مرتبه دید ـ صورتی است که چندین هزار سر و چندین هزار پَر و چندین هزار صُوَر دارد.

این‌همه آثار صنع از فرّ اوست جمله نقشی از نقوش پرّ اوست

واما صورت جزئیهٔ محدوده، که غالباً او را در آن می‌دید، صورتی بود بهیّ و جمیل، شبیه دحیهٔ کلبی ـ در صباحت.

آدمی را هست حسّ تن سقیم لیک در باطن یکی خلقی عظیم ن ۸/۸۱۲ ـ ی ۱۱/۲۷۶

آدمی را هست:

آدمی چیست برزخی جامع صورت خلق و حق در آن واقع
متصل با حقایق جبروت مشتمل بر رقایق ملکوت
ظاهرش خشک‌لب به ساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق

بر مثال سنگ و آهن این تنه لیک هست او در صفت آتش‌زنه ن ۹/۸۱۲ ـ ی ۱۱/۲۷۶

این تنه: یعنی آدمی به‌حسب تن، چون سنگ و آهن. ولی به‌حسب نورِ باطن ـ که عالم‌گیر و اوسع از جهانِ کبیر است ـ چون آتشها و شعلات عظیمه است، که از سنگ و آهن مولد شوند.

چونکه کرد الحاح بنمود اندکی هیبتی که کُه شود زو مُندکی ن ۱۷/۸۱۲ ـ ک ۱۶/۲۷۶

هیبتی : به باء موحدهٔ بعد از یاء مثناة تحت یا به همزه.
مندکی : از باب تخفیف مشدّد است ـ به‌جهت ضرورت. مثل مندکّ الانانیة. و یاء از برای تنکیر است.

شهپرش بگرفته شرق و غرب را از مهابت گشت و بی‌هش مصطفی ن ۱۸/۸۱۲ ـ ک ۱۶/۲۷۶

شهپرش : چنانکه در حدیث است که رَآهُ وَقَدْ طَبَّقَ الخافِقَیْن.[۳۵۰]

آن مهابت قسمت بیگانگان وین تلطّف دوستان را رایگان ن ۲۰/۸۱۲ ـ ک ۱۷/۲۷۶

تلطّف : در بعض نسخ «تجمش» است و حسن ندارد. چه مغازله و ملاعبه است. کقول المتنبیّ جمشته فبنا قبلته فابی!

هست شاهان را زمان برنشست هول سرهنگان و صارمها بدست ن ۲۱/۸۱۲ ـ ک ۱۸/۲۷۶

صارم : شمشیر.

آن زره وآن خود مر چالیش راست وین حریر و رود مر تعریش راست ن ۱۱/۸۱۳ ـ ک ۲۴/۲۷۶

رود : سازی از سازهای مطربان.
تعریش : بر تخت نشستن.

وآن عظیم الخلق اوکان صفدر است بی‌تغیّر مقعد صدق اندر است ن ۱۴/۸۱۳ ـ ک ۲۶/۲۷۶

مقعد صدق : اشارت است به کریمهٔ فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ.[۳۵۱]

جسم احمد را تعلّق بُد بدان این تغیّر آنِ تن باشد بدان ن ۱۸/۸۱۳ ـ ک ۲۸/۲۷۶

جسم احمد را: یعنی جسم احمد را تعلّق به آن روح مطهّر بود، نه روح آن را تعلّقی به جسم آن. که روح آن عقل کلی بود و جان جهان، و بی‌تعلّق به عالم و عالمیان، و غنی به غنای غنیّ

۳۵۰ـ توحید صدوق باب ۸ و ۳۶.
۳۵۱ـ قرآن کریم سورهٔ قمر آیهٔ ۵۵.

مغنی ـ جلّ جلاله. بلکه در هریک از عقول بسیطه که از ورثهٔ اویند، و فعلیّتی و کلیّتی یافته‌اند، تغیّر و نقایص تن او را نمی‌گیرد. قطره مدادی در دریای بیکرانی چه تحکم دارد؟! خاصه با آن غنایی که گفتم، و روحانیتی که نگاشتم. که حقیقت محمدیّه عقل کلی است، که در آن‌جناب بالفعل است، و فاتحهٔ کتاب تکوین و خاتمهٔ آن است. لیس من‌الله بمستنکر...

خود نتوانم ور بگویم وصف جان زلزله افتد درین کون و مکان ن ۲۰/۸۱۳ ـ ک ۲۹/۲۷۶

وصف جان: نفس کلیّهٔ الهیّه، آیت کبرای خداست. و چنانکه وصف خدا مُکتنه نشود، آیت کبرای خدا نیز مکتنه نشود. فانّ البحر لاینزف وسرّ الغیب لایعرف وکلمةالله لاتوصف.

خفته بود آن شیر کز خواب است پاک ایـــنت شـیر نـرمسار سـهمناک ن ۲۲/۸۱۳ ـ ک ۳۰/۲۷۶

کز خواب است پاک: زیرا که عقل کل را خواب نیست. که خواب، رکود قوای حسیّهٔ ظاهره، و بعضی از محرّکه است. پس وصفِ تن است.

ورنه در عالم کـه را زهـره بُـدی که ربـودی از ضـعیفی تُـربدی ن ۲/۸۱۴ ـ ک ۳۱/۲۷۶

تُربدی: چوبی است مجوّف، و از مسهّلات بلغم.

نقش احمد زان نظر مخدوش گشت بحر او از مهر کف پرجوش گشت ن ۳/۸۱۴ ـ ک ۳۱/۲۷۶

نقش احمد: یعنی صورت تن او بی‌هوش شد. واما بحرِ معنی او از مهر ـ یعنی آفتاب عالمِ معنی، یا از مهر و محبّت حق ـ پس کفَش پُر بود، و از جوش و خروش عشق مملو بود.

و ثانیاً استدراک می‌کند، که کفّ صوری مُراد نیست، که وجودش همه یدالله و کف مبسوط است. پس فرمود:

مه همه کفّ است معطی نور پاش ماه را گر کف نـباشد گـو مـباش ن ۴/۸۱۴ ـ ک ۳۲/۲۷۶

مه همه کفّ است: و معطی عطاکننده، خبر بعد از خبر، مثل نورپاش.

گو مباش: قالوا خذالغایات و دع المبادی. بلکه حاجت به جوارح و قوی نیازمندی است. و باید غنی شد، و مکتفی به ذات خود و باطن ذات خود، و به قدرت و به همّت باید بسط و بَطش کرد.

احمد ار بگشاید آن پرّ جلیل　　تا ابد بیهوش ماند جبرئیل ن ۵/۸۱۴ ـ ک ۳۲/۲۷۶

آن پرّ جلیل: چنانکه فرموده لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لاٰ يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلاٰ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.[۳۵۲]

چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش　　وز مقام جبرئیل و از حدش ن ۶/۸۱۴ ـ ک ۳۳/۲۷۶

سدره: سدرةالمنتهی هی البرزخیة الکبری و مقام الواحدیّة.
مرصد: محلّ رصد بستن و نگهبانی.

حیرت اندر حیرت آمد این قصص　　بیهشیِ خاصگان اندر اخص ن ۱۰/۸۱۴ ـ ک ۳۵/۲۷۶

بیهشی خاصگان: اشکال می‌کنند که محلّ حیرت آن است که اخص، بیهوش اندر خاص شود، نه عکس!

و جواب آن است که مراد آن است که محل حیرت است یافت شدن بیهوشی که شأن خاصان و نازلان است، در اخصیّن. چه، اینان باید مُغنی‌فیه باشند ـ نه فانی. و اصل اشکال قوّتی ندارد! چه، مراد این است که این قصص ـ که بیهشی خاص در اخص باشد ـ قصص عجیبه است، و محلّ حیرت. که چه حُسنی و چه مظهری است، که خواص را مدهوش می‌کند. بلکه دست از ترنج نشناختن عامیّاتی در صورت یوسفی محلّ حیرت است.

و از اینجاست که عرفا فرموده‌اند که لکلّ جمال جلال! و آن جلال دهشت و هیمانی است که از تجلی جمالی پدید آید. و ایضاً لکل جلال جمال! و تحت کل بلاء ولاء.

واما جواب به اینکه مراد به اخص، وجود ضیّق محدود است، و به خاص، وجود شامل و مبسوط، دور و ضعیف است!

جبرئیلا گر شریفیّ و عزیز　　تو نه‌ای پروانه و نه شمع نیز ن ۱۲/۸۱۴ ـ ک ۳۶/۲۷۶

جبرئیلا: جبرئیل و ملائکهٔ مقربین که در تحت اسماء تنزیهیه افتاده، ثابتند و ساکن‌اند در مقام تنزّه مخصوص، و تجاوز نتوانند کرد بالجبلّه از آن مقام. چنانکه مأثور است که لِلْمَلاٰئِکَةِ مَقَامَاتٌ مَعْلُومَةٌ، مِنْهُمْ رُکَّعٌ لاٰ یَسْجُدُونَ، وَمِنْهُمْ سُجَّدٌ لاٰ یَرْکَعُونَ.[۳۵۳] پس مراد به جبرئیلی که این خطابات به آن متوجه است، هر انسانی است که در سلوک وقوف پیدا کند، و از تلاشی و

۳۵۲ـ اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۶ .

۳۵۳ـ نهج‌البلاغة خطبهٔ ۸۹ ، معروف به خطبهٔ اشباح .

احتراق و انمحاق بپرهیزد. چنانکه قولش:
گر شریفی و عزیز : اشارت است به دو صنف از نفوس انسانیه، که حکما فرموده‌اند: که نفس شریفه آن است که صاحب حکمت علمیّه و حریّت باشد ـ اگرچه در تأثیر تام نباشد. و نفس قویّه ـ که تعبیر به عزیزه شده، چه عزّت قوت است ـ آن است که در تأثیر تام باشد، مثل صاحبان خیال قوی و حسّ با قوّت.

این حدیث منقلب را گور کن شیر را بر عکس صید گور کن ن ۱۴/۸۱۴ ـ ک ۳۷/۲۷۶

منقلب : یعنی بازگشتن و وقوف.
شیر را: یعنی صید شیر برخلاف صید گور است، مؤونهٔ زیاد و سلاح أتَمّ می‌خواهد.

بند کن مشک سخن شاشیت را وا مکن انبان قلماشیت را ن ۱۵/۸۱۴ ـ ک ۳۸/۲۷۶

مشک : به‌فتح میم، که به عربی قربه گویند.

آنکه برنگذشته اجزاش از زمین پیش او معکوس و قلماشی‌است این ن ۱۶/۸۱۴ ـ ک ۳۸/۲۷۶

آنکه برنگذشته : یعنی آنکه اجزای وجودش مُنسلخ نشده از عالم صورت و اخلاد در ارض دارد، و پیش حق نیست ـ یعنی مقام عِندیّت ندارد ـ معکوس و ناکس‌الرأس است.

لا تُخالِفْهُمْ حَبیبی دارِهِم یا غَریباً نازِلاً فی دارِهِم ن ۱۷/۸۱۴ ـ ک ۱/۲۷۷

لا تخالفهم : یعنی مخالفت مکن این مخلدین الی‌الارض را ـ که گفتیم آنکه برنگذشته... ـ ای حبیب من که راه روی، بلکه مُدارا کن با ایشان، و ای غریب واردشده بر خانهٔ ایشان، و عطا کن آنچه بخواهند و قصد کنند. و راضی داشته باش آنها را از خود، ای کوچ‌کننده و مسافر الی‌الله، و جا گرفته در زمین ایشان. و تلمیح است به آنکه فرموده‌اند:
فَدارِهِم مادُمْتَ فی دارِهِم وَأَرْضِهِمْ ما کُنْتَ فی أَرْضِهِم

تا رسیدن در شه و در ناز خوش رازیا با مرغزی می‌ساز خوش ن ۱۹/۸۱۴ ـ ک ۲/۲۷۷

تا رسیدن : یعنی به‌جهت رسیدن.
رازی : منسوب به ری.
مرغزی : لغتی در مروزی، منسوب به مرو.

موسیا در پیش فرعون زمن نرم باید گفت قولاً لیّناً ن ۲۰/۸۱۴ ـ ی ۲/۲۷۷

موسیا: لِکُلِّ مُوسیٰ فِرْعُونٌ. أی لِکُلِّ مُحِقٍّ مُبْطِلٌ. وکذا فی‌العکس.

این‌همه خواندی فروخوان لم‌یکن تا بدانی لجّ این گبر کهن ن ۱۸/۸۱۵ ـ ی ۱۳/۲۷۷

فروخوان لم یکن: تا موضع استشهاد لَمْ یَکُنِ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ أهْلِ الْکِتابِ وَالْمُشْرِکینَ مُنْفَکّینَ حَتّی تَأْتِیَهُمُ البَیِّنَةُ،[۳۵۴] یعنی نبوده‌اند کافرین که اهل کتاب‌اند چون یهود و نصاری، و کافرین که مشرکین‌اند، منفکّ از کفر و ضلال خود تا آمد ایشان را بیّنه که رَسُولٌ مِنَ اللهِ یَتْلُو صُحُفاً مُطَهَّرةً[۳۵۵] فیها کُتُبٌ قَیِّمَةٌ.[۳۵۶] یعنی آن بیّنه رسولی است از خدا که تلاوت می‌کند صُحُف پاکیزه را، که در آن مضامین کتب مستقیمهٔ سماویّه هست، به‌نحو اتمّ. وَما تَفَرَّقَ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ إلاّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ البَیِّنَةُ.[۳۵۷] اینجا موضع استشهاد است. یعنی اختلاف نکرده‌اند اهل کتاب در امر محمّد ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ مگر بعد از آنکه آمده بود ایشان را بشارت به او بر زبانهای رسل و در کتابهای سماویه. یا معنی آن است که اهل کتاب اتفاق داشتند بر حقیّت حضرت مصطفی ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ تا وقت بعثت آن‌حضرت؛ و چون مبعوث شد متفرق شدند، و بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند به او.

تا به نام احمد از یستفتحون یاغیانشان می‌شدندی سرنگون ن ۲۲/۸۱۵ ـ ی ۱۵/۲۷۷

از یستفتحون: اشارت است به کریمهٔ وَکانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی الکافِرینَ.[۳۵۸] یعنی بودند یهود و نصاری که پیش از بعثت حضرت مصطفی ـ صلی‌الله علیه وآله وسلّم ـ طلب گشایش می‌کردند به نام نامی او، پس چون آمد او ایشان را، نشناختند او را و کافر شدند به او، پس لعنت بر کافرین.

قلب آتش دید و در دم شد سیاه قلب را بر قلب کی بودست راه ن ۹/۸۱۶ ـ ی ۲۰/۲۷۷

۳۵۴ـ قرآن کریم سورهٔ بینه آیهٔ ۱ .

۳۵۵ تا ۳۵۷ ـ قرآن کریم سورهٔ بیّنه آیات ۲ تا ۴ .

۳۵۸ـ قرآن کریم سورهٔ بقره آیهٔ ۸۹

قلب را بر قلب کی بو دست راه:

خوش بود گر محک تجربه آید به‌میان تا سیه‌روي شود هرکه در او غش باشد

و در قلب جناس تام است، اوّل ناسره، دومْ دل.